

# موج سوم در مکر اسی

در پایان سده بیستم

سامویل هانتینگتون

استاد دانشگاه هاروارد

ترجمه

دکتر احمد شهباسی



[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

موج سوّم  
دمکراسی  
در پایان سده بیستم

نویسنده

ساموئل هانتینگتون

استاد دانشگاه هاروارد

این اثر ترجمه‌ایست از:

The Third Wave

Democratization in the Late Twentieth Century

by

Samuel P. Huntington

Copyright 1991. Published by the University of  
Oklahoma Press, Norman, Publishing Division of the  
University



موج سوم دموکراسی در پایان سده بیستم  
ساموئل هانتینگتون  
□ ترجمه دکتر احمد شهسا

● چاپ اول: پائیز ۱۳۷۳

● تیراژ: ۳۰۰۰

● حروفچینی: روزنه

● چاپ و صحافی: چاپخانه انتشارات علمی و فرهنگی

● آدرس: خیابان توحید، نبش خیابان پرچم، بالای بانک تجارت، طبقه چهارم

● تلفن: ۹۳۹۰۷۴-۹۳۵۰۸۶، فاکس: ۹۲۴۱۳۲

○ کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

## فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم ..... یازده

مقدمه ..... ۱

### فصل اول - دمکراسی چیست؟

آغاز موج سوم ..... ۵

معنای دمکراسی ..... ۸

مرجهای دمکراسی شدن ..... ۱۶

نخستین موج دمکراسی شدن ..... ۱۹

نخستین موج برگشت ..... ۲۰

دومین موج دمکراسی شدن ..... ۲۲

دومین موج برگشت ..... ۲۳

موج سوم دمکراسی شدن ..... ۲۵

موضوعات دمکراسی شدن ..... ۳۰

### فصل دوم - چرا؟

شرح امواج ..... ۳۷

علت واحد ..... ۳۸

تکامل متوازی ..... ۳۸

تسلسل ..... ۳۹

درمان نهائی ..... ۴۰

توضیح مرجهای دمکراسی شدن ..... ۴۱

تشریح موج سوم ..... ۴۸

زوال مشروعیت و مشکل اجرائی ..... ۵۴

۶۸	توسعه اقتصادی و بحران‌های اقتصادی
۶۹	توسعه اقتصادی
۷۹	رشد سریع
۸۳	خلاصه
۸۳	تغییرات دینی
۹۷	سیاست‌های جدید عوامل بیگانه
۹۹	نهادهای اروپائی
۱۰۳	ایالات متحده
۱۱۲	روسیه شوروی
۱۱۳	تسلسل - تأثیر تظاهرات
۱۱۹	از علت‌ها به صاحبان علت

### فصل سوم - چگونه؟

۱۲۳	فرایندهای دمکراسی شدن
۱۲۴	رژیم‌های اقتدارگرا
۱۳۶	فرایندهای گذار
۱۳۹	فرایند تغییر شکل‌ها
۱۴۲	ظهور اصلاح‌طلبان
۱۴۵	کسب قدرت
۱۴۹	شکست لیبرالی شدن
۱۵۳	مشروعیت قهرائی
۱۵۵	انتخاب و جذب مخالفان
۱۵۷	رهنمودهای هواخواهان دمکراسی ۱: اصلاح نظام‌های اقتدارگرا
۱۵۸	فرایند فروپاشی
۱۶۶	رهنمودهای هواخواهان دمکراسی ۲: برانداختن رژیم‌های اقتدارگرا



۱۶۸	فرایند جابه‌جائی
۱۷۹	رهنمودهای هواخواهان دمکراسی ۳: مذاکره به منظور تغییر رژیم

### فصل چهارم - چگونه؟ خصوصیات دمکراسی شدن

۱۸۱	نشانه مشخص دمکراسی شدن در موج سوم
۱۸۲	مصالحه و مشارکت - سازش صلح‌آمیز
۱۹۲	انتخابات: شگفتی‌ها و حالات آن
۲۱۱	کاهش خشونت

### فصل پنجم - تا چه مدت؟

۲۲۹	استقرار حکومت و مشکلات آن
۲۳۲	مشکل شکنجه‌گران
	محاكمه و مجازات یا عفو و فراموشی
۲۳۵	دلائل مخالفان تعقیب و محاكمه
۲۵۴	رهنمودهای هواخواهان دمکراسی شدن ۴: چگونگی رفتار با جنایات اقتدارگرایان مشکلات گارد ویژه
۲۵۵	نظامیان طغیانگر و قدرتمند
۲۶۷	۱ - تخصصی شدن
۲۶۹	۲ - مأموریت
۲۷۲	۳ - رهبری و سازمان
۲۷۳	۴ - حجم و تجهیزات
۲۷۴	۵ - وضع موجود
	رهنمودهای هواخواهان دمکراسی شدن ۵: محدود کردن قدرت نظامی
۲۷۶	افزایش امور تخصصی نظامی

۲۷۸	مشکلات جنبی، سرخوردگی و شوق بازگشت به دوران اقتدارگرایی
۲۸۳	گسترش فرهنگ سیاسی دمکراتیک
۲۹۰	نهادینه شدن رفتار سیاسی دمکراتیک
۲۹۶	شرایطی که به تحکیم دمکراسی های جدید مدد میرساند
۳۰۷	فصل ششم - به کجا؟
۳۰۸	علل موج سوم - ادامه، ضعف، تغییر؟
۳۱۷	آیا موج برگشت سوم سر بلند میکنند؟
۳۲۲	باز هم دمکراسی شدن - موانع و فرصت ها
۳۲۳	سیاست
۳۲۶	فرهنگ
۳۲۸	آئین کنفوسیوس
۳۳۵	اسلام
۳۳۸	محدودیت های موانع فرهنگی
۳۴۰	اقتصاد
۳۴۴	توسعه اقتصادی و رهبری سیاسی

## نمودارها

- نمودار ۱-۱ موجهای دمکراسی شدن و موجهای برگشت ۱۷
- نمودار ۲-۱ توسعه اقتصادی به عنوان عامل دمکراسی شدن ۷۹
- نمودار ۳-۱ گروههای سیاسی که در دمکراسی شدن مشارکت داشتند ۱۳۶
- نمودار ۵-۱ مشکلاتی که کشورهای موج سوم با آنها روبه‌رو هستند ۲۳۲

## تابلوها

- تابلو ۱-۱ دمکراسی شدن در دنیای نوین ۳۰
- تابلو ۲-۱ توسعه اقتصادی و موج سوم دمکراسی شدن ۷۲
- تابلو ۳-۱ رژیم‌های اقتدارگرا و فرایندهای لیبرالی و دمکراسی شدن ۱۹۹۰-۱۹۷۴ ۱۲۸
- تابلو ۳-۲ تغییر رهبری و اصلاح ۱۹۹۰-۱۹۷۳ ۱۴۸
- تابلو ۵-۱ تجارب دمکراتیک کشورهای موج سوم پس از جنگ جهانی دوم ۲۹۷
- تابلو ۵-۲ سطح توسعه اقتصادی کشورهای موج سوم ۲۹۸
- تابلو ۵-۳ جو بیرونی و تحکیم دمکراسی در کشورهای موج سوم ۲۹۹
- تابلو ۵-۴ آئین گشایش دمکراسی در کشورهای موج سوم ۳۰۱
- تابلو ۶-۱ سرانه GNP ۱۹۸۸؛ درآمد طبقه بالا و متوسط در کشورهای غیردمکراتیک ۳۲۳



## پیشگفتار مترجم

کودک انسان، برخلاف دیگر حیوانات که پس از تولد در کوتاه زمانی بر سر پا می‌مانند و به راه می‌افتند، سالی چند بسیار ناتوان و نیازمند پرستاری و مواظبت است. باید در سالهای نخستین دست او را بگیرند و به راه اندازند و کم‌کم ارتباط او را با محیطی که بدان چشم گشوده است برقرار سازند. آدمیزاد هم در دوران اولیه وضعی چنین داشته است؛ یگه و تنها و بی‌خبر از همه جا در دامان طبیعت رها شده مات و مبهوت به همه چیز با ترس و دهشت می‌نگریست. غرّش سهمگین رعد، غریو رعب‌انگیز باد و طوفان، خشکسالی و گرما و سرما، ستاره‌های دنباله‌دار، شهاب ثاقب و دیگر آثار جوی و آفات، هر لحظه او را به وحشت و هراس می‌انداخت. بیچاره چنین می‌پنداشت که در طبیعت همه چیز جان دارد، تمام عوامل طبیعت مأموریتی خطرناک برعهده گرفته، زمین و آسمان و دریا با خصومتی بی‌رحمانه، بر ضد او دست به کارند و در نابودیش اتفاق کرده‌اند. کسی نبود او را، چون والدین کودک، در پناه خود بگیرد و راهنمایش باشد. در چنین محیط پرمخاطره و دهشت‌زائی خود باید در جست و جوی پناهگاهی برای حفظ جان خود باشد و از هجوم حیوانات و دیگر عوامل طبیعی خود را در امان نگهدارد. پس به ناگزیر به لابه‌لای صخره‌ها و

غارها پناه برد و برای مقابله با دشمنان ناچار شد به دیگر افراد هم‌نوع خود تکیه کند و سرّ بقای او هم در این اتحاد و پیوستن به هم‌نوع و دفاع گروهی بود و گرنه ادامه حیات میسر نمی‌گشت. بشر مانند مورچه نیست که از درون و به طور ذاتی به الگوهای غریزی اجتماعی، به صورتی شایسته مجهز باشد. وقتی شبح گرسنگی روزانه بر جامعه سایه می‌انداخت صرفاً احتیاج برای صیانت ذات، جامعه را به همکاری و تعاون الزامی در کارهای روزانه، مجبور می‌ساخت.

جسم او، بدین طریق، با کار جمعی و همکاری با دیگر هم‌نوعان از گزند حیوانات و دیگر خطرات محفوظ می‌ماند و معیشت او تأمین می‌شد اما روح او هنوز در نگرانی و در تب و تاب بود و می‌خواست دشمنی قوای طبیعی را، که همه را جاندار و دارای حُب و بغض می‌پنداشت، از خود دور سازد پس به دادن هدیه و قربانی و فدا کردن عزیزترین کسان و اشیاء خویش توسّل جست و به ستایش و راز و نیاز روی آورد. در این همکاری و کار گروهی، به طور طبیعی نوعی تقسیم کار پیش آمد و فرمانده و فرمانبر سر برآورد.

در بسیاری از جماعات بشری اقتدار بر خشونت جسمی تکیه می‌زند، زورمندترین فرد در میان جوانان سرکش، در دسته‌های تبهکاران... به زور بازو یا چاقوی خود رهبر دیگران است. این عامل همچنین در تسلط بزرگسالان بر کودکان و مردان بر زنان نیز صادق است. از این راه در جوامع بدوی روابط خویشاوندی یا پیرسالاری ظهور کرد و به تدریج به تفوق و برتری گروهی بر گروه دیگر کشید و در هر گروه فردی که بیشتر از قدرت جسمانی بهره‌مند بود خود را در رأس نشانید و دیگران را به هر سو که می‌خواست کشانید. این ترتیب ابتدائی کم‌کم رو به گسترش نهاد و جامعه تحت سیطره و نفوذ دو گروه درآمد:

۱ - گروه زورمندان خودکامه و قلدرها که بیشتر قدرت جسمانی داشتند و با حیل مختلف و جمع‌آوری افرادی به گرد خویش، به عنوان ریش سفید، رئیس

خانواده، رئیس ایل و حاکم و فرمانروا به جان مردم افتاده آنها را اسیر و برده خویش ساختند که پادشاهان و دیکتاتورها پس مانده آنها هستند.

۲ - گروه دیگر کاهنان و ساحران و جادوگران بودند که با سوءاستفاده از جهالت و بی خبری و ذهن خرافه پذیر اولاد آدم، آنها را به کمک سحر و جادو و اوراد باطل تسخیر کرده در اختیار خود گرفتند.

در نتیجه اعمال گروه اول تقسیم افراد بشر به آقا و بنده امری عادی و طبیعی شد تا آنجا که ارسطو هم، با توجه به واقعیات جامعه و آنچه عملاً وجود داشت درباره خدایگان و بنده نظر داد: «... پس ثابت شد که به حکم قانون طبیعت، برخی از آدمیان آزاده به جهان آمده‌اند و گروهی دیگر برای بندگی ساخته شده‌اند و بندگی برای آنان هم سودمند است و هم روا»<sup>۱</sup> وقتی چنین امری روا دانسته شد دیگر حد و مرزی برای آن نیست و می‌بینیم که جباران و زورمداران خودکامه چگونه هستی افراد انسانی را به بازی گرفته و با آنها، در راه ارضای بوالهوسی‌ها و گذراندن زندگی گناه‌آلود خود، چه رفتار غیر انسانی داشته‌اند - رفتاری به مراتب بدتر از رفتار با حیوانات. موضوع گلاادیاتورها - که در رم قدیم عنوان طبقه مخصوصی بود که در ملاء عام برای شادی و تماشای مردم با یکدیگر و با حیوانات نبرد می‌کردند - مثال خوبیست. «گلاادیاتورها معمولاً در دسته‌های صد نفری (در نمایشهای سلطنتی عده آنها گاه به ۵۰۰۰ نفر می‌رسید) دو به دو با هم می‌جنگیدند و از لحاظ اسلحه و لباس رزم متفاوت بودند و مثلاً گاه گلاادیاتوری که با لباس و تجهیزات سنگین، سخت مسلح بود با دیگری که تقریباً لخت و تنها سلاحش یک نیزه بود، جنگ می‌کرد. اغلب گلاادیاتورها را وادار به جنگ با جانوران وحشی نیز می‌کردند. معمولاً فاتح، آن را که مغلوب شده بود می‌کشت مگر اینکه مردم خواستار می‌شدند که بر جان او ایضا کنند.

گلا دیاتورها بیشتر از بردگان و اسیران بودند. «اسپارتاکوس گلا دیاتور رومی و رهبر آخرین و عمده ترین جنگ های بندگان از مدرسه گلا دیاتورها در کاپوا، فرار کرد. بسیاری از غلامان به دور او گرد آمدند، در ۷۲ قبل از میلاد بر قسمت زیادی از جنوب ایتالیا استیلا داشت - کراسوس و پومپیوس قیام را فرو نشانیده ۶۰۰۰ تن از بندگان اسیر را مصلوب کردند.»<sup>۱</sup>

این رفتار غیرانسانی با افراد بشر نه تنها در جوامع بدوی بلکه در دوران های بعد هم که بشر مراحل از تمدن را گذرانده، به صورتهای گوناگون، همچنان پابرجاست و تجارت برده در قرن پانزدهم میلادی شکلی دیگر از آن است. پرتغالیها اولین اروپائینی بودند که به تجارت بندگان آفریقائی پرداختند و دیگر کشورهای اروپائی در پی آنها آمدند و پس از کشف آمریکا و تغییر جوامع اروپا این تجارت رونق گرفت. از مطالعه اسارت انسانها و وضع و حال رقت بار آنها واقعاً اشک در چشم هر انسانی حلقه می زند. شرح این صحنه های رقت بار را از قول ناظران عینی بشنویم:

منکو پارک که در سال ۱۷۹۶ همراه کاروانی از بندگان برده می نویسد: «برده ها با نگاههای وحشت آلودی به من می نگریستند و می پرسیدند که آیا مردم کشور من آدم خوارند؟ در واقع این ایده ای عمیق و ریشه دار بود مبنی بر این که سفیدپوستان سیاه پوستان را برای خوردن، خرید و فروش می کنند... بازرگانان مجبور می شدند برده ها را پیوسته در غل و زنجیر نگاه دارند و از آنها مراقبت زیادی بکنند تا فرار نکنند. معمولاً پای راست یکی را به پای چپ دیگری زنجیر می کردند و این دو حلقه را با طنابی به هم وصل می کردند و در شب یک جفت حلقه اضافی به دست هایشان می بستند و گاهی هم زنجیری سبک به گردنشان می آویختند» ویلیام بوسمن تاجر برده فروشی می نویسد «برده ها را به محوطه



باز و بزرگی آوردند تا پزشکان، همه آنان حتی کوچک‌ترینشان را معاینه کنند. حجب و حیائی در کار نبود و برده‌ها را بی آنکه کوچک‌ترین فرقی میان زن و مرد قایل شوند لخت کرده بودند. برده‌های سالم و قوی که مورد تأیید پزشکان بودند در یک طرف و برده‌های لنگ یا ناقص را به عنوان معیوب در طرف دیگر قرار می‌دادند... درین حین میله‌های آهنی را که در آتش نهاده بودند که علامت یا نام شرکت روی آن حک شده بود. با این میله روی سینه برده‌های ما را علامت گذاشتند.» «تأثرانگیزترین صحنه‌ها، صحنه جدایی خانواده‌ها بود. زنان مجبور می‌شدند از شوهران و کودکان خود جدا شوند زیرا در بازار فروش بردگان، هر کس هر برده‌ایی را که مناسب خود می‌دانست می‌خرید و کسی یک خانواده را یکجا نمی‌خرید. کودکان به سختی از مادرانشان جدا می‌شدند اما تاجران برده، آنها را با ضربات شلاق از هم جدا می‌کردند و آنها هرگز نمی‌توانستند دوباره یکدیگر را ببینند.»<sup>۱</sup>

این رفتار برده‌داران بود. آیا رفتار پادشاهان، حکمرانان و زورمندان خودکامه با افراد انسانی بهتر از این بوده است؟ در ظاهر فقط تفاوتی داشته و گرنه در واقع همه قدرتمداران انسانهای جوامع مختلف را به بند کشیده زندگی آنها را بوالهوسانه به بازی گرفته در پی ارضای نیات پلید خود شخصیت آنها را در هم شکسته نابودشان کرده‌اند. مروری بر تاریخ بشر و مطالعه اعمال و رفتار خودکامه‌گان، صحنه‌های رنج‌آور و خفت‌باری را از زورگوئی و وحشی‌گری کسانی چون آتیلا ملقب به بلای آسمانی پادشاه هون‌ها و خونریزی‌ها و ویرانی‌های چنگیز و تیمور و آدم‌کشی‌های هیتلر و استالین و کارهای جنون‌آمیز نرون امپراتور رم را به نظر می‌آورد. نرون مردمان و بزرگان قوم را به خاک و خون کشید. او خود را شاعر و هنرمندی بی‌بدیل می‌پنداشت و به هنگام مرگ گفت که

۱ - کتاب تجارت برده - دیوید کی لینک ری - ترجمه سوسن حیدری تهران ۱۳۵۹ (به نقل از تاریخ تمدن جهان جلد ۱۰ - محمود حکیمی - شرکت انتشار).

«دنیا با مرگ من چه هترمندی را از دست داد!» گفته‌اند که در سال ۶۴ میلادی شهر رم را به آتش کشید تا با مشاهده منظره آن چکامه‌ای بسراید! تنها او نیست و گذشته از خودسری‌ها و اعمال جنون‌آمیز زورمداران خودکامه کشورهای دیگر، در تاریخ کشور کهنسال ایران هم گذشته از قتل و غارت پیگانگان از عرب و مغول و ترک و تاجیک، می‌خوانیم که زورمداران از سرهای کشتگان منارها ساخته، هزاران نفر را کور کرده و مردم را برده‌وار به خدمت کشیده‌اند. حتی سلسله‌های مشهور و خوشنامی هم که بر ایران حکم راندند و پادشاهان سرشناس و قدرتمند آنها از این آلودگی‌ها و اعمال غیرانسانی برکنار نمانده‌اند و این سخن لرد اکتون واقعیت دارد که قدرت فساد می‌آورد و قدرت مطلق فساد مطلق. از دوران درخشان صفوی و پادشاه مقتدر و معروف آن شاه عباس، مثالی بیاوریم. «او آینه تمام عیار هوسهای بیمارگونه پادشاهان عالم است: مردی جامع اضداد.» «او پانصد جلاد از مردان درشت استخوان قوی هیکل بلند قامت بدروی داشت... رئیس دژخیمان او... دکانی بریان‌پزی و کباب فروشی گشوده بود و هر کس را به تهمت دزدی و راهزنی می‌گرفت در آن دکان به تنور گذاخته می‌انداخت یا به سیخ می‌کشید...» جنون آدم‌کشی شاه عباس شیوه‌های گوناگون داشت و جمعی زنده‌خواران که «چگین» یا گوشت خام خوار نامیده می‌شدند «گناهکاران واجب‌التعذیر (کذا) را از یکدیگر می‌ربودند و انف و اذن ایشان را به دندان قطع نموده بلع می‌فرمودند و همچنین بقیه اعضای ایشان را به دندان انفصال داده می‌خوردند.»<sup>۱</sup> این جنایت هنوز در دنیا و در کشورهای مختلف به صورتهای گوناگون ادامه دارد و انسان‌ها در زیر شکنجه‌ها و اعمال ناروای خودکامه‌گان و... زورمدان دست و پا می‌زنند.

این مطلب درست است که بعضی از این سلاطین در شرایط بحرانی تاریخ ایران

قد برافراشته این سرزمین را از وجود متجاوزان پاک و استقلال آن را محفوظ داشته‌اند. این خدمات به جای خود درست است و هر ایرانی باید خود را مرهون این همت و درایت بداند و قدردان آن باشد. اما اکنون صحبت از رفتارهای غیرانسانی و بیمارگونه قدرت‌مداران است که برای اختیاراتی که داشتند حد و مرزی نمی‌شناختند و نباید سیئات اعمال آنها و تأثیرات سوئی را که رفتار و اعمال وحشیانه آنها در مردم و در تاریخ عصر آنها به جا می‌گذاشت نادیده گرفت. بی‌لیاقتی بعضی از پادشاهان صفوی و «... سیاست خاص و دامن زدن آنها به برخی کینه‌ها و تعصب‌ها سبب دل‌رمیدگی و دوری‌گزیدن‌ها شد و ساکنان گوشه و کنار دوردست ایران اندک اندک سرنوشت و فرهنگ خود را از برادران داخل مرزهای کنونی ایران جدا کردند و راه برای نفوذ فرهنگ‌های دیگر گشوده شد. مقدمات گسستگی رشته‌های فرهنگی و جدائی آن سرزمین‌ها از ایران فراهم شد و تاریخ ایران این گناه آن خاندان را نخواهد بخشید»<sup>۱</sup>.

در این میان گناه مردم و زبونی و بی‌شخصیتی آنها را نیز نباید نادیده گرفت که نه از بیم جان که در پی کسب مال و منال و جاه مقام، گوهر شریف انسانی را در زیر پای فرومایگان انداخته به دست و پای بوسی زورمداران بی‌سر و پا می‌پرداختند و نمی‌دانستند که قامت آزاده را ز بهر خوشایند پیش فرومایه مرد، خم نتوان کرد و از عزت نفس و بزرگواری حکیم ناصر خسرو عاری بودند که می‌گفت:

من آنم که در پای خوکان نریزم      مرین قیمتی لفظ درّ دری را

امثال این بزرگواران که تحمل بار سنگین حاکمان زورگو و خودستا را نداشته و مانند میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی سر شکوه باز کرده و اظهار نارضائی نموده‌اند که تا چند به زیر چرخ باید بُرد از بهر دو نان جفای دوناتم، زیاد نیستند و دیدیم که او هم جان بر سر این کار گذاشت و محمدشاه که با پایمردی او به

تخت سلطنت جلوس کرده بود دستور داد او را در باغ نگارستان خفه کردند. متأسفانه شیوه ناپسند و رفتار غیرانسانی شاعران مداح که نه کرسی فلک را زیر پا گذاشته از آن بالا می‌روند تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زنند، مورد تقلید و سرمشق دنیاخواهان بوده در بی‌شخصیتی و بله قربان‌گوئی بر یکدیگر سبقت می‌گیرند و توجه ندارند که ادیب و سخنور و شاعر و هنرمند دیگر، الزاماً آدم خوب و شایسته و صاحب خصایل و سجایای والا نیست که همه اعمال و رفتارش قابل تقلید باشد.

زورمداران خودکامه جسم مردمان را در اختیار گرفتند اما گروه دوم با استفاده از جهالت و نادانی آدمیزاد که خود را مقهور نیروهای پنهانی و خبیث می‌پنداشت و تصور می‌کرد که کاهنان و جادوگران قدرت نامرئی خاصی دارند و می‌توانند آنها را از گزند حوادث و خطرات طبیعی و از بدخواهی و شر موجودات نامرئی در امان نگهدارند، بر ذهن و روح آنها دست یافتند و بیچاره مردم جاهل و بی‌خبر از همه جا سر به دامن و گوش به افسون آنها نهادند و سالها غرق در بت‌پرستی از سنگ و چوب و حیوانات بی‌شعورتر از خویش حاجت طلبیدند و آنها را ستایش کردند. کاهنان و جادوگران با سوءاستفاده از این ضعف و بی‌خبری هزاران سال بر آنها حکم رانده آن بی‌خبران را به دلخواه خود به هر راهی که خواستند به دنیال خویش کشیدند و این بشر ظلوم و جهول هنوز به خود نیامده و از این بندهای اسارت رهائی نیافته همچنان در بند جادو و جنبل باقی مانده است. مریدی که به مرادی دل بسته بود در توصیف کمالات او داد سخن می‌داد و به شرط آن که مطلب را بازگو نکنم - و البته حق با او بود- تعریف می‌کرد مرشد من دارای چنان کرامتی است که روی دیوار عکس گاو می‌کشد و از او شیر می‌دوشد! در دل گفتم دست مریزاد الحق که این مرشد دام‌دار ورزیده‌ایست! همه کوشش پیامبران الهی با ابلاغ احکام حق برای این

بوده است که بشر را از ورطه جهالت و خرافه پرستی نجات داده راه راست را به او بنمایانند و با فراداشتن چراغ توحید او را به رستگاری برسانند. اما هنوز هم بشر نتوانسته است گریبان خود را از چنگال ساحران و جادوگران برهاند و دین حقه الهی هم در دست دنیاداران جاه طلب گاه وسیله سوءاستفاده بوده است. قطره باران در آن هنگام که از آسمان فرود می آید و بر برگ گل می نشیند تمیز و پاکیزه و شفاف است اما در مسیر خود دستهای ناپاک آن را کثیف و آلوده می کند. دنیاداران جاه طلب این ودیعه گرانبهای الهی را در راه اجرای مقاصد پلید خود آلوده ساخته جان میلیونها انسانهای شریف و مؤمن و معتقد را فدا کرده اند. نمونه آن را می توان در قرون وسطی، در دوران سلطه کلیسا، مشاهده کرد که ارباب کلیسا با دستاویز قرار دادن دین مسیح که آن همه بر مهر و محبت و گذشت و برادری تأکید دارد، با انسانها چه رفتاری داشته اند.

«قرون وسطی از حرکت ژوستینی نین در اعدام غیرمسیحیان و کفار و فلاسفه به سال ۵۲۹ میلادی آغاز شد. کلیسا در تأسی از افلاطون و ارسطو نظام استعبادی را در پیش گرفت و این واقعه با تفتیش عقاید به اوج خود رسید. این نظریه در سه بخش آخر کتاب افلاطون تدوین شده و در آنجا شرح می دهد که وظیفه حاکمان چوپان، نگاهبانی از گوسفندان است به هر قیمت و از راه نگاهبانی از صلابت و سختی قوانین، به ویژه قوانین ناظر بر عقاید و اعمال مذهبی ولو آن که کشتن گرگ لازم آید. این گرگ کیست؟ مسلماً همان فرد شرافتمند و محترمی که به امر وجدان ناآرام خود متأسفانه در برابر قدرتمندان کرنش نمی کند.»<sup>۱</sup>

حاصل عملکرد کلیسای کاتولیک در قرون وسطی و جنایات وحشتناک محاکم تفتیش عقاید این شد که متفکران را به چاره اندیشی واداشت و در پی آن برآمدند

که دنیای خود را بسازند.

تفتیش عقاید و تحمیل افکار و آداب، یعنی انگلیزیسیون: در اروپای مسیحی، از سده یازدهم تا اواخر سده نوزدهم، به سلطه کلیسا انجامید. سلسله جنیان اصلی این نهضت، پاپ اینوسان سوم بود که در ۱۱۹۸ به مقام پاپی رسید و در «۱۳۱۵ به کلیه عمال حکومت‌های شهری تکلیف کرد رسماً سوگند یاد نمایند که «کلیه ملاحظه‌ای را که کلیسا محکوم به مجازات نموده است در سرزمینهای ناحیه خویش منهدم نمایند و الا خود به جرم ملحد بودن محکوم شوند» به علاوه پاپ به کلیه امرا و سلاطین اخطار کرد که اگر از انجام این وظیفه خویش تخلف ورزند از مقام خود معزول خواهند شد و وی جمع رعایایشان را از قید تبعیت آنها آزاد خواهد ساخت. درباره کشتارها، آدم‌سوزی‌ها و جنایات ارباب کلیسا باید به کتب معتبری که در این باره نوشته شده، از جمله تاریخ تمدن ویل دورانت مراجعه کرد. برای درک روحیه‌ای که بر محیط روشنفکر و معتقد اروپا سایه افکنده بود، نکاتی از نامه منسوب به ویکتور هوگو نویسنده نامدار فرانسوی، موقعی که نماینده مجلس فرانسه بود، در مخالفت با اقدامات ارتجاعی رهبران کاتولیک نقل می‌شود:<sup>۱</sup>

«هوگو خطاب به عمال کلیسا می‌گوید: این قانون، قانون شماست و من به شما اطمینان ندارم. تعلیم دادن ساختمان کردن است و من از آن چه شما می‌سازید بیم دارم... این قانون نقاب بر چهره دارد. چیزی می‌گوید اما کار دیگر می‌کند. آزادی می‌گوید اما بندگی می‌دهد. این رسم دیرین شماست که زنجیر به گردن می‌گذارید و می‌گوئید آزادی است. عذاب می‌کنید و می‌گوئید عفو عمومی است! شما آفت و انگل دینید! سپس هوگو مظالم کلیسا را یاد می‌کند و می‌گوید:

۱ - مطالب مربوط به انگلیزیسیون از تاریخ تمدن ویل دورانت به نقل از کتاب گمراهان مهندس مهدی بازرگان - دفتر نهضت آزادی ایران ۱۳۶۲، نقل شده است.

جمعیت شما بود که پربنلی<sup>۱</sup> را به چوب بست، برای آن که گفته بود ستاره‌ها به زمین نمی‌افتند. هاروی<sup>۲</sup> را آزار کرد برای آن که جریان خون را در بدن اثبات کرده بود، گاليله را که گفته بود زمین به دور خورشید می‌چرخد به زندان انداخت... و هر کس قانون هیئت آسمانی را کشف می‌کرد گناهکارش می‌دانست. پاسکال را به نام دین مونتنی<sup>۳</sup> را به نام اخلاق و مولیر را بنام این هر دو، تکفیر کرد. تربیت شدگان خود را نشان بدهید. یکی از پروردگان شما ایتالیا و یکی دیگر اسپانیاست. شما که چندین قرن است دو ملت پر استعداد را در دست گرفتید و در مدارس خود پروردید، آنها را به چه روزی انداختید؟... اسپانیا به جای همه نعمت‌ها، محکمه تفتیش برقرار کرده؛ آن محکمه تفتیش عقایدی که ۵ میلیون نفوس محترم را در آتش سوزانید یا در زندان خفه کرد، همان محکمه‌ای که مردگان را به عنوان کفر و الحاد از گور بدرآورده و سوزانید، همان محکمه‌ای که هر کس را تکفیر می‌کرد اولاد و نوادگان او را هم ملعون و مطرود می‌ساخت.

... شما می‌خواهید فرانسه را متوقف کنید. فکر انسان را متحجر سازید. شما مقتضیات زمان را نمی‌بینید. در این عصر ترقیات و اکتشافات و اختراعات و نهضت‌ها، شما توقف و سکون می‌خواهید... شرافت و عقل و فکر و ترقی آینده را پایمال می‌کنید. شما می‌خواهید بایستید. شما نوع بشر را می‌خواهید از حرکت بازدارید...»<sup>۴</sup>

در قرون وسطی یکی از مسائلی که مورد بحث روز بود، نظریه حق الهی فرمانروایان بود که سلاطین از آن به حداکثر سود بردند. واقعاً تصور آن هم وحشتناک است که آدمی بی اعتقاد، خونخوار، عیاش و بوالهوس - مثل اکثر سلاطین - خود را ظل الله بداند و سلطنت را ودیعه الهی! پس در واقع وقتی

1 - Prinell

2 - Harvey

3 - Montaigne

خداوند عادل و رحیم و مهربان بخواهد بر بندگانش عذابی نازل کند آنها را در سایه شوم سلطنت مردی خونخوار و جبّار و بی‌رحم قرار می‌دهد.

در قرن هفدهم و هیجدهم در برابر نظریه حق الهی فرمانروایان و لزوم اطاعت کورکورانه، نظریه مخالفی پدید آمد و مقاومت در برابر حکومت ستمگر را تجویز کرد. دوپلسی مورنه<sup>۱</sup> مؤلف احتمالی دفاع از آزادی در برابر جباران صریحاً اظهار داشت: «انسانها به طبع آزادند و شکیب بندگی ندارند و برای فرمانرانی زاده شده‌اند نه برای فرمان‌بری»، همه اقتدارات سیاسی اساساً از آن مردم است. مردم با تأسیس دولت از اقتدارات خود چشم‌پوشیدند بلکه فقط قسمتی از آن را به فرمانروایان خود به امانت دادند. بنابراین حق حاکمیت جامعه از آن مردم است و از لحاظ سیاسی مردم از فرمانروا بالاترند «چون فرمانروایان بوسیله مردم استقرار می‌یابند، مسلماً هیأت مردم بر فرمانروا برتری دارد... ازین گذشته روشن است که فرمانروایان برای سود مردم برقرار شدند. اقوامی هستند که بدون فرمانروا زندگی می‌کنند اما فرمانروائی که قومی نداشته باشد تصورپذیر نیست... حال که وجود فرمانروا وابسته و محض مردم است و بدون مردم باقی نمی‌ماند آیا عجیب است اگر مردم را برتر از فرمانروا دانیم؟

حکومت در آغاز بر دو میثاق استوار بود: یکی بین خدا و مردم و فرمانروا دیگری میثاق بین فرمانروا و مردم بنا بر میثاق اول مردم و فرمانروا به فرمان خدا گردن نهادند و به حکم میثاق دوم فرمانروا مکلف شد دادگرانه حکومت کند و مردم پذیرفتند که فرمانروای دادگر را فرمانبردار باشند. حال اگر فرمانروا مطابق میثاق رفتار نکند چه باید کرد؟ دوپلسی مورنه جوابی صریح دارد: در همه جا تعهدی متقابل و دو طرفی بین فرمانروا و مردم وجود دارد. فرمانروا پیمان می‌نهد که فرمانروای خوبی باشد و مردم پیمان می‌نهند که اگر وی چنان باشد از

† - Duplessis Mornay.



او فرمان برند. بدین ترتیب مردم در مقابل فرمانروا تعهدی مشروط دارند ولی تعهد فرمانروا نسبت به مردم تعهدی است مطلق یا بی قید و شرط... اگر فرمانروا به تعهد خود عمل نکند مردم از تعهد خود آزادند و میثاق و تعهد به حکم قانون بی ارزش است. فرمانروا اگر بیدادگرانه فرمان براند، پیمان شکن است و مردم اگر از فرمانروای عادل اطاعت نکنند پیمان شکنند. مردم اگر فرمانروای بیدادگر را علناً طرد کنند یا حاکمی را که بخواهد بدون حق قانونی حکمروائی کند، سرکوب کنند کاملاً از بزه پیمان شکنی و خیانت بری هستند. جورج بوکانان<sup>۱</sup> در کتاب خود می نویسد حاکمی که دادگستر نباشد حاکم نیست جباری است که حکومت را غصب کرده است. خوان دومارینا<sup>۲</sup> و دیگر اصحاب میثاق اجتماعی از هوگو تا روسو نظراتی مشابه دارند.

پس با رواج نظریه حق الهی فرمانروایان، نظریه مخالفی، یعنی نظریه حق الهی مردم به وجود آمد. بنابراین نظریه منشأ حاکمیت ملی در مردم است و قدرت حکومت بخشی از قدرت مردم است بنابراین حکومت برای مردم است و اگر از مصالح مردم غافل شود سزاوار سرکوبی است. نظریه حق الهی مردم در تاریخ اجتماعی و سیر شناخت اجتماعی مقام والائی دارد زیرا مقدمه نظر و دگرگونیهای قرون بعدی است. دانشمندانی نظیر اسپینوزا، سیدنی و لاک موضوع را با جدیت دنبال کردند و بازپسین آنها روسو است<sup>۳</sup>. بزرگترین مدافع میثاق اجتماعی جان لاک است.

او می گوید «سلطنت الهی حق را» که به آرزوی قلبی نزدیکتر است جایگزین «حق الهی سلطنت» کند. همه حکومتها باید بر پایه رضایت و موافقت اکثریت مردم استوار گردد و آزادی بیان، آزادی فکر، آزادی انتخابات و آزادی مذهب را

۱ - George Buchanan.

۲ - Juan de Mariana.

۳ - به نقل از تاریخ اندیشه اجتماعی - بازنز و بکر ترجمه جواد یوسفیان - علی اصغر مجیدی امیر کبیر ۱۳۵۴ ص ۳۸۱.

تأمین بکنند... هر گاه قوه مجریه از اجرای قوانین امتناع ورزید - چنانکه در مورد چارلزاول در انگلستان پیش آمد که می خواست بدون مجلس و خودسرانه حکم براند - چه باید کرد؟ لاک می گوید: در چنین موردی مردم نه تنها حق دارند بلکه حتی مکلفند برای جلوگیری از چنین تجاوزی اقدام کنند و در صورت لزوم به زور متوسل شوند... زور باید فقط بر علیه زور به کار رود نه برای مقابله با امری جز آن. قدرت سیاسی حقیقی است که به مرجعی داده می شود تا به نفع عموم قوانینی وضع کند. بنابراین حد اعلای حماقت در این است که مردم برای این که از شر یکدیگر در امان باشند به پادشاه تکیه کنند. این درست به آن می ماند که از شیر بخواهند مواظب بره باشد.»<sup>۱</sup>

بشر پس از طی هزاران سال دوران سیاه بردگی در زیر مظالم این هر دو گروه، بر آن شد که قد برافرازد و خود حاکم بر سرنوشت اجتماع خود باشد و در انتخاب حکمروایان، و در واقع کارگزاران خویش، دستی داشته باشد؛ هزینه زندگی آنها را تأمین کند تا آنها به مدیریت و تمشیت امور پردازند و همین ترتیب است که دمکراسی نام گرفته است.

«متعاقب اندیشه های بزرگان فلسفه و سیاست و تجربیات گوناگون و درازمدت بشری در نوع و شیوه حکومت. این فکر که: حکومت برای مردم است نه مردم برای حکومت، امروزه در فرهنگ مشترک افراد و جماعات بشری به عنوان امری حقیقی پذیرفته شده است. این فکر در طول سده ها آرام آرام شکل گرفته و از نسلی به نسلی دیگر منتقل گردیده است.

ماکیاول و دنباله روان او که اصالت را در قدرت و شهریار می دیدند و گمان داشتند که باید همه چیز را فدای مصلحت و موجودیت دولت و زمامداران کرد... مآلاً در اقلیت قرار گرفته و مطرود و منفور گردیدند. چرا که بشر سرانجام

۱ - ماجراهای جاودان در فلسفه - هنری توماس - دانالی توماس - ترجمه احمد شهسا - چاپ چهارم انتشارات ققنوس ص ۲۲۰.

بدین واقعیت آگاهی یافت که حکومت اصل و هدف نیست و نباید باشد بلکه ابزاری است در خدمت تأمین سعادت و رفاه و آرامش و همگونی فرد و جامعه.<sup>۱</sup>

دموکراسی ترکیبی است از دو کلمه یونانی دموس Demos یعنی مردم و کراتوس Kratos یعنی قدرت و حکومت و معنی آن حکومت مردم و یا مردم‌سالاری است. این ترتیب نخستین بار، پانصد سال قبل از میلاد، در یونان تجربه شد. مردم در زمان‌های معین برای انتخاب نمایندگان خود در امور شهر و قضاوت، گرد هم می‌آمدند. اما این تجربه با توفیق قرین نشد و «دموکراسی یونان در حقیقت دموکراسی اقلیت بود چرا که گروه‌های اجتماعی وسیعی، بیرون از حلقه شهروندان قرار می‌گرفتند و حق مداخله در حکومت را نداشتند از جمله خارجیان ساکن دولت شهرها، زنان، بردگان که بخش بسیار مهمی از جمعیت دولت شهر را تشکیل می‌دادند.»<sup>۲</sup> افلاطون از مخالفان سرسخت این نوع حکومت بود و عقیده داشت که اکثریت مردم عوام و جاهلند و صلاحیت اخلاقی و قابلیت و شعور حکومت و اتخاذ تصمیم درباره سرنوشت خود را ندارند. حکومت باید در دست «فیلسوف سلطان» باشد که در مدینه فاضله تربیت می‌شود. دانا باید رهبری و نادان پیروی کند.

«قرون وسطی با تمام شدت تأثیر خود، همه چیز را به باد فراموشی سپرده بود. سیطره خودکامگی و مطلق‌گرایی، ملل حوزه تمدن باستانی یونان را از ریشه‌های تاریخی خود منقطع کرده بود. در این اثنا شکوفائی و رشد علمی و فرهنگی در حوزه وسیع دنیای اسلام، با انوار جدید خود پهنه جهان را روشن کرد. اندیشمندان و فلاسفه و علمای مسلمان از طریق تراجم آثار دنیای قدیم و تألیف کتب ذی‌قیمت که از تلفیق ثمرات اندیشه دنیای باستانی و فرهنگ اسلامی حاصل آمده بود، به جنبش فکری بشر تحرک تازه‌ای بخشیدند. در این

۱ - حقوق اساسی و نهادهای سیاسی - دکتر ابوالفضل قاضی - انتشارات دانشگاه تهران - چاپ سوم ۱۳۶۸ ص ۷۴۶.

۲ - همان کتاب ص ۷۵۴.

فاصله اروپائیان به میزان قابل توجهی از طریق روابط تجاری و فرهنگی به ویژه با شرق اسلامی، به میراث‌های گذشتگان وقوف یافتند و همچنین از تشعشعات فرهنگ دنیای اسلام بهره‌ها بردند.<sup>۱</sup>

معمولاً ریشه دموکراسی را در یونان می‌دانند اما تحقیقات دانشمندان سابقه آن را در تاریخ کهن سومر، در نیمه هزاره چهارم قبل از میلاد، باز یافته‌اند. یاکوبسن<sup>۲</sup> در کتاب خود به نام پیش از عصر فلسفه می‌نویسد: «در دموکراسی بدوی ... سومر قدرت نهائی سیاسی در دست مجمع عمومی شهر قرار داشت که از تمام مردان بالغ آزاد تشکیل می‌گشت. به طور متعارف، امور روزمره جامعه را شورای معمرین شهر اداره می‌کرد... تمام کارهای بزرگ و تمام تصمیم‌های مهم از مجمع عمومی همه اتباع سرچشمه می‌گرفت».

محقق دیگری به نام اسپیزر<sup>۳</sup> می‌نویسد: «مقام «مجمع شهر» سومری که اهمیت تاریخی‌اش اخیراً شناخته شده بر پایه «مشورت» استوار بود... و آن دلالت داشت بر محدود کردن قدرت سیاسی... فرض این بود که هیچ امر مهم اجتماعی به اجرا درنیاید مگر این که پیش‌تر به تصویب مجمع برسد. سومریان این تدابیر را در نگرهبانی استقلال شهر بر ضد حکمرانی فردی به کار گرفتند».

دانشمند دیگری به نام ساموئل کرامر در مقدمه‌ای که بر ترجمه یکی از متن‌های سومری نوشته است می‌گوید «به نظر نمی‌آید که روش زندگی موسوم به دموکراسی و مهمترین بنیاد آن یعنی «مجمع سیاسی» محصول تمدن مغرب زمین و در انحصار آن بوده است. به تصور کسی نمی‌آید که نخستین مجمع سیاسی تاریخ بدون بشر، در شهرهای مستقل سومر پدید آمده باشد...»<sup>۴</sup>

هرودوت مورخ یونانی در باب حکومت در ایران در کتاب سوم تاریخ خود

۱ - همان کتاب ص ۷۵۶.

2 - Jacobsen.

3 - Speiser.

۴ - از کتاب دموکراسی‌های کهن چاپ لندن به نقل از کتاب نرازدی قدرت در شاهنامه تألیف دکتر مصطفی رحیمی چاپ نیلوفر ۱۳۶۹ صفحات ۷ - ۲۵۶.

می نویسد پس از برانداختن گوماتا، بزرگان پارس انجمن می کنند تا درباره بهترین شیوه حکمرانی نظر بدهند. اتانس که سخنگوی دموکراسی است و به کوشش او گوماتا رانده شده است می گوید: دوران حکومت فردی به سر رسیده. اکنون به تجربه می دانیم که عاقبت آن استبداد است. فساد حکمرانی فردی، هم از خودکامگی است، هم از نخوت و رشک که در سرشک آدمی است. حتی اگر چنین حکومتی به دست شایسته ترین مردمان سپرده شود کارش به جباریت (تیرانی) می انجامد. زیرا قدرت سبب می گردد که امر بر خود او مشتبه گردد و خیال کند که به حقیقت برتر از همگان است. این خود امور را از اعتدال خارج می کند و مایه تباهی دولت می شود. جبار حتی بر شایستگی و سلامت نفس دیگران حسد می ورزد زیرا خودبین و خودسر است. از این رو رفتار فرومایگان را می پسندد، تهمت و بهتان را باور دارد و از اعدام بی گناهان پرهیزی ندارد. اما حکومت مردم درست خلاف چیزی است که درباره حکومت فردی گفتیم. در این جا برابری قانونی حکمفرماست. وانگهی مردم که زمام امور را به دست گرفتند، شیوه زمامدار خودکامه را در پیش نخواهند گرفت. انتخاب کارگزاران و دادرسان به قرعه خواهد بود. امور بر تبادل افکار می گردد. بنابراین بیائیم و آئین پادشاهی را کنار بگذاریم، کارها را به دست مردم بسپاریم که در آن مردم و دولت یکی است.»<sup>۱</sup>

زائده سلطنت با مفاسدی که در طول تاریخ به بار آورده است دیگر جایی ندارد و در بعضی از کشورهای اروپائی هم که به صورت نماد و تشریفاتی باقی مانده، با تحقق وحدت اروپا که شکل فدرالیسم به خود می گیرد و ناگزیر مانند آمریکا، فردی با رأی مردم در رأس آن خواهد بود، این بساط هزاران ساله برچیده می شود.

«از حدود قرن هفدهم مؤلفان متجدد، جای قدما را در زمینه‌های مختلف گرفتند. با گروسیوس حقوق فطری در سراسر اروپا شایع شد. باهابس و لاک جامعه و سیاست و حکومت مورد واریسی و بازبینی مجددی واقع شد. با منتسکیو و روسو و دائرةالمعارف نویسان، اصول و نهادهای آزادی با محتوای سیاسی و حقوقی آن مورد بحث و نقادی قرار گرفت.

بدنبال فلاسفه و متفکران، دگرگونیها و انقلاب‌های آمریکا و فرانسه موجب اشاعه این افکار گردید و مآلاً به گفته اسمن<sup>۱</sup> چهار اصل ریشه‌ای را در استقرار مردم سالاری عصر جدید پایه گذاری کرد: حاکمیت ملی - تفکیک قوا - حقوق فردی - قوانین اساسی مدون.<sup>۲</sup>

با این همه دموکراسی حکومتی ایدآل نیست و به قول چرچیل دموکراسی بدترین نوع حکومت است اما بهترین نوع حکومتی است که در دسترس داریم. در واقع آن را باید بدین علت پذیرا باشیم که نعم‌البدل ندارد. به نظر بسیاری از دانشمندان هیچ راه و رسم دمکراتیکی وجود ندارد که حکومت را کاملاً در برابر خودکامگی و استبداد صاحب اختیاران تضمین کند. دیکتاتوری نوعی فساد و یا بیماری است که ظهور آن همیشه ممکن است و همه نظامهای سیاسی را متساویاً، اما به اشکال گوناگون، تهدید می‌کند. عقیده رایج این است که دموکراسی لااقل این امتیاز را دارد که استبداد را به خود راه نمی‌دهد. آلن دوبنوا می‌گفت «دموکراسی که آن قدر به نظر در (ثوری) زیبا می‌آید در عمل می‌تواند به چیزی هراس‌انگیز بدل شود» و این نکته مصداقی از این تعبیر فرنگی است که «زمین دوزخ را با نیات پاک فرش کرده‌اند» و همه به یاد می‌آورند که در انقلاب کبیر فرانسه بعد از آن که اعلامیه حقوق بشر منتشر شد چگونه «دوره وحشت» پیش آمد و کشتار مردم ایالت (وانده) به وقوع پیوست، خرده‌هائی که نقادان

1 - Esmein.

امروز به دموکراسی گرفته‌اند از یکی بیشتر نیست و آن انتقاد از «قانون اکثریت» است. ژاکلین دورومنی<sup>۱</sup> قضیه را در چند کلمه خلاصه می‌کند و می‌گوید: «اما همین کار می‌تواند خطرناک هم جلوه کند زیرا صلاحیت همه برابر نیست، به بیان ساده‌تر، این درست همان مخصصه‌ایست که کلیه دموکراسی‌ها گرفتار آن هستند. نتیجه مستقیم امر رأی‌گیری در واقع به منزله اخذ تصمیم توسط اکثریت است. از این رو تصور این امر که مرجعیت (اتوریته) که امری کیفی است بتواند از اکثریت که امری کمی است صادر شود انسان را به حیرت می‌اندازد و این جاست که انتقادهای مثل جویبارها به هم وصل می‌شود. «تن<sup>۲</sup> می‌نویسد: «ده میلیون نادان را که روی هم بگذارید یک دانا نمی‌شود» خطاها را که با هم جمع کنید حقیقتی از آن در نمی‌آید، کیفیت از کمیت صادر نمی‌شود و ارزش یک پدیده امر کمی نیست بلکه کیفی است. دلیل و برهانی که اکثریت می‌آورد الزاماً دلیل و برهان درست نیست.»

منتقدان می‌گویند که بهترین آدمها یا برگزیدگان همیشه در اقلیت هستند و عدم صلاحیت صاحب اختیاران الزاماً ناشی از این است که «اکثریت شهروندان» آنها را انتخاب می‌کنند. آندره تاردیو<sup>۳</sup> می‌نویسد «نتیجه قانون اکثریت این می‌شود که قدرت به آدمهای فاقد صلاحیت داده شود» «اکثریت رأی دهندگان دعوت می‌شوند تا در باب مسائلی که از آن سررشته ندارند اظهار نظر کنند» پس قضیه اساسی که در این جا مطرح است صلاحیت و بصیرت و تدبیر مردم در کار سیاست است.

در این نظر افراط شده است و دانشمندانی هم برای این کار توضیحاتی دارند. فرانچسکونی<sup>۴</sup> تی<sup>۴</sup> کم و بیش محق است که می‌گوید «مردم عادی، عامی و میان مایه هستند اما دوست ندارند امور آنها را آدمهای کم مایه اداره کنند» اما شرط آن

1 - Jaquelin de Romilly.

2 - Taine.

3 - Andre Tardieu.

4 - Francesco Nitti.

این است که امکانات انتخاب واقعی در اختیار آنان گذاشته شود و تبلیغات و عوام‌فریبی این انتخاب را تحریف نکند. ظلم اکثریت بهتر از ستمگری اقلیت است.»

دربارهٔ انتخابات و روشها و شیوه‌های آن نیز سخن بسیار رفته است و بعضی می‌گویند که انتخابات در درجه اول نوعی خیمه‌شب‌بازی است که بوسیله آن طبقه بورژوازی از طریق رأی آری و نه مردم، حق حکومت می‌گیرد. انتخابات عبارتست از یک سلسله مراسم برای مشروعیت بخشیدن به یک طبقه اجتماعی. اصل اساسی دموکراسی این است که مردم از حقوق سیاسی برخوردارند؛ اگر اطلاعات لازم در اختیارشان باشد کاملاً این صلاحیت را دارند که در خصوص این امر که دولت امورشان را خوب اداره می‌کند یا بد، حکم کنند؛ رأی دهنده همراه رأی، حاکمیت و حقوق سیاسی خود را به داخل صندوق می‌اندازد. ژاک مارتین<sup>۱</sup> می‌نویسد «وقتی دموکراسی از هم بپاشد، سیاست تیول گروه معدودی متخصص می‌شود.»

بارزترین عنصر و ارجمندترین عامل دموکراسی تربیت نخبگان سیاسی است. همه نویسندگان که دموکراسی را برتر از دیگر رژیمها می‌دانند بر این نکته پا می‌فشارند که یکی از لوازم درست کار کردن دموکراسی مردان دانا و نخبه‌اند.<sup>۲</sup> نکته مهم برای بقای دموکراسی این است که همین مردان دانا و نخبه را هم نباید به حال خود رها کرد. چون هیچکس از خطا و فساد، خاصه وقتی که باد قدرت در جبهه‌اش افتاد، برکنار نیست. وظیفه مردم با انتخاب صاحبان تصمیم تمام نمی‌شود بلکه شروع می‌شود و در اجرای این منظور بهترین راه نهادینه کردن بنیادهای دموکراسی و آزاد گذاردن مطبوعات برای نظارت و مراقبت اعمال

۱ - Jacques Martain.

۲ - در این بخش از سلسله مقالاتی که آقای دکتر بزرگ نادر زاد از آلن دوپنوا ترجمه و در مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی از شماره ۶۹ به بعد مورخ خرداد ۱۳۷۲ انتشار داده‌اند بهره‌گیری و نقل شده است.



فرمان‌روایان و بر ملا کردن سوء استفاده‌ها، خطایا و ندانم‌کاری‌های حکومت‌گران است.

«همان طور که پارلمان تجسم عینی اراده مردم تلقی می‌شود و حکومت تبلور عینی حاکمیت و در همان حال مجری اراده مردم، نهادهایی نیز برای حفظ حقوق مردم و در همان حال برای جلوگیری از انحراف از قانون اساسی و اجحاف احتمالی حکومت به حقوق مردم ضرورت دارد. این مهم بر عهده محاکم قضائی است که لازمه انجام وظیفه آنها استقلال است. از همین‌رو اصل استقلال قوه قضائیه در دموکراسی‌های غربی جزء لاینفک این نظام‌ها قرار گرفته است. با وجود این در عمل، علیرغم استقلال قضات، قوه سوم نسبت به دو قوه دیگر (مقننه و اجرائیه) از اقتدار کمتری برخوردار بوده است که علت آن را باید در اصول دموکراسی یعنی حاکمیت ملی و اصل نمایندگی جست و جو کرد.»<sup>۱</sup>

وجود نهادهای دموکراتیک است که اعمال و رفتار حکومت‌گران را زیر نظر دارد و بقای دموکراسی را موجب می‌شود. شنیده و خوانده‌ایم که چگونه سازمانهای قضائی در آمریکا، انگلستان، آلمان، ایتالیا، ژاپن... دولتمردان و سیاست‌مداران را از اریکه قدرت به زیر کشیده فسادهای اخلاقی، مالی و تخلفات سیاسی آنها را بر ملا کرده‌اند. از نمونه‌های بارز آن جریان واترگیت و برکناری ریچارد نیکسون از مقام ریاست جمهوری در آمریکا، استعفای ناگزیر ویلی برانت صدراعظم آلمان در واقعه جاسوسی گیوم، رسوائی پروفیومو وزیر جنگ انگلستان در کابینه مک‌میلان، سوء استفاده و خلاف‌کاریهای دولتمردان در ایتالیا و ژاپن و از جمله رسوائی مالیاتی کلینتون رئیس جمهور آمریکا همه را باید مدیون نهادهای دموکراسی و قدرت مطبوعات دانست.

۱ - نهادها و تأسیسات دموکراسی - دکتر احمد نقیب‌زاده مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره ۷۴ - ۷۳ آبان ۱۳۷۲.

این بزرگترین امتیاز دموکراسی است که در آن مردم حق دارند و می‌توانند کارگزاران را به هر علت و دلیلی از کار برکنار کنند و افراد شایسته‌تر و بهتری را به جای آنها بنشانند و تأثیر مستقیم اعمال این روش در دولتمردان اینست که حفظ مقام خود را به رضایت و خواست مردم متکی و خود را خدمتگزار مردم بدانند و در جهت حفظ منافع آنان گام بردارند.

«تجارب ارزنده سیاسی این درس را عملاً به نظریه پردازان سیاست و حکومت داده که جامعه و مردم هنگامی به طوع و رغبت تن به قوانین و دستورهای هیأت حاکم خواهند داد که در شبکه نظام ارزشها و سلسله باورهای خود، حکومت را بپذیرند و رابطه آنها با دستگاه حکومتی از صورت یک احساس زودگذر و سطحی به ماهیتی فرهنگی و عمیق مبدل شود.»<sup>۱</sup>

چه بسا دیده شده است که حکومت‌مداران که قدرت خود را از مردم به دست آورده‌اند آن را بر علیه مردم به کار انداخته‌اند و مردم هیچ راهی جز این نداشته‌اند که در مقابل آنها بپا خیزند. دولت از تمام امکانات و وسایل اعمال زور استفاده کرده و مردم ناگزیر در راه کسب آزادی از جان خود گذشته‌اند. اما «چنان نیست که همواره پایان دیکتاتوری آغاز دموکراسی باشد. واقعیت این است که رژیمهای غیردموکراتیک گاه جای خود را به رژیمهای غیردموکراتیک دیگر می‌دهند زیرا عواملی که باعث شده است به رژیم خودکامه پایان دهند غیر از عللی است که موجب استقرار دموکراسی می‌شود.» «مرگ دیکتاتوری الزاماً زادن دموکراسی را نوید نمی‌دهد. آن فقط انبوه مردم و نیروهای اجتماعی و سیاسی را که در دوران دیکتاتوری به شدت زیر فشار قرار گرفته بودند، رها می‌سازد.»

حاصل تجارب تاریخی نشان می‌دهد که «در طول تاریخ تقریباً هرگز قیامهای مسلحانه رژیمهای دموکراسی را بر سر کار نیاورده است... حکومتهایی که بر

مبنای مصالحه و مدارا بر سر کار آمدند مصالحه و مدارا پیشه کردند و حکومتهایی که با خشونت به قدرت دست یافتند با زور و خشونت حکم راندند.<sup>۱</sup>

www.KetabFarsi.com



## سخنی دربارهٔ این کتاب

تاریخ بازسازی گذشته است و هنر مورخ در گردآوری اسناد و مدارک مهم و واقعی برای بازسازی واقعه است به همان صورتی که بوده. در علوم عقلی می‌توان از مبانی معقول و منطقی و استدلال ذهنی سود جست اما در بررسی‌های تاریخی نمی‌توان در برج عاج نشست و اظهار نظر کرد. نخست باید با استفاده از روش استقراء اطلاعات کافی به دست آورد بعد در تحلیل و تعلیل وقایع و یافتن روابط علیّ بین امور، از استدلال منطقی سود جست. تحلیل ذهنی محض وقایع را آن طور که باید باشد نشان می‌دهد نه آن چنان که هست. هانتینگتون چنین کرده است. دربارهٔ دموکراسی شدن کشورها که موضوع تحقیق اوست، نخست با دقت و کنجکاوی و حوصله وقایعی را که در کشورهای مختلف اتفاق افتاده گردآوری کرده آنها را مورد سنجش و بررسی قرار داده و سعی کرده است از آنها اصول و نظریات کلی به دست آورد که در تمام موارد مشابه قابل استفاده و بهره‌گیری باشد به حدی که شرح وقایع و آوردن مثالها و ذکر تجارب بی‌شمار هر قدر پژوهشگر مشتاق را راضی می‌کند برای خواننده عادی خوشایند نیست که امید هست از آن روی ملال درنکشد. نویسنده بی آن که از پیش حکمی صادر کند همراه خواننده به بررسی وقایع می‌پردازد به طوری که

سرانجام هر دو به یک نتیجه می‌رسند و خواننده از بررسی خود خشنود است. از این روی شیوه تحقیق نویسنده و دقت و حوصله او در جمع‌آوری مواد و مطالب و آوردن مثالهای بی‌شمار در هر مورد، می‌تواند الگوی مناسبی برای محققان جوان باشد.

در دورانی که جهان تا به این اندازه به هم نزدیک شده و به صورت دهکده کوچک جهانی درآمد و پیشامد بی‌اهمیتی در گوشه‌ای از دنیا، آن سوی اهرم را در دورادور به حرکت درمی‌آورد، برای دولت‌مردانی که مسئولیت اداره امور کشور را بر عهده دارند، کسب اطلاع از اوضاع جهان به منظور تحلیل وقایعی که در دهه‌های گذشته روی داده و بر اثر آن شناخت اوضاع و تشخیص موقعیت و آگاهی از شرایط و امکانات برای اتخاذ سیاست متین و توأم با واقع‌بینی، از ضروریات است.

هانتینگتون استاد برجسته کرسی حکومت و مدیر مؤسسه مطالعات استراتژیک دانشگاه هاروارد است. در بنیاد طرح امنیتی برای شورای امنیت ملی به سمت هماهنگ کننده خدمت می‌کند. سابقاً رئیس جامعه علوم سیاسی و از مؤسسان مجله سیاست خارجی بوده است.

اطلاع از وظایف و سمت‌هایی که هانتینگتون در مسئولیت‌های سیاسی دارد هشدار دهنده است. تردید نیست که هانتینگتون از محققان طراز اول است و کتابهایی که در زمینه سیاست‌های تطبیقی و مسائل نظامی نگاشته این نظر را تأیید می‌کند اما مسئولیتها و وظایف سیاسی، گاه او را وامی‌دارد که «سیاست بازی» کند و از حقیقت‌گوئی برکنار افتد. می‌دانیم که در سیاست هدف اصلی تأمین منافع مردمی است که در قلمرو حکومتی زندگی می‌کنند. در این هم تردیدی نیست که در همه کشورهای مردمانی خیرخواه و انسان‌دوست وجود دارند که به دور از علم سیاست به امور خیریه می‌پردازند، سازمانها و مجامعی تشکیل

می‌دهند، در حفظ حقوق بشر، به هنگام بروز حوادث ناگهانی مانند زلزله و سیل، اقداماتی می‌کنند. اما سیاست‌پیشه‌گان از این نیات خیرخواهانه و از این مجامع و سازمانها سوءاستفاده کرده از آنها به عنوان ابزار و وسیله در نیل به مقاصد آزمندانه خویش سود می‌جویند. سیاست‌پیشه‌گان همه چیز را با عینک سیاسی می‌نگرند نه از دیدگاه انسانی و اخلاقی. کانت فیلسوف آلمانی حق دارد که می‌گوید «وقتی اخلاق به کناری رفت سیاست آغاز می‌شود» از این روی مشاهده می‌کنیم که هانتینگتون هم کاملاً از تأثیر سیاست و رعایت منافع کشورش برکنار نمی‌ماند و از حقیقت‌گوئی روی برمی‌تابد. به عنوان مثال بحث از دموکراسی می‌تواند و باید موضوع اصلی و هدف باشد، صرف نظر از منافع و یا مضاری که دموکراسی شدن کشوری برای کشور دیگر داشته باشد. اما ببینیم هانتینگتون چه می‌گوید: «دیگر کشورها شاید در نظامهای سیاسی خود تغییرات اساسی و بنیادین بدهند و با این همه حیات آنها همچنان ادامه پیدا کند. اما ایالات متحده اختیار چنین گزینشی را ندارد بهمین جهت آمریکائیان علاقه خاصی دارند که تکامل جهانی در مسیری افتد که با دموکراسی سازگار باشد»<sup>۱</sup> در اوایل دهه ۱۹۸۰ سیاست‌مداران آمریکا این درس را آموختند که دموکراسی‌ها می‌توانند پناه و تکیه‌گاه بهتری در مقابل کمونیسم باشند تا رژیم‌های اقتدارگرا، با آن مبانی سست و متزلزل که دارند» پس این که آمریکا به گرنادا و پاناما لشکرکشی می‌کند و می‌خواهد دموکراسی را به آن کشورها به سوغات ببرد دلش به حال آنها نسوخته است بلکه می‌بیند «دموکراسی‌ها می‌توانند پناه و تکیه‌گاه بهتری... باشند.» این اظهار نظر عجیب هم شنیدنی است: «جنگ خلیج فارس و انتقال بیش از ۵۰۰/۱۰۰۰ نفر از نیروهای آمریکا بدان منطقه، تقاضاهای جنبش برای دموکراسی را در کویت و عربستان سعودی

تحریک... کرد» آیا واقعاً عربستان سعودی و کویت به سوی دمکراسی رانده شدند؟ آیا واقعاً منافع سیاست آمریکا اقتضا می‌کند که در این مناطق کشورهای مستقل و دمکراسی بر پایه آرا و خواست مردم بر سر کار آید؟ آن وقت غرب چگونه می‌تواند منابع نفتی منطقه را به غارت ببرد؟ همه به خاطر داریم که همین آمریکا چگونه در مقابل ملی شدن نفت قد علم کرد و آلت دست انگلیس شد و با کمک عوامل خیانتکار درباری حکومت ملی دکتر مصدق را ساقط کرد و با همکاری دیگر دولتهای غارتگر، نفت منطقه را به یغما برد.

هانتینگتون اخیراً در فصلنامه آمریکائی «فارین - افرز» مقاله‌ای به عنوان رویارویی تمدن‌ها انتشار داد که در سطح جهانی انعکاسی وسیع یافت و درباره آن نظراتی ابراز شد که ترجمه بعضی از آنها همراه با پاسخ هانتینگتون در مطبوعات ایران منتشر شد<sup>۱</sup> در این مقاله نظر او اینست که: «رویارویی تمدن‌ها بر سیاست جهانی سایه خواهد افکند... در طول یک قرن و نیم پس از سر برآوردن نظام جدید بین‌المللی که با صلح «وستفالی»<sup>۲</sup> آغاز شد درگیریهای مشروط... روی می‌داد. آنها تدریجاً کشور - ملت‌ها را به وجود آوردند و از زمان انقلاب فرانسه خطوط اصلی درگیری بیشتر میان ملت‌ها بود تا شهروندان. در ۱۷۹۳ به گفته پالمر «جنگ شاهان به پایان رسیده و جنگ ملت‌ها آغاز شده بود» به هر حال این الگوی قرن نوزدهمی تا پایان جنگ اول جهانی به درازا کشید و سپس در نتیجه انقلاب روسیه و واکنش‌هایی که در برابر آن نشان داده شد رویارویی ملت‌ها جای خود را به رویارویی ایدئولوژیها داد. درگیری نخست میان کمونیسم، فاشیسم، نازیسم و لیبرال دمکراسی بود و سپس میان کمونیسم و لیبرال دمکراسی. در جریان جنگ سرد، درگیری اخیر در قالب کشمکش دو ابرقدرت که هیچیک از آنها به مفهوم

۱ - به ترجمه این مقاله وسیله آقای منوچهر امیری در مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره ۶۹ / ۷۰ مورخ خرداد و تیر ۱۳۷۲ و شماره‌های بعدی آن مجله مراجعه فرمائید.

۲ - صلح وستفالی در ۱۶۴۸ منعقد شده است.



کلاسیک اروپایی کشور - ملت محسوب نمی‌شد و هر یک هویتش را بر حسب ایدئولوژی خود تعریف می‌کرد، مجسم گردید... با پایان جنگ سرد، سیاست بین‌المللی از محدوده غربی خود خارج می‌شود و بر فعل و انفعال بین تمدنهای غربی و غیر غربی و در میان خود تمدنهای غیر غربی تمرکز می‌یابد. هانتینگتون با توصیف اوضاع کشورهای هائی که آنها را کشورهای درون گسیخته نام نهاده و رو به تجزیه هستند، سرانجام به این نتیجه می‌رسد که بین غرب و کشورهای کنفوسیوس - اسلامی جنگ در خواهد گرفت و در واقع به غرب هشدار می‌دهد که «منافع غرب به روشنی ایجاب می‌کند که همکاری و یگانگی بیشتری در درون تمدن خود به ویژه بین اجزاء اروپائی و آمریکای شمالی آن به وجود آورد» و توصیه می‌کند که دشمنان غرب را از دسترسی به سلاح‌های اتمی و پیشرفته باز دارند.

منظور این است که هانتینگتون را باید در هر دو وجهه دید، وقتی در کار تحقیق است نظراتش بسیار جالب و جامع و خواندنیست و در آن جا که تحت تأثیر منافع کشورش قرار می‌گیرد سیاست‌پیشه است و نظراتش قابل تأمل و بررسی. از این روی گاه در کتابش به نظراتی برمی‌خوریم که جای ایراد و بحث دارد. مثلاً در مواردی اشاره می‌کند که جمهوری اسلامی ایران دموکراسی نیست، اگر منظور دموکراسی غربی است که جمهوری اسلامی ایران از نخستین روز اعلام داشت که نه شرقی است و نه غربی، جمهوری اسلامی ایران در عین حال که به نظر اکثریت مردم اتکا دارد برای برکنار ماندن از ایراد اصلی که بر دموکراسی غربی گرفته شده یعنی «قانون اکثریت» و عدم صلاحیت عامه مردم در انتخاب افراد صالح، یک نوع شیوه ارشادی در پیش گرفته و افراد صالح و شایسته را خود انتخاب و معرفی می‌کند. در دموکراسی‌های غربی معمول این است افرادی که به علت ارتکاب جرائمی از حق انتخاب شدن محرومند معرفی می‌شوند.

هاتینگتون در جای دیگر می‌گوید «هر قدر هم اسلام و دمکراسی در تئوری با یکدیگر موافق و همگام باشند در عمل با هم ناسازگارند» و هیچ کشور اسلامی را - جز ترکیه تا حدودی - دمکراتیک نمی‌داند. این ایراد به هر حال متوجه دولتمردان کشورهای اسلامی است نه اسلام. او در بحث از آئین کنفوسیوس و اسلام صریحاً اعتراف می‌کند که تساوی طلبی و اراده و اختیار از موضوعات اصلی اسلام است و از ارنست گلنر<sup>۱</sup> نقل می‌کند که «فرهنگ متعالی اسلام دارای خصوصیات است - یگانه پرستی، حاکمیت اخلاق، فردگرایی، اعتقاد به نص، اصول‌گرایی و پای‌بندی به دین، تساوی طلبی - که به جرأت می‌توان گفت با پذیرش تجدد و نوگرایی سر توافقی و سازگاری دارد» این خصوصیات بدین‌سان با خواسته‌های دمکراسی هم منطبق است. اسلام هر گونه جدائی بین اجتماع دینی و اجتماع سیاسی را رد می‌کند و بدین ترتیب امور دنیوی و اخروی از یکدیگر منفک نیست. دین از سیاست جدا نیست. مشارکت سیاسی یک وظیفه دینی است. بر خلاف آئین کنفوسیوس که قائل به یک نظام هیرارشی است و برای فرد هیچ‌گونه حقی نمی‌شناسد.

با توجه به همه این نکات و نظرات درست و نادرست، به منظور اطلاع دقیق از آراء و شناخت شخصیت واقعی او، سعی شده است کتاب بی‌کم و کاست و بدون کوچکترین تغییر و تحریفی ترجمه و در دسترس پژوهشگران مشتاق قرار گیرد تا به شرح و بسط و نقد نظرات او پردازند و غث و ثمین را از یکدیگر جدا کنند.

امید است با استفاده از راهنمائیهای صاحب‌نظران توفیق رفع نقائص و کمبودها فراهم شود.

تهران ۱۰ / ۲ / ۱۳۷۳

## مقدمه

موضوع کتاب بسیار مهم - و شاید مهم‌ترین موضوع - درباره گسترش سیاست جهانی در پایان سده بیستم است. گذار حدود سی کشور غیردمکراتیک به نظام سیاسی دمکراتیک. هدف کتاب این است که توضیح دهد این موج دمکراسی شدن در فاصله سالهای ۱۹۷۴/۱۹۹۰ چرا، چگونه و با چه نتایج‌انی، سر برافراشت.

این کتاب شرح موضوع را از لحاظ تاریخی برعهده گرفته است اما در عین حال نه تاریخ است و نه کتابی تئوریک؛ چیزی است بین آن دو. از دید نخست کتابی است توضیحی، یک تئوری خوب و دقیق و فشرده و شکوهمند که روابط و بستگیهای بین چند متغیر قابل تصور را روشنی می‌بخشد. هیچ تئوری به ناگزیر قادر نیست یک واقعه یا گروهی از وقایع را به تنهایی و بدون ارتباط آنها با دیگر وقایع کاملاً شرح و توضیح دهد. پس به ناگزیر شرح و توضیح پیچیده، فشرده و آشفته است و مایه رضایت خاطر نیست مگر آن که با توفیق همراه و گذشته از فشردگی، روشن و قابل فهم باشد.

یک کتاب تاریخ خوب با رعایت سبق تاریخی و تحلیل قابل فهم، توالی و ترتیب حوادث را شرح و نشان میدهد که چرا واقعه‌ای در پی واقعه‌ای دیگر روی می‌دهد. این بررسی که من برعهده گرفته‌ام چنین راهی در پیش ندارد. مسیر

عادی دمکراسی شدن را در سالهای ۱۹۹۰-۱۹۷۳ پی نمی‌گیرد و قصدش هم این نیست که موضوع دمکراسی شدن را در کشورهای خاصی مطرح کند و توضیح دهد. به جای آن بیشتر می‌خواهد به شرح و تحلیل گروه خاصی از گذارها، در زمانی معین، پردازد.

از دیدگاه اجتماعی این بررسی نه با قانون‌گذاری سروکار دارد و نه به شرح و بسط ایدئولوژی علاقه نشان می‌دهد در نتیجه نه مورخان از آن راضی خواهند بود و نه نظریه‌پردازان چه آن نه به عمق مطالب تاریخی فرومیروند و نه اندوخته‌های فکری را تعمیم می‌دهد.

از این روی ملاحظات و برداشتهای من در این بررسی با کتابهای دیگر کاملاً تفاوت دارد. در کتابهای دیگر بیشتر سعی داشته‌ام روابط و بستگیهای بین متغیرها را، مانند متغیرهای قدرت سیاسی، تخصصی و حرفه‌ای بودن ارتش، مشارکت سیاسی و نهادینه کردن امور سیاسی، ایدئالها و نگرشهای سیاسی، تعمیم دهم و نظریه‌پردازی کنم.

موضوعات مربوط به این روابط معمولاً به صورت حقایق همیشگی مطرح می‌شوند اما در این کتاب تعمیم موضوعات محدود شده است به گروهی از وقایع و حوادث معین در سالهای ۱۹۷۰/۸۰. در واقع یکی از نکات اصلی این کتاب بررسی این مطلب است که دمکراسی شدن در موج سوم با آن چه در موجهای پیش‌تر روی داده است، کاملاً متفاوت است.

در این کتاب به وسوسه افتادم که حقایق را همیشگی و بی‌زمان معرفی کنم. و مثلاً بگویم «فرایندهای فروپاشی خشن‌تر از فرایندهای تغییر شکل هستند» بعد از خاطر گذشت که دلیل من متکی به موارد معدود تاریخی است که به دست آورده‌ام و منظورم نوشتن کتابی توضیحی است نه تئوریک. پس از این نظر عدول کردم و زمان را به جای اینکه همیشگی و بی‌انته باشد به گذشته تخصیص دادم و نوشتم «فرایندهای فروپاشی خشن‌تر از فرایندهای تغییر شکل بودند». با استثنائی چند چنین کردم. در مواردی هم، کلیت و شمول موضوع روشنتر از آن بود که بتوانم خود را از کلی‌گویی برکنار نگه دارم اما باز هم اطلاق آن تام و تمام نبود پس به ناچار به تعبیراتی نظیر «احتمال دارد چنین باشد»

«معمولاً» «تقریباً» و نظایر آنها که در سراسر کتاب آمده است، توسل جسته‌ام و در همین مثال ناچار باید بنویسم: «فرایندهای فروپاشی معمولاً» «خشن‌تر از فرایندهای تغییر شکل بودند».

این کتاب در ۱۹۸۹/۹۰ نوشته شده است و موضوع مورد بحث آن هنوز ادامه داشت و تمام نشده بود. پس به ناچار همان مشکلات و نقائصی را که شرح و بسط وقایع معاصر دارند، با خود دارد و به آن باید به صورت ارزیابی و توضیح اولیه گذارهای رژیم نگریست. کتاب متکی است به آراء و نظریات تاریخ نویسان، دانشمندان علوم سیاسی و دیگر صاحب‌نظرانی که درباره جزئیات وقایع و حوادث مطالبی نوشته‌اند. افزون بر آن از نوشته‌ها و گزارشهای روزنامه‌نگاران سود برده‌ام. وقتی می‌توان توضیح کامل و رضایت بخشی از موج سوم دموکراسی شدن به دست داد که زمان این پدیده سرآمده و فرونشسته باشد.

کتاب قبلی من درباره تغییر سیاسی به نام «نظم سیاسی در جوامع در حال تغییر» به مسأله استقرار سیاسی اختصاص دارد. آن کتاب را از این روی نوشتم که می‌پنداشتم نظم سیاسی چیز خوبی است. قصدم این بود که به یک نظریه عام اجتماعی، سیاسی دست یابم که چرا و چگونه و تحت چه شرایطی نظم سیاسی می‌تواند و یا نمی‌تواند تحقق یابد. در کتاب حاضر نظر خود را روی موضوع دموکراسی شدن متمرکز کرده‌ام. آن را بدین جهت نوشتم که معتقدم دموکراسی شدن، به خودی خود، چیز خوبی است و در فصل اول بدان پرداختم که دموکراسی، برای آزادی فردی، ثبات داخلی، صلح بین‌المللی و برای ایالات متحده آمریکا خوب و سودمند است. در کتاب «نظم سیاسی» سعیم این بوده است، تا جایی که ممکن بوده و حداقل در ۹۵ درصد مجموع کتاب، تحلیل‌های خود را از ارزشهایی که پذیرفته‌ام، حفظ کنم. به نظرم چنین می‌آید که مردمی که می‌خواهند جوامع خود را به سوی دموکراسی رهبری کنند، به خوبی و روشنی می‌توانند تحلیل‌های مرا به کار بندند. در نتیجه در پنج جا از این کتاب نقش دانشمندان جامعه‌شناس را نادیده گرفته از مشاوره و آراء سیاست‌مداران بهره گرفته برای هواخواهان دموکراسی رهنمودهایی تهیه کرده‌ام. هرگاه به خاطر این

رهنمودها مراکسی بشناسند که از ماکیاول، رسم و راه دموکراتیک آموخته و از او الهام گرفته‌ام، مهم نیست، چنین پندارند.

انگیزه اولیه من در نوشتن این کتاب دعوت دانشگاه اوکلاهما در نوامبر ۱۹۸۹ بود برای تدریس و ایراد سخنرانی. در آن جا موضوعات اصلی کتاب، البته بدون اتکا و استناد به مدارک تجربی، فراهم آمد. یادداشتهای کتاب در سالهای ۱۹۸۹/۹۰ تنظیم شد و دیگر مقدور نبود از وقایعی که پس از ۱۹۹۰ روی داد بهره گیرم. از دوستانی که در تهیه این یادداشتهای مرا یاری دادند متشکرم. از سال ۱۹۸۳ در هاروارد به تدریس دوره‌ای از دموکراسی مدرن اشتغال دارم که بحث از مسائل و مشکلات گذارهای دموکراتیک از موضوعات اصلی آن است. شاگردان و همکاران آموزشی آگاهند که مواد این کتاب از آن دوره تدریس فراهم آمده است.

از همه کسانی که به کار من ابراز علاقه کرده و در تکمیل و بهبود آن مساعدت نموده‌اند سپاسگزارم ولی به هر حال خود را مسئول هرگونه خطا و اشتباهی که در آن راه یافته باشد، می‌شناسم.\*

ساموئل هانتینگتون

فوریه ۱۹۹۱

\* از نقل اسامی و مؤسسات خودداری شد (م)

# فصل اول

## دمکراسی چیست؟

### آغاز موج سوم

موج سوم ایجاد حکومت دمکراسی در دنیای نوین، به طور ناگهانی، بیست و پنج دقیقه پس از نیم شب روز پنجشنبه ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ با اعلام خبر رمزی رادیو لیسین - پرتغال آغاز شد. این اعلام رمزی رادیو<sup>۱</sup> برای آگاهی واحدهای نظامی در لیسین و اطراف آن بود که طرحهای کودتا را که افسران جوان رهبر جنبش نیروهای مسلح کودتا (MFA) با دقت تنظیم کرده بودند، به اجرا درآوردند. کودتا با قدرت و توفیق اجرا شد و با مقاومت اندکی از سوی پلیس امنیت روبه رو گردید. واحدهای نظامی، وزارتخانه‌های مهم، ایستگاههای رادیو، پست‌خانه، فرودگاهها و مخابرات را در اختیار گرفتند. بامدادان مردم به خیابانها ریختند، به سربازان شادباش گفتند و لوله‌های تفنگ آنان را با گل میخک زینت بخشیدند. بعدازظهر مارسلو کائتانو<sup>۲</sup>، دیکتاتور معزول، در محاصره رهبران نظامی جدید پرتغال درآمد و روز بعد به محل جدید تبعید خود پرواز کرد. بدین ترتیب رژیم دیکتاتوری که در پی کودتای نظامی در ۱۹۲۶

1 - Grandola Vila Morena.

2 - Marcello Caetano.

زاده شده بود و آنتونیو سالازار<sup>۱</sup>، یک شهروند غیرنظامی خشن که با سربازان پرتغالی همکاری و زد و بند نزدیک داشت، آن را رهبری می‌کرد، مرد. (۱)

کودتای ۲۵ آوریل برای جنبش جهانی دموکراسی که سربلند کرده بود، آغازی ناموجه و نادرست بود زیرا کودتاها، به جای استقرار دموکراسی، آن را سرنگون می‌کنند. از این جهت آغازی نادرست بود که استقرار دموکراسی و کمک به گسترش جنبش جهانی دموکراتیک، یکباره از ذهن رهبران کودتا دور بود. مرگ دیکتاتوری الزاماً زادن دموکراسی را نوید نمی‌دهد. آن فقط انبوه مردم و نیروهای اجتماعی و سیاسی را که در دوران دیکتاتوری به شدت زیر فشار قرار گرفته بودند، رها می‌سازد. پرتغال تا ۱۸ ماه پس از کودتا گرفتار آشوب و بی‌نظمی بود. افسران MFA به گروههای محافظه‌کار، معتدل و مارکسیست تقسیم شده بودند و با یکدیگر به رقابت پرداختند. احزاب سیاسی هم در عرصه گسترده‌ای مرکب از کمونیستهای تندرو در جناح چپ و گروههای فاشیست در جناح راست مشغول فعالیت شدند. شش حکومت موقت از پی یکدیگر سر بلند کردند، هر یک ناتوان تر از حکومت پیشین. کودتا و ضد کودتا از پی یکدیگر آمدند. کارگران و روستائیان دست به اعتصاب زدند، تظاهرات کردند و کارخانه‌ها و مؤسسات کشاورزی و عمومی را گرفتند. احزاب معتدل در سالگرد کودتا در ۱۹۷۵ انتخابات عمومی را بردند اما در پائیز همان سال احتمال میرفت جنگ داخلی بین محافظه‌کاران شمال و تندروهای جنوب درگیرد.

جنبش انقلابی پرتغال ظاهراً از جهاتی پاسخی بود به انقلاب ۱۹۱۷ روسیه؛ کائتانو به جای نیکلای دوم، کودتای آوریل به جای انقلاب فوریه، گروههای غالب MFA به جای بلشویکها، هرج و مرجهای گسترده اقتصادی و قیامهای مردمی و حتی توطئه کورنیلف<sup>۲</sup> با اقدام به کودتای ناموفق جناح راست ژنرال اسپینولا<sup>۳</sup> در مارس ۱۹۷۵ مشابه بود. این تشابه از چشم تیزبین ناظران دور

1 - Antonio Salazar.

2 - Kornilov.

3 - Spínola.



نماند. ماریو سوارش<sup>۱</sup> وزیرخارجه حکومت موقت و رهبر حزب سوسیالیست پرتغال در ۱۹۷۴ با هنری کیسینجر وزیر امورخارجه در واشنگتن ملاقات کرد. کیسینجر به او و دیگر میانه‌روها توصیه کرد که با دیکتاتوری مارکسیست - لنینیست به سختی مبارزه نکنند و درنیفتند و افزود «شما هم یک کرنسکی<sup>۲</sup> هستید... من به صمیمیت شما باور دارم اما تازه کارید» سوارش پاسخ داد «البته که نمی‌خواهم کرنسکی باشم» و کیسینجر گفت «کرنسکی هم نمی‌خواهد تو باشد». (۲)

به هر حال پرتغال چیز دیگری شد غیر از روسیه. کرنسکی‌ها برنده شدند و دموکراسی پیروز شد. سوارش به مقام نخست‌وزیری و بعد به ریاست جمهوری رسید. و لنین انقلاب پرتغال، کسی که سر بزنگاه نیروی منظم ارتش را پراکنده کرد تا از آن نتیجه دلخواه سیاسی بگیرد، سرهنگی آرام و کم سخن بود به نام انتونیو اینش<sup>۳</sup> که پیشقدم دموکراسی شد و با درهم کوبیدن عناصر تندروی چپ در نیروی ارتش در ۲۵ نوامبر ۱۹۷۵، آینده دموکراسی را در پرتغال تضمین کرد.

جنبش دموکراسی در پرتغال در ۱۹۷۴-۷۵ ناگهانی و هیجان‌انگیز بود اما بی‌مانند نبود. در جاهای دیگر هم آشوبهایی به ظاهر کمتر دمکراتیک، روی داده بود. رهبرانی که در سال ۱۹۷۳ در برزیل، بر علیه حکومت ژنرال امیلیو مدیچی<sup>۴</sup> قیام کردند موجب شدند طرحهایی درباره آزادی و رفع تنش‌ها و فشارهای سیاسی به مرحله اجرا درآید و در سال ۱۹۷۴ ژنرال ارنستو گایزل<sup>۵</sup> در حکومت جدید خود، فضای باز سیاسی ایجاد کرد. در اسپانیا کارلوس آریاس<sup>۶</sup> نخست‌وزیر، دیکتاتوری فرانکو را با احتیاط به سوی لیبرالیسم رهبری می‌کرد زیرا کشور مرگ دیکتاتور را انتظار می‌کشید. در یونان در رژیم سرهنگان کشمکشها بالا گرفت که در اواسط ۱۹۷۴ به سقوط آنها منتهی شد و در پایان همان سال، نخستین حکومتی که در پی موج تازه گذارها به صورت دمکراتیک انتخاب شده

1 - Mario Soares.

2 - Kerenski.

3 - Antonio Ramalho Eanes.

4 - Emilio Medici.

5 - Ernesto Geisel.

6 - Carlos Arias.

بود، جای آن را گرفت. در طول ۱۵ سال آینده این موج دموکراتیک همه جا را فراگرفت و در حدود سی کشور اقتدارگرا<sup>۱</sup> به دموکراسی گرائیدند و گروهی از دیگر کشورها هم از تاثیر این موج برکنار نماندند.

## معنای دموکراسی

موضوع این کتاب شرح مراحل گذار به دموکراسی است که بین سالهای ۱۹۹۰ - ۱۹۷۴ روی داده است. نخستین گام در این راه روشن کردن معنی دموکراسی و دموکراسی شدن است، به معنایی که در این کتاب به کار رفته است. مفهوم دموکراسی به معنی شکل حکومت، سابقه‌اش به فیلسوفان یونانی می‌رسد. اما معنی جدید آن مربوط می‌شود به قیامهای انقلابی جامعه غربی اواخر سده هیجدهم، در اواسط سده بیستم، در بحث‌های مربوط به معنای دموکراسی، سه برداشت عام جا باز کرده است. دموکراسی به معنی شکل حکومت، برحسب منابع قدرت برای حکومت،<sup>۲</sup> بر پایه مقاصدی که حکومت در پیش می‌گیرد<sup>۳</sup> و بر مبنای شیوه و روال کاری<sup>۴</sup> که در تشکیل حکومت به کار گرفته می‌شود، تعریف شده است.

در تعریف دموکراسی دشواریهای جدی و ابهام وقتی پا به میان می‌گذارند که بخواهیم از منابع قدرت حکومت و یا مقاصدی که حکومت در پیش دارد بهره بگیریم. در این بررسی دموکراسی بر بنیاد شیوه و روال کار حکومت مورد نظر است. (۳) در دیگر نظامهای حکومتی افراد بر مبنای تولد، بخت و اقبال، ثروت، زور و تجاوز، گزینش بین خود، دانائی، انتصاب و یا گذراندن امتحان، به قدرت و رهبری می‌رسند. در دموکراسی بر مبنای روال کار، اصل، انتخاب رهبران به وسیله مردم از طریق انتخابات آزاد رقابتی است. ژوزف شومپتر<sup>۵</sup> در ۱۹۴۲

1 - Authoritarian.

2 - In terms of Sources of authority for government.

3 - in terms of purposes served by government.

4 - in terms of procedures for constituting government.

5 - Joseph Schumpeter ۱۸۸۳ - ۱۹۵۰ اقتصاددان اتریشی.

مفهوم دمکراسی را به بهترین صورت بیان داشته است. او در بررسی راهگشای خود تحت عنوان کاپیتالیزم، سوسیالیسم و دمکراسی، کمبودهایی را که در «تئوری کلاسیک دمکراسی» مشاهده می‌کند برمی‌شمرد. در این تئوری دمکراسی برحسب «اراده مردم» (منبع)، «نفع عامه» (مقصود)، تعریف شده است. شومپتر با کنار زدن جدی این برداشتها، خود نظریه دیگری را تحت عنوان «تئوری دیگری درباره دمکراسی» به میان می‌آورد و می‌گوید «روش دمکراتیک ترتیبات سازمان یافته‌ایست برای نیل به تصمیمات سیاسی که در آن افراد، از طریق انتخابات رقابت‌آمیز و رأی مردم، به قدرت و مقام تصمیم‌گیری می‌رسند». (۴)

پس از جنگ جهانی دوم در بین افراد سرشناسی از زمره صاحب نظران، در معنی کردن دمکراسی بر مبنای منبع و یا مقصود بحثی درگرفت و جمع بی‌شماری از افراد صلاحیتدار نیز آن را، چنان که شومپتر نظر داشت، بر پایه شیوه و روال کار تعریف کردند. در دهه ۱۹۷۰ این بحث با پیروزی شومپتر پایان گرفت. صاحب نظران به طور روزافزون بین تعریفهای عقلی محض، ذهنی و ایده‌آلی از دمکراسی، از سوئی و تعاریف تجربی، توصیفی، نهادی و بر پایه شیوه و روال کار از دیگر سو تمایز قائل شدند و به این نتیجه رسیدند که فقط آخرین تعریف از دقت کافی و قدرت اجرائی و عملی بهره‌مند است و مفهوم دمکراسی را روشن و سودمند می‌سازد. بحثهای کلی و نظری درباره دمکراسی بر مبنای فرضیه‌های عادی و معمولی، حداقل در میان دانشمندان آمریکا، یکباره متروک شد و کوشش برای درک نوع نهادهای دمکراتیک، چگونگی عمل و علل تکامل و انحلال آنها، جای آن را گرفت. این کوششهای نتیجه بخش مفهوم دمکراسی را روشن کرد و بدان معنای معقولی بخشید. (۵)

در پیروی از این سنت شومپتر، بررسی حاضر، نظام سیاسی قرن بیستم را دمکراتیک مینامد تا آن جا که قدرت مداران صاحب تصمیم در آن نظام، از سوی مردمی آزاد که حق رأی دارند و می‌توانند به درستی رأی بدهند و در انتخابات مرحله‌ای شرافت‌مندان و رقابت‌آمیز و آزاد شرکت جویند، انتخاب

می‌شوند. با این تعریف دموکراسی دو بعد را در خود می‌گیرد: رقابت و مشارکت - چیزی که روبرت دال<sup>۱</sup> در دموکراسی واقعی و حکومت گروهی<sup>۲</sup> مورد بحث و انتقاد قرار میدهد. چنین دموکراسی همچنین وجود آزادیهای اجتماعی و سیاسی، مانند آزادی بیان، آزادی اجتماعات و سازمانها را که لازمه آزادی بحث سیاسی است که به رقابتهای انتخاباتی کشیده می‌شود، محترم می‌شمارد.

این تعریف دموکراسی بر مبنای روال کار نشانه‌هائی را به دست می‌دهد - که در بحث دال در دو بعد دموکراسی گروه‌بندی شده است - که بدان وسیله می‌توان قضاوت کرد نظامهای سیاسی تا چه اندازه دموکراتیک هستند، چگونه می‌توان نظامها را با یکدیگر مقایسه و تجزیه و تحلیل و مشاهده کرد که این نظامها تا چه حد به دموکراتیک بودن نزدیک شده‌اند. مثلاً می‌توان دریافت که یک نظام سیاسی که مشارکت بخشی از مردم را در انتخابات و دادن رأی ممنوع می‌دارد - مانند افریقای جنوبی که مانع شرکت ۷۰ درصد از سیاه پوستان در انتخابات بود و یا سوئیس که ۵۰ درصد از زنان کشور و ایالات متحده ده درصد از سیاه پوستان جنوب را از شرکت در انتخابات مانع می‌شدند - غیر دموکراتیک است. همچنین نظامی که به مخالفان اجازه شرکت در انتخابات را نمی‌دهد یا مخالفان را در فشار می‌گذارد و از فعالیت آنان جلوگیری و انتشارات آنها را سانسور می‌کند و یا پخش آنها را مانع می‌شود و یا آن که در رأی‌ها و شمارش آنها تقلب روا میدارد، دموکراتیک نیست. هر جامعه‌ای که دارای این نقص هست که اجازه نمی‌دهد حزب سیاسی و مهم مخالف در احراز مقامات دولتی به فعالیت پردازد لزوماً این سؤال را برمی‌انگیزد که رقابت تا چه حدی از سوی نظام مجاز شناخته شده است. در اواخر دهه ۱۹۸۰ نظارت گروههای بین‌المللی در اجرای انتخابات آزاد و منصفانه که معیار دموکراسی است، بسیار سودمند افتاد. در ۱۹۹۰ کار به آن جا کشید که نخستین انتخابات در یک کشور دموکراتیک شده وقتی پذیرفته و درست شناخته شود که تحت نظارت یک یا چند گروه از ناظران صلاحیتدار بین‌المللی انجام گیرد و آنان گواهی دهند که در انتخابات حداقل معیارهای انتخابات درست و آزاد، رعایت شده است.

1 - Robert Dahl.

2 - Polyarchy.

این تعبیر از دموکراسی برمبنای روال کار با عقل سلیم موافق است. ما همه می‌دانیم که کودتای نظامی، سانسور، انتخابات فریب کارانه، فشار و به ستوه آوردن مخالفان، زندانی کردن مخالفان سیاسی، ممنوع کردن اجتماعات سیاسی، با دموکراسی سازگاری ندارد. ما همچنین می‌دانیم که ناظران سیاسی آگاه قادرند با به کارگیری معیارهای دموکراسی، برمبنای روال کار، به آسانی کشورهایی را که کاملاً "دمکراتیک هستند از آنهایی که کاملاً "دمکراتیک نیستند و یا کشورهایی که در بین آن دو قرار دارند، از یکدیگر جدا کنند و همچنین ناظران با استثناهای اندکی می‌توانند صورتی از این نوع کشورها فراهم آورند. ما همچنین آن توانائی را داریم که دریابیم چگونه کشورها در طول زمان تغییر می‌یابند و هیچکس در این نظر تردید ندارد که کشورهای آرژانتین، برزیل و اروگوئه در سال ۱۹۸۶ بیشتر دموکراتیک بودند تا در سال ۱۹۷۶. رژیمهای سیاسی هیچگاه کاملاً با تعریفهای ذهنی منطبق نیستند و هر نظام طبقه‌بندی، ابهامات، مرزهای مشخص و خصوصیات خود را دارد. از دیدگاه تاریخی نظام کمین‌تانگ (KMT)<sup>۱</sup> در تایوان مثلاً ترکیبی است از اقتدارگرایی، دموکراسی و توتالیتر. افزون بر آن حکومتهایی که ریشه‌های دموکراتیک دارند چه بسا در نهایت با لغو یا محدود کردن شدید روالهای دموکراتیک، به دموکراسی خاتمه دهند مانند کره و ترکیه در اواخر دهه ۱۹۵۰ و فیلیپین در ۱۹۷۲. با این همه طبقه‌بندی نظامها با وجود مشکلاتی که در میان است، برحسب درجات دموکراسی که براساس روال کار دارند، کارچندان دشواری نیست.

هرگاه انتخابات عمومی برای برگزیدن مقامات تصمیم‌گیرنده اصل و جوهر دموکراسی است پس نقطه حساس فرایند دموکراسی شدن، سرنگون کردن حکومتی است که بدین طریق روی کار نیامده و استقرار حکومتی است که در انتخابات آزاد، علنی و با رعایت عدالت و انصاف، برگزیده شده است. هر چند گفتنی است که فرایند دموکراسی شدن، پیش و پس از انتخابات، معمولاً پیچیده و کشدار است. از جمله ساقط کردن رژیمی که دموکراتیک نیست، اجرای مراسم سوگند در رژیم دموکراتیک و پس از آن سعی در استقرار رژیم دموکراتیک قابل

ذکر است. در خصوص نظام اقتدارگرا برعکس نخستین کاری که پس از برگزیدن رهبران حکومت از طریق انتخابات آزاد رقابتی باید انجام گیرد لیبرالی شدن است که از جمله عبارت خواهد بود از آزاد کردن زندانیان سیاسی، مجاز شناختن بحث عمومی درباره‌ای از موضوعات، برداشتن سانسور، تضمین اجرای انتخابات برای گزینش سرپرستان سازمانهایی که قدرت کمتری دارند، ایجاد تغییراتی در سازمانهای کشوری و برداشتن گامهایی در مسیر دموکراتیک، بی آن که اجازه دهد مقامات تصمیم‌گیرنده از طریق انتخابات آزاد برسرکار آیند. این‌گونه اقدامات لیبرالی شدن ممکن است به استقرار دموکراسی کامل بینجامد یانه.

به منظور تعریف دموکراسی یادآوری نکاتی چند لازم می‌نماید.

۱ - در تعریف دموکراسی برحسب انتخابات آزاد، به حداقل قناعت شده است. در نظر بعضی دیگر تعریف دموکراسی بسیاری از نکات و دقایق ضمنی ایده‌آلی و جامع را شامل می‌شود و یا باید چنان باشد. در نظر اینان «دموکراسی واقعی» عبارت است از آزادی، مساوات، برادری، نظارت مؤثر شهروندان بر امور سیاسی، حکومت مسئول، سیاست علنی و شرافتمندانه، مشاوره آگاهانه و خردمندانه، قدرت و مشارکت مساوی و دیگر فضیلت‌های مدنی. اینها همه بسیار پسندیده و نیکوست و مردم، اگر بخواهند، می‌توانند دموکراسی را بر این مبانی تعریف کنند. اما اگر چنین کنند همه دشواریهایی که در تعریف دموکراسی براساس منبع و مقصود وجود داشت رخ می‌نمایند. این معیارهای گنگ و مبهم به تحلیلهای سودمند راه نمی‌دهند. انتخابات علنی، آزاد و عادلانه جوهر دموکراسی است؛ اموری کاملاً ضروری که از رعایت آنها گزیر و گریزی نیست. حکومتهایی که بر پایه انتخابات آزاد بر سر کار می‌آیند ممکن است ناتوان، فاسد، کوتاه‌بین، غیرمسئول باشند، از منافع خاص حمایت کنند و یا در اجرای سیاستهایی که به خواست و به سود عامه باشد درمانند. این خصوصیات ممکن است مردم را نسبت به حکومت بی‌علاقه کند اما نمی‌توان چنین حکومتهایی را غیردموکراتیک خواند. دموکراسی فضیلت عام و جمعی است نه فردی و ارزش دموکراسی در مقایسه با فضیلتها و رذایل عمومی وقتی معلوم و شناخته می‌شود

که آن را با خصوصیات نظامهای سیاسی دیگر بسنجیم.

۲ - حال فرض کنیم جامعه‌ای بتواند رهبران سیاسی خود را به صورت دموکراتیک برگزیند اما آنها نتوانند به درستی اعمال قدرت کنند. ممکن است آنها فقط جلودار و یا آلت دست گروههای دیگر باشند. این وضع ممکن است تا حدی پیش برود که اکثر مقامات عالی تصمیم‌گیرنده از طریق انتخابات برگزیده نشده باشند. چنین نظام سیاسی دموکراتیک نیست هر چند در تعریف دموکراسی محدودیت قدرت ملحوظ است. در دموکراسی‌ها مقامات عالی تصمیم‌گیرنده که برگزیده شده‌اند اعمال قدرت تام نمی‌کنند. آنها با دیگر گروههای جامعه در اعمال قدرت شرکت می‌جویند. اما اگر مقامات عالی تصمیم‌گیرنده که به صورت دموکراتیک برگزیده شده‌اند، به صورت آلت دست و نمادی برای گروههای غیردموکراتیک درآیند که اعمال قدرت می‌کنند، می‌توان گفت که آن نظام دیگر دموکراتیک نیست. در این خصوص پرسشهای به جایی می‌تواند مطرح شود که آیا مثلاً حکومت‌های منتخب در ژاپن در سالهای دهه ۱۹۲۰ و در گواتمالا در اواخر دهه ۱۹۸۰ که کاملاً تحت سیطره قدرت نظامی‌شان بودند، واقعاً دموکراتیک نبودند. همچنین می‌شود حکومتی را چپ یا راست مورد انتقاد قرارداد که مأموران منتخب آن «آلت دست» بعضی گروهها هستند و یا این که از روی الزام و اجبار و یا به خاطر جلب و رضایت و فرمان‌برداری از گروههای دیگر، اعمال قدرت می‌کنند. چنین ادعاهائی همواره مطرح است و چه بسا درست هم باشد. اما تا وقتی که صحت آنها مسلم نشده است نباید درباره آنها چنین قضاوتی کرد. البته کار مشکلی است اما غیرممکن نیست.

۳ - مطلب سوم مربوط می‌شود به ثبات و یا ضعف و شکنندگی نظام سیاسی دموکراتیک. می‌توان در تعریف دموکراسی مفهوم استحکام و ثبات و یا سازمان‌دهی را دخیل دانست. این درست مربوط می‌شود به اینکه تا چه حد انتظار داریم نظام سیاسی برقرار بماند. در تحلیل هرگونه نظام سیاسی مسأله ثبات و استحکام مطلب اصلی است. نظام سیاسی ممکن است کم و بیش دموکراتیک و هم کم و بیش باثبات باشد. نظام‌هایی که اطلاق دموکراتیک بر آنها صادق است ممکن است از لحاظ ثبات با یکدیگر تفاوت فاحش داشته باشند. در مطالعه و

برآوردی که کانون آزادی<sup>۱</sup> در اوایل ۱۹۸۴ از آزادی در جهان به عمل آورد و به چاپ رسید، کشورهای نیوزیلند و نیجریه به حق در شمار کشورهای آزاد جای گرفتند. با وجود این قضاوت ممکن است آزادی در کشور دوم هیچ کمتر از کشور اولی نباشد اما با این همه ثبات و استحکام در آن بسیار کمتر است. کودتای نظامی روز اول سال ۱۹۸۴ به دموکراسی نیجریه یک باره پایان بخشید. نظامهای دموکراتیک و یا غیردموکراتیک می توان به وجود آورد اما آنها ممکن است دوام بیاورند یا نیاورند. ثبات و استحکام نظام با نوع و طبیعت آن، دو امر جداگانه است. (۶)

۴ - این نظر مطرح است که آیا باید دموکراسی و غیردموکراسی را دو موضوع کاملاً جدا از هم در نظر گرفت یا این که آن را موضوع واحدی دانست که دائماً تغییر و تحول می پذیرد. بیشتر تحلیلگران برداشت دوم را می پسندند و معیارهایی از دموکراسی به دست داده اند که نشانه هایی از انتخابات عادلانه، محدودیت هایی در مورد احزاب سیاسی، آزادی مطبوعات و دیگر موارد را با هم جمع دادند.

این برداشت در نیل به مقاصدی سودمند است مثلاً در تشخیص درجات دموکراسی در کشورهای مختلف (ایالات متحده، سوئد، فرانسه، ژاپن) که ظاهراً دموکراتیک به حساب می آیند و یا در تعیین درجات قدرت و ضعف اقتدارگرایی در کشورهای غیردموکراتیک. این ترتیب هرچند دشواری هایی هم پیش می آورد که از جمله آنها سنجش این نشانه هاست. برداشت دوگانگی از دموکراسی، در این بررسی، بیشتر به مقصود کمک می کند زیرا علاقه ما در این است که از رژیم غیردموکراتیک به یک رژیم دموکراتیک برسیم. افزون بر آن در این بررسی دموکراسی به کمک معیاری واحد که به نسبت روشن و مورد قبول همگان است، تعریف شده است. حتی اگر تحلیلگران در قضاوت های خود که چه کشورهای دموکراتیک هستند و چه کشورهای نیستند، معیارهای دیگری اختیار کنند، موضوع بیشتر مربوط می شود به حدود و درجات دموکراسی (۷) در نتیجه دموکراسی در این بررسی به صورت موضوعی دوگانه مورد بحث قرار می گیرد با



قبول این نکته که حالات بینابین هم وجود دارد (مانند یونان ۳۶-۱۹۱۵، تایلند ۱۹۸۰، سنگال ۱۹۷۴) که می‌توان آنها را «نیمه دموکراتیک» نامید.

۵ - رژیم‌های غیردموکراتیک انتخابات رقابت‌آمیز ندارند و بیشتر رأی دهندگان در آن شرکت نمی‌کنند. گذشته از این خصوصیات منفی، در کمتر امری اشتراک دارند. در این مقوله سلطنت‌های مطلقه، امپراتوری‌های بوروکراتیک رژیم‌های اولیگارشی، آریستوکراسی، مشروطه با حق رأی محدود، استبدادی فردی، فاشیست، کمونیست، دیکتاتوریه‌های نظامی و دیگر انواع حکمرانیها جای می‌گیرند. بعضی از این انواع حکومتها در گذشته رواج داشتند و بعضی به نسبت جدید هستند. رژیم‌های توتالیتر به خصوص در سده بیستم پس از شروع دموکراسی شدن و بسیج همگانی مردم برای مشارکت در مقاصد حکومتی، سربلند کردند. دانشمندان بین این رژیمها و رژیم‌های غیردموکراتیک سنتی اقتدارگرا خط فاصل روشن و قاطعی کشیده‌اند. خصوصیات این رژیمها عبارت است از تک حزبی بودن، معمولاً به وسیله یک نفر رهبری می‌شود، دارای پلیس مخفی نافذ و نیرومند و ایدئولوژی کامل است که یک جامعه ایده‌آلی را معرفی می‌کند؛ همان جامعه‌ای که جنبش توتالیتر در پی تحقق بخشیدن به آن است. حکومت در تمام روابط عمومی مردم نفوذ و بر آنها نظارت می‌کند و هم سازمانهای اجتماعی و اقتصادی را زیر نظر دارد. در حالیکه مشخصات رژیم سنتی اقتدارگرا عبارت است از رهبری واحد یا گروهی کوچک، نبود حزب یا وجود حزبی ضعیف، نبود بسیج توده‌ها، نبود ایدئولوژی خاص بلکه شاید یک «زمینه ذهنی»، حکومتی محدود، «کثرت‌گرایی سیاسی محدود و غیرمسئول» و بدون کوشش در بالا بردن جامعه و بهبود نوع انسان. (۸) این تمیز و تشخیص بین رژیم‌های توتالیتر و اقتدارگرا برای درک سیاست در قرن بیستم ضرورت دارد. به منظور احتراز از تکرار تعبیر نامناسب «غیردموکراتیک»، در این بررسی از تعبیر «اقتدارگرا» برای بیان تمام نظامهای غیردموکراتیک استفاده کرده به اشکال مختلف رژیم‌های غیردموکراتیک یا اقتدارگرا به عنوان تک حزبی، نظامهای توتالیتر، دیکتاتوریه‌های فردی، رژیم‌های نظامی و مشابه آن ارجاع خواهد شد.

## موجهای دموکراسی شدن

نظامهای سیاسی با خصوصیات دموکراتیک به زمانهای جدید محدود نمی‌شود. در بسیاری از نقاط جهان در طول قرن‌ها، رؤسای قبایل انتخابی بودند و در بعضی جاها در سطح روستاها نهادهای سیاسی به مدت طولانی وجود داشت. افزون بر آن مفهوم دموکراسی البته در دنیای قدیم مفهومی آشنا بود. هر چند دموکراسی یونان و رم گه‌گاه زنان، بردگان و گروه‌های دیگری از مردم مانند بیگانگان مقیم را از مشارکت در زندگی سیاسی کنار گذاشته بود. اما عملاً اقدامات مقامات مسئول در اجرای این محدودیتها هم، غالباً حدی داشت.

دموکراسی نوین شباهتی به دموکراسی روستا، قبیله و دولت - شهر ندارد. این دموکراسی دولت - ملت است و ظهور آن با پیدایش و تکامل دولت - ملت مقارن بوده است. نخستین گام به سوی دموکراسی در غرب، در نیمه اول سده هفدهم برداشته شد. عقاید دموکراتیک و جنبش‌های دموکراتیک، از تجلیات مهم، و نه اصلی، انقلاب انگلستان بود. احکام بنیانی کانکتی کات<sup>۱</sup> که در ۱۴ ژانویه ۱۶۳۶ وسیله شهروندان هارتفورد و شهرهای مجاور آن تنظیم شد نخستین «قانون اساسی مکتوب دموکراسی نوین» بود. (۹) هر چند عموماً باید گفت که قیامهای پیرایشگران<sup>۲</sup> نه در انگلستان و نه در آمریکا میراثی از نهادهای دموکراتیک باقی نگذاشت. زیرا بیش از یک قرن پس از ۱۶۶۰ حکومت حتی بیشتر از گذشته محدود و بسته شد و کمتر به صورت گسترده نماینده مردم بود. نوعی رستاخیز آریستوکراتیک و اولیگارشی، به صورتهای مختلف، ظهور کرد. در ۱۷۵۰ هیچگونه نهاد دموکراتیک، در سطح ملی، در دنیای غرب به وجود نیامد. در شماری از کشورها در ۱۹۰۰ چنین نهادهایی پیدا شد. در اواخر سده بیستم کشورهای بیشتری دارای نهادهای دموکراتیک شدند. این نهادها در پی موجهای دموکراسی شدن به ظهور رسیدند.

به نمودار شماره ۱-۱ مراجعه شود.

1 - The Fundamental Orders of Connecticut.

2 - Puritan.

نمودار ۱-۱- موجهای دمکراسی شدن و موجهای برگشت

موضوع	تساره کشورها	موج اول	موج برگشت اول	موج درم	موج برگشت دوم	موج سوم	موج برگشت سوم
L	۲						
K	۱۱						
J	۶						
I	۱						
H	۹						
G	۹						
F	۳						
E	۴						
D	۵						
C	۱۰						
B	۱						
A	۱۰						
کشورهای دمکراتیک	(حد اکثر) ۳۳	(حد اقل) ۱۱	(حد اکثر) ۵۱	(حد اقل) ۲۲	(حد اکثر) ۶۲	(حد اقل) ۵۹	
تغییر ناخالص	+۳۳	-۲۲	+۲۰	-۲۲	+۳۳	-۳	
جمع کشورها	۷۱						

سیمای کشورهای دمکراتیک و نیمه دمکراتیک  
سیمای غیردمکراتیک کشورهایی که قبلا دمکراتیک بودند

- یادداشت - طبقه‌بندی کشورها در نمودار ۱ - ۱:
- A - استرالیا - کانادا - فنلاند - ایسلند - ایرلند - نیوزلند - سوئد - سوئیس - پادشاهی انگلستان - ایالات متحده.
- B - شیلی
- C - اتریش - بلژیک - کلمبیا - دانمارک - فرانسه - آلمان غربی - ایتالیا - ژاپن  
هلند - نروژ
- D - آرژانتین - چکسلواکی - یونان - مجارستان - اروگوئه.
- E - آلمان شرقی - لهستان - پرتغال - اسپانیا.
- F - استونی - لتونی - لیتوانی.
- G - بوتسوانا - گامبیا - اسرائیل - جامائیکا - ملازیای - مالتا - سریلانکا - ترینیداد و توباگو - ونزوئلا.
- H - بولیویا - برزیل - اکوادور - هند - کره جنوبی - پاکستان - پرو - فیلیپین - ترکیه.  
I - نیجریه.
- J - برمه - فی‌جی - گانا - گویانا - اندونزی - لبنان.
- K - بلغارستان - السالوادور - گواتمالا - هائیتی - هندوراس - مغولستان - نامیبیا - نیکاراگوئه - پاناما - رومانی - سنگال.
- L - سودان - گویان هلند.

موج دموکراسی شدن عبارت است از یک سلسله‌گذارهایی از رژیمهای غیردموکراتیک به دموکراتیک که در زمانهای خاصی صورت پذیرفته و همچنین گذارهای مشخصی را در همان زمان در جهت مخالف به همراه آورده است. این موج همچنین موجب رواج لیبرالی شدن و یا کم و بیش دموکراسی شدن نظامهای سیاسی شده است که کاملاً دموکراتیک نشده بودند. در دنیای جدید سه موج دموکراسی شدن برخاسته است. (۱۰) هر موج در شمار اندکی از کشورها اثر بخشیده و در زمان پیدایش هر موج، گذار بعضی از رژیمها به سوی غیردموکراتیک افتاده است. افزون بر این باید گفت که تمام این گذارها به دموکراسی در طول این موجهای دموکراتیک اتفاق نیفتاده است. تاریخ وضعی

آشفته دارد و تغییرات سیاسی هم خیلی جور و یکدست نیستند و در قالبهای تاریخی مشخصی نمی‌گنجند. به هر حال تاریخ هم در یک خط مشخص و مستقیم نیست. هر یک از دو موج نخستین دموکراسی شدن موج برگشت مخالفی را از پی آورده است که در آن بعضی از کشورها، و نه تمام آنها، که پیشتر گذاری به دموکراسی داشتند به فرمان روائی غیردموکراتیک بازگشتند. تعیین تاریخ دقیق گذار رژیمی به دموکراسی غالباً جنبه فردی دارد. به همین ترتیب تعیین تاریخ دقیق موجهای دموکراسی شدن و برخاستن امواج برگشت مخالف آن، صرفاً خصوصی است. با این همه اظهار نظر در این باره سودمند است و می‌توان تاریخ برخاستن این موجها را که به تغییر رژیمها منتهی شده است، کم و بیش به ترتیب زیر معین کرد.

۱۸۲۸ - ۱۹۲۶	نخستین موج طولانی دموکراسی شدن
۱۹۲۲ - ۱۹۴۲	نخستین موج برگشت مخالف
۱۹۴۳ - ۱۹۶۲	دومین موج کوتاه دموکراسی شدن
۱۹۵۸ - ۱۹۷۵	دومین موج برگشت مخالف
۱۹۷۴	سومین موج دموکراسی شدن

## نخستین موج دموکراسی شدن

موج نخستین در انقلابهای آمریکا و فرانسه ریشه دارد. اما پیدایش نهادهای ملی دموکراتیک از پدیده‌های قرن نوزدهم است. در طول این قرن در بیشتر کشورها نهادهای دموکراتیک روبه تکامل نهادند با این همه تعیین تاریخ دقیق یک نظام سیاسی که از چه وقت می‌توان آن را دموکراتیک دانست، دشوار است و کاملاً جنبه خصوصی دارد. اما سان شاین<sup>۱</sup> برای مشخص کردن این که نظامهای سیاسی در سده نوزدهم، با توجه به شرایط آن قرن چه اقداماتی برای دموکراسی شدن معمول داشته‌اند دو معیار سنجیده و معقول به دست میدهد ۱ - ۵۰ درصد از مردان بزرگسال دارای حق رأی شناخته شدند ۲ - هیأت اجرائی مسئول باید در یک پارلمان منتخب، حمایت اکثریت را به دست آورد و یا آن که

1 - Jonathan Sunshine.

در انتخابات عمومی خود حائز اکثریت و برنده شده باشد. با بهره‌گیری از این معیارها و به کارگرفتن نه چندان دقیق آنها، می‌شود گفت که ایالات متحده در حدود ۱۸۲۸ موج اول دموکراسی شدن را آغاز کرد. (۱۱)

ایالات متحده با لغو امتیازات و شرایط مالکیت در ایالات قدیمی و پذیرفتن ایالات جدید با حق رأی عام مردان در انتخابات، نسبت آراء سفیدپوستان مرد را که در انتخابات ریاست جمهوری در ۱۸۲۸ مشارکت جستند بیش از ۵۰ درصد بالا برد. در دهه‌های پس از آن در کشورهای دیگر به تدریج تعداد رأی دهندگان افزایش یافت، دادن رأی یک نفر در چند حوزه کاهش پذیرفت، رأی مخفی معمول گردید و مسئولیت نخست وزیران و اعضای دولت در پیشگاه پارلمان مسجل شد. سوئیس، کشورهای زیرسلطه بریتانیا در ماوراء بحار، فرانسه، بریتانیا و برخی از کشورهای کوچک اروپائی، پیش از شروع قرن بیستم به دموکراسی گرویدند. مدت کوتاهی پیش از جنگ جهانی اول در ایتالیا و آرژانتین رژیم‌های کم و بیش دموکراتیک ظهور کرد. پس از آن جنگ، ایرلند که به تازگی استقلال یافته بود و ایسلند به دموکراسی رسیدند و در کشورهای جانشین امپراتوری‌های رومانی، هابسبورگ و هوهانزولرن، جنبش عامی به سوی دموکراسی آغاز شد. در اوایل دهه ۱۹۳۰ پس از آن که موج اول کاملاً فرونشست اسپانیا و شیلی به دموکراسی پیوستند. روی هم رفته در طول صد سال، بیش از سی کشور نهادهائی با حداقل خصوصیات دموکراتیک ملی، برقرار کردند. توکویل<sup>۱</sup> در دهه ۱۸۳۰ این روند را چنان که آغاز شد، پیش‌بینی کرده بود. برایش<sup>۲</sup> در تجدید نظر در تاریخ آن در ۱۹۲۰، در این اندیشه بود «حال که این روند به سوی دموکراسی چنین گسترده و مشهود است، آیا این روند با توجه به قانون پیشرفت جامعه، طبیعی است؟». (۱۲)

## نخستین موج برگشت

روند دموکراسی، چنان که برایش درباره آینده آن می‌اندیشید، از راه بازماند و

1 - Tocqueville ۱۸۰۵ - ۱۸۵۹. دولتمرد فرانسوی

2 - James Bryce ۱۸۳۸-۱۹۲۲ مورخ، حقوق‌دان و از رجال انگلستان

در جهت مخالف افتاد. تکامل سیاسی مسلط در دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ از صورت دموکراسی خارج شد و یا به شکل‌های سنتی فرمان روائی اقتدارگرا درآمد و یا نوعی توتالیتراریسم جدید خشن و بیراهه بر پایه توده مردمان را به وجود آورد. این بازگشت پیشتر در کشورهای رومی داد که درست قبل یا بعد از جنگ جهانی اول شکل‌های دموکراتیک را پذیرا شده بودند؛ کشورهای رومی که نه تنها دموکراسی برایشان تازگی داشت بلکه در بعضی از آنها ملت به تازگی شکل گرفته بود. در میان شماری از کشورها فقط کشور یونان بود که تا پیش از سال ۱۹۱۰ نهادهای دموکراتیک داشت و پس از ۱۹۲۰ گرفتار جهش مخالف شد. تنها چهار کشور از ۱۷ کشور که در فاصله سالهای ۳۱-۱۹۱۰ نهادهای دموکراتیک را پذیرفته بودند آنها را در طول دهه ۳۰-۱۹۲۰ نگه داشتند.

نخستین موج برگشت در سال ۱۹۲۲ با رژه نظامی در رم و با در اختیار گرفتن سهل و آسان دموکراسی شکننده و کم و بیش فاسد ایتالیا از سوی موسولینی آغاز شد. پس از آن نهادهای نوریس دموکراتیک در لیتوانی، لهستان، لتونی و استونی که کمی پیش از ده سال بود پا گرفته بودند بر اثر کودتاهای نظامی از پای درآمدند. کشورهای نظیر یوگسلاوی و بلغارستان که هیچگاه با دموکراسی واقعی آشنا نشده بودند گرفتار نوع تازه‌ای از دیکتاتوری خشن‌تری شدند. دموکراسی آلمان با به قدرت رسیدن هیتلر در ۱۹۳۳ یکباره از بین رفت، سال بعد دموکراسی اتریش و پس از آن البته دموکراسی چکسلواکی در سال ۱۹۳۸ نابود شد. دموکراسی یونان که بر اثر فعالیت گروه جدائی ملی<sup>۱</sup> در ۱۹۱۵ متزلزل شده بود سرانجام در ۱۹۳۶ از میان رفت. پرتغال در ۱۹۲۶ به دنبال کودتای نظامی از پای درآمد که به دیکتاتوری دراز مدت سالازار انجامید. برزیل و آرژانتین در ۱۹۳۰ متکوب نظامیان شدند. اروگوئه در ۱۹۳۳ تسلیم حکومتی اقتدارگرا شد. کودتای نظامی اسپانیا در ۱۹۳۶ به جنگ داخلی و نابودی جمهوری در ۱۹۳۹ انجامید. دموکراسی تازه و محدود ژاپن که در دهه ۱۹۲۰ پا گرفته بود در اوایل دهه ۱۹۳۰ جای خود را به فرمان روائی نظامی داد.

عکس‌العمل این گونه تغییرات در رژیمها، سر بلند کردن ایدئولوژیهای

1 - National schism.

کمونیسم، فاشیسم و میلیتاریسم بود. در فرانسه، بریتانیا و در دیگر کشورهای که نهادهای دموکراتیک هنوز باقی بود، فعالیتهای غیردموکراتیک بر اثر روحیه بیزاری و آشفتگی دهه ۱۹۲۰ و رکود و کساد دهه ۱۹۳۰، نیرو گرفت. جنگی که می‌کوشید جهان را با قبول دموکراسی آرامش بخشد جنبشهایی را در گروه چپ و راست برانگیخت که هر دو به ویرانی و نابودی آن کمر بستند.

## دومین موج دموکراسی شدن

با آغاز جنگ جهانی دوم موج کوتاه دوم دموکراسی شدن سر بلند کرد. اشغال نیروهای بیگانه نهادهای دموکراتیک را در آلمان غربی، ایتالیا، اتریش، ژاپن و کره افزایش داد در حالیکه فشار روسیه شوروی جرقه‌های دموکراسی را در چکسلواکی و مجارستان خاموش کرد. ترکیه و یونان در اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ به دموکراسی روی آوردند. در آمریکای لاتین اروگوئه در زمان جنگ و برزیل و کوستاریکا در اواخر دهه ۱۹۴۰ به دموکراسی پیوستند. در چهار کشور دیگر آمریکای لاتین - آرژانتین، کلمبیا، پرو و ونزوئلا - برگزاری انتخابات ۴۶-۱۹۴۵ راهنما و مقدمه‌ای شد برای برقراری حکومت‌های منتخب مردمی. گرچه در این چهار کشور تجارب دموکراتیک ادامه پیدا نکرد و در اوایل دهه ۱۹۵۰ دیکتاتوری بر آنها سایه افکند. در اواخر دهه ۱۹۵۰ آرژانتین و پرو دوباره به دموکراسی محدود روی آوردند که البته بر اثر کشمکش بین نظامی‌ها و جنبشهای مردمی آپریستا<sup>۱</sup> و پرونیستا<sup>۲</sup> بسیار متزلزل بود. برخلاف آن در اواخر دهه ۱۹۵۰ نخبگان دو کشور کلمبیا و ونزوئلا به گفتگو پرداخته ترتیباتی اتخاذ کردند که به دیکتاتوریهای نظامی در این کشورها پایان بخشند و نهادهای دموکراتیکی به وجود آورند که دوام داشته باشد.

همزمان با آن با آغاز پایان گرفتن حکمرانی مستعمراتی، شماری از کشورها پیدا شدند. در برخی از آنها کوششی برای ایجاد نهادهای دموکراتیک به کار نرفت. در بعضی دیگر دموکراسی رقیقی جان گرفت: مثلاً در پاکستان نهادهای دموکراتیک هیچگاه جانپفتاد و در سال ۱۹۵۸ رسماً منسوخ شد. مالزی در

1 - Aprista.

2 - Peronista.



۱۹۵۷ استقلال یافت و گذشته از مدت کوتاه بین ۷۱-۱۹۶۹ که دولت اضطراری داشت، از یک «شبه دموکراسی» بهره‌مند بود. اندونزی در فاصله سالهای ۵۷-۱۹۵۰ نوعی دموکراسی پارلمانی آشفته داشت. در معدودی از کشورهای جدید مانند هند، سری‌لانکا، فیلیپین، اسرائیل، نهادهای دموکراتیک بیش از ده سال حفظ شد و در ۱۹۶۰ در نیجریه، گسترده‌ترین کشور آفریقا، زندگی در جو دموکراسی آغاز شد.

## دومین موج برگشت

موج دوم دموکراسی شدن، در اواخر دهه ۱۹۶۰، خسته و درمانده فرونشست. تحولات سیاسی و تغییر و دگرگونی‌هایی که در ژریمها در مراحل گذار روی داد، بیش از همه به اقتدارگرایان میدان داد. (۱۳) این دگرگونی خاصه در آمریکای لاتین شدید بود. انتقال به رژیم اقتدارگرا در ۱۹۶۲ وقتی در پرو آغاز شد که نظامیان در تغییر دادن نتایج انتخابات مداخله کردند. سال بعد رئیس جمهور غیرنظامی که مورد قبول نظامیان بود برگزیده شد اما در ۱۹۶۸ در پی کودتای نظامی برکنار شد. در سال ۱۹۶۴ کودتاهای نظامی حکومت‌های غیرنظامی را در برزیل و بولیوی سرنگون کردند. آرژانتین در ۱۹۶۶ و اکوادور در ۱۹۷۲ کار آنها را دنبال کردند. در ۱۹۷۳ رژیم‌های نظامی در اروگوئه و شیلی بر سر کار آمدند. حکومت‌های نظامی برزیل، آرژانتین و با تردیدهایی، شیلی و اروگوئه، برطبق یک نظر، الگوهای نظام سیاسی نوینی شدند که آن را نظام «اقتدارگرائی بوروکراتیک» نام داده‌اند. (۱۴)

در آسیا در ۱۹۵۸ نظامیان بر پاکستان حکومت نظامی تحمیل کردند. در اواخر دهه ۱۹۵۰ سینگمان ری<sup>۱</sup> در کره به روال کار دموکراتیک بی‌اعتنا ماند و رژیم دموکراتیک که در ۱۹۶۰ بر سر کار آمد، در ۱۹۶۱ در پی کودتای نظامی سرنگون شد. این رژیم جدید «نیمه اقتدارگرا» با انتخابات ۱۹۶۳ مشروعیت یافت اما در ۱۹۷۳ به نظام اقتدارگرای تمام عیار تبدیل گردید. سوکارنو در اندونزی در ۱۹۵۷ دموکراسی پارلمانی را به دموکراسی هدایت شده<sup>۲</sup> تبدیل کرد

1 - Syngman Rhee.

2 - Guided democracy.

اما در ۱۹۶۵ نظامیان به این دموکراسی خاتمه داده خود حکومت کشور را در اختیار گرفتند. پرزیدنت فردیناند مارکوس در ۱۹۷۲ در فیلیپین رژیم حکومت نظامی برقرار کرد. در هند ایندیرا گاندی در ۱۹۷۵ تجارب دموکراتیک را معلق گذاشت و حکومت اضطراری آورد. در تایوان رژیم غیردموکراتیک KMT در دهه ۱۹۵۰ لیبرالهای مخالف را تحمل کرد اما آنها در «دوران سیاه» سالهای دهه ۱۹۶۰ سخت تحت فشار قرار گرفتند و «هرگونه بحث سیاسی» ممنوع شد. ۱۵ در منطقه مدیترانه، دموکراسی یونان پیش از کودتای «سلطنتی» در ۱۹۶۵ و کودتای نظامی در ۱۹۶۷ از میان رفت. در ترکیه نظامیان در ۱۹۶۰ حکومت غیرنظامی را برانداختند، در ۱۹۶۱ حکومت منتحبی را بر سر کار آوردند مجدداً در ۱۹۷۱ «کودتای نیم‌بندی» به راه انداختند که در ۱۹۷۳ به روی کار آمدن حکومتی منتخب انجامید و پس از آن در ۱۹۸۰ حکومت نظامی تمام عیاری بر کشور مسلط شد.

در طول دهه ۱۹۶۰ بعضی از مستعمرات غیرآفریقائی بریتانیا استقلال یافته و به استقرار رژیمهای دموکراتیک موفق شدند که زمانی نسبتاً طولانی دوام آورد. از جمله این کشورها می‌توان از جامائیکا، تری‌نیداد و توباگو در ۱۹۶۲، مالت در ۱۹۶۴، باربادوس در ۱۹۶۶، موریتوس در ۱۹۶۸ نام برد. گفتنی است که گسترده‌ترین سرزمینی که در آن، در دهه ۱۹۶۰، کشورهای تازه‌ای به استقلال رسیدند آفریقا بود. مهمترین این کشورها عبارتند از نیجریه که با دموکراسی شروع کرد اما در پی کودتای نظامی ۱۹۶۶ از پای درآمد. تنها کشور آفریقایی که همواره تجارب دموکراسی را نگهداشت بوتسوانا بود. سی و سه کشور دیگر آفریقائی که بین سالهای ۱۹۵۶ و ۱۹۷۰ استقلال یافتند، همزمان با آن یا کمی بعد، به رژیم اقتدارگرا روی آوردند. رهائی آفریقا از استعمار منتهی شد به سر برآوردن بسیاری از حکومت‌های اقتدارگرای مستقل در تاریخ.

روی‌گردانی جهانی از دموکراسی در دهه ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ بسیار تند است. در ۱۹۶۲ به یک حساب، سیزده حکومت در جهان دستخوش کودتای نظامی شدند و در ۱۹۷۵، ۳۸ حکومت با تخمین دیگر یک سوم از ۳۲ حکومت پابرجای دموکراتیک در جهان در ۱۹۵۸، تا اواسط دهه ۱۹۷۰ به

حکومت‌های اقتدارگرا بدل شدند. (۱۶) در ۱۹۶۰ نه کشور از ده کشور آمریکای جنوبی که از اسپانیا و پرتغال به جا مانده بودند حکومت‌های منتخب پارلمانی داشتند در ۱۹۷۳ فقط دو کشور از آنها - ونزوئلا و کلمبیا - به حال خود باقی مانده بودند. این موج گذار و روی گردانی از دموکراسی از این جهت شگفت‌آور بود که کشورهای نظیر شیلی، اروگوئه «سوئیس آمریکای جنوبی» هند و فیلیپین را هم که بیش از ربع قرن دموکراسی را حفظ کرده بودند. در خود گرفت. این دگرگونی و گذارهای رژیم نه تنها نظریه اقتدارگرایی بوروکراتیک را در تغییراتی که در آمریکای لاتین پیش آمده بود، بر سر زبانها انداخت بلکه بدبینی گسترده‌ای را درباره کار برد و قابل اجرا بودن دموکراسی در کشورهای در حال رشد، موجب شد و نگرانی‌هایی به وجود آورد که آیا دموکراسی در کشورهای پیشرفته هم که سالها آن را حفظ کرده بودند قابل اجرا و قابل دوام خواهد بود. (۱۷)

## موج سوم دموکراسی شدن

با این همه دیالکتیک تاریخ بار دیگر تئوریهای علوم اجتماعی را برپای نگهداشت. در مدت ۱۵ سال پس از پایان دیکتاتوری در پرتغال در ۱۹۷۴، تقریباً در سی کشور اروپا، آسیا و آمریکای لاتین، رژیمهای دموکراتیک جای حکومت‌های اقتدارگرا را گرفتند. در دیگر کشورها، در بین رژیمهای اقتدارگرا، لیبرالی شدن گسترش یافت. در بعضی کشورها جنبش‌هایی در جهت تقویت دموکراسی نیرو گرفت و قانونی شد. بدین ترتیب، چنان که در چین در ۱۹۸۹، موج برمیخاست و پس می‌نشست اما پیدا بود که جنبش دموکراسی چون موجی قوی در سطح جهانی سربلند کرده همه جا را فرا می‌گیرد و مقاومت در مقابل آن مقدور نیست.

این موج دموکراتیک نخست در اروپای جنوبی سر برافراشت. سه ماه پس از کودتای پرتغال رژیم نظامی یونان که از ۱۹۶۷ بر آن کشور حاکم بود، از هم پاشید و حکومت غیرنظامی به رهبری کارامانلیس قدرت را به دست گرفت. مردم یونان در نوامبر ۱۹۷۴ در یک انتخابات پرشور و رقابت‌آمیز با اکثریت

قاطع به کارامانلیس و حزبش رأی دادند و یک ماه پس از آن یکدل و یک زبان خواهان عدم بازگشت سلطنت شدند. در ۲۰ نوامبر ۱۹۷۵ درست ۵ روز قبل از شکست اینش از مارکسیست - لنینیستها در پرتغال، مرگ ژنرال فرانسیکو فرانکو به ۳۶ سال فرمان روائی او بر اسپانیا مهر پایان نهاد. در ظرف ۱۸ ماه بعد از آن خوان کارلوس، پادشاه جدید، با همراهی نخست وزیرش آدولفو سوارزا رژیم پارلمانی و قانون اصلاحات سیاسی مورد تأیید مردم را که به انتخابات مجلس جدید منتهی شد، مورد تأیید قرار داد. این مجلس طرح قانون اساسی جدیدی تهیه کرد که در فراندوم دسامبر ۱۹۷۸ تصویب شد و بر طبق آن انتخابات پارلمانی ۱۹۷۹ انجام پذیرفت.

در اواخر دهه ۱۹۷۰ موج دموکراتیک به سوی آمریکای لاتین روان شد. در ۱۹۷۷ رهبران نظامی اکوادور اظهار علاقه کردند از سیاست کناره گیرند؛ در ۱۹۷۸ قانون اساسی تازه‌ای طرح ریزی شد و در ۱۹۷۹ انتخابات عمومی، حکومتی غیرنظامی بر سر کار آورد. در جریان مشابهی در پرو با کنار زدن نظامیان و اجرای انتخابات و با تشکیل مجلس مؤسسان در ۱۹۷۸، قانون اساسی جدیدی در ۱۹۷۹ تدوین و رئیس جمهور غیرنظامی در ۱۹۸۰ برگزیده شد. در بولیوی کناره گیری نظامیان چهار سال آشفتگی و کودتاهای نظامی را در پی داشت و انتخاباتی را که در ۱۹۷۸ آغاز شده بود عقیم گذاشت با اینهمه در سال ۱۹۸۲ رئیس جمهور غیرنظامی انتخاب شد. در این سال شکست آرژانتین از بریتانیا موجب سرشکستگی حکومت نظامی شد و در نتیجه در ۱۹۸۳ حکومت و رئیس جمهور غیرنظامی بر سر کار آمد. گفتگو بین رهبران نظامی و سیاسی در اروگوئه در نوامبر ۱۹۸۴ به انتخاب رئیس جمهور غیرنظامی منتهی شد. دو ماه بعد فرایند طولانی گشایش فضای باز سیاسی<sup>۲</sup> که از ۱۹۷۴ در برزیل آغاز شده بود به نقطه تصمیم گیری رسید و نخستین رئیس جمهور غیرنظامی از ۱۹۶۴ به بعد برگزیده شد. در همین زمان در آمریکای مرکزی نیز نظامیان کنار کشیدند. هندوراس در ژانویه ۱۹۸۲ دارای رئیس جمهور غیرنظامی شد.

1 - Adolfo Suarez.

2 - Abertura.

رأی‌دهندگان سالوادور در ماه مه ۱۹۸۴ ژوزه ناپلئون<sup>۱</sup> را در انتخاباتی داغ و رقابت‌آمیز به ریاست جمهوری برگزیدند. گوانمالا در ۱۹۸۴ مجلس مؤسسان را تشکیل داد و در ۱۹۸۵ رئیس جمهور غیرنظامی خود را انتخاب کرد. جنبش دمکراتیک در آسیا نیز به جلوه‌گری پرداخت. در اوایل ۱۹۷۷ نخستین دمکراسی در دنیای سوم در کشور هندوستان که یک قرن و نیم زیر سلطه شرایط خاص اضطراری بود، راه خود را باز کرد. نظامیان ترکیه در ۱۹۸۰ به منظور مقابله با آشوب و سرکوب تروریسم برای سومین بار حکومت را در اختیار گرفتند اما در ۱۹۸۳ کنار رفتند و در پی انتخابات عمومی حکومت غیرنظامی بر سر کار آمد. در همین سال قتل آکینو در فیلیپین حوادثی را در پی آورد که سرانجام در فوریه ۱۹۸۶ به دیکتاتوری مارکوس پایان داد و در آن کشور دمکراسی پا گرفت. در ۱۹۸۷ حکومت نظامی کره نامزد خود را برای احراز مقام ریاست جمهوری در مبارزه انتخاباتی بسیار رقابت‌آمیز و منصفانه وارد کرد و پیروز شد. سال بعد مخالفان، کنترل خود را در پارلمان تثبیت کردند. در سالهای ۱۹۸۷/۸ حکومت تایوان یک رشته محدودیت فعالیت‌های سیاسی را در کشور از میان برداشت و خود در صدد برآمد نظام سیاسی دمکراتیک برقرار کند. حکمرانی نظامی در پاکستان در ۱۹۸۸ به پایان آمد و مخالفان به رهبری بانوئی در انتخابات پیروز شدند و پارلمان را در اختیار گرفتند.

در پایان این دهه موج دمکراتیک دنیای کمونیست را فراگرفت. مجارستان در ۱۹۸۸ شروع کرد به گذار به سیستم چند حزبی، انتخابات کنگره ملی روسیه شوروی در ۱۹۸۹ شکست شماری از رهبران عالی رتبه حزب کمونیست را موجب شد و یک پارلمان ملی قاطع و یکدست به وجود آورد. در اوایل ۱۹۹۰ در جمهوریهای بالتیک نظام‌های چند حزبی گسترش یافت و حزب کمونیست شوروی نقش رهبری خود را از دست داد. در لهستان در ۱۹۸۹ اتحادیه همبستگی انتخابات مجلس ملی را برد و حکومتی غیرکمونیست بر سر کار آمد. در سال ۱۹۹۰ لخ والسا<sup>۲</sup> رهبر همبستگی به ریاست جمهوری برگزیده شد و

1 - Jose Napoleon Duarte.

2 - Lech Walesa.

جای ژنرال یاروزلسکی<sup>۱</sup> کمونیست را گرفت. در ماههای آخر سال ۱۹۸۹ نظامهای کمونیست در آلمان شرقی، چکسلواکی و رومانی از هم پاشید و در ۱۹۹۰ انتخابات عمومی در این کشورها به اجرا درآمد. در بلغارستان رژیم کمونیست روبه آزادی خواهی گذاشت و در مغولستان هم جنبشهای مردمی برای ایجاد دموکراسی، سربلند کرد. در ۱۹۹۰ در هر دو کشور انتخاباتی که می شود گفت معقول و منصفانه بود عملی شد.

در همین زمان، بازگردیم به نیمکره غربی، حزب حاکم مکزیک برای نخستین بار در انتخابات ۱۹۸۸ ریاست جمهوری با اکثریت کمی پیروز شد و بعد در ۱۹۸۹ برای نخستین بار رهبری دولت را از دست داد. مردم شیلی در فروردین ۱۹۸۸ به قدرت گسترش یافته ژنرال پینوشه<sup>۲</sup> پایان بخشیدند و سال بعد رئیس جمهوری غیرنظامی برگزیدند. مداخله نظامی آمریکا در ۱۹۸۳ به دیکتاتوری مارکسیست - لنینیست در گرنادا و در ۱۹۸۹ به دیکتاتوری نظامی ژنرال نوریه گا<sup>۳</sup> در پاناما خاتمه داد. رژیم مارکسیست - لنینیست نیکاراگوئه در فوریه ۱۹۹۰ در انتخابات شکست خورد و ساقط شد و در دسامبر ۱۹۹۰ در هائیتی حکومتی دموکراتیک بر سر کار آمد.

دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ همچنین شاهد مرحله پایانی آزادی مستعمرات اروپائی بود. خاتمه امپراتوری پرتغال موجب پیدایش پنج حکومت غیردموکراتیک شد و بعد گینه جدید در ۱۹۷۵ با نظام سیاسی دموکراتیک استقلال یافت. تصفیه پس مانده های امپراتوری بریتانیا که بیشتر جزایر بودند دهها کشور جدید کوچک بوجود آورد که تقریباً همه به نهادهای دموکراتیک روی آوردند، هر چند در گرنادا این نهادها بر اثر مداخله نظامی، از خارج برقرار شد.

در آفریقا و خاورمیانه در دهه ۱۹۸۰ حرکت به سوی دموکراسی محدود بود. نیجریه در ۱۹۷۹ از صورت حکمرانی نظامی به حکومت منتخب انتخاباتی تغییر وضع داد اما این حکومت در اوایل ۱۹۸۴ بر اثر کودتای نظامی سرنگون

1 - Gen. Wojciech Jaruzelski.

2 - Gen. Augusto Pinochet.

3 - Manuel Noriega.

شد. در ۱۹۹۰ در سنگال، تونس، الجزایر، مصر و اردن هاشمی جنبشهای آزادیخواهی پیدا شد. در ۱۹۷۸ حکومت افریقای جنوبی به آهستگی در راه تخفیف نژادپرستی و گسترش مشارکت سیاسی غیرسفیدپوستان، اما نه برای اکثریت سیاهپوستان کشور، گامهایی برداشت. پس از وقفه‌ای و بعد از انتخاب دوکلرک<sup>۱</sup> به عنوان رئیس جمهور، جریان کار در ۱۹۹۰ به گفتگو و انعقاد قرارداد بین حکومت و کنگره ملی آفریقا کشید. در ۱۹۹۰ سروصدای دموکراسی در نپال، آلبانی و دیگر کشورهایی که تجربه قبلی دموکراسی در آنها نادر بود و یا اصلاً وجود نداشت، درآمد.

به طور کلی جنبش دموکراسی جهانی بود. موج دموکراسی در ظرف ۱۵ سال سرتاسر جنوب اروپا را در نور دید، به سوی آمریکای لاتین روان شد، بعد به آسیا روی آورد و دیکتاتوری را در بلوک شوروی از هم پاشید. در ۱۹۷۴ هشت کشور از ده کشور آمریکای جنوبی غیردموکراتیک بودند. در ۱۹۹۰ نه کشور صاحب حکومت‌های منتخب دموکراتیک شدند. بر طبق برآورد کانون آزادی در ۱۹۷۳، ۳۲ درصد از مردم جهان در کشورهای آزاد زندگی می‌کردند. در ۱۹۷۶ بر اثر حکومت اضطراری، در هند، کمتر از ۲۰ درصد مردم جهان چنین وضعی داشتند. در ۱۹۹۰ نزدیک به ۳۹ درصد از انسانها در جامعه‌های آزاد به سر می‌بردند.

خلاصه کلام این که موجهای دموکراسی شدن و موجهای مخالف بر طبق الگوی دو گام به جلو و یک گام به عقب، عمل کرده‌اند. تا این تاریخ موج برگشت فروکش کرده و تمام گذارهای به دموکراسی که بر اثر موج پیش دموکراسی شدن پیدا شده بودند چنین وضعی نداشتند.

با این حال تابلوی ۱-۱ تشخیص خوش بینانه‌ای از دموکراسی نشان نمی‌دهد. انواع و وسعت کشورهایی که پیدا شدند مختلف است و در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم شمار کشورهای مستقل دو برابر شد و هنوز نسبت کشورهای دموکراتیک در جهان شایان توجه است. در فاصله‌های دو موج مخالف ۱۹/۷ درصد و ۲۴/۶ درصد از کشورهای جهان به دموکراسی گرایش

پیدا کردند. در نقطه‌های اوج دو موج دموکراسی شدن ۴۵/۳ درصد و ۳۲/۴ درصد کشورهای جهان دموکراتیک شدند. در ۱۹۹۰ تقریباً ۴۵ درصد از کشورهای مستقل جهان نظام‌های دموکراتیک داشتند و در ۱۹۹۲ هم همین نسبت برقرار بود. بدیهی است دموکراسی شدن گرنا دا رنج و زحمت کمتری داشت تا دموکراسی شدن چین اما نسبت‌هایی که در دموکراسی شدن کشورها وجود دارد به هیچ وجه مهم و قابل توجه نیست. افزون بر آن در فاصله ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۰ برای نخستین بار شمار کشورهای اقتدارگرا کلاً رویه کاهش گذاشت اما با این همه موج سوم دموکراسی شدن در ۱۹۹۰ نسبت کشورهای دموکراتیک را در جهان، بیش از ۳۸ سال قبل که این نسبت در اوج خود بود، بالا نبرد.

#### تابلوی ۱-۱

#### دموکراسی شدن در دنیای نوین

درصد دولت‌های دموکراتیک - مجموع دولت‌ها - دولت‌های غیردموکراتیک - دولت‌های دموکراتیک - سال

۱۹۲۲	۲۹	۳۵	۶۴	۴۵/۳
۱۹۲۴	۱۲	۴۹	۶۱	۱۹/۷
۱۹۶۲	۳۶	۷۵	۱۱۱	۳۲/۴
۱۹۷۳	۳۰	۹۲	۱۲۲	۲۴/۶
۱۹۹۰	۵۸	۷۱	۱۲۹	۴۵/-

این ارزیابی از شمار کشورها، شامل کشورهایی که کمتر از یک میلیون جمعیت دارند، نمی‌شود.

## موضوعات دموکراسی شدن

دادگاه عالی گزارشهای انتخابات را بررسی می‌کند، دانشمندان علوم اجتماعی همواره می‌کوشند پایه پای تاریخ حرکت کنند، تئوریهای بسیاری توضیح می‌دهند که چرا آن چه اتفاق افتاده است میبایست اتفاق می‌افتاد. آنان سعی دارند روشن کنند چرا دموکراسی در دهه‌های ۱۹۶۰/۷۰ در حال نوسان بود با تأکید بر آن که دموکراسی برای کشورهای فقیر چندان مناسب نبود و نظام اقتدارگرا از لحاظ رشد اقتصادی و نظم سیاسی مزایایی داشت و علل این که چرا پیشرفت اقتصادی به خودی خود به ایجاد شکلی جدید و بادوام از اقتدارگرایی



بوروکراتیک منتهی می‌شود. گذار کشورها به عقب، به سوی دموکراسی، حتی پیش از آن که درباره این تئوریه‌ها کار شده باشد، آغاز شد. دانشمندان اجتماعی به منظور بررسی دقیق به عقب بازگشته اطلاعات جامعی از شرایط قبلی دموکراسی شدن فراهم آوردند، فرایندهائی را که به آن واقعه منتهی میشد، از نظر گذراندند و در جریان کار از قدرت و صعوبت دشواریهای رژیمهای دموکراتیک جدید آگاهی یافتند. این بررسیها بیش از همه اطلاعاتی درباره فرایندهای دموکراسی شدن و درک عمومی از آن فرایندها در اختیار میگذارند. (۱۸)

در اواسط دهه ۱۹۸۰ این گذارهای دموکراتیک موجی از خوشبینی از دورنمای دموکراسی پدید آورد. به گفته برژینسکی<sup>۱</sup> موج کمونیزم با «شکست کامل» روبه‌رو شده است که درسی آموزنده است. دیگران از این هم فراتر رفته نظر می‌دهند که «درماندگی آترناتیوهای سیستماتیک قابل دوام» خود به معنی «پیروزی بی‌چون و چرای لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی است.» ادعای دیگری اینست که «دموکراسی پیروز شده» و سومی می‌گوید که خوشبینی درباره دموکراسی «بنیان محکمتری پیدا کرده است از آن بدبینی که در ۱۹۷۵ بر آن سایه افکنده بود» البته به سختی می‌توان گفت که تضادهائی که در بین سالهای اواسط دهه ۱۹۷۰ و اواخر دهه ۱۹۸۰ در چشم‌انداز آینده دموکراسی دیده می‌شد، تیره‌تر شده باشد.

این نوسان موجود در دیدگاهها بار دیگر موضوع بنیادی رابطه بین دموکراسی سیاسی و تکامل تاریخی را به میان می‌آورد - موضوع مهمی که با گسترش و دوام دموکراسی ارتباط پیدا می‌کند. آیا چنان که توکویل و برابیس ادعا می‌کنند یک روند جهانی بلند مدت، غیرقابل برگشت و بنیانی برای گسترش نظامهای سیاسی دموکراتیک در سراسر تاریخ وجود دارد؟ یا این که دموکراسی سیاسی نوعی حکومت محدود است که با استثناهائی، در اقلیتی از جوامع ثروتمند غربی و یا غربی جهان پیدا می‌شود؟ و یا این که دموکراسی سیاسی برای شماری از کشورهای مهم، امری موقتی و نوعی از حکومت است که جانشین انواع گوناگون حکمروائی اقتدارگرا می‌شود؟

آیا این موضوعات مهم و قابل بحث است؟

برخی ممکن است بگویند مهم نیست و دلایلشان این باشد که برای مردم و همسایگان آنها تفاوت نمی‌کند که کشوری به صورت دموکراتیک و یا غیردموکراتیک اداره شود. مثلاً "یک بررسی تحقیقی و اساسی به این نظر رسیده است که سیاست عمومی بیشتر بر پایه سطح تکامل اقتصادی هر کشور شکل می‌گیرد تا بر اساس طبیعت و نوع رژیم آن.

فساد، عدم کارائی، نبود صلاحیت، سلطه منافع خاص معدودی، در همه جوامع وجود دارد صرف نظر از این که نوع حکومتشان چه باشد. کتابی که در موضوع سیاست تطبیقی نوشته شده و خواننده فراوان دارد با این جمله شروع می‌شود که «مهمترین تفاوت سیاسی بین کشورها به نوع حکومت آنها مربوط نمی‌شود بلکه به درجه و وضع آنها ارتباط پیدا میکند.» (۲۰)

در تمام این نظرات حقیقتی وجود دارد. نوع حکومت هر کشور تنها عامل مهم نیست و شاید حتی اصلاً عامل خیلی مهمی نباشد. تشخیص بین نظم و آشوب بسیار اساسی‌تر از تشخیص بین دموکراسی و دیکتاتوری است و به هر حال این تشخیص به علل چندی ضرورت دارد:

۱ - دموکراسی سیاسی با آزادی فردی ارتباطی تنگاتنگ دارد. دموکراسی‌ها می‌توانند حقوق و آزادیهای فردی را عاقل بگذارند، و چنین هم می‌کنند، و چه بسا دولت سامان یافته اقتدارگرا برای شهروندان خود نظم و امنیت کاملی فراهم آورد. اما، روی هم رفته، بستگی بین وجود دموکراسی و وجود آزادی فردی بسیار زیاد است. در واقع بخشی از دومی جزء اصلی ترکیب اولی است. برعکس تأثیر درازمدت اعمال سیاست دموکراتیک احتمالاً گسترش و تعمیق آزادی فردی خواهد بود. آزادی در یک کلام فضیلت خاص دموکراسی است. هر گاه کسی به آزادی علاقه‌مند باشد و آن را فضیلت والای اجتماعی بشناسد، همواره به سرنوشت دموکراسی وابسته و علاقه‌مند خواهد بود.

۲ - چنان که یادآوری شد ثبات سیاسی و نوع حکومت دو موضوع جداگانه است. اما در عین حال با یکدیگر وابسته‌اند. دموکراسی‌ها بیشتر سرکشند اما از لحاظ سیاسی متجاوز نیستند. در دنیای نوین نظامهای دموکراتیک کمتر در

معرض تجاوز مدنی قرار می‌گیرند تا نظامهای غیردموکراتیک. حکومتهای دموکراتیک هم کمتر از حکومتهای اقتدارگرا بر علیه شهروندان خود دست به تجاوز می‌زنند. از این روی دموکراسی‌ها برای گروههای مخالف و دیگر اندیشان در درون نظام، راههای معقولی جلوی پایشان می‌گذارند که بتوانند عقاید و نظرات خود را توجیه و ابراز کنند. بدین سان حکومت و مخالفان آن کمتر انگیزه‌ای برای درگیری با یکدیگر دارند. به همین جهت دموکراسی با استفاده از فرصتهای مناسب در تغییر رهبران سیاسی و دگرگونی سیاستهای عمومی ثبات بیشتر می‌یابد. در دموکراسی تغییرات ناگهانی و یک شبه روی نمی‌دهد و بلکه تقریباً همیشه آرام و معتدل است و روبه بهبود دارد. نظامهای دموکراتیک در مقابل قیامهای انقلابی عمومی بیشتر از نظامهای اقتدارگرا درامانند. چنان که چه گوارا<sup>۱</sup> گفته است انقلاب در مقابله با حکومتی که «به صورتی از طریق رأی عامه مردم به قدرت رسیده است، اعم از آن که در آن تقلب شده باشد یا نه و در ظاهر از حداقل وجهه قانونی برخوردار باشد» پیروز نمی‌شود. (۲۱)

۳ - گسترش دموکراسی با وسعت بخشیدن به روابط بین‌المللی ملازمه دارد. از لحاظ تاریخی حکومتهای دموکراسی هم مانند کشورهای اقتدارگرا به جنگ دست یازیده‌اند. کشورهای اقتدارگرا هم با کشورهای دموکراتیک و هم با یکدیگر در جنگ بوده‌اند. اما از اواسط سده نوزدهم تا ۱۹۹۰ دموکراسی‌ها، جز در موارد بی‌اهمیت و به صورتهای نادر بر علیه دیگر دموکراسی‌ها وارد جنگ نشده‌اند. (۲۲) تا آن جا که این پدیده ادامه یابد، گسترش دموکراسی در جهان به معنی گسترش منطقه صلح در آن است. اگر بر مبنای تجارب گذشته به خواهیم اظهار نظر کنیم، بیشتر دنیای دموکراتیک به نسبت از کشمکشهای بین‌المللی برکنار بوده است. هرگاه کشورها، به خصوص روسیه شوروی و چین، مانند دیگر ابرقدرتها، به دموکراسی بگرایند، بیشتر تجاوزات بین کشورها، به احتمال زیاد، روبه کاهش خواهد گذاشت.

برعکس دنیایی که چنین از هم جدا افتاده احتمالاً دنیای تجاوز خواهد بود. پیشرفت ارتباطات و گسترش اقتصاد روابط بین کشورها را وسعت می‌بخشد.

۱. از رهبران انقلابی کوبا Che Guevara - 1

آبراهام لینکلن<sup>۱</sup> در ۱۸۵۸ نظرش این بود «مجلسی که بر علیه خودش صف آرایی کرده باشد دوام نمی آورد. حکومتی که نیمی از آن آزاد و نیمی برده باشد زمانی دراز باقی نمی ماند.» جهان در پایان قرن بیستم یک مجلس تنها نیست بلکه هرچه بیشتر بهم نزدیک و وابسته شده است. همبستگی و پیوند با یکدیگر روند زمان است. جهانی که به طور روزافزون به سوی پیوند و همبستگی پیش می رود تا کی می تواند نیمی دموکراتیک و نیمی اقتدارگرا باقی بماند؟

در خاتمه و با نظری کلی، آینده دموکراسی در جهان برای آمریکائیان از اهمیت خاصی برخوردار است. ایالات متحده نخستین کشور دموکراتیک در دنیای نوین است و به عنوان یک ملت هویت او از اقداماتی که در ارزش گذاری به آزادی و دموکراسی می کند، جدا شدنی نیست. دیگر کشورها شاید در نظامهای سیاسی خود تغییرات اساسی و بنیادین بدهند و با این همه حیات آنها همچنان ادامه پیدا کند. اما ایالات متحده اختیار چنین گزینشی را ندارد. به همین جهت آمریکائیان علاقه خاصی دارند که تکامل جهانی در مسیری افتد که با دموکراسی سازگار باشد.

بدین سان آینده آزادی خواهی، ثبات و استحکام، صلح و ایالات متحده، از جهاتی، به آینده دموکراسی وابسته است. این بررسی در پی پیشگویی آینده دموکراسی نیست بلکه بر آن است که با تجزیه و تحلیل موج دموکراسی شدن که از ۱۹۷۴ سر بلند کرده است، پرتوی بر آن بیفشانند. قصدش این است که علل این گذارها را دریابد (فصل دوم) و به توضیح فرایندهائی که این گذارها داشته اند و استراتژیهای که هواداران و مخالفان در پیش گرفته اند، بپردازد (فصل سوم و چهارم) و دشواریهای را که دموکراسی های جدید با آنها روبرو بودند روشن کند (فصل پنجم). این بررسی با تفکرات و حدسیاتی درباره چشم اندازهای گسترش بیشتر رژیمهای دموکراتیک در آینده جهان (فصل ششم) کار خود را به پایان می برد.

در بررسی این مسائل با بهره گیری از تئوریهای علوم اجتماعی موجود و تعمیم و نتیجه گیری از آنها، کوشش خواهد شد تا معلوم گردد کدامیک از آنها به

۱. شانزدهمین رئیس جمهور آمریکا ۱۸۶۵ - ۱۸۰۹ Abraham Lincoln - 1

شرح و توضیح این گذارهای اخیر مدد می‌رسانند. این کتاب همچنین قصد آن ندارد که تئوری عامی درباره پیش شرطهای دموکراسی و یا فرایندهای دموکراسی شدن بیافریند. منظور توضیح این مطلب نیست که چرا بعضی از کشورها بیش از یک قرن با دموکراسی به سر برده‌اند و بعضی دیگر دیکتاتوری را تحمل کرده‌اند. هدف این کتاب محدود و منحصر به این است که توضیح دهد چرا و چگونه و با چه نتایجی یک سلسله گذارهای کلی و غیردقیق در زمان معاصر، بین دهه ۸۰-۱۹۷۰، اتفاق افتاده است و دریابد که این گذارها چه تأثیری در آینده دموکراسی جهان خواهد داشت.



# فصل دوم

## چرا؟

### شرح امواج

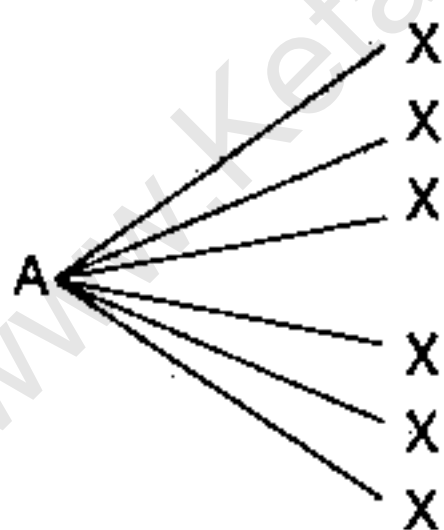
موجهای دموکراسی شدن و امواج برگشت آن تجلیات پدیده‌ای بسیار عام در سیاست است. در دوران‌هایی از تاریخ، وقایع مشابهی، کم و بیش همزمان، در کشورها و یا نظامهای سیاسی مختلف، اتفاق افتاده است. در ۱۸۴۸ در شماری از کشورهای اروپایی انقلاب‌هایی روی داد. در ۱۹۶۸ اعتراضات دانشجویی، کشورهای از قاره‌های مختلف را فراگرفت. در آمریکای لاتین و در آفریقا در یک زمان و در کشورهای گوناگون کودتاهای نظامی یکی از پی دیگری به وقوع پیوست. انتخابات در کشورهای دموکراتیک در یک دهه به سوی چپ پیچید و در دهه دیگر یکباره به راست گرایش پیدا کرد. موج طولانی دموکراسی شدن که در سده نوزدهم با فرصت کافی گسترش یافت با موجهای دموکراسی شدن و امواج برگشت آن که بعدها سر بلند کرد، کاملاً مشخص و متفاوت بود. هر یک از امواج بعدی در مرحله زمانی به نسبت کوتاهی اتفاق افتاد. مشکل تشخیص علل احتمالی بروز چنان امواجی در سیاست است.

اجازه بدهید جهان را به صورت شش کشور از شماره ۱ تا ۶ از مد نظر بگذرانیم. حال چنین به پنداریم که در زمانی به نسبت کوتاه واقعه مشابهی، مثلاً دموکراسی شدن (با علامت X) در هر یک از کشورها اتفاق افتاده است. چه

علتی باعث پیدایش این  $X$ ها شده است؟  
چند توضیح احتمالی می تواند پاسخگوی آن باشد.

## علت واحد

می توان تصور کرد که این شش واقعه ( $X$ ) که جدا از یکدیگر در هر یک از شش کشور روی داده است، علت واحدی (با علامت  $A$ ) داشته باشد. این علت ممکن است مثلاً ظهور یک ابرقدرت یا تغییر مهمی در تقسیم قدرت بین المللی باشد. همچنین ممکن است علت را در جنگی مهم و یا واقعه ای مهم جست و جو کنیم که در دیگر جوامع تأثیر گذاشته باشد. مثلاً برخی از کشورهای آمریکای لاتین یا به رژیمهای دمکراتیک روی آوردند و یا در ۱۹۴۵/۴۶ انتخابات عمومی ملی جدید برپا داشتند. به خوبی آشکار است که این وقایع شش گانه ( $X$ ) تا حد زیادی یک علت دارند و آن هم پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم است.



## تکامل متوازی

وقایع شش گانه ( $X$ ) ممکن است معلول تحولات مشابهی در متغیرات غیروابسته<sup>۱</sup> ( $a_1$  و  $a_2$  و غیره) باشد که کم و بیش و همزمان با هم، در شش کشور

منظور نویسنده از متغیر وابسته independent variable - dependent variable - 1  
عاملی است که در عین حال خود معلول است مثلاً دمکراسی معلول عوامل چندی است اما در همین حال خود به جای علت می نشیند. متغیر غیروابسته رأساً علت واقع می شود.



تجلی پیدا کنند. مثلاً "بعضی از نظریه پردازان می گویند که یک کشور احتمالاً" وقتی به مرحله دموکراسی می رسد که مراحل از تکامل اقتصادی را پیموده و به سطح معینی از سرانه تولید ناخالص ملی (GNP) رسیده باشد و یا این که مردمش تا حد معینی باسواد شده باشند. در این حالت پیشرفت دموکراسی در هر کشور به علت امری است که در داخل کشور و به خصوص برای آن کشور پیش آمده است. اما چه بسا علل مشابهی کم و بیش در همان زمان در کشورهای دیگر همان نتایج را به دست دهد:

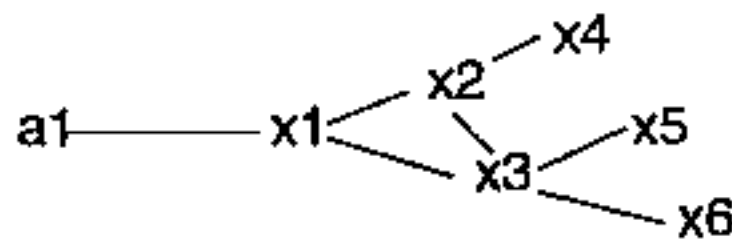
$a_1$	_____	$X_1$
$a_2$	_____	$X_2$
$a_3$	_____	$X_3$
$a_4$	_____	$X_4$
$a_5$	_____	$X_5$
$a_6$	_____	$X_6$

## تسلسل<sup>۱</sup>

علت مهمی که موجب بروز واقعه X در کشوری می شود ممکن است همان واقعه را در کشور دیگری به وجود آورد. هرگاه این دو واقعه کاملاً همزمان روی دهد البته تصور چنین رابطه‌ای بین آنها درست نیست اما همزمانی کامل بسیار نادر است و این که دو واقعه هم زمان، جدا و بی ارتباط با یکدیگر روی دهد کمتر پیش می آید. اطلاعات مربوط به وقایع مهم سیاسی تقریباً بی درنگ و به سرعت در سراسر جهان پخش می شود. از این روی واقعه معینی در یک کشور کاملاً می تواند واقعه مشابهی را تقریباً همزمان، در کشور دیگری در پی بیاورد. تأثیرات تظاهرات خیابانی به طور روز افزون مشهود است. گاه یک علت منحصر به فرد و حتی عقیده و طرز تفکر خاص  $a_1$  ممکن است در کشور دیگر موجب پیدایش واقعه  $X_1$  بشود و این خود پیدایش وقایع مشابهی را در

1 - Snawballing.

کشورهای دیگر باعث گردد و به همین ترتیب این تأثیر تسلسل پیدا کند و به کشورهای دیگر تسری بیابد:



#### ۴ - درمان نهایی

امکان آن هست که علل آبی واقعه X در کشورهای مختلف به کلی با یکدیگر تفاوت داشته باشند. هر گاه نخبگان کشورهای مختلف در کارآیی و تأثیر عکس‌العملها اتفاق نظر پیدا کنند مثل این که چنین پندارند که روح زمان بهترین درمان دردهای اجتماعی و سیاسی است آن وقت این علل مختلف ممکن است پاسخهای عامی را برانگیزند. شش نفر ممکن است کم و بیش در یک زمان، برای درمان شش بیماری مختلف از آسپرین استفاده کنند، شش کشور هم می‌توانند همزمان، در مرحله گذار از رژیم مشابهی با یک رشته دشواریهای مختلف مانند تورم در کشوری، نقض نظم و قانون در کشور دیگر، رکود سخت اقتصادی در کشور سوم، شکست نظامی در کشور چهارم و بهمین ترتیب، در مقابله و کشمکش باشند. در این حالت علل فردی خاص تغییر سیاسی  $(a_1, a_2, a_3)$  و غیره) بر روی گروهی از عقاید سیاسی عام Z تأثیر می‌بخشند تا عکس‌العملهای مشابه X را به وجود بیاورند:

$a_1$	Z	$x_1$
$b_2$	Z	$x_2$
$c_3$	Z	$x_3$
$d_4$	Z	$x_4$
$e_5$	Z	$x_5$
$f_6$	Z	$x_6$

این چهار توضیح احتمالی درباره موجهای سیاسی نه کامل و جامع هستند

نه نسبت به هم متقابل و نه الزاماً متضاد. هر چهار عامل می‌توانند در هر موقعیتی فعال باشند. اینها الگوهای توضیحی هستند که در شرح موجهای سیاسی باید در مد نظر باشند.

## توضیح موجهای دموکراسی شدن

موضوع و یا به تعبیری دیگر متغیر وابسته که در این بررسی مورد بحث قرار می‌گیرد دموکراسی نیست بلکه دموکراسی شدن است. هدف این است که روشن شود چرا بعضی از کشورهای اقتدارگرا در زمان به خصوصی، دموکراتیک می‌شوند. تکیه روی تغییر رژیم است نه بودن رژیم.

بدین سان این بررسی با مطالعاتی که خصوصیات جوامع با حکومتهای دموکراتیک و غیردموکراتیک را وجهه همت خود قرار میدهد، یکباره تفاوت دارد. شماری از بررسیها، مثلاً،<sup>۱</sup> حد بالای وابستگیهای موجود بین عوامل مختلف اجتماعی و اقتصادی و وجود نهادهای دموکراتیک را نشان می‌دهند. اما، همان طور که روستوا تأکید می‌ورزد، شرح تکوینی<sup>۲</sup> با توضیح آن چه عملاً واقع شده تفاوت دارد. (۱) تقریباً همه کشورهای ثروتمند دموکراتیک و همه دموکراسی‌ها ثروتمند هستند. این وابستگی به تنهایی، درباره علّیت چیزی به دست نمی‌دهد و اگر دموکراسی‌ها زمانی دراز، پیش از آن که به کشورهای دموکراتیک بدل شوند، ثروتمند بودند (مانند بیشتر کشورهای اروپای شمالی که به نسبت چنین بودند) پس ثروت، به تنهایی، احتمالاً توجیه درستی برای گذار از سیاستهای غیردموکراتیک به دموکراتیک نیست. همچنین از لحاظ تاریخی بین پروتستانتیسیم و دموکراسی وابستگی شدیدی وجود داشته است در حالیکه بسیاری از کشورها زمانی طولانی، به مدت بیش از دو قرن، پیش از آن که دموکراتیک بشوند پروتستان بودند و غیردموکراتیک. برای توضیح متغیر وابسته لازم است بعضی انواع دگرگونی در متغیر غیروابسته مورد بررسی قرار گیرد.

مسأله دشوار و پیچیده است به این جهت که دگرگونی در متغیر غیروابسته ممکن است به شکل متغیر غیروابسته دائمی درآید. سه سال رکود اقتصادی در

1 - Dankwart Rustow.

2 - Genetic.

رژیم اقتدارگرا ممکن است به سقوط آن نیا انجامد اما اگر این رکود پنج سال دوام بیاورد ممکن است چنین تأثیری به جای گذارد. تأثیر متراکم شده در یک متغیر غیروابسته در طول زمان معمولاً موجب دگرگونی در متغیر وابسته می‌شود. و یا، چنان که آلموند<sup>۱</sup> ملاحظه کرده است، «تغییر اجتماعی و بین‌المللی ممکن است زمانی دراز ادامه پیدا کند و تنها وقتی در نظام سیاسی دگرگونی‌هایی را موجب شود که تنگناهایی کوتاه مدت و یا دراز مدت در منحنی‌ها بوجود آمده باشد» (۲) دگرگونی به این صورت بدیهی است که احتمال زیاد می‌رود تأثیرات سیاسی به جای گذارد وقتی که متغیرهای غیروابسته‌ی مانند روندهای اقتصادی و اجتماعی و نظایر آن در امور دخیل باشند.

متغیر وابسته تنها پویا نیست بلکه پیچیده هم هست. مردم گاهی چنین می‌پندارند که با ناپدید شدن دیکتاتوری دموکراسی آغاز می‌شود. اما واقعیت اینست که رژیم‌های غیردموکراتیک به احتمال زیاد، جای خود را به رژیم‌های غیردموکراتیک دیگر می‌دهند نه به دموکراتیک‌ها. افزون بر آن عواملی که به رژیم غیردموکراتیک پایان داده‌اند چه بسا با عواملی که رژیم دموکراتیکی را بر سر کار می‌آورند، کاملاً متفاوت باشند. شکست اقتصادی یک رژیم اقتدارگرا می‌تواند مایه تنزل و بی‌اعتباری آن بشود اما توفیق اقتصادی چنان رژیمی چه بسا بنیان یک رژیم دموکراتیک را استوار دارد. موقعیت و شرایطی که به استقرار اولیه رژیم دموکراتیک مدد می‌رساند، معلوم نیست به استحکام و ثبات دراز مدت آن هم کمک کند. دموکراسی شدن به طور ساده عبارت است از ۱ - پایان یافتن رژیم اقتدارگرا ۲ - استقرار رژیم دموکراتیک و ۳ - استحکام رژیم دموکراتیک. علل گوناگون و متضاد ممکن است موجب پیدایش هر یک از این مراحل تحول بشود.

تحلیل متغیر غیروابسته و علل احتمالی دموکراسی شدن، مسائلی را به میان می‌آورد و چه بسا موجب پرگوئی و بیهوده‌گوئی هم بشود. نخبگان سیاسی، رژیم‌های اقتدارگرا را تغییر می‌دهند و یا سرنگون می‌کنند و رژیم‌های دموکراتیک را بر سر کار می‌آورند و استحکام می‌بخشند. چرا نخبگان سیاسی چنین می‌کنند؟

می‌توان فرض کرد که آنان به اقتضای منافع خویش و به خاطر ارزشها و هدفهائی که مورد نظرشان است، چنان می‌کنند. اگر دمکراسی می‌خواهند آن را ایجاد می‌کنند و به دست می‌آورند. یا، چنان که روستو بیان داشته است، لازمه ایجاد دمکراسی این است که نخبگان «در خصوص روال کار قواعد بازی به توافق و رضایت رسیده باشند» (۳) این نکته فکر ما را متمرکز می‌کند به این امر که متغیر بسیار سریع و مهم و قابل توجیه احتمالی چه می‌تواند بود: عقاید و عملیات نخبگان سیاسی. این متغیر قابل توجیه قدرت‌مندی است اما قانع‌کننده نیست. دمکراسی حتی می‌تواند، بی‌آنکه مردم آن را بخواهند، پیدا شود. بنابراین گفتن این که دمکراسی وقتی ایجاد می‌شود که مردم آن را بخواهند، شاید زبان بازی نباشد اما به آن نزدیک است. گفته شده است که توجیه چیزی است که ذهن از آن آرامش می‌یابد. حالا چرا نخبگان سیاسی خواهان دمکراسی هستند؟ ذهن به ناگزیر علاقمند است که بیشتر دنباله رشته سببی آن را بگیرد.

تمیز و تشخیص بین متغیرهای وابسته و غیروابسته وقتی کاملاً روشن می‌شود که ترتیب دیگری برای آنها قائل شویم؛ وقتی، همان طور که غالباً پیش می‌آید، یک متغیر اقتصادی برای تبیین یک متغیر سیاسی به کار گرفته شود. سنت روشنفکرانه مارکسیسم، تمام همش را مصروف تجزیه و تحلیل بدین روش می‌کند و محدودیت فکر و یک بعدی بودن مزید بر علت شده باعث تشدید آن می‌شود.

دسترسی به اطلاعات اقتصادی از جمله دریافت آمارهای گوناگون در زمینه‌های مختلف برای همه جوامع، به خصوص پس از جنگ جهانی دوم، مقدور است و جوامع غربی از سده نوزدهم چنین امکانی را داشتند. تحلیل‌گران به ناگزیر به استفاده از این اطلاعات روی آورده‌اند تا دریابند چه همبستگی و رابطه‌های علی بین عوامل اقتصادی و دمکراسی شدن وجود دارد. این کوششها گاه به تنظیم نظریه‌ای می‌انجامد و گاه چنین نیست.

امروزه دانشمندان اجتماعی از مشکل تصمیم و تشخیص قاطع صحبت می‌کنند. و از این اظهار منظورشان اینست که برای توجیه و تبیین واقعه و مشکلی که پیش می‌آید و همچنین مشکل بعدی که عبارت باشد از اعتبار نسبی

بخشیدن به آن تئوریه‌ها، نظریه‌های پذیرفتنی بسیاری در اختیار دارند. البته این مشکل کسانی است که با سنجش و ارزیابی نظریه‌ها سروکار دارند. چنین مشکلی برای آنهایی که به توجیه و تبیین وقایع سرگرمند، مطرح نیست. در سیاست تقریباً هر امری علت‌های متعدد دارد. چرا در انتخابات عمومی یکی از کاندیداها از رقیب خود جلو می‌افتد و برنده می‌شود؟ بدیهی است که برای تبیین واقعه‌ای به سادگی نتیجه انتخابات، آگاهی از متغیرها و تئوری‌هایی که در پس آن متغیرها روی نهان کرده‌اند، ضرورت دارد. در بررسی واقعه‌ای، از لحاظ تاریخی، باید نظریه‌های بسیاری را به کار گرفت. در خصوص دموکراسی شدن هم وضع بدین منوال است.

به منظور توجیه و تبیین دموکراسی، نظریه‌های بسیاری پیش کشیده شده و متغیرهای غیروابسته بی‌شماری معرفی شده‌اند. از جمله متغیرهایی که گفته شده است به دموکراسی و دموکراسی شدن مدد می‌رسانند عبارتند از:

- سطح بالای همگانی ثروت اقتصادی؛
- توزیع به نسبت مساوی درآمد و ثروت و یا ثروت؛
- اقتصاد بازار؛
- پیشرفت اقتصادی و مدرن شدن جامعه؛
- وجود آریستوکراسی فئودالی در بعضی از مراحل تاریخی جامعه؛
- نبود فئودالیسم در جامعه؛
- وجود بورژوازی قدرتمند (برطبق فرمول موجز مور<sup>۱</sup> بدون بورژوازی دموکراسی نیست.)؛
- وجود طبقه متوسط نیرومند؛
- سطوح بالای سواد و آموزش؛
- فرهنگ سازنده و سودمند به جای فرهنگ آرام تحلیل رفته؛
- وجود روحیه اعتراض و حق طلبی (پروتستانتیسم)؛
- پیشرفت و تکامل بحث و مناظره سیاسی قبل از گسترش مشارکت سیاسی؛
- وجود ساختارهای دمکراتیک قدرتمند در بین گروه‌های اجتماعی خاصه در بین

1 - Barrington Moore.

- گروه‌هایی که بیشتر با سیاست سر و کار دارند؛
- پائین بودن سطوح تجاوزز مدنی؛
  - پائین بودن سطوح کثرت‌گرایی سیاسی و افراط‌گرایی؛
  - علاقه و تسلیم بودن رهبران سیاسی به دموکراسی؛
  - داشتن تجاربی ماند مستعمرات بریتانیا؛
  - بودن سنت‌های مدارا و مصالحه؛
  - قبلاً در اشغال قدرتی بیگانه هواخواه دموکراتیک بودن؛
  - تحت تأثیر قدرت بیگانه هواخواه دموکراتیک بودن؛
  - علاقه نخبگان به برابری جستن با کشورهای دموکراتیک؛
  - وجود سنت‌های احترام به قانون و حقوق فردی؛
  - وجود تجانس گروهی (قومی، نژادی، دینی)؛
  - وجود ناجوری و ضدیت‌های گروهی (قومی، نژادی، دینی)؛
  - داشتن اتفاق نظر همگانی در ارزش‌های سیاسی و اجتماعی؛
  - عدم توافق همگانی در ارزش‌های سیاسی و اجتماعی؛
- تئوری‌های مربوط به این عوامل دموکراسی و دموکراسی شدن تقریباً همواره در دسترس است. اما هر متغیر و تئوری احتمالاً فقط به یک یا چند مورد محدود، مربوط می‌شود. نیم قرن پس از ۱۹۴۰ کشورهای هند، کوستاریکا، ونزوئلا، ترکیه، برزیل، بوتسوانا، یونان و ژاپن به دموکراسی شدن پرداختند. جست و جو برای یافتن یک متغیر غیروابسته مشترک و عام که در توجیه و تبیین تحول سیاسی در هر یک از این کشورها، نقش مهمی داشته باشد، اگر بر زبان بازی بی‌ربط حمل نشود، مطمئناً بیهوده است. علل دموکراسی شدن در هر جا و در هر زمان کاملاً متفاوت است. با توجه به تئوری‌های گوناگون و با بهره‌گیری از تجارب مختلف می‌توان برای عوامل زیر اعتباری احتمالی قائل شد:
- ۱ - هیچ عامل واحدی برای تبیین و تشریح تحولات دموکراسی در تمام کشورها و با در یک کشور واحد، کافی نیست.
  - ۲ - هیچ عامل واحدی برای تکامل دموکراسی در تمام کشورها ضرورت ندارد.

- ۳ - دموکراسی شدن در هر کشور حاصل ترکیب علتهاست.
- ۴ - ترکیب علت‌های ایجاد دموکراسی، در هر کشور تفاوت می‌کند.
- ۵ - گروهی از علتها که معمولاً "موجی از دموکراسی شدن را برمی‌انگیزد، با مجموعه عللی که پیدایش موجهای دیگری را باعث می‌شوند، فرق دارد.
- ۶ - عللی که تغییرات اولیه را در رژیم می‌کند به دموکراسی شدن پرداخته است، موجب می‌شوند غیر از عللی است که در تغییرات بعدی همان کشور مؤثر واقع می‌شوند.
- وینرا با توجه به تفاوت‌هایی که در جوامع دارای حکومت‌های دموکراتیک وجود دارد، به این نتیجه رسیده است که در تشریح و تبیین دموکراسی شدن «لازم است به استراتژی‌هایی که در دسترس خواستاران انقلاب دموکراتیک است، توجه کرد» (۴) این رهنمود به خوبی نقش قاطع رهبری سیاسی و مهارت سیاسی را در دستیابی به دموکراسی روشن می‌کند. اما این امر نباید موجب شود که عوامل کلی و گسترده زمینه‌ساز اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را در تبیین و توجیه تحولات دموکراتیک از نظر دور بداریم. زنجیره‌ای به هم پیوسته از علت و معلولها وجود دارد و عوامل بین‌المللی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی همان زمان، دست اندرکارند، غالباً مخالف و ناسازگار با یکدیگر، تا در ایجاد دموکراسی تسهیلاتی فراهم آورند و یا این که اقتدارگرایی را حفظ کنند.
- بدین سان علل دموکراسی شدن متفاوت است و اهمیت آنها هم در طول زمان به شدت تغییر می‌پذیرد. در این جا مجال آن نیست که از لحاظ تاریخی به تجزیه و تحلیل جزئیات و علل دموکراسی شدن قبل از ۱۹۷۴ پرداخته شود. اما خلاصه کوتاهی از علل اصلی را که به نظر می‌رسد در موجهای اول و دوم مؤثر واقع شدند، وقتی به تفصیل درباره علل پیدایش موج سوم بحث می‌شود، می‌توان دریافت.

پیشرفت اقتصادی، صنعتی شدن، شهرنشینی، پیدایش بورژوازی و طبقه سوم، گسترش طبقه کارگر و تشکیلات اولیه آن، کاهش تدریجی عدم تساوی اقتصادی، همه اینها ظاهراً در ایجاد جنبشهای دموکراسی شدن در کشورهای اروپای شمالی در سده نوزدهم، نقشی ایفاء کرده‌اند. در همین کشورها بود که تا



حدی بر اثر افکار و عقاید لاک<sup>۱</sup>، بنتام<sup>۲</sup>، میل<sup>۳</sup>، مونتسکیو<sup>۴</sup>، روسو<sup>۵</sup> و یک سلسله از عقاید انقلاب فرانسه، عادات و رسوم روشنفکری شکل گرفت. در کشورهای مهاجرنشین بریتانیایی مانند ایالات متحده، کانادا، استرالیا، نیوزلند شماری از این عوامل در کار بودند که بر اثر شرایط مناسب اقتصادی وضعیف بودن نظامهای استوار موجود و توزیع بسیار مساوی درآمد که در جوامع محدود امکان تحقق آن بیشتر است، قوت یافتند. می توان همچنین تصور کرد که وجود روحیه اعتراض و حق طلبی - پروتستانیسم - دموکراسی شدن را ترغیب کرده است. سه چهارم کشورهای که به ایجاد بنیانهای دموکراتیک تا قبل از ۱۹۰۰ نائل آمدند پروتستان، به معنی مذهبی آن، بودند.

پیروزی متفقین در جنگ جهانی اول و سقوط امپراتوریهایی که پس از جنگ اتفاق افتاد، به شدت در دموکراسی شدن تأثیر گذاشت. کشورهای حاشیه‌ای اروپا - فنلاند، ایسلند، ایرلند - به نسبت توانستند نظامهای دموکراتیک خود را حفظ کنند. جانشین دولتهای امپراتوری رومانی، هابسبورگ و هوهانزولرن که در مرکز اروپا جای داشتند چنین توفیقی نیافتند. خلاصه عوامل اولیه خیزش نخستین موج دموکراسی شدن را باید در تحولات اقتصادی و اجتماعی، جو اقتصادی و اجتماعی کشورهای مهاجرنشین بریتانیایی و پیروزی متفقین غربی در جنگ جهانی اول و در نتیجه فروپاشی امپراتوریهای اصلی این قاره، دانست. در موج دوم دموکراسی شدن عوامل سیاسی و نظامی تأثیر غالب داشتند. بیشتر کشورهایی که بر اثر سربلند کردن این موج به دموکراسی روی آوردند در یکی از این سه گروه جای می‌گیرند. ۱ - متفقین غربی پیروزمند دموکراسی را به شماری از کشورها تحمیل کردند: آلمان غربی، ایتالیا، ژاپن، بخش اعظمی از اتریش و کره جنوبی. ۲ - شماری از کشورها بر اثر پیروزی متفقین غربی در

1 - فیلسوف انگلیسی ۱۶۳۲ - ۱۷۰۴ Locke

2 - فیلسوف اجتماعی انگلیسی ۱۷۸۴ - ۱۸۳۲ Bentham

3 - فیلسوف انگلیسی ۱۸۰۸ - ۱۸۷۸ Mill

4 - مورخ و فیلسوف فرانسوی ۱۶۸۹ - ۱۷۵۵ Montesquieu

5 - فیلسوف و منتقد اجتماعی فرانسوی ۱۷۱۲ - ۱۷۷۸ Rousseau

جنگ دمکراسی را پذیرا شدند: این گروه عبارتند از یونان، ترکیه، برزیل، آرژانتین، پرو، اکوادور، ونزوئلا و کلمبیا (۵). ۳ - ضعف دولتهای غربی بر اثر جنگ و بالا گرفتن جنبش ناسیونالیسم در مستعمرات ماوراء بحار آنها، مستعمرات را به جریان رهائی از استعمار کشانید. شمار قابل توجهی از دولتهای جدید، دمکراسی را پذیرا شدند و شمار کمتری از آنها نهادهای دمکراتیک را برای زمانی دراز، حفظ کردند. پیروزی دمکراسیهای غربی استقرار یافته در جنگ جهانی دوم و همچنین کشورهای دمکراسی که پس از جنگ از استعمار رهائی یافته بودند عامل مؤثر ایجاد موج دوم بودند. این وقایع از لحاظ تاریخی مجزا و جدا از یکدیگر پیش آمد. موج سوم از ترکیب علل مختلف حاصل شد.

### تشریح موج سوم

برای تشریح موج سوم دمکراسی شدن لازم است به دو پرسش پاسخ داده شود: ۱ - چرا فقط سی کشور که دارای نظام اقتدارگرا بودند به نظامهای سیاسی دمکراتیک روی آوردند و نه در حدود صد کشور دیگر که همین نظام سیاسی را داشتند؟ ۲ - چرا این تغییرات رژیم در این کشورها در دهه ۸۰/۱۹۷۰ پیش آمد و نه در زمانی دیگر؟

در پاسخ به پرسش نخستین باید دید آیا گذار از اقتدارگرایی در این کشورها می تواند با طبیعت و نوع رژیمهای اقتدارگرای آن کشورها رابطه ای داشته باشد یا نه. اگرچه در واقع رژیمهایی که در موج سوم به دمکراسی روی آوردند وضعی دیگر داشتند. این کشورها بعضی تک حزبی بودند، رژیمهای نظامی و یا دیکتاتوری فردی داشتند و در آفریقای جنوبی هم اولیگارشی نژادی حاکم بود. در میان این هر سه نوع رژیم، بعضی از کشورها در ظرف ۱۵ سال پس از ۱۹۷۴، به فکر دمکراسی شدن نیفتادند: چین و ویتنام در بین نظامهای تک حزبی، برمه و اندونزی از رژیمهای نظامی، عراق و کوبا از دیکتاتوریهای فردی. بنابراین طبیعت و نوع رژیم اقتدارگرا بیانگر این نیست که چرا بعضی از رژیمها به دمکراسی منتقل شدند و بعضی دیگر نه.

در برداشت دیگری برای پاسخ به این پرسش می توان به تاریخ تغییرات

رژیم در کشورهایی که اقدام به دموکراسی شدن کردند، توجه نمود. کشورها بر طبق الگوی دورانی<sup>۱</sup> بین نظامهای دموکراتیک و اقتدارگرا به جلو و عقب میروند. این الگو به خصوص در کشورهای آمریکای لاتین مانند آرژانتین، برزیل، پرو، بولیوی و اکوادور معمول بود اما به کشورهای دیگری هم چون ترکیه و نیجریه سرایت کرد. این کشورها بین حکومتهای دموکراتیک مردم‌گرای<sup>۲</sup> کامل و رژیمهای نظامی محافظه کار در نوسان بودند. در رژیم دموکراتیک، رادیکالیسم و فساد و بی‌نظمی به سطوح غیرقابل قبول می‌رسد و رژیم نظامی، در میان شادی و هلهله مردم، آن را برمی‌اندازد. اما به مرور زمان ائتلافی که از رژیم حمایت می‌کرد از هم میپاشد. رژیم نظامی در رویارویی مؤثر با مشکلات اقتصادی کشور در می‌ماند. افسران نظامی که به حرفه خود وابستگی دارند متوجه می‌شوند که لازم است نیروهای ارتش را از مداخله در امور سیاسی بازداشت. آن‌گاه بار دیگر، در میان شادی و هلهله مردم، رژیم نظامی ساقط و یا از حکومت برکنار می‌شود. در این کشورها تغییر رژیم مانند تغییر احزاب در یک نظام مستقر دموکراتیک، عملی می‌شود. کشور بین نظامهای سیاسی دموکراتیک و اقتدارگرایی در تغییر و نوسان نیست بلکه این تغییر از دموکراسی به اقتدارگرایی در نظام سیاسی کشور وجود دارد.

۲ - نوع دوم الگوی تغییر رژیم، الگوی آزمایش دوم<sup>۳</sup> است. کشوری که دارای نظام اقتدارگرا است، به نظام دموکراتیک بدل می‌شود. حال این نظام دموکراتیک به علت نداشتن بنیادهای اجتماعی برای دموکراسی، یا بدین جهت که رهبران نظام دموکراتیک جدید سیاستهای افراطی در پیش می‌گیرند که با عکس‌العمل جدی و سخت روبه‌رو می‌شود و یا تغییرات ناگهانی (مانند رکود و کساد - جنگ) که وضع آن را به هم می‌ریزد، به شکست منتهی می‌شود. آن وقت یک حکومت اقتدارگرای دیگر برای مدتی دراز و یا کوتاه، به قدرت می‌رسد اما این بار اقدامات موفقیت‌آمیزی در برپا داشتن دموکراسی صورت می‌گیرد و حداقل در بعضی بخشها با توفیق روزافزونی روبه‌رو می‌شود زیرا رهبران دموکراتیک از

1 - Cyclical Pattern.

2 - Populistic Democratic.

3 - Second - try Pattern.

تجربه ناموفق دموکراسی در گذشته، عبرت گرفته و پند آموخته‌اند. شماری از کشورها، مانند آلمان، ایتالیا، اتریش، ژاپن، ونزوئلا، کلمبیا، پس از رنجی که از کوششهای ناموفق خود در گذشته داشتند، هر یک به طریقی، به استقرار نظامهای معقول دموکراسی کامیاب شدند. کشورهای اسپانیا، پرتغال، یونان، کره، چکسلواکی و لهستان، هرگاه رژیمهای آنها در موج سوم استقرار یابد، از الگوی نوع دوم تبعیت کرده‌اند.

۳ - الگوی سوم را می‌توان دموکراسی گسسته<sup>۱</sup> نام نهاد که شامل کشورهایی می‌شود که رژیمهای دموکراتیک به وجود آورده‌اند و زمانی به نسبت طولانی دوام داشته است. اما پس از چندی بی‌ثباتی، کثرت گزائی یا پیدایش شرایط دیگر، فرایند دموکراتیک را متوقف کرده است. در دهه ۱۹۷۰ در هند و اروگوئه دموکراسی، از سوی رئیس قوه مجریه که به صورت دموکراتیک انتخاب شده بود، به حال تعلیق درآمد. در اروگوئه رهبران انتخاب شده با همکاری نظامیان و در شیلی رهبران نظامی، رژیم منتخب را برکنار کردند اما رهبران سیاسی این کشورها، با سابقه طولانی که این کشورها از دموکراسی داشتند، با تعلیق دموکراسی قادر نبودند یکباره از اقدامات دموکراتیک کناره گیرند. حاصل کار این که آنها در هر چهار حالت ناگزیر شدند به نوعی از انتخابات عمومی تن در دهند، که به شکست آنها انجامید.

۴ - الگوی چهارم تغییر، عبارت بود از گذار مستقیم<sup>۲</sup> از نظام مستقر اقتدارگرا به نظام دموکراتیک با ثبات به طریق تحول تدریجی در طول زمان یا به صورت فروپاشی و تحول از نوع اول به نوع دوم. این الگو نمونه مشخص گذار در موج نخستین است. هرگاه دموکراسی در کشورهای رومانی، بلغارستان، تایوان، مکزیک، گواتمالا، السالوادور، هندوراس و نیکاراگوئه سرورسامان یابد، کوششهای آنها در موج سوم تقریباً با این الگو مطابقت دارد.

۵ - سرانجام باید از الگوی غیرمستعمره شدن نام برد. کشوری دموکراتیک نهادهای دموکراتیک را به مستعمرات خود تحمیل می‌کند. این مستعمره استقلال می‌یابد و برخلاف بیشتر مستعمرات دیگر، نهادهای دموکراتیک خود را با

1 - Interrupted Democracy.

2 - Direct Transition.

موفقیت حفظ می‌کند. گینه جدید نمونه‌ای از موج سوم است. چنان که وینر خاطر نشان کرده است، این الگو در وهله نخست به مستعمرات بریتانیا مربوط می‌شود که بیشترشان در موج دوم به استقلال رسیدند. (۶) دیگر کشورهایی که از استقلال محروم ماندند و در موج سوم دمکراتیک نشدند بیشتر کشورهای کوچک و جزایر بودند مانند آنتی‌گوا<sup>۱</sup> و باربودا<sup>۲</sup>، بلیز<sup>۳</sup>، دومینیکا<sup>۴</sup>، کیری باتی<sup>۵</sup>، سنت کریستوفر - نویس<sup>۶</sup>، سنت لوسیا<sup>۷</sup>، سنت ونسان<sup>۸</sup> و جزایر گرنادا<sup>۹</sup>، جزایر سلیمان<sup>۱۰</sup>، تووالو<sup>۱۱</sup> و وانواتو<sup>۱۲</sup>. احتمالاً با استثنای مستعمره‌های معدود باقی مانده (هنگ گنگ، جبل الطارق، فالکلند). این کشورها آخرین میراث امپراتوری بریتانیاست که باید دمکراتیک شوند. در تجزیه و تحلیل کشورهای موج سوم در این بررسی، کشورهای کوچک، مگر آنها که در وضع مخالف قرار دارند، کنار گذاشته شده‌اند.

هرگاه A و D را نشانه رژیمهای به نسبت باثبات و بادوام اقتدارگرا و دمکراتیک در نظر بگیریم و a و d را برای معرفی رژیمهایی که ثبات و دوام کمتر دارند اختیار کنیم، پنج الگوی تحول رژیم ممکن است بدین صورت نموده شود:

- ۱ - الگوی دورانی: a - d - a - d - a - d
- ۲ - الگوی آزمایش دوم: A - d - a - D

۱ - شهری از گواتمالا که در قرن ۱۸ شکوه بسیار داشت. Antigua - 1

۲ - Barbude. مستعمره هند غربی بریتانیا - 2

۳ - Belize. پایتخت هندوراس بریتانیا - 3

۴ - Dominica. جزیره در هند غربی مستعمره بریتانیا - 4

5 - Kiribati.

6 - Saint Christopher - Nevis. جزیره هند غربی بریتانیا - 6

7 - Saint Lucia. جزیره هند غربی بریتانیا - 7

8 - Saint Vincent. جزیره هند غربی بریتانیا - 8

9 - Grenadines.

10 - Solomon Islands مجمع‌الجزایر جزء مالزی - 10

11 - Tuvalu.

12 - Vanuatu.

۳ - الگوی دموکراسی گسسته A - D - a - D

۴ - الگوی گذار مستقیم A - D

۵ - الگوی غیرمستعمره شدن D/a - D

کشورهای موج سوم همه این الگوهای تغییر رژیم را از سر گذارنده‌اند. هر چند ۲۳ کشور از ۲۹ کشور که در فاصله ۱۹۷۴/۱۹۹۰ به دموکراسی نائل شدند پیش از آن تجربه دموکراسی داشتند. این تجربه در مواردی مربوط به زمانی دور و در بعضی، مدت آن کوتاه بود و در مواردی، هم دور بود و هم کوتاه. اما مواردی هم بود که رأساً و آنی اتفاق افتاد. بیشتر کشورهایی که در ۱۹۷۴ رژیم اقتدارگرا داشتند و تا ۱۹۹۰ به دموکراسی نرسیدند سابقه دموکراسی نداشتند. بدین سان پیشگویی درست و به جا در ۱۹۷۴ درباره این که کشوری با حکومت اقتدارگرا دموکراتیک خواهد شد یا نه این بود که بدانیم قبلاً سابقه دموکراتیک داشته است یا نه. با این همه در ۱۹۸۹ موج سوم به مرحله دوم رسید و به کشورهایی که در گذشته تجربه مهم دموکراتیک نداشتند، تأثیر بخشید. درین خصوص می توان از کشورهای رومانی، بلغارستان، روسیه شوروی، تایوان و مکزیکو نام برد. این موضوع پرسش مهم و قاطعی را به میان می آورد: موج سوم تا چه حدی قادر است از موج اول و دوم فراتر رود. آیا کشورهایی که در گذشته، دموکراسی تجربه شده نداشتند در آینده دموکراسی‌های با ثبات خواهند داشت؟

پاسخهای موجه و پذیرفتنی به این پرسش که چرا بعضی از کشورها و نه بعضی دیگر، به دموکراسی رسیدند لزوماً جواب سؤال دوم نیست که چرا این گذارها در همان زمان وقوع، روی داد و نه در زمانی دیگر. احتمال آن نمی رود که گروهی از این گذارها در طول یک دهه و نیم صرفاً برحسب اتفاق روی داده باشد. خردمندانه این است که تصور شود این گذارها برخی معلول علل عامی است که در بعضی کشورها، به موازات پیشرفتهائی که در برخی از آنها حاصل آمده بود اثر بخشیده است و در بعضی دیگر به علت فشار گذارهای قبلی به کشورهای بعدی. هر چند تجربه دموکراتیک قبلی توضیح نمی دهد که چرا انتقال به دموکراسی در این کشورها در دهه‌های ۱۹۷۰/۸۰ اتفاق افتاده است. بهمین

جهت بعضی گذار به دمکراسی را در دهه ۱۹۸۰، به عمق احساس و شوق بی حد «اشتیاق به آزادی» از سوی مردمی که زیر فشار فرمان روایان اقتدارگرا بودند، نسبت می دهند. وجود این اشتیاق شاید بتواند کشورهای را که به دمکراسی پیوستند از آنهایی که بدان نگریدند، جدا و مشخص کند اما به توجیه این نکته قادر نیست که چرا دمکراسی شدن در زمانی روی داد که به وقوع پیوست. به طوریکه حوادث ۱۹۵۳، ۱۹۵۶، ۱۹۶۸، و ۸۱-۱۹۸۰ نشان می دهند، اروپای شرقی دهها سال آرزوی آزادی را در دل می پروراند اما در ۱۹۸۹ به آن نایل آمد. چرا در آن موقع و نه زودتر. شاید در کشورهای دیگر مردم، قبلاً در طول تاریخ خود، چنین اشتیاق و آرزویی برای آزادی نداشتند و در دهه ۱۹۷۰/۸۰ چنین اشتیاقی جان گرفت. اما مسأله این است که توضیح داده شود چرا چنین اشتیاقی پیدا شد. تجزیه و تحلیلها ما را مجبور می کند که به تحولاتی که احتمالاً آن را ایجاد کرده است، نظری بیفکنیم.

پرسشی که باید پاسخ داده شود این است: چه تغییرات قابل قبولی در متغیرهای غیروابسته، به احتمال زیاد در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، باعث پیدایش متغیرهای وابسته شد و تغییر رژیمها به دمکراتیک شدن در دهه ۱۹۷۰/۸۰ از آن حاصل آمد؟ چنین به نظر می رسد که پنج نوع از این تغییرات در ایجاد گذارهای موج سوم در کشورهای که آن را در خود گرفت و در زمان وقوع آن، نقش عمده بر عهده داشتند:

۱ - عمیق تر شدن دشواریهای مشروعیت نظامهای اقتدارگرا در جهانی که ارزشهای دمکراتیک به شدت مورد قبول واقع شده است، نیاز و اتکای آن رژیمها به فراهم آوردن مشروعیت اجرائی<sup>۱</sup> و بی اعتبار شدن آن بر اثر شکستهای نظامی، ناکامیهای اقتصادی و بحرانهای نفتی ۴-۱۹۷۳ و ۱۹۷۸/۷۹.

۲ - رشد اقتصادی غیرمنتظره در سطح جهانی در دهه ۱۹۶۰ که معیارهای زندگی را بالا برد، سطح آموزش را ترقی داد و مهاجرت و شهرنشینی طبقه متوسط را، در شماری از کشورها، گسترش بخشید.

۳ - پیدایش تغییرات شگرف در عقاید و فعالیتهای کلیسای کاتولیک که در دومین شورای

وانیکان در ۶۵-۱۹۶۳ تجلی یافت و تغییر موضع کلیسای ملی از مدافعان وضع موجود به مخالفان اقتدارگرایی و مطرح کردن اصلاحات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی.

۴ - تغییراتی که در سیاستهای عوامل بیگانه روی داد از جمله رفتار تازه‌ای که اتحادیه اروپا<sup>۱</sup> در اواخر دهه ۱۹۶۰ نسبت به افزایش شمار اعضای خود در پیش گرفت، دگرگونی شدید سیاستهای ایالات متحده در آغاز ۱۹۷۴، نسبت به ارتقای حقوق بشر و دموکراسی در دیگر کشورها و تغییر قابل توجهی که گورباچف در دهه ۱۹۸۰ در سیاست شوروی، در جهت ایجاد امپراتوری روسیه به وجود آورد.

۵ - «تسلسل» یا نمایش تأثیرات گذارهای نخستین به دموکراسی در موج سوم که در جذب و آماده ساختن مدلها و کوشش برای تغییر رژیم در دیگر کشورها، اثر گذاشت و وسائل ارتباطات بین‌المللی جدید بر تاثیر آن افزود.

## زوال مشروعیت و مشکل اجرایی

مشروعیت مفهومی کلی و گنگ است که تحلیل‌گران سیاسی از آن پرهیز دارند. اما برای درک مشکلاتی که رژیمهای اقتدارگرا در اواخر سده بیستم با آنها روبه‌رو بودند، اهمیت شایان دارد. روسو دریافته است که «قوی‌ترین هم‌هرگز آن قدر قوی نیست که برای همیشه آقا و ارباب باقی بماند مگر این که قدرت خود را در خدمت حق بگذارد و اطاعت را به وظیفه بدل کند» حال ببینیم که «حق» رهبران اقتدارگرا به فرمان‌روائی و «وظیفه» مردم آنها به اطاعت از کجا سرچشمه می‌گیرد.

در گذشته، سنت، دین، حق الهی پادشاهان و تسلیم و تمکین اجتماعی زمینه‌ساز مشروعیت حاکمان غیردموکراتیک بود. در عصری که مردم باسواد شده‌اند و در حال تحول و تحرک هستند این امور سنتی معقول برای اقتدارگرایی، کارائی خود را از دست داده است. در عصر جدید اقتدارگرایی از راه ملی‌گرایی و ایدئولوژی توجیه شده است. اما کارائی ناسیونالیسم به عنوان پایه حکمرانی غیردموکراتیک، تا حد زیادی بستگی به این دارد که دشمن معتبری در مقابل آمال و آرزوهای مردم وجود داشته باشد. ناسیونالیسم همچنین یک

1 - European Community.



نیروی مردمی است و قادر است حکمرانی دمکراتیک و اقتدارگرا را یکسان مشروعیت ببخشد. توجیه اساسی ایدئولوژیکی اقتدارگرایی را در عصر جدید باید در مارکسیسم - لنینیسم جست و جو کرد. آن دیکتاتوری تک حزبی و حکمرانی گروهی از نخبگان بوروکراتیک را که به خودی خود دائمی است، معقول می‌نماید. هر چند بیشتر رژیمهای اقتدارگرا در اواخر سده بیستم رژیمهای کمونیستی نبودند، اما آن کشورها هم، همراه با کشورهای کمونیست، برای استقرار و کسب مشروعیت خود با مشکلات بسیاری روبه‌رو بودند.

پیروزی متفقین غرب در جنگ جهانی دوم، عملاً موج دوم دمکراتیک شدن را به راه انداخت. علاوه بر آن سیاست در جو روشنفکری تأثیری بسیار نافذ و بادوام به جا گذاشت. مردم در بسیاری از کشورها عقاید و رسم و راه دمکراسی را پذیرا شدند - هر چند آنها را به کار نداشتند. دنیای عادات و رسوم دمکراتیک هستی یافت. حتی آنها که اعمالشان کاملاً غیردمکراتیک بود غالباً در توجیه کارهای خویش از ارزشهای دمکراتیک سود می‌جستند. بحث و جدل آشکار بر ضد دمکراسی به عنوان یک عقیده و فکر، در بحثهای عمومی بیشتر کشورهای جهان، یکباره ناپدید شد. گزارشی از یونسکو در ۱۹۵۱ یادآور می‌شود که «برای نخستین بار در تاریخ جهان هیچ دکتترین ضد دمکراتیک عنوان نشده است. غالباً اعمال و رفتار ضددمکراتیک دیگر کشورها محکوم و مورد انتقاد بوده است. در حالی که سیاستمداران دست اندرکار و نظریه پردازان سیاسی بر عناصر دمکراتیک نهادهائی که زیر نظر دارند و تئوریهائی که از آنها دفاع می‌کنند تأکید می‌ورزند.» (۷)

نفوذ و سرایت نمونه و معیارهای دمکراتیک، تا حد زیادی در مقام اجرا و عمل، در معیارهای رایج در کشورهای قدرتمند جهان، باقی ماند. منبع اصلی آلترناتیو مشروعیت - مارکسیسم لنینیسم - با قدرت نیرومند دیگری عقد اخوت بست. کمونیستها همواره با تکیه بر عناصر دمکراتیک در ایدئولوژی خود، بر قدرت ارزشهای دمکراتیک حرمت نهادند و از شیوه بیان دمکراتیک بهره گرفتند و نقش حزب پیشتاز لنینیست و دیکتاتوری پرولتاریا را کوچک شمردند.

برخی از رژیمهای اقتدارگرا هم در دهه ۱۹۷۰ به علت سابقه قبلی دموکراسی در کشورشان، با مشکلات مشروعیت روبه‌رو شدند. در یک کلام بدنه سیاسی جامعه‌شان با ویروس دموکراسی آلوده شده بود و هر چند رژیم دموکراتیک پیشین کاملاً در کار خود توفیقی نداشت، این عقیده همچنان باقی مانده بود که تنها حکومتی که مشروعیت دارد آن است که بر پایه اقدامات دموکراتیک استوار شده باشد. بدین سان رژیمهای اقتدارگرا ناگزیر بودند رژیمهای خود را با زبان و تعبیرات دموکراتیک توجیه کنند و مدعی شوند که رژیمهای آنها دموکراتیک بوده و یا این که در آینده نزدیک، پس از رفع دشواریهایی که جامعه فی‌الحال با آنها روبه‌روست، دموکراتیک خواهد شد.

مسائل مشروعیت رژیمهای اقتدارگرا، بسته به طبیعت و نوع رژیم، تفاوت می‌کند. نظامهای تک‌حزبی که حاصل طبیعی و ذاتی تحولات سیاسی بودند، مانند دولتهای انقلابی کمونیستی مکزیک و جمهوری چین، مبنای بسیار مطمئنی در مشروعیت خویش داشتند. ایدئولوژی و ناسیونالیسم مشترک می‌توانستند به خوبی رژیمها را بر پا نگهدارند. در کشورهایی نظیر اروپای شرقی که نیروهای بیگانه، کمونیسم و نظام تک‌حزبی را تحمیل کردند، رژیمها می‌توانستند از ایدئولوژی بهره بگیرند اما نه از ناسیونالیسم که همیشه یک منبع بالقوه بی‌ثباتی بوده است. اما در طول زمان برای حکومتهای کمونیستی بسیار مشکل بود که در مشروعیت بخشیدن خود از ایدئولوژی کمونیسم کمک بگیرند. وقتی بوروکراسی دولتی را کد و بی‌حرکت باقی ماند و عدم تساوی اجتماعی - اقتصادی تثبیت شد توسل به ایدئولوژی روبه‌کاستی می‌گذارد. ایدئولوژی کمونیسم همچنین مانع مهمی در راه رشد اقتصادی بود و قدرت رژیم را در مشروعیت دادن به خود، بر مبنای اقدامات درست اقتصادی، عقیم می‌گذاشت. در دولتهای کمونیستی، در ابتدای امر، مارکسیسم - لنینیسم از لحاظ ایدئولوژی به ایجاد مشروعیت آنها مدد می‌رساند اما وقتی این عامل روبه‌ضعف نهاد، دیگر برای مارکسیسم - لنینیسم مقدور نبود بر پایه اقدامات درست اقتصادی مشروعیت آنها را تقویت کند.

با یکسان بودن دیگر امور، مشروعیت بیشتر رژیمها، به مرور زمان با پیش

کشیده شدن خواسته‌ها و انتخاب آنها، عملی نشدن وعده وعیدها و توسعه محرومیتها، روبه کاهش می‌گذشت. در بیشتر موارد ائتلافی که حامی رژیم بود، با گذشت زمان، از هم می‌پاشید اما نظامهای دموکراتیک از طریق اجرای انتخابات که امکان آنها می‌دهد که ائتلافی تازه با سیاستهای تازه و نویدهای تازه برای آینده، بر سر کار آید، خود را دوباره می‌ساخت. درست برعکس آن، برای رژیمهای اقتدارگرا خود نوسازی مشکل بزرگی بود و فقدان مکانیسمهای خود نوسازی به زوال مشروعیت آن رژیمها بسیار کمک می‌کرد. این مشکل البته در دیکتاتوریهایی فردی که خودسازی (بلافاصله پس از تجدید حیات) به اقتضای طبیعت و نوع رژیم، غیرممکن است، مشکل مهمتری بود.

در مواردی چند رژیمهای اقتدارگرا برای جا به جایی مرتب سران رهبران خود و حداقل برای نوسازی محدود، مکانیسمهایی اندیشیده‌اند. در مکزیک و برزیل این اصل که هیچ‌کس نمی‌تواند جانشین خود شود نهادی به خوبی جا افتاده است. فایده‌های چنین نظامی در نظم و نسق بخشیدن به مسأله جانشینی حداقل از دو نظر جالب است اولاً مقامات کلیدی را در تشکیلات اقتدارگرا بدین امید نوید می‌دهد که نوبت بعد شاید بخت آن را داشته باشند که مقام اول و یا مقامات مهم دیگری را در حکومت احراز کنند از این روی انگیزه‌های آنها در ایجاد غوغا و هیاهو و یا عملیات براندازی رژیم کاهش می‌یابد. ثانیاً جانشینی منظم در رأس رهبری امکان و حتی احتمال تغییرات را در سیاست فراهم می‌آورد. در مکزیک اتفاق افتاده است که در دهه‌های متوالی، پرزیدنتهایی از جناح راست جای خود را به پرزیدنتهایی از جناح چپ داده‌اند. در برزیل هم وضعی مشابه آن پیش آمده است. ائتلافی که از دو ساختار ضعیف به وجود آمده بود - از گروه سورین و ناسیونالیستها - در بین نظامیان به رقابت قدرت پرداختند. گروه سورین پس از کودتای ۱۹۶۴ به قدرت رسید اما وقتی ژنرال سیلوا<sup>۱</sup> در ۱۹۶۷ به عنوان پرزیدنت برگزیده شد این گروه از مقام خود برکنار گردید و بار دیگر پس از سرکار آمدن گایزل به عنوان رئیس جمهور در

1 - gen. Artur Costae Silva.

۱۹۷۴ به مقام خود بازگشت. مکانیسمها و شیوه‌های این چنین برای این رژیمها امکان آن را فراهم می‌آورند که از بعضی از پدیده‌های نامناسب اقتدارگرایی برکنار بمانند و وسائلی را به منظور تجدید مشروعیت خود، حداقل برای زمانی محدود، در اختیار بگیرند. هر رئیس جمهور فقط برای این که نشان دهد با رئیس جمهور پیشین تفاوت دارد، وعده‌های تازه می‌دهد. مکزیک از ۱۹۲۹ تا ۱۹۸۹ تنها رژیم اقتدارگرایی با ثباتی بود که برای آرام نگهداشتن کشور زحمت چندانی نداشت زیرا هم ایدئولوژی انقلابی و هم تغییرات منظم در سطح رهبران سیاسی، مشروعیت آن را بالا برده بود. رژیمهای کمونیستی اصلی به ایدئولوژی انقلابی مجهز بودند اما تغییر منظم رهبران را نداشتند برعکس برزیل که دومی را داشت اما فاقد اولی بود.

مشکل مشروعیت رژیمهای نظامی و دیکتاتوریهایی فردی در دهه ۱۹۷۰، خاصه آنهایی که در دوران موج برگشت دوم پیدا شدند، به سه شکل مشخص خودنمایی کرده‌اند. روی کار آمدن رژیم اقتدارگرا به جای رژیم دمکراتیک تقریباً همیشه با تأیید و شور و شوق زیاد استقبال شده است. در این مرحله نخستین، رژیم جدید از آثار «مشروعیت منفی» که شکستهای رژیم دمکراتیک به بار آورده بود و از تفاوت‌های ظاهری که با آن رژیم داشت، بهره می‌گرفت. رژیمهای جدید دقیقاً به دلایل مبارزه‌شان با کمونیسم و براندازیهای داخلی، کاستن شورشیهای اجتماعی، برقراری نظم و قانون، از میان بردن فساد و سیاست پیشه‌گان پولکی، بالا بردن ارزشها، هدفها و همبستگی ملی، خود را توجیه می‌کردند. مثلاً «سرهنگان یونان در ۱۹۶۷ با توسل به «ایدئولوژی دولت ضد کمونیستی» مشروعیت خود را تأمین کردند و رژیم نظامی برزیل در اوایل بهمین طریق، در کسب مشروعیت خویش، بر پایه «ضد» عمل کرد: «ضد کمونیسم، ضد براندازی و ضد هرج و مرج». (۸)

کسب مشروعیت منفی، به مرور زمان و به ناگزیر، کاهش یافت. رژیمهای اقتدارگرا در دهه‌های ۱۹۶۰/۷۰ به طور اجتناب ناپذیری به سوئی کشیده شدند که اجرای اقدامات درست را اصلی برای کسب مشروعیت و نه منبع اصلی آن، بشناسند. در بعضی موارد، مانند پرو و فیلیپین، رهبران رژیمهای اقتدارگرا وعده

اجرای اصلاحات اقتصادی و اجتماعی دادند. در بسیاری جاهای دیگر توسعه و رشد اقتصادی مورد نظر بود. اما کوشش در کسب مشروعیت از طریق اجرا و اقدام به مشکلی منتهی شد که می توان آن را معمای اجرائی نام گذاشت. در دمکراسی ها مشروعیت رهبران معمولاً بستگی دارد به این که تا چه حد می توانند انتظارات گروههای اصلی رأی دهنده را برآورده سازند، یعنی به حدود اقدامات آنها. اما مشروعیت نظام بستگی دارد به روالهای کار، به توانائی رأی دهندگان در انتخاب حاکمان از طریق انتخابات. وقتی فرمانروایان که بر سر کار می آیند در مقام اجرا با شکست روبه رو می شوند، مشروعیت خود را از دست می دهند، در نتیجه در انتخابات شکست می خورند و حاکمان دیگر جای آنان را می گیرند. از دست رفتن مشروعیت اجرائی حاکمان منجر می شود به تجدید تأیید و تصویب مشروعیت نظام بر مبنای روال کار. اما در نظامهای اقتدارگرا برخلاف نظامهای تک حزبی، بین مشروعیت حکمران و مشروعیت رژیم فرقی نمی شود گذاشت. اجرای بدو اقدام نامناسب هم به مشروعیت حکمرانان لطمه میزند و هم به مشروعیت نظام. آلموند<sup>۱</sup> فلانگان<sup>۲</sup> و موندت<sup>۳</sup> در تحلیلهای خود از تحولات هشت بحران سیاسی مهم از تاریخ قانون اصلاحات بریتانیا در ۱۸۳۲ تا اصلاحات اقتصادی کاردناس<sup>۴</sup> در دهه ۱۹۳۰ به این نتیجه رسیدند که «مشخصه همه آنها پائین بودن سطح اقدامات اقتصادی است (رکود و کساد، بیکاری، کمبود مواد غذایی و گرسنگی)» (۹) اقدامات ناکافی اقتصادی همچنین در ایجاد بحرانهای دهه ۱۹۷۰، در رژیمهای اقتدارگرا، نقش اصلی را بر عهده داشتند. جاذبه اصلاحات اجتماعی و سیاسی به زودی در فیلیپین فرونشست و در پرو یکباره کنار از میان رفت. توانائی شماری از حکومتهای اقتدارگرا که مشروعیت خود را از رشد اقتصادی به دست آورده بودند، بر اثر افزایش بهای نفت در دهه ۱۹۷۰، روبه کاهش گذاشت و بر اثر سیاستهای اقتصادی حکومتهای اقتدارگرا ادامه پیدا کرد.

1 - gabriel Almond.

2 - Scott C. Flanagan.

3 - Robert j. Mundt.

4 - Cardenas.

بالا رفتن قیمت نفت در سالهای ۴ - ۱۹۷۳ موجب رکود اقتصاد جهانی شد. این وضع پرسشهایی را درباره حراست از دمکراسی در دنیای سه گانه اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن مطرح کرد و در کوششهای رژیمهای اقتدارگرای دنیای سوم که به منظور تقویت مشروعیت خود از اقدامات اقتصادی بهره می گرفتند، به شدت سوء اثر داشت. کشورهایمانند فیلیپین، اسپانیا، پرتغال، یونان، برزیل، اروگوئه به خصوص، به علت وابستگی شدیدشان به واردات نفت، ضربه سختی را متحمل شدند. دومین افزایش بهای نفت در ۱۹۷۹ وضع را وخیم تر کرد. در آلمان غربی، بریتانیا، فرانسه، کانادا و ایالات متحده، احزاب موظف و دست اندرکار، از کار بازماندند. در دنیای سوم توانائی رژیمهای اقتدارگرای باقی مانده در تقویت مشروعیت خویش از طریق اقدامات اقتصادی بیشتر روبه ضعف گرائید. ضربه های افزایش بهای نفت و نتایج اقتصادی آنها در بی اعتبار کردن و تضعیف اقتدارگرائی در دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ سهم به سزا داشت.

سیاستهایی که از سوی حکومتهای اقتدارگرا برای مقابله با بحرانهای نفت و قرضه به کار گرفته شد، با استثنائاتی، وضع اقتصادی را وخیم تر کرد و نتیجه آن کساد، رکود، تورم، نرخهای رشد پائین و یا منفی، افزایش قرضه و یا ترکیبی از همه اینها بود که کاهش بیشتر مشروعیت رژیم را موجب شد. فیلیپین برای این مورد مثال خوبی است.

بنیاد اقتصادی جامعه جدید بر اثر بحرانهای نفتی ۱۹۷۴ - ۱۹۷۳ یکباره به هم ریخت و کساد جهان در پی آن روی نمود. فیلیپین که بود دزصد نفت خود را از خارج وارد می کرد، دید بهای انرژی کشورش چهار برابر شده است در حالیکه ارزش کالاهای صادراتی کاهش یافته است. با فشاری که بهای نفت برای دومین بار در ۱۹۷۹ وارد آورد آشفتنگی اوضاع اقتصادی سرعت بیشتر گرفت. واکنش مارکوس این بود که بیشتر وام بگیرد و خرج کند و نتیجه این شد که دیون خارجی مانیل در فاصله ۱۹۷۹/۸۳ دوبرابر شد. تقریباً نیمی از این دیون کوتاه مدت بود... و وام دهندگان بین المللی از فیلیپین خشمگین بودند: تنها در ظرف چهارماه آخر سال ۱۹۸۲ بازپرداخت در حدود ۷۰۰ میلیون دلار بدهی به تأخیر افتاده بود. (۱۰)

بعد از ۱۹۸۰ درآمد سرانه در فیلیپین مدام روبه کاهش بود. در آرژانتین سیاستهای اقتصادی هوزا در سالهای ۱۹۷۸/۸۰ رونقی کاذب ایجاد کرد. این وضع نمی‌توانست دوام داشته باشد. اجناس وارداتی چنان ارزان بود که مصنوعات داخلی بر اثر رقابت در حال زوال بودند. صادرات آن قدر گران شد که بهای محصولات کشاورزی از قیمت بازار جهانی بالاتر رفت... در ۱۹۸۱ بالن ترکیب... اقتصاد یک شبه دچار رکود و کساد شد.

در مدت نه ماه تورم و بیکاری به سرعت بالا گرفت. پزو واحد پول آرژانتین، زیر فشار سخت دلال بازی، بیش از ۴۰۰ درصد تنزل کرد. مردم آرژانتین که وامهای دلاری داشتند به ناگهان متوجه شدند که برای تأدیه آنها میبایست پنج برابر بیشتر پزو پرداخت نمایند. تأدیه آنها برایشان امکان‌پذیر نبود... پس انداز کنندگان هراسان و نگران به بانکها هجوم بردند نتیجه این شد که پس اندازهای بانک به سرعت ته کشید. (۱۱)

در اروگوئه رژیم نظامی در اوایل دهه ۱۹۸۰ از لحاظ وام خارجی سرانه در بین کشورهای آمریکای لاتین در ردیف دوم بیشترین وام‌داران قرار گرفت و گرفتار رکود چهارساله‌ای شد که میزان مزد را نسبت به دهه پیش، به نصف رسانید. در پرتغال هزینه هنگفت جنگ مستعمراتی همراه با افزایش بهای نفت و سوء مدیریت اقتصادی، نتایج وخیم اقتصادی مشابهی به بار آورد.

یکی دیگر از علل (جنگ پرتغال) وضع اقتصادی آن بود. هنگام وقوع کودتا نرخ تورم در کشور به سی درصد رسیده بود (بالاترین نرخ در اروپای غربی) کسر تراز بازرگانی آن از هر وقت بدتر بود. بیکاری - بر رغم مسافرتهاى گروهی که به جستجوی کار میرفتند و افراد از نام‌نویسی برای سربازی، سرباز می‌زدند - به شدت افزایش یافته بود.

با توجه به این که تقریباً نیمی از بودجه دولت در امور نظامی به مصرف می‌رسید، نرخ سرمایه‌گذاری «ثابت» پرتغال - بخشی که برای مشاغل و صادرات تخصیص داشت - به کمترین حد در اروپای غربی رسیده بود.

پرتغال که ۸۰ درصد انرژی و بیش از نیمی از مواد غذایی خود را از خارج وارد می‌کرد، از وخامت اوضاع جهانی و رکود و تورمی که پس از بحران نفتی ۱۹۷۳، بر اثر

توقیف مواد نفتی از سوی کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) پیدا شد، ضربه سنگینی را تحمل کرد. همینکه بازار صادرات پرتغال روبه سردی گذاشت بهای همه چیز، از ماهی خشک گرفته تا بلیط مسابقات گاو‌بازی، از مردها هم جلو افتاد. با آن که تشکیل اتحادیه‌ها و اعتصابات در دولت جدید غیرقانونی اعلام شده بود کارگران به رهبری کمونیستها در طول سال ۱۹۷۳ بیش از چهل بار به تظاهرات و راه‌پیمایی دست زدند. تأسیسات متعلق به تلگراف و تلفن بین‌المللی، گروندیک، ایلان بریتانیا و مؤسسات دیگر تعطیل شدند. (۱۲)

یونان که در ۱۹۶۷ زیر سلطه رژیم نظامی درآمد، اگرچه نامتوازن اما رشد اقتصادی جالبی داشت اما گروه نظامی جدید که در پایان ۱۹۷۳ قدرت را به دست گرفت، «در رویارویی با مشکلات سختی که کشور را در میان گرفته بود، خود را ناتوان نشان داد... تورم، بدون کنترل، همچنان ادامه پیدا کرد، یونان با منابع طبیعی انرژی محدودی که داشت، از بحران نفت که پس از جنگ یوم کیپور پیش آمد، سخت به زحمت افتاد» (۱۳) در پرو «کوششهای رژیم نظامی در تحریک و راه انداختن رشد اقتصادی... به سختی شکست خورد. تولیدات در بخش کشاورزی و صنعت تنزل پیدا کرد، میزان مزد واقعی پائین آمد، بیکاری در بازار آزاد بالا رفت، تورم بیشتر شد و دیون عمومی پرو صاعقه‌آسا اوج گرفت.» حتی برزیل هم در اقدامات اقتصادی خود دچار مشکلات شد. همین که رژیم در اواخر دهه ۱۹۷۰ به دمکراسی شدن آغاز کرد، دشواریهای اقتصادی روبه فزونی گذاشت و «ناتوانی حکومت در ایجاد بهبود رشد اقتصادی و نوید آینده بهتر برای برزیلیان» به خوبی هویدا بود. بیشتر مردم برزیل در ۱۹۸۲ این کمبودها و نقایص را به شکستها و سوء سیاست حکومت منسوب می‌داشتند.» (۱۴)

رژیمهای کمونیستی از ضربه‌های افزایش بهای نفت و دیگر تحولاتی که در عالم اقتصاد پیش آمد، به نسبت درامان ماندند فقط قرضهای اصلی لهستان و مجارستان بالا رفت. اقدامات ضعیف اقتصادی آنها اولاً نتیجه صرفه جوئی‌های فرمایشی بود که از سوی روسیه شوروی بعد از جنگ جهانی دوم به آنها تحمیل شده بود. در طول دهه ۱۹۵۰ این صرفه‌جوئیها رشدی سریع پیدا



کرد. این رشد در دهه ۱۹۶۰ به کندی گرائید و در دهه ۱۹۷۰/۸۰ به رکود منتهی شد. ناکامی و شکست اقتصادی موجبات نارضائی شدیدی را فراهم آورد و جمعی را به مخالفت با نظام سیاسی - اقتصادی موجود برانگیخت. اما این رکود اقتصادی، به خودی خود، برای ایجاد جنبشی در مسیر دموکراتیک کافی نبود. این هنوز عاملی مؤثر و کارا برای برپا داشتن دموکراسی شدن در آن کشورها نبود تا این که روسیه شوروی وقوع آن را اجازه داد. در اروپای شرقی سیاست فرمایشی بود و روسیه شوروی رژیمهای کمونیستی را عادت داده بود که نتایج اقدامات ضعیف اقتصادیشان را بپذیرند.

شکست نظامی به سقوط و یا تضعیف حداقل پنج کشور اقتدارگرا، در فاصله سالهای ۱۹۷۴/۸۹، کمک کرد. نیروهای نظامی دو دیکتاتوری فردی مورد بی‌مهری قرار گرفتند زیرا آنها با شورشهایی در مبارزه بودند که در شکست دادن آنها توفیقی نداشتند. ناتوانی مشهود حکومت پرتغال و نیروهای نظامی در پیروزی در جنگهای مستعمراتی‌شان، علت اصلی و نهائی تشکیل جنبش نیروهای مسلح (MFA) و کودتای آوریل بود. در فیلیپین جنبش اصلاح نیروهای مسلح (RAM) به رفیق بازی، عدم کارائی و فساد که مارکوس در ارتش فیلیپین به وجود آورده بود حمله کرد. احساس رشد و توانائی گروههای چریکی کمونیست ارتش مردمی جدید (NPA)، در طول سالهای آخر رژیم مارکوس، به طور معمول به تضعیف رژیم کمک کرد. هزینه‌های هنگفت جنگ افغانستان و ناتوانی ارتش روسیه شوروی در به نتیجه رساندن توفیق‌آمیز آن، لیبرال کردن سیاسی گورباچف را برای روسیه به ارمغان آورد. منازعات یونان و آرژانتین که به وسیله رژیمهای نظامی به وجود آمد، شکست و سقوط آن رژیمها را در پی داشت.

بدین سان مشاهده می‌کنیم که مشروعیت رژیمهای اقتدارگرا وقتی در اجرای وعده‌های خود وقفه و تأخیر روادارند، از اعتبار می‌افتد. آنها در راه پیش بردن مقصود، از نیل به آن باز می‌مانند. این امر عللی را که چرا باید مردم از رژیم حمایت کنند و بهای آن را هم که (از جمله فقدان آزادی) است که با رژیم مرتبط است، بپردازند، تضعیف می‌کند و هم بی‌اطمینانی و کشمکش در درون رژیم را

در این که چه هدف تازه‌ای را باید در پیش گیرند، افزایش می‌دهد. به عنوان مثال در آرژانتین در سالهای ۱۹۸۰/۸۱ اقتصاد در نهایت و خامت بود. همزمان با آن رژیم موفق شد جنگ جویان مونتونرو<sup>۱</sup> را آرام و نظم را (و نه قانون را) در کشور برقرار کند. این اقدام یکباره حمایت از رژیم را از میان برد، و حکومت نظامی «دقیقاً به علت این که یکی از مسائل عمده مورد علاقه خود که منهدم کردن گروههای مسلح جنگجو بود، پرداخت، از خود بی‌حوصلگی و بیزاری نشان داد» در برزیل هم در ۱۹۷۴ وضعی مشابه روی داد. «رژیم پس از آن که نظمی کامل و بی‌چون و چرا مستقر کرد، ناگزیر بود یکی از دو راه را در پیش گیرد یا برنامه نهادینه کردن<sup>۲</sup> قدرت خود را به مرحله اجرا بگذارد و یا آن که برعکس به فرایند لیبرال کردن بپردازد.» (۱۵) همین وضع در اروگوئه، پس از آن که حکومت نظامی گروه توپاماروس<sup>۳</sup> را سرکوب کرد، پیش آمد. از آنجا که مشروعیت رژیمهای اقتدارگرا به رعایت معیارهای اجرائی است وقتی آنها را رعایت نکنند مشروعیت خود را از دست می‌دهند و اگر هم بخواهند اقدام کنند چون از عهده اجرای آنها بر نمی‌آیند، با مشکل عدم مشروعیت روبه‌رو می‌شوند.

رهبران اقتدارگرا در مواجهه با از دست دادن مشروعیت می‌توانند به یکی از پنج طریق واکنش نشان دهند، و چنین هم می‌کنند: ۱ - آنها می‌توانند به سادگی ناتوانی روزافزون خود را نادیده بگیرند بدین امید و با این اعتقاد که به هر حال در قدرت باقی خواهند ماند. ضعف مکانیسم بازبینی و تشخیص در بیشتر رژیمهای اقتدارگرا و توهمات که دیکتاتوریهای فردی بدان دچارند، این تمایلات را تقویت می‌کند. اما نه امید و نه اعتقاد، هیچیک ضمانت اجرائی ندارد. ۲ - رژیم می‌تواند برای بقای خود به اعمال فشار روزافزون بپردازد، وظیفه خود را فراموش کند و از مردم به اجبار اطاعت بطلید. اتخاذ چنین روشی غالباً محتاج به این است که در رهبری رژیم تغییراتی صورت پذیرد چنان که در

1 - Montonero.

2 - institutionalization.

3 - Tupamaros.

یونان در ۱۹۷۳، در آرژانتین در ۱۹۸۱ و در چین در ۱۹۸۹ اتفاق افتاد. هرگاه رهبران رژیم در اصل با اتخاذ چنین روشی روی خوش نشان دهند، شاید بتوانند عواقب ضعف مشروعیت را مدتی دراز به تأخیر اندازند. ۳ - طریق سوم راه انداختن یک جنگ خارجی است و حفظ مشروعیت رژیم با توسل به ناسیونالیسم. در بهار ۱۹۷۴ رژیم یونیدیس<sup>۱</sup> با اجرای کودتائی ماکاریوس کشیش را در قبرس برانداخت و حکومتی را بر سر کار آورد که خواهان اتحاد با یونان بود. ترکها به قبرس حمله کردند و یونیدیس نظامیان و مردم یونان را به جنگ با ترکها برانگیخت اما یونان از لحاظ نظامی قادر نبود بر ترکها فائق آید و فرماندهان نظامی آن از هر اقدامی سرباز زدند. در نتیجه رژیم سرهنگان با خفت و تحقیر روبه‌رو شد و افسران یونان دست به اعتصاب زدند. در آرژانتین، مشروعیت رژیم نظامی در ۱۹۸۲ در نتیجه شکستهای اقتصادی به حداقل تنزل کرد و ژنرال گالتیری<sup>۲</sup> در جلب حمایت برای حکومت خود به جزایر فالکلند حمله برد. هرگاه او از نظر نظامی توفیقی پیدا میکرد به یکی از قهرمانان بزرگ تاریخی آرژانتین بدل میشد اما شکست او و سلطه مجدد بریتانیا بر آن جزایر مقدمات گذار رژیم را به دموکراسی، در سالهای بعد، فراهم آورد.

کوششهای رهبران اقتدارگرا در آب و رنگ بخشیدن به مشروعیت ضعیف خود از طریق برپا داشتن جنگ خارجی، با مانعی ذاتی و ماندگار روبه‌رو است. در رژیم نظامی، نیروهای نظامی در امور سیاسی مداخله می‌کنند. آنها ممکن است فاقد ساختار فرمان دهی کارآ باشند (چنان که در آرژانتین) و همچنان که رژیم ادامه پیدا می‌کند، بیشتر به امور سیاسی علاقه نشان دهند (و این یکی از عللی است که چرا رهبران نظامی علاقمند به حرفه خویش، غالباً می‌خواهند به رژیمهای نظامی پایان بخشند). در دیکتاتوری فردی مانند شاه در ایران و مارکوس در فیلیپین، برعکس، ممکن است ارتش در سیاست مداخله نداشته باشد و سیاست ارتش را مورد تجاوز قرار داده باشد زیرا ترس عمده دیکتاتور از اجرای کودتاست. از این روی ترجیح دارد افراد ناشایست و دوستان صمیمی به

1 - Ioannidis.

2 - Gen. Leopoldo Galtieri.

مقامات مهم گمارده شوند. بدین علت است که رژیمهای نظامی و دیکتاتوریهایی فردی علاقه دارند نیروهای نظامی در قدرت و تاثیر، ضعیف و نظامیان حرفه‌ای از کار برکنار باشند. چنان که وضع یونان و آرژانتین نشان داد، بر پا کردن جنگ خارجی استراتژی بسیار خطرناکی است.

۴ - انتخاب چهارم اقدام در استقرار چیزی شبه مشروعیت دموکراتیک برای رژیم است. بیشتر رژیمهای اقتدارگرا - غیر از رژیمهای تک حزبی مبتنی بر ایدئولوژی - که در اوایل دهه ۱۹۷۰ وجود داشتند، مدعی بودند که با گذشت زمان قادر خواهند بود دموکراسی را برپا دارند. اما همچنان که اقداماتشان در حصول مشروعیت روبه کاستی گذاشت، برای اجرای وعده‌هایی که داده بودند تحت فشار روزافزون قرار گرفتند آن وقت در پی انگیزه‌های تازه در مشروعیت بخشیدن به خویش، به انتخابات متوسل شدند. در بعضی موارد رهبران باورشان می‌شد که می‌توانند در انتخابات برنده شوند در حالیکه هرگز چنین اتفاقی نیفتاد خاصه اگر مخالفان به حداقل وحدت رسیده بودند. معمای اجرائی بدین نحو جای خود را به معمای انتخابات میداد. حال آیا باید انتخابات را برپا دارند؟ اگر چنین کردند آیا باید در آن فریب و نیرنگ روا دارند؟ خوب در این صورت آیا کسب مشروعیت می‌کنند؟ و هرگاه فریب و نیرنگ به کار نبرند. آیا می‌توانند در انتخابات پیروز شوند؟

۵ - رهبران اقتدارگرا با توجه به شرایط محیط و درک موقعیت، خود به حکمرانی اقتدارگرا پایان بدهند و نظامی دموکراتیک پیشنهاد کنند؟ چنین اتفاقی غالباً پیش آمده اما تقریباً همیشه با تغییر رهبری در نظام اقتدارگرا ملازم بوده است.

کاهش مشروعیت، رهبران اقتدارگرا را به اندیشه و تأمل وامیداشت و در جمع رهبری، در انتخاب نوع عکس‌العملی که باید برگزیده شود، اختلاف ایجاد می‌کرد. در نتیجه این تردید و پراکندگی و نارضایتی و بی‌ثباتی در شیوه اقدام، مشروعیت رژیم بیشتر در معرض تهدید قرار می‌گرفت و گروه‌های مخالف را تشویق می‌کرد که در جست و جوی جانشینان آنان برآیند.

لزومی ندارد جانشینان رژیم، دموکراتیک باشند. در ۱۹۷۸/۷۹ ایران و

نیکاراگوئه از نظام دیکتاتوری فردی مدرن به نظام بنیادگرائی اسلامی و مارکسیسم - لنینیسم تغییر وضع دادند. همین که در اواسط دهه ۱۹۷۰ موج سوم دمکراتیک به راه افتاد شماری از این نوع گذارها به رژیم مارکسیست - لنینیست در افریقا و دیگر جاها در دنیای سوم، اتفاق افتاد. پرتغال از پی کشمکشی، به صورت دمکراتیک درآمد. پس از استقلال، مستعمرات سابقش رژیم مارکسیست - لنینیست را پذیرا شدند. از اواسط دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ مجموعه رژیمهای مارکسیست - لنینیست در دنیای سوم از ۶ کشور به ۱۷ کشور رسید. این رژیمها، بیشتر بدین خاطر که پایه استواری نداشتند، در اقتصاد توفیقی حاصل نکردند و نتوانستند ثبات سیاسی به وجود بیاورند. در اوایل دهه ۱۹۶۰ سیاست مداران آمریکای لاتین و رهبران ایالات متحده، جان اف کندی و فیدل کاسترو مثلاً، برای آمریکای لاتین الگوهای سیاسی در انتخاب طریق اصلاح و یا انقلاب بودند. اما آمریکای لاتین، با چند استثنا نه طریق اصلاح را برگزید و نه انقلاب را بلکه به جای آنها در انتخاب رژیمهای نظامی و یا اقتدارگرای بوروکراتیک پافشاری کرد. شکستهای اقتصادی این نوع حکومتها بعداً گزینش آنها را به عنوان آلترناتیو، در آینده نزدیک، کاهش داد.

دیکتاتوریهایی جناح راست، چنانکه در فیلیپین و السالوادور، غالباً باعث رشد و گسترش جنبشهای انقلابی جناح چپ شدند. هر چند در جنوب آمریکا سرکوب بی رحمانه و توفیق آمیز رژیمهای نظامی عملاً شماری از افراطیون انقلابی را از میان برداشت و تحسین و ستایش گروههای مارکسیست و سوسیالیست را برانگیخت و فضایل دمکراسی را در دیده آنان نمایان ساخت. چنان که لینز<sup>۱</sup> و استپان<sup>۲</sup> یادآور شده اند گروه چپ آمریکای لاتین در دهه ۱۹۸۰ به این نظر نزدیک شدند که «دمکراسی بر مبنای روال کار به خودی خود معیاری ارزشمند است و به عنوان ترتیبی سیاسی، هم در مقابل تروریسم دولتی می ایستد و هم امید پیشرفت انتخابات را که حاصلش دمکراسی اجتماعی و

1 - Juan Linz.

2 - Alfred Stepan.

اقتصادی خواهد بود زنده نگه میدارد.» گوستاوو گوتیرز روحانی<sup>۱</sup> اهل پرو، در ۱۹۸۸ به عنوان مقایسه اظهار داشته است که «تجربه با دیکتاتوری، حکمای الهی آزادمنش را ستایشگر جناحهای سیاسی راست کرده است.» (۱۶)

از هم پاشیدگی رژیمهای کمونیست در اروپای شرقی این امکان را که مارکسیسم - لنینیسم جانشین دیگر رژیمهای اقتدارگر می شود، ضعیف کرده است. بدین سان با این که رژیمهای اقتدارگرا در دهه ۱۹۸۰ در شکل‌های متعدد - حکومت نظامی - نظام تک حزبی - جباریت فردی<sup>۲</sup> - سلطنت مطلقه - اولیگارشی نژادی - دیکتاتوری اسلامی - ظاهر شده‌اند، آنها به هر صورت جانشین یکدیگر نخواهند بود. دموکراسی، در خارج از آفریقا و در معدودی از کشورهای دیگر، به صورت تنها جانشین قانونی و ماندنی رژیم اقتدارگرا، از هر نوع که باشد، خواهد بود.

## توسعه اقتصادی و بحران‌های اقتصادی

رابطه بین توسعه اقتصادی، از سوئی، و دموکراسی و دموکراسی شدن از دیگر سو، موضوعی پیچیده است و احتمالاً به نسبت زمان و مکان تغییر می‌یابد. عوامل اقتصادی در دموکراسی شدن تأثیر به سزا دارند اما کافی و قاطع نیستند. یک پیوستگی همه جانبه بین سطح توسعه اقتصادی و دموکراسی وجود دارد اما یک سطح و یا الگوی معین توسعه اقتصادی، به خودی خود، برای ایجاد دموکراسی نه کفایت و نه ضرورت دارد.

عوامل اقتصادی از سه طریق بر روی موج سوم دموکراسی شدن تأثیر گذاشت. ۱ - چنان که پیشتر اشاره شد ضربه‌های بالا رفتن بهای نفت در بعضی از کشورها و فشارها و قید و بندهای نظام مارکسیست - لنینیست در جاهای دیگر، اوضاع اقتصادی را به سقوط کشانید که باعث تضعیف رژیمهای اقتدارگرا شد. ۲ - در اوایل دهه ۱۹۷۰ شماری از کشورها اقتصادشان در سطوح مختلف، توسعه همه جانبه پیدا کرد و یک مبنای اقتصادی برای گذار به دموکراسی فراهم

1 - Father Gustavo gutierrez.

2 - Personal tyranny.

آورد و از این راه، گذار به دموکراسی را تسهیل کرد. ۳ - در شماری از کشورها رشد بسیار سریع اقتصادی باعث بی ثباتی رژیمهای اقتدارگرا شد و آنها را مجبور کرد یا به لیبرال کردن دست یا زند و یا بر فشار و سرکوب بيفزایند. خلاصه توسعه اقتصادی مبنائی برای دموکراسی ایجاد می کند؛ بحرانهایی که یا بر اثر رشد سریع یا کساد اقتصادی روی می دهند اقتدارگرایی را تضعیف می کنند. در هر کشور این سه عامل خودنمائی نمی کنند اما در واقع هیچ کشوری که در جریان موج سوم واقع شد از همه آنها برکنار نماند. این عوامل انگیزه ها و موضوعات دموکراسی شدن را در دهه های ۱۹۷۰/۸۰ فراهم آورد.

## توسعه اقتصادی

نظریه پردازان سیاسی سده هیجدهم استدلال می کردند که کشورهای ثروتمند احتمالاً سلطنتی خواهند شد و کشورهای فقیر جمهوری و یا دموکراسی. این نظریه برای جوامع کشاورزی توهمی تسلی بخش بود. اما صنعتی شدن رابطه بین سطح ثروت و شکل حکومت را وارونه کرد و در قرن نوزدهم بین ثروت و دموکراسی همبستگی مثبتی ظاهر گردید. این همبستگی همچنان نیرومند باقی ماند. بیشتر کشورهای ثروتمند دمکراتیک شدند و اغلب کشورهای دمکراتیک ثروتمند. هند یک استثنای بارز است. این رابطه را لیپ ست<sup>۱</sup> در ۱۹۵۹ به خوبی روشن کرد و تحقیقات مفصل اصولی آن را به شدت تأیید کرد. (۱۷) مثلاً بولن<sup>۲</sup> و جاکمن<sup>۳</sup> در ۱۹۸۵ دریافتند که «سطح توسعه اقتصادی تأثیر شایانی در دموکراسی سیاسی دارد حتی اگر دیگر عوامل غیراقتصادی و یا امور اتفاقی را هم در نظر بگیریم... تولید ناخالص ملی (GNP) متغیر بسیار روشنگر و مسلطی است.» (۱۸) بانک جهانی در ۱۹۸۹ بیست و چهار کشور را با «درآمد بالا» طبقه بندی کرد، با درآمد سرانه از ردیف ۶۰۱۰ دلار (اسپانیا) تا ۲۱۳۳۰ دلار (سوئیس) از میان آنها سه کشور (عربستان سعودی،

1 - Seymour Martin Lipset.

2 - Kenneth A. Bollen.

3 - Robert W. Jaekman.

کویت و امارات متحده عربی) از کشورهای صادرکننده نفت و غیردموکراتیک بودند. بیست و یک کشور باقی مانده که درآمد بالا داشتند همه به جز سنگاپور، کشورهای دموکراتیک بودند. در سوی دیگر بانک جهانی ۴۲ کشور را در ردیف کشورهای فقیر طبقه‌بندی کرد با درآمد سرانه از ۱۳۰ دلار (اتیوپی) تا ۴۵۰ دلار (لیبریا). از مجموع این کشورها فقط دو کشور (هند - سریلانکا) کم و بیش تجربه بیشتری در دموکراسی داشتند. در میان ۵۳ کشور با «درآمد متوسط» که از سنگال (با سرانه GNP ۵۰۰ دلار) تا عمان با (سرانه GNP ۵۸۱۰ دلار)، ۲۳ کشور دموکراتیک وجود داشت و ۲۵ کشور غیردموکراتیک و ۵ کشور دیگر که از ۱۹۸۹ می‌توان آنها را در شمار کشورهای آورد که به گذار از غیر دموکراسی به دموکراسی توفیق یافتند.

همبستگی بین ثروت و دموکراسی ایجاب می‌کند که گذارهای به دموکراسی، در وهله نخست، در کشورهای سطح متوسط توسعه اقتصادی، صورت پذیرد. دموکراسی شدن در کشورهای فقیر غیرمحتمل است اما در کشورهای ثروتمند عملی انجام شده است. در بین این دو وضع یک منطقه گذار سیاسی هم وجود دارد؛ کشورهایی که در چنین وضع خاص اقتصادی هستند، به احتمال زیاد به کشورهای دموکراسی خواهند پیوست و اکثر کشورهایی که به دموکراسی روی آورده‌اند در زمره چنین کشورهایی هستند. همچنان که کشورها از لحاظ اقتصادی توسعه می‌یابند و به این منطقه می‌رسند، چشم‌انداز دموکراسی شدن به خود می‌گیرند. در طول موج اول دموکراسی شدن در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، دموکراسی معمولاً در کشورهای اروپای شمالی سربلند کرد، در موقعی که سرانه GNP آنها بر مبنای دلار در سال ۱۹۶۰، بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ دلار بود. در دهه‌های ۱۹۲۰/۳۰ تغییر عوامل، از جمله بروز بحرانهای اقتصادی، نخستین موج مخالف را به سوی اقتدارگرایی برانگیخت. با این همه توسعه اقتصادی در همه جا گسترش پیدا کرد و از این روی سطح درآمد در منطقه گذار که کشورهای دموکراسی را از غیر دموکراسی جدا می‌کرد، روبه بالا گرائید. (۱۹)

دهه‌های ۱۹۵۰/۶۰ سالهای رشد کامل اقتصادی در سطح جهانی بود، به



خصوص در کشورهای کم رشد یافته. در فاصله سالهای ۱۹۵۰/۱۹۷۵ سرانه GNP در کشورهای رشد یافته به نرخ میانگین ۳/۴ درصد سالیانه رسید؛ نرخ که «از حدود هدفهای رسمی و انتظارات عمومی هم بالاتر رفت» (۲۰). این نرخ از لحاظ تاریخی در کشورهای رشد یابنده و هم در کشورهای توسعه یافته سابقه نداشت. در دهه ۱۹۶۰ «دهه توسعه» میانگین نرخهای رشد سالیانه GNP در کشورهای توسعه یافته بالای ۵ درصد بود، که در مقایسه از دو برابر نرخهای کشورهای اروپائی به هنگام توسعه اقتصادیشان، تجاوز می کرد. البته نرخها در کشورهای مختلف متفاوت بود - در کشورهای جنوبی اروپا، شرق آسیا، خاورمیانه و آمریکای لاتین بالا بود و در جنوب آسیا و آفریقا، پائین. با این همه رشد اقتصادی، پس از جنگ جهانی دوم، در همه جا موج میزد و تا بحرانهای نفتی ۱۹۷۳-۷۴ دوام آورد و شماری از کشورها را به منطقه گذار کشانید و شرایط اقتصادی را در درون آن کشورها برای توسعه دمکراسی فراهم آورد. موج دمکراسی شدن که از ۱۹۷۴ آغاز شد، تا حد زیادی، محصول رشد اقتصادی دو دهه پیشین بود.

در دهه ۱۹۷۰ مرکز اقتصادی منطقه گذار به سطح بالاتری از پیش از جنگ ارتقا یافت و از ۳۰۰ تا ۵۰۰ دلار (بر مبنای دلار ۱۹۶۰) به حد ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ دلار رسید. نه کشور و یا در حدود نیمی از ۲۱ کشوری که در موج سوم به دمکراسی شدن روی آوردند، در این محدودهها بودند؛ چهار کشور با سرانه GNP ۳۰۰ تا ۵۰۰ دلار، دو کشور (یونان و اسپانیا) با کمی بیش از ۱۰۰۰ دلار (بر مبنای دلار ۱۹۶۰) و ۶ کشور (هند، پاکستان، السالوادور، هندوراس، بولیوی، فیلیپین) با کمتر از ۳۰۰ دلار (بر مبنای دلار ۱۹۶۰). حدود سطح توسعه اقتصادی در هند با ۸۷ دلار تا یونان با ۲۹۱ دلار طبیعی و اساسی بود اما در حدود دو سوم این گذارها در کشورهایی روی داد که سرانه GNP آنها به هنگام گذار به دمکراسی بین ۳۰۰ تا ۱۳۰۰ دلار (بر مبنای دلار ۱۹۶۰) بود. ظاهراً این گذارها بیشتر در کشورهایی اتفاق افتاد که در سطح متوسط و یا بالای متوسط توسعه اقتصادی بودند و چنانکه انتظار می رفت با درآمد معین در منطقه گذار و به طوری که سان شاین متوجه شده است بیشتر در دوران قبل از جنگ

جهانی دوم.

منطقه‌گذاری که موج سوم دموکراسی شدن آن را در خود گرفت در تابلوی ۲-۱ نشان داده شده است.

تابلو ۲-۱

## توسعه اقتصادی و موج سوم دموکراسی شدن

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱۹۷۶ سرانه GNP (به دلار)	دولت دموکراتیک ۱۹۷۴	دولت دموکراتیک یا لیبرالی شده ۱۹۷۴-۸۹	دولت غیردموکراتیک	جمع	درصد دولتهایی که دموکراسی یا لیبرالی شده‌اند (a)
۲۵۰	۱	۲(b)	۳۱	۳۴	۶
۲۵۰-۱۰۰۰	۳	۱۱	۲۷(c)	۴۱	۲۹
۱۰۰۰-۳۰۰۰	۵	۱۶	۵	۲۶	۷۶
۳۰۰۰	۱۸	۲	۳	۲۳	۴۰
جمع	۲۷	۳۱	۶۶	۱۲۴	۳۲

منبع: نقل ارقام از بانک جهانی (گزارش توسعه جهانی ۱۹۷۸ واشنگتن، بانک جهانی ۱۹۷۸ صص ۷۷-۷۶)

(a) در مدت ۸۹ تا ۱۹۷۴ و همچنین کشورهایی که در ۱۹۷۴ هم دموکراتیک بودند.

(b) شامل هند هم می‌شود که در ۱۹۷۵ غیردموکراتیک شد و بعد در ۱۹۷۷ به دموکراسی بازگشت.

(c) شامل نیجریه هم می‌شود که در ۱۹۸۰ به دموکراسی روی آورد و در ۱۹۸۴ به حکمرانی نظامی بازگشت و همچنین سودان که در فاصله ۱۹۸۶/۸۹ همین مسیر را پیمود.

کشورها برحسب سرانه GNP شان در سال ۱۹۷۶، مطابق گزارش بانک جهانی، طبقه‌بندی شده است اعم از این که در ۱۹۷۴ نظامهای سیاسی دموکراتیک داشته‌اند یا نه، در فاصله ۱۹۷۴/۸۹ دموکراسی و یا لیبرالیسم را پذیرفته باشند یا نه و یا این که در طول این سالها دارای رژیمهای غیردموکراتیک

بوده‌اند. (۲۱) این ارقام بار دیگر نشان می‌دهد که کشورهای موج سوم از لحاظ سطح توسعه اقتصادی به شدت با یکدیگر تفاوت داشتند. هند و پاکستان در ۱۹۷۶ کمتر از ۲۵۰ دلار سرانه GNP داشتند و چکسلواکی و آلمان شرقی هر یک بیش از ۳۰۰۰ دلار. اما ۲۷ کشور از ۳۱ کشوری که دموکراسی و یا لیبرالیسم را پذیرفتند درآمد سرانه متوسطی داشتند؛ نه فقیر بودند و نه غنی و نیمی از کشورهای موج سوم در ۱۹۷۶ سرانه GNP شان بین ۱۰۰۰ تا ۳۰۰۰ دلار بود. سه چهارم کشورهایی که در ۱۹۷۶ در چنین شرایط توسعه اقتصادی بودند و در ۱۹۷۴ غیردموکراتیک بودند، تا سال ۱۹۸۹ دموکراسی و یا لیبرالیسم را پذیرفتند. هرگاه یک دانشمند اجتماعی در اواسط دهه ۱۹۷۰ می‌خواست آینده دموکراسی را پیشگویی کند کافی بود کشورهای غیردموکراتیک را با درآمد سرانه ۱۰۰۰ تا ۳۰۰۰ دلار در منطقه گذار مورد نظر و در شمار آنها قرار دهد.

این بحث مطرح نیست که توسعه اقتصادی تنها عامل اصلی دموکراسی شدن است. البته که چنین نیست. چکسلواکی و آلمان شرقی در ۱۹۷۶ از کشورهای ثروتمند منطقه اقتصادی بودند و «میایست» تا آن موقع دموکراسی را قبول کرده باشند. همچنین کشورهای روسیه شوروی، بلغارستان، لهستان و مجارستان در منطقه گذار، در زمره کشورهای بودند که سرانه GNP شان به ۲۰۰۰ دلار می‌رسید. اما سیاست و نیروهای بیگانه جنبش آنها را به سوی دموکراسی، تا اواخر دهه ۱۹۸۰، بتأخیر انداخت. یادآوری این نکته جالب است که کات رایت<sup>۱</sup> در اوایل دهه ۱۹۶۰ مطالعاتی انجام داد و بین سطح تکامل ارتباطات و دموکراسی رابطه و همبستگی شدیدی پیدا کرد و از آن برای روشن کردن موارد غیرعادی در مسیر قهقرائی سود جست. کشورهای مهم اروپائی که در آن موقع «میایست» بیش از آن که بودند، دموکراتیک شده باشند عبارت بودند از اسپانیا، پرتغال، لهستان و چکسلواکی. (۲۲) در محیط خاص شبه جزیره اسپانیا و پرتغال که اجبار و محدودیت کمتر سایه افکنده بود، در اواسط دهه ۱۹۷۰ گسترش سیاسی همپای توسعه اقتصادی به جلو رفت اما در اروپای شرقی تا رفع موانع از سوی روسیه شوروی تا ۱۵ سال بعد چنین نشد.

1 - Phillips Cutright.

پنج کشور با سرانه GNP بین ۱۰۰۰ تا ۳۰۰۰ دلار در ۱۹۷۶، تا سال ۱۹۹۰ به دمکراسی روی نیاوردند. عراق و ایران دو کشور صادرکننده نفت بودند با جمعیت زیاد. لبنان که از نوعی دمکراسی خاص<sup>۱</sup> بهره‌مند بود در اواسط دهه ۱۹۷۰ بر اثر جنگهای داخلی از هم فروپاشید. یوگوسلاوی را که پیش از دیگر کشورهای کمونیست اروپای شرقی لیبرال بود. در ۱۹۸۹ موج دمکراسی شدن همسایگانش در خود گرفت و ثروتمندترین بخشهای آن، اسلوانی و کرواتها، در مسیر دمکراسی افتادند. دولت - شهر سنگاپور ثروتمندترین کشور غیرتولیدکننده نفت در دنیای سوم، در طول ۱۹۸۰ زیر حکمرانی معمولاً "ملایم و بی خطر محکم و بی‌رحم پادشاه - فیلسوف خود باقی ماند. در آنجا هم، مانند بلوک شوروی، سیاست بر اقتصاد غالب بود.

در تحلیل سلیگسن<sup>۲</sup> هم منطقه گذار اقتصادی بهمین طریق مشاهده می‌شود. او هم نظر می‌دهد که در آمریکای لاتین برای پیدایش زمینه‌های مناسب دمکراسی شدن وجود سرانه GNP از ۲۵۰ دلار (بر مبنای ۱۹۵۷) و با سواد بودن نیمی از مردم، الزام‌آور نیست. از میان ۱۱ کشور آمریکای لاتین فقط سه کشور آرژانتین، شیلی و کوستاریکا در سال ۱۹۵۷، از این سطح بالاتر بودند. هر چند در دهه ۱۹۸۰ هفت کشور دیگر برزیل، پرو، اکوادور، السالوادور، نیکاراگوئه، گواتمالا و در حاشیه، هندوراس به آن سه کشور رسیدند یا از آنها گذشتند. فقط بولیوی که در سطح بسیار پائینی نسبت به یازده کشور قرار داشت کنار گذاشته شده است. بدین ترتیب بود که مبنای اقتصادی برای پیدایش دمکراسی در آمریکای لاتین به وجود آمد. البته این امر حصول دمکراسی را تضمین نکرد اما گذار به دمکراسی در این کشورها تا سال ۱۹۹۰ صورت پذیرفت یا در حال انجام است. بالویرا<sup>۳</sup> هم خاطر نشان می‌کند که در آمریکای لاتین دیکتاتورهای فردی به شیوه کهن (پاراگوئه) بیشتر دوام آورده است تا رژیمهای جدید اقتدارگرای بوروکراتیک (برزیل) (۲۳) پایداری و حیات رژیم اقتدارگرا به نظر می‌رسد بیشتر امری است مربوط به طبیعت و نوع جامعه آن و با

1 - Consociational democracy.

2 - Mitchell Seligson.

3 - Enrique Baloyra.

نوع رژیم ارتباطی ندارد.

چرا توسعه اقتصادی و حرکت کشورها به سطوح درآمد بالاتر از متوسط، دموکراسی شدن را تشویق می‌کند و ارتقا می‌دهد؟ مدارک موجود نشان می‌دهد که صرف وجود ثروت، به خودی خود، عامل قاطعی نیست.

ایران و عراق در منطقه گذار جای داشتند اما دموکراسی نشدند. سه کشور کم جمعیت تولیدکننده نفت (عربستان سعودی، لیبی و کویت) با آن که سرانه GNP آنها در ۱۹۷۶ بالای ۴۰۰۰ دلار بود و به خوبی در ردیف کشورهای ثروتمند قرار می‌گرفتند، غیردموکراتیک بودند. علت این است که توسعه اقتصادی گسترده که با صنعتی شدن قابل توجه همراه است، به دموکراسی شدن مدد می‌رساند اما ثروتی که از فروش نفت (یا احتمالاً از دیگر منابع طبیعی) به دست می‌آید چنین خاصیتی ندارد. درآمدهای نفت عاید دولت می‌شود؛ در نتیجه بر قدرت بوروکراسی دولت می‌افزاید زیرا نیاز آن را به گرفتن مالیات از میان می‌برد و یا آن را کاهش می‌دهد. افزون بر آن دولت احتیاج پیدا نمی‌کند به مایحتاج ضروری مردم کشورش مالیات ببندد. هر قدر سطح اخذ مالیات پائین تر باشد اعتراض مردم کمتر خواهد بود (۲۴) یک شعار سیاسی می‌گوید «هیچ مالیاتی بدون اعتراض نیست» این هم یک واقعیت سیاسی است که «هیچ اعتراضی بدون مالیات نیست».

بر خلاف الگوهای که در مورد کشورهای نفتی داده شد، فرایندهای توسعه اقتصادی که صنعتی شدن کاملی را هم به همراه داشت، نوعی اقتصاد جدید، بسیار گوناگون، پیچیده و دارای مناسبات و روابط مشترک ایجاد کرد که نظارت بر آنها، برای رژیمهای اقتدارگرا، هر روزه دشوارتر می‌شد. توسعه اقتصادی در خارج از محدوده دولت، منابع تازه قدرت و ثروت به وجود می‌آورد که مداخله مقامات عالی و تصمیم‌گیرنده را ایجاب می‌کرد. توسعه اقتصادی به نوبه خود، به طور مستقیم، در ساختار اجتماعی و ارزشها تغییراتی به وجود می‌آورد که دموکراسی شدن را تسهیل و ترغیب می‌نمود. نخست این بحث مطرح است که سطح اقتصادی خوب در جامعه، به خودی خود «ارزشها و رفتارهای شهروندان را» شکل می‌دهد و احساسات و اعتماد درونی، رضایت از زندگی و شایستگی را

وسعت می‌بخشد و این سجایا به نوبه خود با وجود نهادهای دمکراتیک به شدت بستگی دارند. (۲۵) ثانیاً توسعه اقتصادی سطح دانش و آموزش را در جامعه بالا می‌برد. در فاصله ۱۹۶۰/۱۹۸۱ نسبت گروه سنی مناسب برای شرکت در دوره دوم دبیرستان در کشورهای رشد یافته به شدت روبه افزایش بوده است (۲۶) مردمی که به تحصیلات عالی نائل شده‌اند به کسب سجایای مشخص اعتماد، رضایت خاطر و شایستگی که لازمه دمکراسی است، توفیق یافته‌اند. سوم توسعه اقتصادی منابع مهمی ایجاد می‌کند که در دسترس گروههای اجتماعی قرار می‌دهد و از همین روی توافق و مصالحه را رایج می‌کند. چهارم توسعه اقتصادی در دهه‌های ۱۹۶۰/۷۰ ایجاب می‌کرد که جوامع باب تجارت خارجی را بگشایند، سرمایه‌گذاری، تکنولوژی، تورسم و ارتباطات را گسترش دهند. سروکار پیدا کردن کشور با اقتصاد جهانی منابعی از ثروت و نفوذ در خارج از محدوده دولت، به دست می‌دهد و درهای جامعه را به سوی دنیای صنعتی شده می‌گشاید و موجب می‌شود که از عقاید دمکراتیک موجود در آن جوامع بهره گیرد. حکومت‌هایی نظیر چین که علاقه دارند باب روابط اقتصادی را با جهان بگشایند قصدشان این است که توسعه اقتصادی خود را رونق بخشند اما هنوز نظام سیاسی بسته‌ای دارند و با مبارزه‌ای ناگزیر و چاره ناپذیر رودررو هستند. اقتصاد بسته و محدود با گسترش، مانعة الجمع هستند. گسترش و آزاد گذاشتن نفوذهای خارجی امری گزیرناپذیر است.

بالاخره توسعه اقتصادی طبقه متوسط را گسترش می‌دهد. بیشتر بخشهای جامعه را بازرگانان، کارشناسان و افراد متخصص، دکان‌داران، دبیران و معلمان، کارمندان دولت، مدیران، تکنیسینها، کارمندان دفتری و فروشندگان، تشکیل خواهند داد. دمکراسی از جهاتی بر پایه حکومت اکثریت استوار است و آن دمکراسی که در شرایط نامساوی به وجود آید و در آن جمع کثیری فقیر و بینوا در مقابل عده قلیلی اولیگارشی ثروتمند قرار گیرند گرفتار مشکل خواهد شد. امکان آن هست که دمکراسی در یک جامعه کشاورزی به نسبت فقیر - مانند ایالات متحده در اوایل قرن نوزدهم و یا کوستاریکا در قرن بیستم - پیدا شود؛ جایی که مالکان زمین به نسبت در شرایط مساوی بودند. اما معمولاً پیدایش

طبقه متوسط مهم و اساسی نتیجه صنعتی شدن و رشد اقتصادی است. طبقه متوسط، در مراحل نخستین خود، الزاماً نیروئی برای دمکراسی نیست. با گذشت زمان گروههای طبقه متوسط در آمریکای لاتین و دیگر جاها، در کودتاهای نظامی که به منظور سرنگونی حکومتهای رادیکال و یا کاستن از نفوذ تشکیلات کارگری و روستائی، طرح ریزی شده بود مداخله و به شدت از آنها حمایت کردند. اما با ادامه جریان مدرن شدن، جنبشهای روستائی رادیکال فعالیت سیاسی خود را کاهش دادند و شمار طبقه متوسط در مقایسه با طبقه کارگر صنعتی افزایش یافت. بدین سان از تهدیدات بالقوه برای دمکراسی که در گروههای طبقه متوسط متمرکز شده بود، کاسته شد و آن گروهها هر روز بیشتر از توانائیهای خود در پیشبرد مقاصد و تأمین منافع خویش از راه سیاست انتخاباتی، اطمینان حاصل کردند.

جنبشهای موج سوم دمکراسی شدن را مالکان زمین، روستائیان، کارگران صنعتی (به استثنای لهستان) رهبری نکردند. حقیقت این است که در هر کشور هواداران بسیار فعال دمکراسی شدن از طبقه متوسط برخاستند. در آرژانتین مثلاً در دهه‌های ۱۹۶۰/۷۰ مسأله این بود که بین حکومت منتخب پرونیستا که بر پایه طبقه کارگر استوار بود و رژیم نظامی حاصل کودتا که مورد حمایت طبقه متوسط بود، کدام یک را برگزینند. اما در دهه ۱۹۸۰ طبقه متوسط از جهت تعداد افراد به قدر کافی قدرت یافته بود که پیروزی حزب رادیکال را به رهبری آلفونسین<sup>۱</sup> تأمین کند و به کاندیداهای پرونیستا توجه دهد که مراقب منافع خویش باشند. در برزیل طبقه متوسط به شدت از کودتای ۱۹۶۴ هواداری کرد. در اوایل دهه ۱۹۷۰ «دقیقاً همین بخشها بودند که از سالهای «معجزه اقتصادی» که برای بازگشت به حکمرانی دمکراتیک شعاری رسا بود، بیش از همه سود بردند. بخشهای وسیع و پرجمعیت شهرهای وسعت یافته و طبقه متوسط» (۲۷)

در فیلیپین طبقه متوسط متخصصان و سوداگران بودند که صفهای تظاهرات خیابانی را که در ۱۹۸۴ بر علیه مارکوس تشکیل یافته بود پر کرده بودند. سال

1 - Raul Alfonsin.

بعد هسته اصلی گروه‌هایی که به سود آکینو در انتخابات فعالیت می‌کردند «طبقه متوسط و دکتورها و قضات غیرسیاسی بودند که داوطلبانه برای نامزدهای مخالف و گروه‌های پاسدار مردم به نام (جنبش ملی برای انتخابات آزاد) NAMFREL در فعالیت بودند و نه برای هیچ حزب دیگر.» (۲۸) در اسپانیا توسعه اقتصادی «کشوری از طبقه متوسط نوین» به وجود آورد که فرایند سریع و صلح‌آمیز انتخاب نظام سیاسی متناسبی را با وضع جامعه ممکن ساخت. (۲۹) در تایوان «عوامل مهم دگرگونی سیاسی» عبارت بود از «طبقه متوسط روشنفکران که به تازگی سربرافراشته و در دوران رشد سریع اقتصادی به بلوغ رسیده بود» (۳۰) در کره جنبش دموکراسی در دهه ۱۹۸۰ هنگامی تهدیدی جدی برای رژیم اقتدارگرا شد که «طبقه متوسط شهری رونق یافته» و طبقه متوسط متخصصان به دانشجویان پیوستند که خواستار خاتمه دادن به اقتدارگرایی بودند. به حرکت درآمدن «طبقات مدیران و متخصصان در سئول ... شاید مهمترین لحظه» و از هر عاملی مؤثرتر در سوق دادن آن کشور به گذار به دموکراسی در ۱۹۸۷ بود. مجله اکونومیست ضمن گزارش تظاهرات ۱۹۸۷ بر علیه رژیم اقتدارگرای چون<sup>۱</sup> می‌پرسد: «وقتی از گاز اشک‌آور بر علیه طبقه متوسط در سئول استفاده شد چه اتفاقاتی روی داد؟» (۳۱) پاسخ این سؤال به زودی روشن شد: گاز اشک‌آور بازی را باخت. در شماری از کشورهای چون اسپانیا، برزیل، پرو، اکوادور و فیلیپین اجتماع سوداگران که پیش از آن در ایجاد رژیم‌های اقتدارگرا عاملی مؤثر بودند، نقش حساس و قاطعی در گذار به دموکراسی بر عهده گرفتند. (۳۲) برخلاف آن، هر جا که طبقه متوسط شهری کوچک و ضعیف باقی مانده بود، مانند چین، برمه، سودان، بلغارستان و رومانی، دموکراسی شدن با توفیق همراه نشد و یا این که متزلزل و بی‌ثبات بود.

فرایندهای توسعه اقتصادی، هر گاه نظر اودونل<sup>۲</sup> درست باشد، موجب پیدایش اقتدارگرایی بوروکراتیک در دهه ۱۹۶۰ شد و همین امر خود انگیزه‌های دموکراسی شدن را در ۱۹۸۰ فراهم آورد. تخمین قابل قبولی درباره روابط علی

1 - Chun.

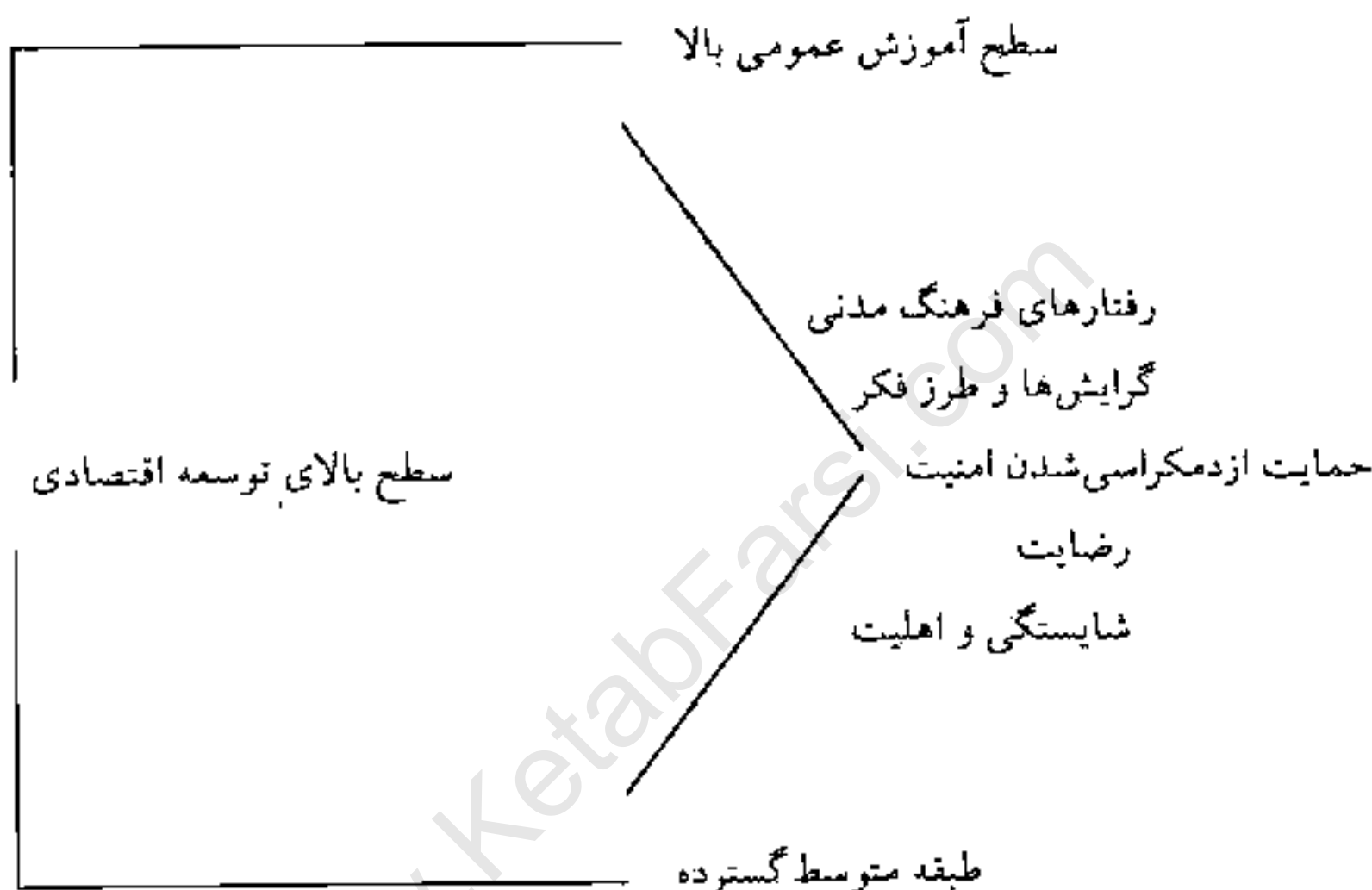
2 - O'Donell.



که این نتایج را به بار آوردند در نمودار ۱-۲ آمده است.

### نمودار ۱-۲

توسعه اقتصادی به عنوان عامل دموکراسی شدن



## رشد سریع

بر این روال حرکت کشورها به سوی ردیف‌های درآمد متوسط در منطقه گذار دموکراتیک، به ایجاد تغییراتی در ساختارهای اجتماعی، عقاید و فرهنگ انجامید که خود به ظهور دموکراسی مدد رسانید. نرخهای بسیار بالای رشد اقتصادی در بعضی از کشورها نارضایتی از وجود حکومت اقتدارگرا را گسترش داد. اسپانیا، پرتغال و یونان در اواسط دهه ۱۹۷۰، دو دهه پیش از گذار به دموکراسی، با رشد اقتصادی انفجارآمیزی روبه‌رو بودند. میانگین نرخ مرکب رشد سالیانه، از بازده واقعی سرانه، در فاصله سالهای ۱۹۵۰/۱۹۷۳ در اسپانیا منفی و در یونان و پرتغال کمتر از یک درصد بود. در فاصله سالهای ۱۹۵۰/۱۹۷۳ نرخها در اسپانیا ۵/۲ درصد در پرتغال ۵/۳ درصد و در یونان ۶/۲

درصد بود. نرخهای رشد GNP در این سه کشور در فاصله سالهای ۱۹۶۰/۱۹۷۳، ۶/۸ درصد و در دیگر کشورهای اروپای غربی بین ۴/۵ درصد بود. در فاصله سالهای ۱۹۶۰/۱۹۸۰ رشد سرانه GNP در این کشورها از تمام کشورهای سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD)، به استثنای ژاپن، سریع تر بود. (۳۳)

رشد سریع اقتصادی در ایجاد پایه اقتصادی دموکراسی اثر بخشید چنان که کندی آن دموکراسی را به تأخیر انداخت. از جهت دیگر رشد سریع، انتظارات را بالا برد، عدم تساوی را تشدید کرد، فشارها و ناراحتی‌هایی در جامعه به وجود آورد که فعالیتهای سیاسی را تحریک کرد و مردم خواستار مشارکت سیاسی شدند. مثلاً در یونان در دهه‌های ۱۹۵۰/۶۰ رشد سریع و نامساوی اقتصادی موجب «افزایش آگاهی، مداخلات بیشتر در سیاست، محرومیت و خشم و ناراحتی» شد که دامنه آن به «آشوب اجتماعی و فعالیتهای سیاسی» کشید. (۳۴) این فشارها یکی از علل کودتای ۱۹۶۷ بود که یکی از هدفهای آن فرونشاندن آن ناآرامیها بود. با این همه رشد اقتصادی در رژیم نظامی هم تا سال ۱۹۷۳ همچنان ادامه یافت. رژیم همزمان دو سیاست ناسازگار را در پیش گرفت: «از سویی اقدام کرد جریان دموکراسی شدن را متوقف سازد و آن را برگرداند. در همان زمان موضوع رشد اقتصادی و تجددخواهی را دنبال کرد.» (۳۵) بر اثر آن محرومیت اجتماعی و نارضایتی سیاسی فزونی یافت. در پایان ۱۹۷۳ بحران افزایش بهای نفت عامل مؤثر دیگری برای نارضایتی شد و رژیم ناگزیر بود یکی از دو راه را برگزیند: کشور را به سوی لیبرالیسم ببرد و یا بر فشار و تضییقات بیفزاید. پاپادوپولوس<sup>۱</sup> به طور آزمایشی به لیبرال کردن روی آورد. دانشجویان دانشگاه پلی تکنیک دست به اعتراض بلند کردند و خواستار بیش از آن شدند. به سوی دانشجویان تیراندازی شد و تندروان به رهبری یونیدیس، پاپادوپولوس را برانداختند و خود آنها یکسال و نیم بعد که در قبرس رویارویی نظامی برپا کردند، ساقط شدند.

در اسپانیا هم در دهه ۱۹۶۰ تضادهای مشابهی که در نتیجه «دوران رشد

1 - Papadopoulos.

اقتصادی غیر منتظره» پیش آمده بود، به ظهور رسید. رهبران رژیم فرانکو امیدوار بودند که این رشد مردمی را که به دخالت در سیاست علاقه نشان نمیدادند، شاد و خرسند کند. «اما در عمل این تغییر سریع اقتصادی مناقشات موجود در جامعه اسپانیا را تشدید کرد و بر اختلافات دامن زد و بر تغییرات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی که بقای رژیم را مورد تردید قرار داده بود، بیفزود. ترتیبات سیاسی که نخست در اجتماع کشاورزی، پس از ضعیف شدن جنگ داخلی، اختیار شده بود ظاهراً در مقابل با تنشهای حاصل از تغییر سریع جامعه صنعتی شده، نارسائی و بی تأثیر بودن خود را نشان دادند.» (۳۶) خواستههای سیاسی، بر اثر رشد سریعی که بر اقتصاد تحمیل می شود - اقتصادی که میانی اقتصادی و اجتماعی دموکراسی را به حد کمال استقرار می بخشد - فزونی می گیرد. رودوا<sup>۱</sup> وزیر برنامه ریزی فرانکو در دهه ۱۹۶۰ پیشگویی کرد که اسپانیا وقتی دموکراتیک خواهد شد که سرانه GNP به ۲۰۰۰ دلار برسد. و چنین شد. این گذار با مرگ به موقع فرانکو در ۱۹۷۵ عملی شد. هرگاه او در آن موقع نمی مرد و اگر کارلوس به استقرار دموکراسی پارلمانی اقدام نمی کرد ممکن بود کثرت گرائی جامعه را به اغتشاش بکشاند و پیشرفتهای اسپانیا را به سوی دموکراسی، به شدت تضعیف کند. اما، چنان که پیش آمد، شرایط لازم اقتصادی و اجتماعی برای دموکراسی در اسپانیا، در ۱۹۷۵ موجود بود و بهمین جهت هم رهبری ماهر و کارآمد توانست مرحله دموکراسی شدن را، به نسبت سریع و با آرامش، از سر بگذراند.

برزیل، در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، «معجزه اقتصادی» خود را تجربه کرد. در فاصله سالهای ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۳، رشد GNP به نرخ میانگین نزدیک ۱۰ درصد رسید. این امر توزیع نامساوی درآمد را که در همان موقع هم بسیار زیاد بود تشدید کرد و موجب شد که سیمای برزیل را چون کشور سرمایه داری پیشرفته نشان دهد که در آن شرکتهای فراملیتی و شرکای داخلی آنها از هر جهت بهره مند و کارگران محلی و روستائیان در رنج باشند. به همین جهت گایزل که در ۱۹۷۴ مقام ریاست جمهوری برزیل را احراز کرد، ابراز داشت که

1 - Laureano Lopez Rodo.

«وضع برزیل بسیار خوب اما اوضاع مردم برزیل بسیار بد شد.» فشارهای رشد سریع اقتصادی که رژیم نظامی را در یونان برکنار کرد و گذار اسپانیا را از دیکتاتوری فراهم آورد، در برزیل هم آثار مشابهی به جای گذاشت. اما رهبران نظامی برزیل با آگاهی از این فشارها بر آن شدند که آن آثار را با محیط سازش دهند. پرزیدنت مدیچی<sup>۱</sup> در آخرین سال رژیمش در جست و جوی راههایی به منظور رفع تنش بود. پرزیدنت گایزل و مشاور عالی مقامش سیلوا<sup>۲</sup> این اقدام را در پیش گرفت و تا سال ۱۹۷۸ آن را به انجام رسانید. پرزیدنت فیگریدو<sup>۳</sup> هم این راه را اختیار کرد و به پایان برد. اقدامات این دو رئیس جمهور کشمکش را که در جامعه بالا گرفته بود فرو نشانید و راه را برای دموکراسی هموار کرد.

نرخهای رشد در کره جنوبی و تایوان، در فاصله ۱۹۶۰/۱۹۸۰ از بالاترین نرخها در جهان بود. هر دو جامعه از لحاظ اقتصادی و اجتماعی تغییر وضع دادند. فشارهای دموکراسی شدن در این کشورها، نسبت به اروپا و آمریکای لاتین، به دو علت بسیار کند و آرام بود. ۱ - سنتهای فرهنگی کنفوسیوس بر هیرارشی، اقتدار، جماعت، تأکید دارد و پایبندی مردم به آن سنتها مانع از آن است که گروههای اجتماعی خواستار مشارکت شدید در سیاست شوند. ۲ - برخلاف دیگر جوامع، رشد سریع اقتصادی در کره و تایوان همراه با الگوهای به نسبت مساوی توزیع درآمد، صورت پذیرفت. توزیع درآمد بدین نحو علل مختلف داشت که از جمله آنها اجرای برنامه‌های ارضی در اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ و بالا رفتن سریع سطوح باسوادی و آموزش بود. از عدم تساویها که با رشد سریع در برزیل مقارن شد در این دو کشور آسیای شرقی اثری نبود. با وجود این در دهه ۱۹۸۰ توسعه اقتصادی به جایی رسید که فشارهای گسترده مشارکت سیاسی، حکومتها را در هر دو کشور واداشت که فرایندهای دموکراسی شدن را آغاز کنند.

رشد بسیار سریع اقتصادی به ناگزیر کشمکش را برای رهبران اقتدارگرا باعث می‌شود. این کشمکش الزاماً آنان را به سوی دموکراسی نمی‌کشاند. رشد GNP

1 - Emilio Medici.

2 - Golbery do Couto e Silva.

3 - Joao Figueiredo.

برزیل در فاصله ۱۹۶۰/۱۹۷۰ به نرخ میانگین سالیانه ۸ درصد رسید. در همین سالها نرخ GNP در ایران ۱۰ درصد بود. در سالهای ۱۹۷۰/۸۰ نرخ رشد GNP در چین هم سالیانه به ۱۰ درصد رسید. این نرخهای رشد فشارها و ناراحتیهای شدیدی در این سه نظام اقتدارگرا به وجود آورد و موجب بی ثباتی آنها شد و بر عدم تساویها و محرومیتها بیفزود و گروههای اجتماعی را برانگیخت که خواستههای خود را به گوش حکومتهای خود برسانند. رهبران هر سه کشور، هر یک به طریقی واکنش نشان دادند. گایزل درها را گشود، دنگ<sup>۱</sup> با توسل به قدرت آن را سرکوب کرد و شاه به باری به هر جهت گذراند. نتیجه حاصل از این واکنشها به ترتیب عبارت بود از دمکراسی، و ازدگی و سرکوب و انقلاب.

## خلاصه

توسعه اقتصادی، در طول زمان، مبانی رژیمهای دمکراتیک را استوار می‌دارد. رشد بسیار سریع اقتصادی و بحرانهای اقتصادی در کوتاه مدت ممکن است رژیمهای اقتدارگرا را بی اعتبار سازد. هرگاه رشد اقتصادی با بحرانهای اقتصادی همراه نشود، دمکراسی به آرامی جایز می‌کند چنان که در اروپا در قرن نوزدهم چنان شد. اگر بی ثباتی قوت بگیرد و یا بحرانهای اقتصادی پیش بیاید بی آنکه برای گذار به منطقه ثروت اقدامی بشود، رژیمهای اقتدارگرا ممکن است سقوط کنند اما احتمال آن که رژیمهای دمکراتیک با دوام جای آنها را بگیرند، دشواریهای بسیار در پیش است. در موج سوم همبستگی سطوح اصلی توسعه اقتصادی و بحرانهای اقتصادی کوتاه مدت یا شکست اقتصادی، فرمول اقتصادی بسیار مناسبی برای گذار از حکومتهای اقتدارگرا به حکومتهای دمکراتیک بود. (۳۷)

## تغییرات دینی

دو نوع تکاملی که در دین روی داد دمکراسی شدن را در دهه‌های ۱۹۷۰ و

۱۹۸۰ پیش برد.

همبستگی نیرومندی بین مسیحیت غربی و دموکراسی وجود دارد. دموکراسی نوین نخست و با قدرت بسیار در کشورهای مسیحی گسترش یافت. چنان که در ۱۹۸۸ دین غالب در ۳۹ کشور از ۴۶ کشور دموکراتیک، مسیحیت - کاتولیک یا پروتستان - بود. این ۳۹ کشور دموکراتیک ۵۷ درصد از مجموع مسیحیان ۶۸ کشور را تشکیل می‌دادند که غالب مردم آنها مسیحیت غربی داشتند. در مقابل آن فقط ۷ و یا ۱۲ درصد از ۵۸ کشوری که دین غالب آنها غیرمسیحیت بود، دموکراتیک بودند. دموکراسی در کشورهایی که دین غالب اسلام، بودائی و یا کنفوسیوس بود، بسیار نادر بود. (۳۸)

این همبستگی بین دموکراسی و مسیحیت دلیل وجود رابطه علیت بین آنها نیست. چه مسیحیت غربی بر حرمت فرد و جدائی دولت از کلیسا تأکید دارد. در شماری از کشورها رهبران کلیسای کاتولیک و پروتستان در کانون مبارزات بر علیه کشورهای سرکوبگر قرار داشتند. این تصور که گسترش مسیحیت توسعه دموکراتیک را ترغیب و تشویق کرده است، مایه تسلی است.

حال ببینیم در فاصله دهه ۱۹۶۰/۱۹۷۰ مسیحیت بیشتر در کدام کشورها در گسترش بوده است؟ جواب اینست: در جاهای بسیار کمی. یک مورد بسیار مشخص کره جنوبی است. کره با فاصله‌های کمی نخست در حکومت ری<sup>۱</sup> در دهه ۱۹۵۰ رژیم نیمه دموکراتیک غیرنظامی، در دهه ۱۹۶۰ در حکومت هی<sup>۲</sup> رژیم نیمه دموکراتیک نظامی و در حکومت ژنرال هوان<sup>۳</sup> در دهه ۱۹۷۰/۸۰ دیکتاتوری نظامی داشت، در ۱۹۸۷ گذارش به دموکراسی افتاد. کره در پایان جنگ جهانی دوم در اوایل کشوری بود بودائی با پوششی از کنفوسیوس. شاید ۱ درصد از جمعیت آن مسیحی بودند و در اواسط دهه ۱۹۸۰ تقریباً ۲۵ درصد جمعیت را مسیحیان تشکیل می‌دادند - چهار پنجم آن پروتستان، اکثریت پرسبتری<sup>۴</sup> ها، و یک پنجم کاتولیک بودند. مسیحی شدگان نخست از جوانان،

1 - Syngman Rhee.

2 - Park Chung Hee.

3 - Chun Doo Hwan.

4 - Presbyteri. پرسبتری طریقه‌ایست در اداره کلیسا که در آن امور به دست هیأتی از

شهریها و طبقه متوسط بودند. علل مسیحی شدن آنان از تغییر عمیق اجتماعی و اقتصادی که در کره روی داده بود، مایه می‌گرفت. بر طبق یک گزارش «برای میلیونها مردمی که به شهرها روی آوردند و آنها که در دوردستها، در دهات، زندگی می‌کردند، سکون و بی‌حرکتی بودیسم عصر کشاورزی کره، جذبه خود را از دست داده بود. مسیحیت با پیامش درباره رستگاری و سرنوشت فردی، در آن دوران آشفته و دگرگونی، آرامش اطمینان بخش‌تری می‌داد.» (۳۹)

مسیحیت همچنین برای مقابله با فشار سیاسی، مبانی اعتقادی و سازمانی محکمتری پیشنهاد می‌کرد. به طوری که یکی از اهالی کره جنوبی اظهار داشته است «مسیحیت چیز دیگری بود زیرا اعتقاد به تساوی را ارتقا می‌بخشید و به نوعی اقتدار جدا از دولت حرمت می‌گذاشت» (۴۰) مسیحیت مبارزه‌جو به جای اقتدارگرایی کنفوسیوسی و بودیسم منفی و غیرفعال، نشست. در ۱۹۷۴ پنج کشیش جمعیتی مرکب از ۵۰۰۰ نفر از کاتولیک‌های رومی را، در نخستین تظاهرات مهم بر علیه قانون حکومت نظامی پرزیدنت پارک رهبری کردند. شماری از رهبران اصلی جنبشهای مخالف، مانند کیم دای‌جونگ<sup>۱</sup> و کیم جونگ سام<sup>۲</sup> مسیحی بودند و کشیشان کاتولیک و پروتستان مانند مون ایک‌هوان<sup>۳</sup> و کاردینال کیم سوهوان<sup>۴</sup> رهبرانی بودند که به فشارهای حکومت نظامی اعتراض کردند. در اوایل دهه ۱۹۸۰ کلیساها به کانونهای اصلی مخالفت با رژیم بدل شدند. در ۸۷-۱۹۸۶ کاردینال کیم و دیگر پیشوایان کلیسا و سازمان اصلی پروتستان و شورای ملی کلیساها، همگی با قدرت تمام از مبارزه مخالفان برای انتخاب مستقیم ریاست جمهوری پشتیبانی کردند. در مبارزه با حکومت «کلیساها و مقامات اسقفی برای فعالیت در تأمین حقوق بشر و بسط عدالت، یک پایگاه سازمانی ایجاد کردند و فضائی باز برای این که مخالفان بتوانند در ابراز عقاید و نظرات خود آزادی داشته باشند. کشیشان کاتولیک، جامعه

اُ روحانیون و مسیحیان عادی انجام می‌گیرد. این کلیساها عقاید و سازمان خود را مستقیماً از مذهب کالونی به ارث برده‌اند. (دائرة المعارف مصاحب).

1 - Kim Dae Jung.

2 - Kim Jung Sam.

3 - Moon Ik Hwan.

4 - Kim Sou Hwan.

کاتولیک رومی مرکب از «کارگران جوان کاتولیک» و هیأت تبلیغی صنعتی شهری و کشیشان پروتستان، وارد سیاست شدند و در جنبشهای ضد دولتی سهم عمده‌ای بر عهده گرفتند. کلیسای میونگ دانگ<sup>۱</sup> در سئول به صورت پایگاهی خاص مخالفان سیاسی درآمد. (۴۱) در یک کلام کره، رابطه‌ای را که وبر<sup>۲</sup> بیان داشته بود به صورتی وارونه نشان داد: توسعه اقتصادی، انتشار مسیحیت را تقویت کرد و کلیساهای مسیحی، پیشوایان و مبلغان آنها مهمترین نیروئی بودند که گذار به دموکراسی را در ۱۹۸۸ و ۱۹۸۷ باعث آمدند.

تحول دینی بسیار مهم دیگری که دموکراسی شدن را ترغیب و تشویق کرد عبارت بود از تغییرات بسیار موثری که در عنقاید، شیوه رهبری و علاقه و مشارکت مردم پیدا شده بود و همچنین در صفت‌بندی سیاسی کلیسای کاتولیک رومی، به صورت جهانی در شماری از کشورها، پروتستان‌تیسیم و دموکراسی، از لحاظ تاریخی، با یکدیگر پیوندی نزدیک داشتند. نخستین انگیزه دموکراتیک در دنیای غرب با انقلاب پیرایشگران<sup>۳</sup> در سده هفدهم همراه بود. اکثریت غالب کشورهایی که بر اثر موج اول دموکراسی شدن در قرن نوزدهم به دموکراسی پیوستند، پروتستان بودند. کشورهایی که پس از جنگ جهانی دوم تحت تأثیر موج دوم قرار گرفتند، از لحاظ دینی، مختلف بودند. با این همه در دهه ۱۹۶۰، بین این دو متغیر رابطه بسیار جالبی وجود داشت. یک بررسی نشان میدهد که در ۹۹ کشور «هر قدر نسبت جمعیت پروتستان بالاتر باشد سطح دموکراسی هم بالاتر است» برعکس آن، مذهب کاتولیک با نبود دموکراسی یا با توسعه محدود و تأخیر آن همراه بوده است. «لیپ‌ست یادآور شده است که مذهب کاتولیک «ظاهراً در دوران پیش از جنگ جهانی دوم در اروپا و آمریکای لاتین، ضد دموکراسی بوده است» (۴۲).

سه دلیل پذیرفتنی برای توضیح این روابط قابل طرح است. اولاً از لحاظ

1 - Myongdong.

2 - Weber. (۱۸۶۸) جامعه‌شناس آلمانی

۳ - Puritan Revolution کشمکش و مبارزه جیمزاول و چارلز اول پادشاهان انگلستان در سده هفدهم با مردم طبقه متوسط که هواخواه پارلمان بودند. بیشتر مخالفان شاه از پیرایشگران بودند. (دائرة المعارف مصاحب)



اعتقادی، پروتستانتیسم به وجدان فردی تأکید دارد و به مراجعه هر فرد به کتاب مقدس و رابطه خصوصیش با خدای خویش. مذهب کاتولیک به وساطت نقش کشیشی که در اجرای مراسم عشا ربانی تجلی می‌یابد، تأکید می‌ورزد. ثانیاً کلیساهای پروتستان به خودی خود بیشتر به صورت دمکراتیک سازمان داده شده‌اند و به تفوق جماعت، بدون اسقف یا با حضور محدود او، اصرار می‌ورزند. در حالیکه کلیسای کاتولیک، برخلاف آن، تشکیلاتی است اقتدارگرا با کشیشانی در درجات و با عناوین مختلف که در رأس آنها پاپ قرار گرفته است با اعتقاد به معصوم بودن و لغزش ناپذیریش. چنانکه ترودو<sup>۱</sup> یادآور شده است کشورهای کاتولیک «در امور معنوی اقتدارگرا هستند و از آن جا که تمیز خط فاصل بین امور معنوی و دنیوی بسیار پیچیده و ظریف است آنها نمی‌خواهند راه‌حلها را در امور دنیوی، فقط از طریق شمارش افراد جست و جو کنند.» (۴۳) بالاخره به نظریه وبر می‌رسیم: پروتستانتیسم مداخله و قبول تعهد در امور اقتصادی، گسترش بورژوازی، سرمایه‌داری و ثروت اقتصادی را که موجب تسهیل پیدایش نهادهای دمکراتیک می‌شود، تشویق می‌کند.

این مباحث و گفت و گوها که رابطه بین دین و دمکراسی را شرح می‌داد، تا دهه ۱۹۶۰ قابل اعتراض به نظر نمی‌رسید اما وضع همینطور نماند. موج سوم دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ کاملاً موجی کاتولیک بود. دو کشور (پرتغال و اسپانیا) از نخستین سه کشوری که موج سوم دمکراسی شدن آنها را در خود گرفت کاتولیک بودند. موج دمکراسی شدن سپس کشور آمریکای جنوبی و سه کشور آمریکای مرکزی را فراگرفت. از آن جا راهی فیلیپین، اولین کشور آسیای شرقی شد، بعد به شیلی بازگشت و در مکزیک اثر گذاشت و از آنجا به لهستان کاتولیک و مجارستان، نخستین کشورهای اروپای شرقی رفت تا آنها را به دمکراسی شدن وادارد. کشورهای کاتولیک در هر منطقه از جهان، در صف مقدم بودند و کاتولیک‌ترین منطقه، آمریکای لاتین، منطقه‌ای بود که به طور کامل دمکراسی شد. در همه جا، به تقریب در سه چهارم کشورهایی که در سالهای ۱۹۷۴/۸۹ پذیرای دمکراسی شدند، کشورهای کاتولیک بودند.

این مطلب را چگونه می‌شود توضیح داد؟ بخشی از پاسخ البته می‌تواند این باشد که در اوایل دهه ۱۹۷۰ بیشتر کشورهای با اکثریت پروتستان در جهان، به دمکراسی روی آورده بودند. استثنای اصلی دو کشور آلمان شرقی و آفریقای جنوبی بودند و رهبران کلیسای پروتستان در این کشورها هم مانند کره، زمینه دمکراسی شدن را آماده کرده بودند. به هر حال اگر چند کشور دیگر باقی مانده بود که به دمکراسی روی آورند آن کشورها باید کاتولیک، ارتدوکس و یا غیرمسیحی می‌بودند. اما این پرسش هنوز بی‌پاسخ مانده است: چرا کاتولیک؟ توضیحی کوتاه شاید برگردد به وجود همبستگی ناهماهنگ و نامناسبی که از سابق در کاتولیک وجود داشت. از لحاظ تاریخی کشورهای پروتستان در زمینه اقتصادی، بسیار زودتر از کشورهای کاتولیک توسعه یافتند و به سطوح بالاتری از رفاه اقتصادی نایل آمدند. کشورهای کاتولیک کشورهای فقیری بودند. اما در اواسط دهه ۱۹۵۰ آنها کم‌کم نرخ رشد اقتصادی بالاتری به نسبت کشورهای پروتستان پیدا کردند. باید گفت این تفاوت بیشتر از این جهت پیدا شد که کشورهای پروتستان معمولاً در سطوح پائینی از توسعه اقتصادی بودند. با وجود این تردیدی نیست که رشد اقتصادی، گذار به دمکراسی را در شماری از کشورهای کاتولیک تسهیل کرد. (۴۴)

یک علت بسیار مؤثر دمکراسی شدن کشورهای کاتولیک در تغییری است که در کلیسای کاتولیک رخ داد. از لحاظ تاریخی در پرتغال و اسپانیا، آمریکای لاتین و دیگر جاها، کلیسا با تشکیلات محلی، مانند اولیگارشی مالکان زمین و حکومت‌های اقتدارگرا پیوستگی و ارتباط داشت. در دهه ۱۹۶۰ کلیسا دیگرگون شد. پیدایش تغییرات در درون کلیسا، نهاد اجتماعی بسیار نیرومندی را به صف مخالف رژیم دیکتاتوری درآورد و آن رژیمها را از هر نوع مشروعیتی که از دین مدعی و خواستار بودند محروم ساخت و منابعی در حمایت، حفاظت و رهبری جنبشهای مخالف هوادار دمکراسی، فراهم آورد. تا پیش از اواسط دهه ۱۹۶۰ کلیسای کاتولیک معمولاً خود را با رژیمهای اقتدارگرا سازش می‌داد و غالباً به آنها مشروعیت می‌بخشید. پس از اواسط دهه ۱۹۶۰ کلیسا تقریباً بدون تغییر، با رژیمهای اقتدارگرا به مخالفت برخاست و در برخی کشورها مانند

برزیل، شیلی، فیلیپین، لهستان و کشورهای آمریکای مرکزی، در فعالیتهای سرنگونی چنین رژیمهایی، نقش اصلی را بر عهده داشت. این تغییر موضع کلیسای کاتولیک از وضع ثابت و لایتغیر که معمولاً اقتدارگرائی بود و تبدیل آن به نیروئی برای تغییر، یعنی دمکراسی، پدیده بسیار مهم سیاسی بود. دانشمندان علوم اجتماعی دهه ۱۹۵۰ حق داشتند که می‌گفتند: مذهب کاتولیک بر اثر تغییراتی که در درون کلیسای کاتولیک به وجود آمد، به نیروئی در جهت دمکراسی تبدیل شد.<sup>۱</sup>

این تغییرات در دو سطح اتفاق افتاد. در سطح جهانی این تغییر را پاپ جان<sup>۲</sup> اعلام و معرفی کرد. این تغییرات از رسم و راه و شیوه اقدام خود او و از آئین‌هایی که در بند بند بخشنامه‌ها آورده بود، سرچشمه می‌گرفت. اما تغییرات مهم را شورای دوم واتیکان که او ایجاد و در سالهای ۱۹۶۲-۱۹۶۵ تشکیل یافته بود، مجری داشت. واتیکان ۲ نیاز به تغییرات اجتماعی و

۱ - این مطلب که این تغییرات شگرف در کلیسای کاتولیک چگونه و چرا پیدا شد از بحث ما خارج است و بگل *George Weigel* درباره این تغییر وضع کلیسا که به دمکراتیک لیبرالی مبدل شد عواملی را ذکر می‌کند که به اواخر سده نوزدهم مربوط می‌شود. او می‌گوید در بین این عوامل «مهمتر از همه» آمریکا و کشیشان آمریکائی بودند که نفوذ آنها در واتیکان ۲ و اعلامیه آن درباره آزادی دینی که «نوزاد تجربه و آزمایش آمریکا بود» و به خصوص تأثیر عالم دینی آمریکائی *John Courtney Murray* را نباید از نظر دور داشت.

See *George Weigel, "Catholicism and Democracy: the other Jwentieth - Centry Revolution," in the New Democracies: Global change and U. S. Policy, ed. Brad Roberts (Cambridge. MIT Press. 1990) PP. 20 - 25. To the extent that weigel's argument is valid, the United States Played two roles in bringing about the third wave: directly through its new policies in the 1970 s and 1980 s (see below, PP 91 - 98) and at one remove through its impact over time on the Catholic Cherch.*

با استثنای نادری، جامعه‌شناسان اهمیت تأثیر تغییرات کلیسای کاتولیک را در توسعه دمکراتیک نادیده می‌گیرند همچنین از اهمیت شایان توسعه اسلام، هر چند به صورتی دیگر، در دهه‌های ۱۹۶۰/۷۰ غافل مانده‌اند. یکی از استثناها که درباره کلیسا پیشگونی جالبی دارد کتاب *george C.Lodge ۱۹۷۰* است با این مشخصات:

*Engines of Change: United States Interests and Revolution in Latin America (New York: Alfred A. Knopf).* 2 - Paope John.

مشروعیت آنها را تأکید کرد و اهمیت اقدام مشترک کشیشان را در هر درجه و مقامی، درباره امور عامه مردم، کمک به مردم فقیر، آمادگی ساختارهای سیاسی و اجتماعی برای هر گونه پیشامد ناگهانی، و رعایت حقوق افراد، یادآور شد. واتیکان ۲ اعلام کرد که رهبران کلیسا باید مسئولیت مداخله و «فضاوت در مسائل مربوط به نظم سیاسی و حقوق اساسی افراد را... هر جا این فضاوت ضرورت پیدا کند» بر عهده بگیرند. (۴۵) این نظرات در کنفرانسهای کشیشان آمریکای لاتین و کنفرانسهای مدلین<sup>۱</sup> در ۱۹۶۸ و پابلای<sup>۲</sup> در ۱۹۷۹ و در اجتماعات کشیشان در دیگر نقاط، تکمیل شد و مورد تأیید قرار گرفت.

تغییرات مهمی هم که همزمان با آن در جنبش مردم و فعالیت کشیشان بر مبنای دستورات کلیسا، پیدا شد، واجد اهمیت بسیار است. مثلاً در اسپانیا، در دهه ۱۹۶۰، خوان لینز شرح می‌دهد:

«نسل جدید کشیشان که کمتر از گروه کشیشان حرفه‌ای، روستائی بودند و بعضی از آنها قبلاً مشاغلی داشتند، از عدالت اجتماعی آگاهی کافی حاصل کرده با طبقه کارگر غیر کاتولیک ارتباط یافته، درباره اعمال مذهبی مطالعات جامعه شناختی به عمل آورده و بین فرهنگ کلیسایی و اقلیتهای فرهنگی و زبانی منطقه باسک و کاتالونیا وحدتی ایجاد کرده بودند و بالاتر از همه اینها در اجرای دستورات شورای دوم واتیکان، در بین روشنفکران جوان کاتولیک، مردم عادی و روحانیون، شور و غوغائی برانگیخته انتقادهای تنیدی را موجب شدند.» (۴۶)

برزیل در دهه‌های ۱۹۶۰/۷۰ شاهد گسترش سریع اجتماعات مردمی کلیسایی بر مبنای کمونیستی (CEB) در سراسر کشور بود که تعداد اعضای آن در ۱۹۷۴ به چهل هزار نفر می‌رسید و به کلیسای برزیل سیمای دیگر بخشید. همزمان با آن در فیلیپین «مسیحیت چپ» به وجود آمد که در آن کشیشان و مردم عادی فعالیت داشتند که بعضی از آنها مارکسیست بودند و بقیه از دموکراسی اجتماعی هواداری می‌کردند که هم ضد امپریالیست بود و هم ضد کمونیست. در آرژانتین، در اواخر دهه ۱۹۷۰، کلیسا یکباره از وضع اولیه محافظه‌کاری خود

1 - Medellin.

2 - Puobla.

فاصله گرفت و با کمک کشیشان جنبش عظیمی از جوانان را به حرکت درآورد که به «تجدید حیات فوق العاده پروتستانی» منتهی شد. در لهستان و شیلی هم به همین ترتیب «جنبش جمعی از مردم عادی وابسته به کلیسا» دست به اقدام زدند: «وضع هر کلیسا از بنیاد در هر کشوری می‌تواند به جنبشهای سرکشی تبدیل شود و کشیشان جوان با گرفتن الهام از جامعه محلی خود در پی ایجاد تشکیلاتی باشند که کاملاً معترف جنبشهای اجتماعی و غیرمتجاوزگردند.» (۴۷) این جریانهای به حرکت درآمدن مردم عادی همراه با جریان تازه اعتقادی که از واتیکان سرچشمه گرفت کلیسای تازه‌ای بنیاد نهاد که تقریباً ثابت و بدون تغییر با حکومتهای اقتدارگرا به مخالفت برخاست.

روابط بین کلیسا و حکومتهای اقتدارگرا، در کشورهای غیرکمونستی، سه مرحله را گذرانده است: قبول، تردید، مخالفت. در اوایل عناصر محافظه کار در درون هیرارشی کلیسا به طور معمول غلبه داشته و موقعیت تاریخی کلیسا را به عنوان سازمانی همراه و مدافع آرامش اجتماع، معرفی می‌کرد. پیشوایان کلیسا معمولاً، به استقرار رژیم اقتدارگرا روی خوش نشان می‌دادند. در اسپانیا کلیسا با فرانکو کمک کرد و او را به پیروزی رسانید و مدتی طولانی از حکومتش حمایت کرد. کشیشان برزیل، بی‌درنگ پس از کودتای ۱۹۶۴ «از حکومت متمایل به نظامی با شوق و شور» استقبال کردند. در آرژانتین، شیلی و در جاهای دیگر هم به قدرت رسیدن‌های نظامی را مشروعیت بخشیدند. (۴۸)

همین که رژیم اقتدارگرا جای پای خود را محکم کرد و قدرت یافت و طبق معمول به فشار و سرکوب شدت بخشید. و همین که روندهای نزدیکی و همکاری عامه مردم و واتیکان در هیرارشی ملی محسوس و آشکار شد، موقعیت کلیسا کاملاً دیگرگون شد. در کشورهای برزیل، فیلیپین، شیلی، آمریکای مرکزی و در دیگر جاها، دو جریان مخالف پیدا شد و در داخل کلیسا فعالیت روبه تکامل نهاد. یک جریان سوسیالیست یا «سرخ» با تبلیغ عدالت اجتماعی، شرور سرمایه‌داری و نیاز بسیار به کمک به بینوایان به راه افتاد و در بیشتر اوقات در اندیشه‌های خود عناصر اصلی مارکسیست مبنی بر «آزادی دینی» را در هم آمیخت. این نفوذ ثانوی به آن جا نکشید که کلیسا در مسیر

دموکراسی بیفتد اما در کشورهای غیر از نیکاراگوئه، به کاتولیک‌ها کمک و آنها را تجهیز کرد که به مخالفت با دیکتاتوری موجود به پا خیزند. همچنین در بیشتر کشورها یک سلسله مخالفت‌های آرام که در فیلیپین به مخالفت «زرد» شهرت یافته است، به ظهور پیوست که در آن به طور مشخص بخش‌هایی از جماعت اسقف‌ها شرکت جستند که به حقوق بشر و دموکراسی تأکید می‌ورزیدند. در نتیجه این پیشرفت‌ها موقعیت کلیساها در همه جا از حالت سازش و همراهی به تردید و دودلی بدل شد.

در بیشتر کشورها، گاهی به علت این که کنفرانس ملی کشیشان یا پیشوای اول کلیسا آشکارا کلیسا را در مخالفت با رژیم قرار می‌داد، در روابط کلیسا و قف‌های پیدا شد. در شیلی کوتاه‌زمانی پس از آن که رژیم نظامی به قدرت رسید و حقوق بشر را به شدت زیر پا گذاشت، رابطه به زودی قطع و به تشکیل سازمان همبستگی نمایندگان پاپ در ژانویه ۱۹۷۶ منجر شد. در برزیل این جدائی و قطع رابطه به زودی و در حیات حکومت نظامی پیدا شد وقتی که «کنفرانس کشیشان برزیلی» با صدور اعلامیه‌ای دکترین امنیتی حکومت ملی را به عنوان «فاشیست» نفی و راه را برای مخالفت کلیسا هموار کرد و به عنوان مثال از «برزیلی‌های آلمان نازی» سخن به میان آورد که در آن جمع «مسیحیان دکترین‌های حکومت را بی‌آن که تشخیص دهند باخواست‌های واقعی مسیحیت در تضاد است پذیرفتند». کوتاه‌زمانی پس از آن وقتی کاردینال پالو<sup>۱</sup> به قصد اهانت از شرکت در مراسم جشن تولد پرزیدنت نظامی برزیل سرباز زد، این قطع رابطه را صریحاً اعلام داشت. (۴۹) در اسپانیا این قطع رابطه در دوران رژیم، بسیار دیر به وقوع پیوست و با تشکیل اجتماع اسقف‌ها و کشیشان در سپتامبر ۱۹۷۱ سرگرفت. از دیدگاه کلیسای اسپانیا، این اجتماعی فوق‌العاده دموکراتیک بود، جریان کار آن به طور گسترده گزارش شد، و به مردم اسپانیا «درسی از دموکراسی داد» و تصمیماتی اتخاذ کرد در «اعطای حق آزادی بیان، حق آزادی اجتماع و تشکیل مجالس سخن‌رانی، و در واقع اعطای تمام حقوقی که اجرای آنها همواره در رژیم فرانکو ممنوع اعلام شده بود». در نتیجه تشکیل این اجتماع

«کلیسا به صراحت خود را از دولت جدا کرد و از این که نقش مشروعیت بخشیدن به رژیم را بر عهده داشته باشد، شانه خالی کرد.» (۵۰) این تغییرات مورد تأیید کامل واتیکان قرار گرفت. در فیلیپین این قطع رابطه در ۱۹۷۹ رخ داد وقتی که کاردینال سین<sup>۱</sup> خواستار لغو قانون حکومت نظامی و برگزاری انتخاباتی شد که مارکوس در آن شرکت نکند. در آرژانتین در ۱۹۸۱ با صدور سندی از سوی کلیسا تحت عنوان «کلیسا و اجتماع ملی» اعلام گردید. در گواتمالا پس از آن که کلیسا دیگر نخواست مدافع وضع موجود باشد و به تبلیغ عدالت اجتماعی و اجرای اصلاحات و دمکراسی پرداخت و کشیشان در فاصله سالهای ۱۹۸۳/۸۶ «بیش از ۵۰ نامه کليسایی و اعلامیه انتشار داده و در آنها با دعوت به حرمت‌گزاری به حقوق بشر، خواستار اجرای اصلاحات اجتماعی، اقتصادی و ارضی شدند» این جدائی تحقق یافت. (۵۱) در السالوادور کلیسا به زعامت رومروی<sup>۲</sup> کشیش، به همین نحو در ۱۹۷۷ از دولت برید.

در واقع در تمام مواردی که رهبران کلیسا رژیم را نفی کردند رژیم آن را با تشدید حملات به روحانیون کاتولیک، به فعالان، ناشران، سازمانها، و مالکیت تلافی کرد. کشیشان و کارگران کلیساها غالباً دستگیر شدند، شکنجه شدند و در مواردی به قتل رسیدند. شهیدان زنده شدند. نتیجه آن غالباً جنگ و منازعه سیاسی، ایدئولوژیکی و اقتصادی بین کلیسا و دولت بود و کلیسا، چنان که در برزیل، «حریف کاملاً مشخص» دولت اقتدارگرا شد و یا چنان که در شیلی «کانون مخالفت معنوی بر علیه رژیم» گردید. (۵۲) در فیلیپین و در دیگر کشورها کلیسا نهادی اصلی در تقبیح فشار و سرکوب و مدافع حقوق بشر شد و برای گذار به دمکراسی فشار آورد. یک استثنای بسیار جالب در لهستان کاتولیک پیش آمد که اتحادیه همبستگی در ۱۹۸۰ نقش اصلی مخالفت را انحصاراً بر عهده گرفت و کلیسای لهستان تحت زعامت کاردینال گلمپ<sup>۳</sup> چندین سال، بین حکومت و مخالفان نقش واسطه را بر عهده داشت.

کلیساهای ملی در مبارزات خود بر علیه اقتدارگرایی، از منابع مختلف کمک

1 - Jaime Sin.

2 - Romero.

3 - Jozef Glemp.

گرفتند. سازمانها و ساختمانهای کلیسا پناهگاه و محل این مخالفان رژیم شد. ایستگاههای رادیو، روزنامه‌ها و فصلنامه‌های کلیسا گاه به گاه به تفصیل به وضع مخالفان می‌پرداختند. کلیسا به عنوان نهادی مردمی در سراسر کشور، شبکه‌ای ملی در اختیار داشت که می‌توانست اعضای آن را تجهیز کند، چنان‌که در برزیل چنین کرد. (۵۳) خلاصه کلیسا به یک ماشین سیاسی ملی پنهان تبدیل شده بود با صدها و هزاران عضو از کشیشان و رهبانان و افراد عادی فعال که قادر بودند نیروی مردم را برای اعتراضات مخالفان تجهیز کنند و به کار اندازند. کلیسا غالباً رهبرانی داشت که در سیاست مردانی بسیار کارآزموده بودند چنان‌که کاردینال آرنزا در برزیل، سین در فیلیپین، رومثو در السالوادور و کیم در کره. کلیسا به ایجاد سازمانهایی توجه کرد چنان‌که در شیلی سازمان همبستگی کشیشان را برای حمایت از مخالفان و در فیلیپین دومین سازمان جنبش ملی برای انتخابات آزاد را به وجود آورد که بازگشت به انتخابات الکترال و صحت جریان آن را تأمین کنند. (۵۴) نخستین جنبش ملی برای انتخابات آزاد را سازمان سیای آمریکا در ۱۹۵۳ ایجاد کرده بود.

افزون بر این کلیسا تشکیلاتی فراملیتی بود. به هنگام لزوم نفوذ واتیکان و دیگر کلیساهای ملی و کاتولیک نیز می‌توانست به کار بیفتد. مثلاً کلیسای برزیل «از طریق واتیکان علاقه روحانیون و مردم عادی را در اروپا و آمریکا و فعالان حقوق بشر را در خارج از برزیل» تجهیز کرد «و بدین طریق توانست اعتراضات خود را در مطبوعات آمریکا و اروپا انتشار دهد. انتقادات از سوی آنها نظامیان برزیلی را به خصوص بسیار ناراحت کرد.» (۵۵)

با جلوس ژان پل دوم، پاپ اعظم و واتیکان کانون اصلی مبارزه بر علیه اقتدارگرایی شد. ژان پل دوم در نخستین بیانیه خود نسبت به تجاوزات به حقوق بشر اعتراض و با صراحت تمام کلیسا را «پاسدار» آزادی معرفی کرد و گفت «آزادی شرط و اساس شایستگی حقیقی شخصیت انسان است.» دیدارهای کلیسایی نقش عمده‌ای ایفا کرد. چنین به نظر می‌رسد که ژان پل دوم در جریانهای حساس دمکراسی شدن، تأثیر عمده به جا گذاشته باشد. این



دیدارها از جمله عبارتند از لهستان ژوئن ۱۹۷۹، ژوئن ۱۹۸۳ و ژوئن ۱۹۸۷ - برزیل ژوئن - ژوئیه ۱۹۸۰ - فیلیپین فوریه ۱۹۸۱ - آرژانتین ژوئن ۱۹۸۲ - گواتمالا، نیکاراگوئه، السالوادور، هائیتی مارس ۱۹۸۳ - کره مه ۱۹۸۴ - شیلی آوریل ۱۹۸۷ پاراگوئه مه ۱۹۸۸.

همواره اظهار می‌شد که منظور از این دیدارها، مانند ملاقاتهایی که در دیگر جاها صورت می‌گرفت، امور کلیسایی بوده است. اما تأثیرات آن تقریباً بدون تردید سیاسی بوده است. در مواردی چند، مانند دیدار از کره و فیلیپین به‌خواهان داخلی دمکراسی شدن ابراز تأسف کردند که پاپ اعظم در حمایت از خواستهای آنان روشن و مؤکد سخن نگفته است. اما معمولاً او در حمایت از کلیساهای محلی در مبارزه‌شان بر علیه حکومت‌های اقتدارگرا کاملاً صریح بوده است. در لهستان، گواتمالا، نیکاراگوئه، شیلی، پاراگوئه و دیگر جاها او خود را به روشنی و بدون ابهام همراه و مؤید مخالفان رژیم معرفی کرده است. (۵۶) البته، فشار عمده و سخت او در لهستان بود، جایی که دیدار ناراحت‌کننده‌اش در ۱۹۷۹، به قول یک کشیش لهستانی، «روحیه ترس را از میان برد، ترس از پلیس و تانک، ترس از دست رفتن شغل، ترقی نکردن، اخراج از مدرسه، ندادن گذرنامه. مردم آموختند که اگر آنها دیگر از رژیم نترسند، نظام بیچاره خواهد شد.» گارتون آش گفته است این «نخستین زیارت مهم» «شروع خاتمه آن بود»؛ خاتمه کمونیسیم در اروپای شرقی. «در اینجا، برای اولین بار ما شاهد تظاهرات یک وحدت اجتماعی وسیع، خوددار، کاملاً آرام و خود نظام یافته بودیم. جمعیتی آرام بر علیه حزب دولتی که هم اقدامی کامل و تمام عیار بود و هم وسیله‌ای مؤثر و محلی برای سرایت این دگرگونی در ۱۹۸۹، به هر کشوری به جز رومانی (و حتی در رومانی هم گروه مردم به تجاوز و خشونت اقدام نکردند) (۵۷) در مقابله با پینوشه در ۱۹۸۷، پاپ رابطه مأموریت خود را با دمکراسی بر زبان آورد «من مبلغ دمکراسی نیستم. من مبلغ انجیل هستم. البته حقوق بشر، به تمامی در انجیل مضبوط است. هرگاه دمکراسی به معنی رعایت حقوق بشر است پس آن هم به پیام کلیسا مربوط می‌شود.» (۵۸)

بالاخره رهبران کلیسا و سازمانهای وابسته به آن، در لحظه‌های حساس جریان دموکراسی شدن، به مداخلات سیاسی دست زدند. در جمهوری دومینیکن در ۱۹۷۸ کلیسا فعالیت برای توقف شمارش آرا انتخاباتی را اعلام و پرزیدنت بلاگوئر<sup>۱</sup> را در مقام خود ابقا کرد. در پاناما هم در ۱۹۸۹ رهبران کلیسا رأی دزدی و فریبکاری نوریه‌گا را در انتخابات فاش ساختند و از نظامیان پاناما خواستند از اجرای دستورات بر علیه تظاهرکنندگان مخالف، سرپیچی کنند. در نیکاراگوئه کاردینال بر او و<sup>۲</sup> مخالفان را در مقابل حکومت ساندینست‌ها تجهیز کرد. در شیلی کاردینال فرسنو<sup>۳</sup> مانند سلف خود آتريکز<sup>۴</sup>، در صف مقدم جبهه مبارزه بر علیه پینوشه بود و در اوت ۱۹۵۸ در گرد آوردن رهبران یازده حزب سیاسی برای امضای موافقت‌نامه ملی جهت اصلاح قانون اساسی و قانون انتخابات، نقش فعالی بر عهده گرفت. در لحظه بسیار حساس مبارزه برای دموکراسی در کره، در ۱۹۸۶، کاردینال کیم در یک حرکت سیاسی علنی، به صراحت نیاز بر «تجدید نظر در قانون اساسی» را صحنه گذاشت و اظهار داشت «ما باید هرچه زودتر دموکراسی را به کره بیاوریم.» (۵۹)

یکی از موارد بسیار مهم مداخله سیاسی رهبر کلیسا، بدون شک، در فیلیپین اتفاق افتاد. کاردینال سین در گفت و گوهای خود ترتیبی فراهم کرد که آکینو و سالوادور لورل<sup>۵</sup> متفقاً در اتحادیه مخالف، با یکدیگر همکاری کنند. کاردینال، یک ماه قبل از انتخابات، برای ۲۰۰۰ بخشهای کلیسایی در فیلیپین نامه‌ای فرستاد و از کاتولیک‌ها خواست که به سود کسانی رأی بدهند که «معرف ارزشهای انجیلی هستند که عبارت است از فروتنی، حقیقت، شرافت، حرمت‌گذاری به حقوق و زندگی انسان‌ها.» این دستور بدون تردید هیچ شکی برای کسی باقی نگذاشت که کاردینال از چه کسانی حمایت می‌کند. با این همه بی‌هیچ ابهامی و با صداقت به نام آکینو تصریح کرد. پس از آن که مارکوس به دزدی و فریب در انتخابات دست زد و نظامیان در کمپ کرامه<sup>۶</sup> سر به شورش

1 - Belaguer.

2 - Obando Y bravo.

3 - Juan Francisco Fresno.

4 - Raul Silva Enriquez.

5 - Salvador Laurel.

6 - Camp Craeme.

برداشتند او از تشکیلات و ایستگاههای رادیوی کلیسا برای تهییج و به حرکت درآوردن عامه مردم، به طرفداری از نظامیان، استفاده کرد. «دست بالای گروه دینی را در آن شورش سه روزه، نمی توان انکار کرد. رهبانان و کشیشان در خطوط مقدم جبهه، سنگرهای انسانی را اشغال کرده بودند و ژنرالهای عصیانگر تمثال مریم عذرا را در جلوی جمعیت بالا برده بودند. پس از آن که سرانجام مارکوس به هاوایی گریخت، کاردینال سین در لونت<sup>۱</sup> مراسم شکرگزاری برپا کرد و به خواندن سرود مخصوص پرداخت.» (۶۰) شاید بتوان گفت که در پایان بخشیدن به رژیم و تغییر رهبری سیاسی ملی، از قرن هفدهم به بعد، هیچ مقام کاتولیکی نقشی فعال تر از کاردینال سین ایفا نکرده باشد.

به طور کلی هرگاه تغییراتی در درون تشکیلات کاتولیک رخ نمی داد و اقدامات کلیسا بر علیه اقتدارگرایی به نتیجه نمی رسید، کشورهای کمتری در موج سوم گذارشان به دموکراسی می افتاد و بیشتر کشورهایی که به دموکراسی نایل آمدند میبایست سالها در انتظار آن بمانند. در کشوری بعد از کشور دیگر انتخاب بین دموکراسی و اقتدارگرایی در مبارزه بین کاردینال و دیکتاتور، خودنمایی می کرد. در دهه های ۱۹۷۰/۸۰ مذهب کاتولیک، پس از عامل توسعه اقتصادی، مهمترین عاملی بود که در راه دموکراسی شدن به کارگرفته شد. حروف مقطوع موج سوم، به جاست به علامت نشانه ای بر روی دلار ثبت شود.

## سیاست های جدید عوامل بیگانه

دموکراسی شدن در کشوری، ممکن است تحت تأثیر نفوذ، شاید بسیار نیرومند، عملیات حکومتها و نهادهای بیگانه که در آن کشور اعمال می کنند، قرار گیرد. چنان که روبرت دال توضیح می دهد در ۱۵ کشور از ۲۹ کشور دمکراتیک در ۱۹۷۰، رژیمهای دمکراتیک یا در دورانی که زیر حکومت و سلطه خارجی بودند، استقرار یافته اند و یا پس از آن که از آن رهائی یافته و مستقل شده اند. (۶۱) بدیهی است که عوامل بیگانه گاه رژیمهای دمکراتیک را برانداخته و یا مانع آن شده اند که کشورهایی به دموکراسی نایل آیند. شاید بهتر باشد چنین

تصور کنیم که عوامل بیگانه در تسریع و یا تأخیر اجرای توسعه اقتصادی و اجتماعی که زمینه‌ساز دمکراسی هستند، اعمال نفوذ می‌کنند. چنان که ذکر آن گذشت وقتی کشورها به حد معینی از سطح اجتماعی و اقتصادی می‌رسند، به منطقه گذار انتقال می‌یابند، جایی که احتمال حرکت آنها در مسیر دمکراتیک به شدت تند می‌شود. نفوذهای بیگانه ممکن است فعالیت کشورهای را، قبل از آن که به منطقه میانی راه یابند، در مسیر دمکراسی شدن سوق دهند و هم ممکن است دمکراسی شدن کشورهای را که به حد تکامل رسیده‌اند، مانع شوند و یا آن را به تأخیر اندازند. سان‌شاین به عنوان نمونه توضیح می‌دهد که نفوذهای بیگانه در اروپا قبل از ۱۸۳۰ به طور بنیادی ضد دمکراتیک بود و به همین جهت دمکراسی شدن را متوقف کرد. اما در فاصله ۱۸۳۰/۱۹۳۰ محیط و شرایط خارجی، از لحاظ دمکراسی شدن، خنثی بود به همین علت هم دمکراسی در کشورهای مختلف کم و بیش و گام به گام با توسعه اجتماعی و اقتصادی پیش رفت. (۶۲) به همین نحو پیروزی متفقین در جنگ جهانی اول در اروپای مرکزی و شرقی نهادهای دمکراتیک به وجود آورد ولی چون (به استثنای چکسلواکی) از لحاظ اجتماعی و اقتصادی آمادگی نداشتند مدت زیادی دوام نیاورد. پس از جنگ جهانی دوم مداخله روسیه شوروی از ایجاد نهادهای دمکراتیک در آلمان شرقی، چکسلواکی، مجارستان و لهستان که در آن موقع از لحاظ اقتصادی و اجتماعی آمادگی داشتند که به دمکراسی برسند، ممانعت کرد. همچنین رهائی از استعمار، کشورهای تازه‌ای را با نهادهای دمکراتیک که از قدرتهای استعمارگر الگو گرفته بودند به میدان آورد اما شرایط اجتماعی و اقتصادی آنها یا (مانند آفریقا) با توسعه دمکراتیک خصومت می‌ورزید و یا در راه آن موانع بسیار ایجاد می‌کرد.

عوامل بیگانه موج سوم، به دمکراسی شدن بسیار کمک کرد. در واقع در اواخر دهه ۱۹۸۰ مهمترین منابع قدرت و نفوذ در جهان - واتیکان، اتحادیه اروپا، ایالات متحده و روسیه شوروی - به شدت حامی دمکراسی شدن و لیبرالی شدن بودند. رم رژیمهای اقتدارگرا را در کشورهای کاتولیک نامشروع می‌دانست. بروکسل انگیزه‌هایی برای دمکراسی شدن اروپای جنوبی و شرقی

فراهم می‌آورد. واشینگتن دمکراسی شدن را در آمریکای لاتین و آسیا تشویق می‌کرد. مسکو موانع اصلی را در راه دمکراسی شدن اروپای شرقی از میان برداشت. اقدامات این نهادهای بیگانه در هر مورد در سیاستهایشان تغییرات شگرف به وجود آورد. هرگاه این تغییرات سیاسی و نفوذ عوامل بیگانه وجود نمی‌داشت موج سوم از آن چه بود بسیار محدودتر می‌شد.

## نهادهای اروپائی

اتحادیه اروپا بر پایه قرارداد ۱۹۵۱ بین کشورهای فرانسه، آلمان غربی، ایتالیا و سه کشور هلند و بلژیک و لوگزامبورگ که جامعه زغال سنگ و فولاد را به وجود آورده بودند، بنیاد نهاده شد. در ۱۹۵۷ قرارداد های رم جامعه انرژی اتمی اروپا و اتحادیه اروپا را با عضویت همین شش کشور ایجاد کرد. در ۱۹۶۹ این سه تشکیلات همگی در اتحادیه اروپا جمع شدند. در نتیجه وتوی ژنرال دوگل برای ورود بریتانیا باین جامعه در ۱۹۶۳، عضویت در این تشکیلات به هم پیوسته به شش کشور اصلی ایفا کننده قرارداد پاریس منحصر شد اما در ۱۹۷۰ جامعه وسعت یافت و مذاکراتی برای ورود نروژ، دانمارک، ایرلند و بریتانیای کبیر صورت گرفت. در ۱۹۷۳ سه کشور اخیر به عضویت جامعه که «برای نخستین بار گسترش» یافته بود درآمدند. در اواسط دهه ۱۹۷۰ موضوع گسترش بیشتر آن تا اروپای جنوبی موضوع اصلی بحث بود.

پیشرفت جامعه و توسعه آن مصادف شد با جریانات دمکراسی شدن در اروپای منطقه مدیترانه و آن را نیرو بخشید. دمکراسی شدن یونان، پرتغال و اسپانیا هم زمان با پیوستن آنها به اتحادیه اروپا صورت گرفت. عضویت در اتحادیه نه تنها مورد علاقه بود بلکه به علل اقتصادی ضروری می‌نمود و برای عضویت کشور میبایستی دمکراتیک می‌بود. از این روی دمکراسی برای رشد اقتصادی و ترقی، گامی اساسی بود. در عین حال عضویت در اتحادیه دمکراسی شدن را الزامی می‌کرد و برای ممانعت از بازگشت به اقتدارگرایی، تکیه گاهی خارجی بود. هنگامی که حکومت های دمکراتیک تازه ای تقاضای عضویت می‌کردند، اعضای جامعه «کار دیگری جز این نداشتند که آنها را بپذیرند. رضایت

و توافق همگانی برای گسترش جامعه به زودی حاصل می‌شد.» (۶۳)

یونان از ۱۹۶۲ به عضویت جامعه پیوست. با پایان یافتن دیکتاتوری نظامی در ۱۹۷۴ رهبری جدید یونان بی‌درنگ در ژوئن ۱۹۷۵ به منظور تقویت روابط، تقاضای عضویت کامل کرد. حکومت کارامانیس و یونانیانی که این اقدام را تأیید می‌کردند خواهان تقویت توسعه اقتصادی، کسب اطمینان برای دسترسی به بازارهای اروپای غربی جهت تولیدات خود بودند - به خصوص به خاطر محصولات کشاورزی و کاستن از وابستگی به ایالات متحده و تقویت روابط با کشورهای اروپای غربی به منظور ایجاد توازن با ترکیه و کشورهای اسلاو. تشخیص گروههای محافظه کار و مرکزجوا و متنفذ در سیاست یونان مبنی بر این که پیوستن به جامعه اروپا «بهترین ضامن تقویت نهادهای دمکراتیک اروپای یونان خواهد بود» در این تصمیم تأثیر قاطع داشت. (۶۴)

در اسپانیا و پرتغال، در اواسط دهه ۱۹۷۰، شوق بسیاری برای پیوستن به کشورهای اروپائی وجود داشت. جهان‌گردی، بازرگانی و سرمایه‌گذاری، اقتصاد اسپانیا را بخشی از اروپا کرد. تقریباً نیمی از تجارت خارجی پرتغال با جامعه مشترک اروپا بود. خوان کارلوس تأکید کرد که کار و کسب اسپانیا با اروپا و در اروپاست ژنرال اسپینولا<sup>۲</sup> اظهار داشته است که «آینده پرتغال بی‌گفتگو با اروپاست» (۶۵) این احساسات به خصوص در میان طبقه متوسط که پایه‌های اجتماعی جنبش دمکراسی را استوار می‌دارند، بسیار نیرومند بود. پرتغال در مارس ۱۹۷۷ و اسپانیا در ژوئن ۱۹۷۷ تقاضای عضویت در جامعه مشترک را نمودند. در هر دو کشور مانند یونان، استقرار دمکراسی برای استفاده از مزایا و منافع اقتصادی عضویت جامعه مشترک اروپا ضرورت داشت و عضویت جامعه مشترک ثبات دمکراسی را تضمین می‌کرد. یونان در ژانویه ۱۹۸۱ و اسپانیا و پرتغال پنج سال بعد به عضویت کامل جامعه مشترک درآمدند.

در پرتغال فشار جامعه مشترک برای دمکراسی شدن به این محدود نشد که به طور غیرفعال انگیزه‌های اقتصادی و اتکای سیاسی فراهم آورد. حکومت آلمان

1 - Centrist.

2 - General Spínola.

غربی و حزب سوسیال دموکراتیک آن کشور در مبارزه با کمونیستها ابتکار عمل را در مداخله فعال به دست گرفته برای حکومت پرتغال و سوسیالیستهای آن، تکیه گاهی اساسی فراهم کردند. (۶۶) با چنین اقدامی آنها الگو، انگیزه و وسائلی برای ایالات متحده تهیه کردند که آنها هم به همین طریق درگیر شوند و به نیروهائی که در راه کسب دموکراسی مبارزه می کنند کمک رسانند. با این که روسیه شوروی در ۱۹۷۵ منابع مالی کافی (در حدود بین ۴۵ تا ۱۰۰ میلیون دلار) در اختیار کمونیستها قرار داده بود، مداخله غرب که آلمانها آن را اداره می کردند، برای دموکراسی شدن پرتغال قاطع و کارساز بود.

آغاز موج سوم کم و بیش با کنفرانس امنیت و همکاری اروپا (CSCE)، قطعنامه نهائی هلسینکی و آغاز آن چه که بعدها به پروسه هلسینکی شهرت یافت، مقارن بود. سه عنصر این پروسه در تقویت حقوق بشر و دموکراسی در اروپای شرقی تأثیر گذاشت. ۱ - در کنفرانس اولیه و کنفرانسهای بعدی اسناد مختلفی تنظیم شد که برطبق آنها به حقوق بشر و آزادیها مشروعیت بین المللی می داد و حق نظارت بین المللی نسبت به اجرای آنها در هر یک از کشورها. این قطعنامه که در اوت ۱۹۷۵ از سوی سران حکومت ۳۵ کشور اروپائی و کشورهای امریکای شمالی امضاء شد، ده اصل «احترام به حقوق بشر و آزادیهای اساسی را که از جمله شامل آزادی فکر، وجدان، دین و عقیده می شود» به اجرا گذاشت. بخش ۳ موافقتنامه به تفصیل درباره مسئولیتهای حکومتها در ارتقای سطح آزادی اخبار و اطلاعات، حقوق اقلیتها، آزادی مسافرت و وحدت خانوادهها، بحث کرده است. در ژانویه ۱۹۸۹ سند نهائی نشست کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در وین شامل جزئیات بیشتر شرایط مربوط به حقوق بشر و آزادیهای اساسی فراهم آمد. کنفرانس همچنین تشکیل کنفرانسی درباره اهمیت و حرمت انسان<sup>۱</sup> را مقرر داشت که در ماه مه و ژوئن ۱۹۸۹ در پاریس و در ژوئن ۱۹۹۰ در کپنهاک منعقد شد. کنفرانس کپنهاک اسناد جامعی درباره حکومت قانون، دموکراسی، کثرت

1 - Conference on Human Dimension.

گرائی سیاسی، حق تشکیل احزاب سیاسی و انتخابات آزاد و عادلانه تنظیم کرد. در یک دوره ۱۵ ساله کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به این ترتیب توفیق یافتند اقدامات خود را که شامل معدودی از موارد حقوق بشر می شد قوت بخشیده و به تصویب حدود کامل استقرار آزادیها و نهادها نایل آیند.

۲ - شماری از افراد در ایالات متحده به قطعنامه نهائی هلسینکی اعتراض کردند که با پیش کشیدن صغری و کبرای بی معنی و استدلال این که روسیه شوروی به بعضی از اصول مربوط به حقوق بشر گردن نهاده است، به مرزبندیهای روسیه شوروی در اروپای شرقی، مشروعیت بخشیده است. با این همه کنفرانس های بعدی (CSCE) در بلگراد (۱۹۷۷-۷۸) مادرید (۱۹۸۰-۸۳) و وین (۱۹۸۶-۸۹) فرصتی به ایالات متحده و کشورهای اروپای غربی داد که روسیه شوروی و اروپای شرقی را در خصوص تعهداتشان در هلسینکی، در فشار بگذارند و به آنها توجه دهند و خواستار آن شوند که نسبت به آن تعهدات به خصوص درباره تجاوزات، پای بند باشند.

۳ - سرانجام جریان هلسینکی موجب شد که در دیگر کشورها کمیسیون های تشکیل شود و یا گروه های نظارت به وجود آید که مراقب اجرای آن موافقت نامه باشند. اورلف<sup>۱</sup> و دیگر مخالفان شوروی نخستین گروه نظارت را در ماه مه ۱۹۷۶ تشکیل دادند که گروه ۷۷ را در چکسلواکی و گروه های دیگری را در کشورهای مختلف به دنبال خود آورد. این گروه ها غالباً از سوی حکومت هایشان مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند با این همه در جهت انتشار لیبرالیسم، تشکیلات داخلی به وجود آوردند.

فشار جریان هلسینکی در هر سه مورد یاد شده در دموکراسی شدن اروپای شرقی محدود بود ولی واقعیت داشت. حکومت های کمونیست اصول غربی را در باب استانداردهای حقوق بشر پذیرفته و بر آنها صحه گذاشتند از این روی وقتی به آن حقوق تجاوز کردند در معرض انتقادهای داخلی و بین المللی قرار گرفتند. هلسینکی انگیزه و سلاحی در دست اصلاح طلبان شد که از آن در



بازگشائی جامعه‌های خود استفاده کنند. حداقل در دو مورد فشار کاملاً مستقیم بود. حکومت اصلاح‌گر مجارستان در ۱۹۸۹ در خصوص حق مهاجرت فردی (که در اسناد نشست وین از آن صریحاً نام برده شده بود) دست به اقدام زد که تجاوزی بود به قرارداد فیما بین با آلمان شرقی بدین ترتیب که به اتباع آلمان شرقی اجازه می‌داد از داخل خاک مجارستان به آلمان غربی بگریزند. این جریان حوادثی را به دنبال آورد که به متلاشی شدن کمونیسم آلمان شرقی منجر شد. نشست کنفرانس CSCE درباره محیط زیست در بلغارستان موجب تهییج و تشویق مردم به برگزاری تظاهراتی شد که دولت آن را به شدت سرکوب کرد و حوادثی که در پی آن به وقوع پیوست به برکناری ژوکوف<sup>۱</sup> دیکتاتور خودسر و لجوج بلغارستان در ماه بعد انجامید.

اتحادیه اروپا دموکراسی شدن را به شدت پیش برد و چشم‌انداز خوش عضویت جامعه، خود انگیزه‌ای برای کشورها در اقدام به دموکراسی شدن بود. CSCE جریانی بود که حکومت‌های کمونیست را به لیبرال شدن واداشت و فعالیتهای مخالفان را در داخل کشورها مشروعیت بخشید و حکومت‌ها را تشویق کرد که چنین رفتاری در پیش گیرند. آن به ایجاد دموکراسی موفق نشد اما به گشایش‌های سیاسی در اروپای شرقی و روسیه بسیار کمک کرد.

## ایالات متحده

سیاست آمریکا در موضوع پیشبرد حقوق بشر و دموکراسی در دیگر کشورها، از اوایل دهه ۱۹۷۰ شروع به تغییر کرد و در فاصله ۱۹۷۳/۱۹۸۹ چهار مرحله را از سر گذرانید. در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ این هدفها از امور فرعی و تبعی سیاست آمریکا بود. کسانی که در این امور فعالیت داشتند پیوستن به جمعیت اتحاد برای پیشرفت<sup>۲</sup> را جندان جدی نمی‌گرفتند. حکومت و کشور درگیر جنگ ویتنام بود. نیکسون و کیسینجر در سیاست خارجهی برداشتی واقع بینانه داشتند. اما در ۱۹۷۳ موج جهت مسیر خود را تغییر داد. ابتکار تغییر جهت در دست کنگره بود و با گفتگوهای جلسه پانزدهم که آن را

1 - Todor Zhivkov.

2 - Alliance for Progress.

نمایندگی کمیته فرعی دونالد فریزر در سازمانها و جنبشهای بین‌المللی<sup>۱</sup>، اداره می‌کرد، در نیمه دوم سال ۱۹۷۳، آغاز شد. گزارش کمیته فرعی در اوایل ۱۹۷۴ توصیه می‌کرد که ایالات متحده پیشبرد حقوق بشر را هدف عمده سیاست خارجی خود قرار دهد و به منظور ارتقای این هدف در اجرای اقداماتی اصرار ورزید. در ۱۹۷۴ کنگره اصلاحات قانونی حقوق بشر را به قانون کمک خارجی، قانون کمک متقابل و قانون اصلاح تجارت، ضمیمه کرد. همچنین سه سال بعد قانون نهادهای مالی بین‌المللی را اصلاح کرد. این اصلاحات به طور معمول مقرر می‌داشت که به کشورهایی که به حقوق بشر تجاوزات شدید روا میدارند هیچگونه کمکی نشود مگر آن که پرزیدنت مسلم بدارد که علل موجهی آن اقدامات را الزام‌آور کرده است. در سالهای ۷۶ - ۷۵ - ۱۹۷۴ اشتیاق و نگرانی کنگره نسبت به حقوق بشر و علاقه آن در به کارگیری ضامن اجراهای اقتصادی برای کسانی که به حقوق بشر تجاوز می‌کنند کاملاً آشکار شد.

دومین مرحله در سیاست آمریکا در ۱۹۷۷ با روی کار آمدن حکومت کارتر آغاز شد. کارتر موضوع حقوق بشر را در مبارزه انتخاباتی خویش، موضوع اصلی قرارداد و آن، در طول سال اول ریاست جمهوری، سیمای روشن سیاست خارجیش بود. اقدامات او در این مقام (مانند نامه‌ای که، بی‌درنگ پس از رسیدن به قدرت، به اندره ساخاروف نوشت و ولادیمیر بوکوفسکی را در کاخ سفید پذیرفت) سخنرانیها و بیانات او، وزیر خارجه و دیگر اعضای حکومتش، متوقف ساختن اعطای کمک‌های اقتصادی به چند کشور، ایجاد تشکیلاتی در حمایت از حقوق بشر در درون بوروکراسی حکومتی، همه اینها تأکید بر نقش اصلی حقوق بشر در سیاست خارجی آمریکا بود و، چنان که کارتر تعبیر می‌کرد، حقوق بشر در «دستور کار جهانی» قرار گرفت.

وقتی حکومت ریگان بر سر کار آمد بر آن شد که سیاست خارجی خود را از

1 - Representative Donald Fraser, s Subcommittee on international Organizations and Movements.

سلف خود جدا کند. یکی از نکاتی که مورد انتقاد قرارداد این بود که کارتر در برداشت خود، به حقوق بشر از نظر فردی توجه می‌کرد و نظامهای سیاسی را که حقوق بشر را انکار می‌کردند از نظر دور می‌داشت. از این روی حکومت ریگان در ابتدا مسائل حقوق بشر را در رژیمهای اقتدارگرای آمریکای لاتین و آسیا کنار گذاشت و بر نیاز به مبارزه با رژیمهای کمونیست، تأکید ورزید. اما در اواخر ۱۹۸۱، بر اثر فشار کنگره و گذارهای دموکراتیک که در آمریکای لاتین پیش آمد حکومت تغییر موضع داد؛ تغییر وضعی که در سخنرانی پرزیدنت ریگان در ژوئن ۱۹۸۲ در پارلمان، خود را نشان داد. سیاست آمریکا در ۴-۱۹۸۳ با حرکت فعالانه حکومت در جهت شدت بخشیدن به تغییرات دموکراتیک در دیکتاتوریه‌های کمونیست و غیرکمونیست، به خوبی تجلی کرد و با تأسیس سازمان «خبریه ملی برای دموکراسی» خود را به خوبی نشان داد. حکومت‌های کارتر و ریگان هر دو در پیشبرد حقوق بشر و تشویق دموکراسی در خارج، برداشتهای «اخلاقی» داشتند. (۶۷)

حکومت ایالات متحده، در موج سوم، وسایل گوناگون سیاسی، اقتصادی، دیپلماتیک و نظامی را در پیشبرد دموکراسی شدن به کار گرفت که از جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱ - بیانات رؤسای جمهور، وزرای کابینه و دیگر مقامات که دموکراسی شدن را تصدیق و تأیید می‌کردند به طور کلی و در کشورهای به خصوص؛ از طریق اخذ نرخهای سالانه درباره حقوق بشر در دیگر کشورها؛ دفاع از دموکراسی به وسیله نمایندگی‌های اطلاعاتی و صدای آمریکا، رادیوی آزاد اروپا و رادیوی آزادی؛

۲ - فشارهای اقتصادی و برقراری ضامن اجراها از جمله برقراری محدودیت‌ها و تحریمهای کنگره نسبت به کمکهای خارجی، تجارت، سرمایه‌گذاری در ۱۵ کشور، تعلیق اعطای کمک در دیگر موارد، دادن رأی منفی یا ممانعت از اعطای وام از سوی نهادهای مالی فراملیتی.

۳ - اقدام دیپلماتیک به منظور پیشبرد دموکراسی شدن به وسیله فعالان جدید از گروه «خواهان آزادی» سفیران آمریکا (که نمونه آن کارلوسی در پرتغال در ۱۹۷۵

بود<sup>۱</sup>. مانند پزولو<sup>۲</sup> در اروگوئه و نیکاراگوئه، بوسورت<sup>۳</sup> در فیلیپین، هیستون<sup>۴</sup> در السالوادور، پاکستان و پاناما، کور<sup>۵</sup> در پرو و بولیوی و السالوادور، تیلور<sup>۶</sup> در پاراگوئه، بارنز<sup>۷</sup> در شیلی، پالمر<sup>۸</sup> در مجارستان، همچنین وساطت و اقدامات فرماندهی کل آمریکا در فرماندهی جنوب، در اکوادور و شیلی.

۴ - کمکهای مادی در حمایت از نیروهای دموکراتیک، از جمله صدها میلیون دلار پرداختی سیای آمریکا به حزب سوسیالیست پرتغال در ۱۹۷۵، کمکهای مادی اساسی در پشتیبانی از اتحادیه همبستگی لهستان، میلیونها دلار کمک سیای به آژانس توسعه بین‌المللی (AID) و سازمان خیریه ملی برای دموکراسی، به منظور اجرای عادلانه رفراندوم ژنرال پینوشه در شیلی در ۱۹۸۸ و سرمایه‌گذاری در نیکاراگوئه در ۱۹۹۰ برای افزایش حاصل اقدامات دموکراتیک.

اقدام نظامی مانند آرایش کشتیهای جنگی آمریکا در جمهوری دومینیکن به خاطر

---

۱ - *Frank Carlucci* فرانک کارلوسی با پشتیبانی نیرومند آلمان غربی سیاستی را در حمایت هوشیارانه از سوسیالیستها پیشنهاد کرد. او همچنین از تندروان جناح راست که بیشتر توجه واکنگتن را به خود جلب کرده بودند، فاصله گرفت و سعی در تقویت چپ میانه‌رو در درون ارتش کرد و با قدرت تمام در تأمین کمکهای اقتصادی اساسی به منظور ایجاد ائتلاف بین سوسیالیستها و افسران میانه‌رو که سربازان رادیکال و کمونیست را در نوامبر ۱۹۷۵ شکست داده بودند، همت گماشت. به نقل از *Kenneth Maxwell "Regim Overthrow and the Prospects for Democratic Transition in Portugal" in Transition from Authoritarian Rule; Southern Emrope, eds, Guillermo O'Donnell, Philippe C.Schmitter, and Laurence Whitehead (Baltimore: John Hopkins University Pren. 1986) P. 131.*

این عقیده که از وظایف و جزو مسئولیت‌های سفیر آمریکاست که به جای این که فقط به حفظ روابط حسنه با حکومت‌های کشور پذیرنده بپردازد، در فکر پیشبرد دموکراسی در کشور محل مأموریت خود باشد، با همه خطرات هولناک آن، نشانه تغییری انقلابی در رسم و راه وزارت خارجه است. این موضوع که چرا و چگونه چنین تغییری در روحیه بوروکراتیک پیدا شد و انتشار آزادی را از وظایف خود شمردند، نیاز به تحقیق و بررسی بیشتر دارد.

2 - *Lawrence Pezullo.*

3 - *Stephan Bosworth.*

4 - *Dean R.Hinton.*

5 - *Edwin Corr.*

6 - *Clyde Taylor.*

7 - *Harry Barnes.*

8 - *Mark Palmer.*

حصول اطمینان از صحت اجرای انتخابات ۱۹۷۸، در زمان حکومت کارتر؛ تجاوز حکومت ریگان به گرنادا در ۱۹۸۳، پروازهای حکومت بوش در حمایت از آکینو و تجاوز به پاناما در ۱۹۸۹، کمک نظامی به حکومت‌های فیلیپین و السالوادور که در انتخابات دموکراتیک برگزیده شده بودند در مبارزه‌هایشان بر علیه شورشی‌های مارکسیست - لنینیست و حمایت‌های مالی از شورش‌هایی که بر علیه حکومت‌های غیردموکراتیک در افغانستان، آنگولا، کامبوج و نیکاراگوئه درگرفته بود.

۶ - بهره‌گیری از دیپلماسی چند پهلو مانند در مضیقه گذاشتن روسیه شوروی با انتصاب ماکس کمپلمن<sup>۱</sup> از سوی کارتر - ریگان در بخش ۳ قراردادهای هلسینکی، در مذاکرات CSCE بلگراد و مادرید، کوشش در ایجاد مخالفت نمایندگی‌های سازمان ملل متحد با متجاوزان به حقوق بشر.

این اقدامات تا چه اندازه به دموکراسی شدن کمک کرده است؟ تردیدی نیست که تأثیر عمده آن این بوده است که موضوع دموکراسی و حقوق بشر را در روابط بین‌المللی موضوعی مهم و اصلی قرار داده است. مجمع بین‌المللی حقوق بشر در ۱۹۷۷ ابراز داشت که حقوق بشر «برای نخستین بار در بسیاری از کشورها یکی از موضوعات سیاست ملی شده است» و «بحث در سازمان‌های بین‌المللی بر روی آن تمرکز یافته و توجه و سائل ارتباط جهانی را کاملاً به سوی خود متوجه ساخته است و عامل بسیار مهم آن پرزیدنت کارتر و سیاست حقوق بشر آمریکا بوده است.» چنان که شلزینگر<sup>۲</sup> نوشته است «مبارزه انتخاباتی کارتر جو بین‌المللی را دگرگون کرد و حقوق بشر را در سطح جهانی موضوع بحث قرارداد - و در مقابل وجدان جهانیان» (۶۸) تصویب «طرح دموکراسی» از سوی پرزیدنت ریگان در سال اول حکومتش، سخنان او در پارلمان در ۱۹۸۲ ایجاد سازمان خیریه ملی برای دموکراسی در ۱۹۸۴، پیام او به کنگره در مارس ۱۹۸۶، افزون بر آن فعالیت‌های دیپلمات‌های آمریکائی در بسیاری از کشورها، کمک کرد که موضوع دموکراسی شدن در دهه ۱۹۸۰ در مرکز توجهات بین‌المللی قرار گیرد و با تقویت و آماده کردن جو روشنفکری جهان، شرایط را برای دموکراسی مساعد سازد.

1 - Marx Kampelman.

2 - Arthur Schlesinger.

نقش آمریکا در برخی از کشورها مستقیم و قاطع بود. سفیران آمریکا، همچون کاردینال‌ها و نمایندگان پاپ، به موقع در پیشرفت توافق بین گروه‌های مخالف اقدام و به عنوان واسطه بین آن گروه‌ها و حکومت اقتدارگرا عمل می‌کردند. ایالات متحده در سالهای ۱۹۸۰/۸۳/۸۴ مانع اجرای کودتاهای نظامی در السالوادور، هندوراس و بولیوی شد. پرزیدنت ریگان و وزیر خارجه اش جرج شولتز، در ۱۹۸۷ پرزیدنت چون را در کره واداشتند که با مخالفان وارد مذاکره شود و وزارت خارجه به نظامیان کره «شدیداً اخطار» کرد که اقدام به کودتا نکنند. در پرو، در ژانویه ۱۹۸۹، وقوع کودتای نظامی محتمل بود. سفیر آمریکا شدیداً مخالفت خود را با چنین کودتایی ابراز داشت و کودتا اتفاق نیفتاد. (۶۹) ایالات متحده در چند مورد از دموکراسی فیلیپین در مقابل کودتاهای نظامی حفاظت کرد. اقدامات آمریکا در این جا و در دیگر موارد شاید قاطع نبوده است اما به هر حال این اقدامات به جنبش در مسیر دموکراسی نیرو بخشیده است. در واقع ایالات متحده در دوران کارتر، ریگان و بوش از دکترین برژنف تعبیری دموکراتیک انتخاب کرد یعنی: اجازه نداد در منطقه نفوذش حکومت‌های دموکراتیک سرنگون شوند.

بدیهی است که فشار کوششهای کارتر - ریگان در کشوری به نسبت کشور دیگر تفاوت می‌کرد و سعی بسیار می‌شد که این فشار در هر کشور کاملاً سنجیده و ارزیابی شود. رعایت دو معیار کاملاً به جا می‌نمود. یکی قضاوت‌های کسانی که این سیاستها به خاطر آنها و به سود آنها تنظیم می‌شد. مثلاً هورتادو<sup>۱</sup> پرزیدنت دمکرات اکوادور در ۱۹۸۱/۸۴، در ۱۹۸۶ اظهار داشت که «ایالات متحده خود به ایجاد نهادهای دموکراتیک، به صورتی که در گذشته هرگز وجود نداشت، اقدام کرد. بدون سیاستهایی که در هواداری از دموکراسی، از سوی کارتر و ریگان اتخاذ شد، بعضی از جریانهای دموکراتیک هرگز در آمریکای لاتین پیدا نمی‌شد و یا این که با چنین توفیقی روبه‌رو نمی‌گردید.» در دسامبر ۱۹۸۴، یک هفته پس از اجرای نخستین انتخابات دموکراتیک ریاست جمهوری از ۱۹۷۱ در اروگوئه سان گی تتی<sup>۲</sup> نظیر این احساسات را بر زبان آورد: «سیاستهای شدید

1 - Oswald Hurtado.

2 - Julio Sanguinetti.

حکومت کارتر در جریان دموکراسی شدن اروگوئه مهمترین عامل نفوذ بیگانه بود. در آن سالهای دیکتاتوری، آنان که با ما در گروه مخالف بودند عملاً در ظلمت مبارزه می‌کردند. یکی از منابع بسیار مهم که از ما حمایت می‌کرد، سیاست حکومت ایالات متحده بود که همواره مراقب تجاوز به حقوق بشر بود. در شرح و تفسیر مبارزه موفق بر علیه مارکوس در فیلیپین، کاردینال سین اظهار می‌دارد که «در این جا بدون کمک آمریکا، هیچکس توفیقی نداشت.» تأثیرات آن حتی برای روسیه شوروی هم محسوس بود. رئیس بخش مسکو در سازمان عفو بین‌المللی در ۱۹۸۰ چنین تفسیر کرده است که «من نمی‌دانم آیا نام پرزیدنت کارتر در تاریخ آمریکا ثبت خواهد شد یا نه اما او هم اکنون، با سیاستی که در پیش گرفته است، نامش در تاریخ روسیه وارد شده است.» (۷۰)

دومین معیار برای فشار آمریکا درباره دموکراسی شدن، مربوط می‌شود به کسانی که می‌خواستند دیکتاتوری را نگه دارند. در دوران حکومت‌های کارتر - ریگان رهبران اصلی و مهم حکومت‌های اقتدارگرا در برزیل، آرژانتین، شیلی، اروگوئه، فیلیپین، چین، روسیه شوروی، لهستان و دیگر کشورها ناراضی بودند و غالباً از «مداخله» آمریکا در سیاست داخلی کشورشان به شدت شکایت داشتند. مدارک موجود به خوبی نشان می‌دهد که در بیشتر موارد حق با آنها بوده است. این قضاوت دست اندرکاران، از سوی بعضی از ناظران متخصص، در بعضی کشورها، مورد تأیید قرار گرفته است. برطبق نظر ابوگاتاس<sup>۱</sup> در پرو در سال ۱۹۷۷:

بدنیسان تجدید دموکراسی شدن بر اثر سیاست‌های حقوق بشر حکومت کارتر و نیاز به تقویت مشروعیت خارجی رژیم به ملاحظه گفتگوهای با کشورهای بیگانه برای اخذ وام، تشدید شد. مذاکرات با صندوق بین‌المللی پول (IMF) از اواسط ۱۹۷۶ به حال تعلیق درآمده بود و حکومت نظامی، به خاطر این که نمی‌خواست با پذیرفتن وام خارجی خطر «شوک سیاسی» را تحمل کند، از قبول آن اکراه داشت. گشایش فضای دموکراتیک نظر وزارت خارجه ایالات متحده را جلب کرد و هرگامی که در این راه برداشته می‌شد واکنش مساعد آمریکا را، مانند افزایش کمک خارجی به رژیم، در پی داشت. افزون بر آن

1 - Luise Abugattas.

به سفارتخانه‌های آمریکا هم دستور داده شد که با افسران ارتش راست‌گرا و نوطه‌گران محلی پایتخت که هواخواه ادامه حکومت نظامی در امتداد کشورهای برزیل، آرژانتین و حوالی آن<sup>۱</sup> هستند، به مخالفت برخیزند و به آنها صریحاً یادآور شوند که چنین انتخابی مورد قبول حکومت کارتر نیست. اگر تجدید دموکراسی شدن در ژوئیه ۱۹۷۶ فقط یک احتمال بود، پس از ژوئیه ۱۹۷۷ یک واقعیت شد.

در اکوادور فشار آمریکا یکی از سه عاملی بود که «ظاهراً مانع آن شد که رژیم اقتدارگرا به وضع اول بازگردد.» در ۱۹۷۸ هنگامی که پرزیدنت کوردرو<sup>۲</sup> می‌خواست انتخابات میان دوره‌ای سال ۱۹۸۵ را معلق سازد «در نهایت طرح برنامه‌های خود را تحت فشار سنگین سفارت ایالات متحده تنظیم کرد.» وقتی رئیس جمهور بولیوی در ۱۹۸۴ به وسیله نیروهای امنیتی ربوده شد، بر اثر «مخالفت شدید کارگران، نیروهای ارتش که وفادار مانده بودند و کمک سفارت ایالات متحده» آزاد شد. دموکراسی شدن جمهوری دومینیکن را «گذار به وسیله نیروی خارج» نام داده‌اند که در آن ایالات متحده دست اندرکار بود و با اعزام بازرسانی در مداخلات خود در جریان موج سوم، صحت انتخابات ۱۹۷۸ را تضمین کرد. در شیلی «فشار مداوم ایالات متحده، به امکان اجرای رفراندوم صحیح در رژیم پینوشه در ۱۹۸۸، کمک کرد. حکومت ریگان به خصوص در تشویق دموکراسی شدن در کشورهای شیلی، السالوادور، گواتمالا و هندوراس، توانست نفوذ بسیار به کار برد زیرا تشکیلات نظامی آن کشورها نفوذ آن حکومت را در اساس دوستانه تلقی می‌کردند.» (۷۱)

پر سرو صداترین و جنجال برانگیزترین اقدام آمریکا در تشویق و ارتقای دموکراسی شدن در کشور دیگر، اقدام کنگره بود در تصویب نظری بر علیه وتوی پرزیدنت ریگان روی قانون جامع ضد نژادپرستی در ۱۹۸۶، که در آن ضامن اجرایی را بر افریقای جنوبی تحمیل می‌کرد. در بحث در خصوص این تصمیم هواداران آن چنین استدلال می‌کردند که این مقررات، اقتصاد افریقای جنوبی را چنان در فشار خواهد گذاشت که رژیم مجبور خواهد شد به نژادپرستی پایان دهد. مخالفان نظرشان این بود که اجرای چنین مقرراتی در اقتصاد آن کشور

1 - Southern Cone Countries.

2 - Febres Cordero.



اثرات سوء به جای خواهد گذاشت، مشاغل سیاه پوستان را کاهش خواهد داد، سطح زندگی آنها را پائین خواهد آورد و چشم انداز ترقی را تیره خواهد کرد. در هر دو نظر مبالغه بود. مقررات آمریکا و ضامن اجراهای خفیف تر اتحادیه اروپا آفریقای جنوبی را در دهه ۱۹۸۰ کم و بیش در فشار گذاشت. اما کاملاً مشخص نیست که آیا آن مقررات در جنبشی که برای دور شدن از نژادپرستی به وجود آمد، تأثیر کافی داشته است یا نه. آن جنبش که نتیجه مستقیم توسعه اقتصادی بود در ۱۹۷۹ آغاز شد و علت آن نیاز به آزاد شدن مشاغل تخصصی برای سیاه پوستان، استقرار قانونی اتحادیه های کارگری سیاه پوستان، گسترش آموزش و پرورش آنان، آزادی جنبش کارگری و بالا بردن قدرت خرید سیاه پوستان بود. آپارتاید با اقتصاد روستائی به نسبت فقیر، سازگاری داشت و با اقتصاد پیچیده، غنی، بازرگانی و صنعتی شهری موافق نبود. توسعه اقتصادی، همچنان که در دیگر کشورها، لیبرالی شدن سیاسی را عمومیت بخشید. برقراری مقررات و ضامن اجراها از سوی آمریکا و اروپا در اواسط دهه ۱۹۸۰ بدون تردید از لحاظ روان شناسی و احساس جدائی و انزوای سفیدپوستان آفریقای جنوبی و همچنین در تقویت انگیزه های بیشتر جنبش دوری از آپارتاید، تأثیر به سزا داشته است. احتمال دارد که این مقررات در سرعت بخشیدن و طبیعت جنبش اثر گذاشت اما تأثیر آن در فشار آوردن برای تغییر اقتصادی و اجتماعی در آفریقای جنوبی مقام دوم را داشت.

ارزیابی قاطع و صریح نقش ایالات متحده در موج سوم دمکراسی شدن، در این جا میسر نیست. این قدر هست که ظاهراً حمایت آمریکا برای دمکراسی شدن در جمهوری دومینیکان، گرنادا، السالوادور، گواتمالا، هندوراس، اروگوئه، پرو، اکوادور، پاناما و فیلیپین قاطع بحرانی و انتقادآمیز و در کشورهای نظیر پرتغال، شیلی، لهستان، کره، بولیوی و تایوان برای دمکراسی شدن عاملی مددکار بوده است. اما در خصوص کلیسای کاتولیک، غیبت ایالات متحده از جریان آن تأثیرش این بود که گذار به دمکراسی به کندی و در کشورهای معدودی صورت گرفت.

## روسیه شوروی

دموکراسی شدن در اروپای شرقی در اواخر دهه ۱۹۸۰ نتیجه تغییراتی بود که در سیاست روسیه شوروی روی داد که حتی از تغییراتی که کنگره و پرزیدنت کارتر در دهه ۱۹۷۰ در سیاست آمریکا به وجود آوردند گسترده‌تر، مهم‌تر و هیجان‌انگیزتر بودند. پرزیدنت میخائیل گورباچف دکترین برژنف را دوباره زنده کرد و آن را در پیامی روشن و صریح به حکومت‌های اروپای شرقی و گروه‌های مخالف رسانید که حکومت روسیه شوروی در پی آن نیست که دیکتاتوری کمونیست موجود را حفظ کند و به جای آن ترجیح می‌دهد به اقتصاد آزاد و اصلاحات سیاسی روی آورد. حال گورباچف تا چه حد از اصلاحات سیاسی حمایت می‌کرد و چه انتظاری داشت، کاملاً مشخص نیست. تردیدی نیست که او مایل بود رهبران گارد قدیمی نظیر اریک هونکر در آلمان شرقی، تئودور ژبوکوف در بلغارستان، میلوس جاکس را در چکسلواکی از کار برکنار کند و کمونیست‌های اصلاح طلب را که متحدان طبیعی او خواهند بود به جای آنها بنشانند. کاملاً روشن نیست که او واقعاً خواهان دموکراسی شدن کامل کشورهای اروپای شرقی بود و قطع کامل نفوذ روسیه شوروی را در آن جوامع دنبال می‌کرد. اما اقدامات او این نتایج را به بار آورد.

برداشت تازه شوروی راه را برای کنار گذاشتن رهبران کمونیست مستقر در مقام خود، مشارکت گروه‌های غیرکمونیست در قدرت، گزینش مقامات حکومتی از طریق انتخابات رقابت‌آمیز، گشایش مرزها به روی اروپای غربی و کوشش‌های مجددانه بیشتر برای نزدیک شدن به اقتصاد بازار آزاد، هموار ساختن گذار لهستان در ۱۹۸۸/۸۹ ظاهراً در مرحله نخست از تحولات داخلی سرچشمه می‌گرفت. اما در اوت ۱۹۸۹، بر طبق اطلاع، گورباچف مداخله و رهبران حزب کمونیست را ترغیب کرد به حکومتی که از سوی اتحادیه همبستگی رهبری می‌شود، به پیوندند. در ستپامبر، روسیه به مجارستان که مرزهای خود را به روی غرب گشوده بود، اعتراض نکرد. دیدار گورباچف از برلن شرقی در اوایل اکتبر و اعلام او که «آن که دیر می‌رسد زندگی را می‌بازد» به برکناری هونکر

انجامید. کرمین آشکار ساخت که از نیروهای نظامی شوروی برای آرام کردن اعتراضات در لاپزیک و در دیگر شهرها، استفاده نخواهد شد. روسیه در نوامبر در توطئه برکناری ژبوکوف رئیس حزب بلغارستان و ایجاد حکومت اصلاح طلب ملادنوف<sup>۱</sup> شرکت جست. در خصوص چکسلواکی گورباچف بر طبق اطلاع، در تغییر جاکس و آدامک<sup>۲</sup> در تابستان ۱۹۸۹ اصرار ورزید. در نوامبر شوروی اعلام داشت که حمله ۱۹۶۸ را رد می‌کند و بر اثر آن مشروعیت رهبری حزب چکسلواکی از اعتبار افتاد و به چکها شدیداً هشدار داده شد که برای جلوگیری از تغییرات، از زور و قدرت استفاده نکنند. (۷۲)

اعمال قدرت آمریکا در آسیای شرقی و آمریکای لاتین به دمکراسی شدن مدد رسانید. کنار کشیدن قدرت روسیه در اروپای شرقی هم همین تأثیرات را به جای گذاشت. حذف این قدرت، تظاهرکنندگان به شدت ملی‌گرا و هواخواه دمکراسی را به خیابانهای لاپزیک، بوداپست و پراگ کشید که فریاد می‌زدند «گوربای، گوربای». جان پل دوم، جیمی کارتر و رونالد ریگان هم به عنوان مشوق و بانی مهم این تغییر دمکراتیک در اواخر قرن بیستم، به گورباچف پیوستند.

## تسلسل - تاثیر تظاهرات

پنجمین عاملی که به موج سوم مدد رسانید تأثیر تظاهرات است که می‌توان آن را به نامهای مختلف ناخوشی و آگیردار، سرایت، انتشار، رقابت و هم‌چشمی، تسلسل نامید. در کشوری تظاهرات با موفقیت روبه‌رو می‌شود و این امر کشور دیگری را به تکرار آن تشویق می‌کند بدین جهت که آن کشور هم مشکلات مشابهی دارد، یا به علت آن که مشاهده می‌کنند که دمکراسی شدن به رفع مشکلات آنها، هرچه می‌خواهد باشد، کمک می‌کند و می‌تواند درمان مناسبی باشد و یا می‌بینند که کشور دمکراسی شده قدرت یافته است و می‌تواند الگوی سیاسی و فرهنگی برای دیگر کشورها باشد. در بررسی‌هایی که آلموند<sup>۳</sup> و

1 - Potar Mladenov.

2 - Milos Jakes, Ladislav Adamec.

3 - Almond.

مونت<sup>۱</sup> تحت عنوان بحران، انتخاب و تغییر، انجام داده‌اند دریافته‌اند که تأثیر تظاهرات در بین پنج علت محیطی که مورد تحلیل قرار گرفته شده، اهمیت بیشتر دارند. بررسیهای آماری درباره کودتاها و دیگر پدیده‌های سیاسی نشان داده است که تظاهرات حداقل در بعضی شرایط، عامل سرایت‌کننده و کارآئی بوده است. (۷۳)

تجزیه و تحلیل نتایج تأثیر تظاهرات در حالات فردی دشوار است و به بررسی دقیق‌تر و مفصل‌تر نیاز دارد که در این جا مجال آن نیست اما می‌شود درباره نقش عمومی تظاهرات در موج سوم، به بعضی احتمالات قابل قبول اشاره کرد.

تأثیر تظاهرات عملاً چگونه خود را نشان می‌دهند؟ اولاً آن به رهبران گروهها در کشوری نشان می‌دهد که رهبران گروهها در کشور دیگر توانستند به نظام اقتدارگرا خاتمه دهند و نظامی دمکراتیک برقرار کنند. تظاهرات عملاً چنین می‌نمایاند که این کار شدنی است و در نتیجه کشور دیگر را هم برمی‌انگیزد به همان کار دست بیازد. دوم به نتیجه رسیدن تظاهرات تعلیم می‌دهد که آن را چگونه باید عملی ساخت. مردم با مشاهده و دقت در آن تظاهرات، از روشها و تکنیک‌های آن که در کشور پیشین نتیجه بخش بوده است، بهره می‌گیرند. گروههای کره‌ای آگاهانه از گروه «نیروی مردم» که دیکتاتوری مارکوس را سرنگون کرد، درس گرفتند و تقلید کردند. گاه این آگاهی نتیجه مستقیم مشاوره بین هواخواهان دموکراسی و بررسی آگاهانه فرایندی که در جریان است، می‌باشد چنان که هواخواهان دموکراسی مجارستان با طرفداران دموکراسی در اسپانیا که پیش از آنها اقدام کرده بودند، به مشاوره پرداختند. سوم هواخواهان دموکراسی بعدها درباره خطرات آن اطلاعاتی کسب کرده آموختند چگونه از مشکلاتی که ممکن است پیش آید دوری جویند. مثلاً شورشنها و کشمکشهای اجتماعی در پرتغال در ۱۹۷۴/۷۵ رهبران هواخواه دموکراسی را در اسپانیا و پرتغال برانگیخت تا «در اداره تغییر سیاسی که به وقوع می‌پیوندد، ترتیبی در پیش گیرند که دقیقاً از آن چه پرتغال را در رنج داشت بپرهیزند.»

همچنین رهبران دمکراتیک اسپانیا با توجه و عبرت‌آموزی از کودتای نظامی ترکیه در سپتامبر ۱۹۸۰ «به عنوان یک نمونه خطرناک» از بروز نظیر آن دوری جستند. (۷۴)

نقش عمومی تاثیر تظاهرات در موج سوم، در سه نوع می‌تواند خلاصه شود.

۱ - تاثیر تظاهرات در موج سوم از موج اول و دوم دمکراسی شدن، و به احتمال زیاد، از هر موج سیاسی که در سده بیستم برخاست، با اهمیت‌تر بود. علت آن گسترش فوق‌العاده ارتباطات و حمل و نقل در سطح جهانی بود که در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم روی داد و به خصوص پوشش سطح جهانی به وسیله تلویزیون و ارتباطات ماهواره‌ای در جهان، در آن تاثیر عمده داشت. حکومت‌ها هم اکنون قادرند رسانه‌های محلی را زیر نظر بگیرند و گاه‌گاه مردم کشورشان را، از دریافت پیام‌هایی که مورد علاقه حکومت نیست، محروم سازند. البته این کار دشواریها و هزینه‌های سنگین دارد و هم ممکن است به ایجاد شبکه‌های وسیع زیرزمینی بیانجامد چنان‌که در لهستان و کشورهای دیگر پیش آمد. رادیوهای موج کوتاه، تلویزیون‌های ماهواره‌ای، کامپیوترها و دستگاههای فاکس کار را همواره دشوارتر می‌سازند و مانع آن می‌شوند که حکومت‌های اقتدارگرا نخبگان و حتی عامه مردم خود را از دریافت اخباری که در مبارزه با حکومت و تبلیغ سرنگونی آن نوع حکومتها در کشورهای دیگر انتشار می‌یابد، باز دارند. باید از سهم عمده‌ای که گسترش ارتباطات جهانی بر عهده گرفته سپاسگزار بود که به خصوص در نیمه دهه ۱۹۸۰ تصویری از «انقلاب دمکراتیک در سطح جهان» نشان داده که بی‌تردید در ذهن رهبران سیاسی و روشنفکران بیشتر کشورهای جهان مؤثر افتاده و آن را واقعیتی شناخته‌اند. همینکه مردم باور کردند که آن واقعیت دارد، نتایج واقعی به بار آورد. مردم می‌توانند درباره رابطه وابستگی وقایع سیاسی که در کشورهای دور دست روی می‌دهد با کشور خودشان، پرسش‌هایی مطرح کنند و چنین هم می‌کنند. مبارزه اتحادیه همبستگی در لهستان و سرنگونی مارکوس در فیلیپین، در شیلی انعکاس یافت؛ امری که در زمانهای پیشین کمتر احتمال آن می‌رفت. (۷۵)

۲ - از آن جا که ارتباطات به هم فشرده وقایع دور افتاده را چنین نزدیک می‌کند و به هم می‌پیوندد، تأثیر تظاهرات در کشورهای که از لحاظ جغرافیائی همجوار و از نظر فرهنگی تشابه و نزدیکی بیشتر دارند، بسیار نیرومندتر است. سرنگونی اقتدارگرایی در پرتغال در اروپای جنوبی و در برزیل تأثیرات آنی به جای گذاشت. چنان که در ژوئن ۱۹۷۴، دو ماه بعد از کودتای پرتغال و یک ماه پیش از فروپاشی رژیم نظامی یونان، یکی از مردم آتن گفت «ما فقط یک ژنرال اسپینولای یونانی احتیاج داریم که این گروه را بیرون بیندازد و حکومت قانونی مشروطه را بازگرداند» پایان یافتن دیکتاتوری ۴۵ ساله پرتغال هم «برای آنهایی که در اسپانیا در گوشه‌ای آرمیده بودند ضربه‌ای کاری و برای مخالفان، از لحاظ اخلاقی، هشداری هیجان‌انگیز بود. واقعیت این است همان طور که رابطه ضعیف می‌توانست دموکراسی را در اسپانیا نگهدارد، همچنین قادر بود خواستهای مردم را برای تغییرات در آن کشور، تشدید کند» (۷۶) واقعیت این است که دموکراسی شدن یونان در دیگر نقاط تأثیر ضعیفی به جا گذاشت. اما دموکراسی شدن اسپانیا با آمریکای لاتین رابطه بسیار نزدیک داشت و در آن تأثیر شدید داشت. به قول یک آرژانتینی «ما هرگز انتظار نداشتیم که با ایالات متحده یکسان و همسو باشیم و از آنها تقلید کنیم اما تشبه به اسپانیا و تقلید از آنها مطلب دیگری بود.» این گذارهای به دموکراسی در اسپانیا و پرتغال به طور قانع‌کننده‌ای نشان دادند که فرهنگ این منطقه به صورتی ارثی و ثابت ضد دموکراتیک نیست. هر گاه اسپانیا و پرتغال می‌توانستند چنین کنند «آمریکای لاتین هم قادر خواهد بود خود را از جباریت نجات دهد.» آلفونسین از «تشابه» با اسپانیا، در مشروعیت بخشیدن به فعالیت‌های خود در آرژانتین، بسیار بهره گرفت. (۷۷) به گفته پرزیدنت بولیوی، دموکراسی شدن آرژانتین هم به نوبه خود، «دموکراسی را در سرتاسر آمریکای لاتین گسترش داد.» و همایگانش را به خصوص، در فشار گذاشت. تأثیر آن در اروگوئه هم مثبت بود و هم منفی. پیدایش دموکراسی در همسایه بزرگش، وجود دموکراسی را در اروگوئه واقعاً اجتناب ناپذیر کرده بود اما از طرف دیگر اقدامات اولیه رژیم آلفونسین در به محاکمه کشیدن حاکمان نظامی پیشین، موجب شده بود که بعضی از سران

نظامی اروگوئه از کنار رفتن و ترک قدرت خودداری ورزند. سان‌گی‌نتی<sup>۱</sup> شکایت کرده است که «آرژانتینی‌ها ما را چنین به وحشت انداختند.» دمکراسی شدن آرژانتین هواخواهان دمکراسی را در شیلی و برزیل تشویق کرد و برطبق اطلاع مابعد آن شد که در پرو و بولیوی، بر علیه رژیمهای دمکراتیک کودتای نظامی به وقوع پیوندد. آلفونسین خود با رهبران گروههای دمکراتیک مخالف در کشورهای آمریکای لاتین ملاقات و از آنها حمایت کرد. (۷۸)

سرتنگونی مارکوس در فوریه ۱۹۸۶ در بین رهبران اقتدارگرا و مخالفان دمکراسی در دیگر نقاط آسیا ایجاد اضطراب و نگرانی و هم امید کرد. فشار محسوس آن در کره جنوبی بود. یک ماه پس از آن که کاردینال سین در تغییر رژیم فیلیپین نقش عمده‌ای را بر عهده گرفت، کاردینال کیم برای نخستین بار خواستار تغییر در جهت قانون اساسی و دمکراسی در کره شد. جونگ<sup>۲</sup> رهبر مخالفان اظهار داشت: «شما در آسیا دیکتاتوریهایی بی‌شماری دارید اما فقط در کره جنوبی و فیلیپین کسانی هستند که فعالانه خواهان دمکراسی هستند. آنها در فیلیپین موفق شدند شاید ما هم در این جا توفیق یابیم... اکنون دورانی است که در کشورهای توسعه یافته آسیا، قدرت در دست مردم است و ما هرگز در گذشته چنین مطمئن نبودیم.» (۷۹) با آن که مدارک کافی در دسترس نیست، احتمال دارد که حوادث فیلیپین و کره، تظاهرات دمکراسی خواهی را در تابستان ۱۹۸۸ در برمه برانگیخته باشد و به دنبال آن در پائیز ۱۹۸۶ و بهار ۱۹۸۹ فعالیتهای آزادی خواهانه را در چین و همچنین وقایع نظیر آن را در تایوان موجب شده باشد.

در اروپای شرقی ظهور این تسلسل بسیار تماشائی بود. همینکه روسیه شوروی به قدرت رسیدن غیرکمونئیستها را در لهستان، در اوت ۱۹۸۹، پذیرا شد و حتی آن را تشویق کرد، موج دمکراسی شدن سرتاسر اروپای شرقی را فراگرفت؛ مجارستان را در سپتامبر، آلمان شرقی را در اکتبر، چکسلواکی و بلغارستان را در نوامبر و رومانی را در دسامبر. چنان که یکی از اتباع آلمان شرقی گفته است: «ما دیدیم در لهستان و مجارستان چه گذشت. سخنان گورباچف را

1 - Julio Sanguinetti.

2 - Kim Dae Jung.

هم شنیدیم. بعد این احساس در هر کسی پیدا شد که ما چرا عقب بمانیم؟» به طوریکه گارتن آش<sup>۱</sup> نوشته است در چکسلواکی «هر کس از وضع همسایگان و تجارب آنها آگاهی یافته بود و میدانست که این کار شدنی است.» (۸۰) بدین سان دمکراسی شدن بعضی از کشورها غیرت همسایگانش را به جوش آورد. آیا طبقه متوسط کاملاً پیشرفته و صنعتی شده اسپانیا نبود که پرتغال کوچک و فقیر را به دنبال خود کشید؟ آیا باید اروگوئه و شیلی با تجارب طولانی که از حکومت دمکراتیک داشتند، تماشاگر آرژانتین و برزیل باشند؟ آیا باید چکسلواکی، این کشور اروپای شرقی با سنت واقعاً دمکراتیک خود از کشورهای دیگر عقب بماند؟

جریانهای دمکراسی شدن در اروپای شرقی و آسیای شرقی سومین دورنمای مهم تأثیر تظاهرات را به نمایش می‌گذارد: تغییر گاه‌گاهی به نسبت مهمی که در علل موج دمکراسی شدن پیدا می‌شود. بدیهی است که تأثیر تظاهرات نمی‌تواند در نخستین دمکراسی شدن ظاهر شود. دمکراسی شدن نخستین در موج سوم، حاصل شورشها و کشمکش‌هاست نه تسلسلها. جنگ مستعمراتی که با شکست روبه‌رو شد، شکست نظامی در قبرس، مرگ فرانکو دمکراسی شدن را در پرتغال، یونان و اسپانیا آورد. شکست فاکلند قتل بنینو آکینو و دیدار پاپ تأثیرات مشابهی در آرژانتین، فیلیپین و لهستان به جای گذاشت. این جریانات تا حد زیادی بومی و محلی بودند. اما به محض وقوع این تغییرات در کشورهای اصلی - اسپانیا، پرتغال، آرژانتین، فیلیپین، لهستان - خواستههای مشابهی را برای تغییرات نظیر آن در کشورهای همسایه و آنها که از لحاظ فرهنگی با هم نزدیک بودند، برانگیخت. فشار تأثیر تظاهرات به وجود شرایط اقتصادی و اجتماعی زمینه‌ساز دمکراسی در کشور، کاملاً بستگی نداشت. همیتکه جریان دمکراسی شدن از راه تسلسل ادامه پیدا کرد، این فرایند جای آن شرایط را گرفت و به آن سرعت بخشید. در لهستان دمکراسی شدن ده سال طول کشید، در مجارستان ده ماه در آلمان شرقی ده هفته در چکسلواکی ده روز و در رومانی ده ساعت. (۸۱)

1 - Timothy Garton Ash.



در پایان سال ۱۹۸۹ یک مصری درباره آینده سیاست اعراب در جهان چنین اظهار نظر کرده است: «حالا دیگر راه گریزی از دموکراسی نیست.» (۸۲) پیشگویی او بسیار خلاصه، نظریه تسلسل را به عنوان علت بیان کرده است؛ یعنی بدین علت که دموکراسی در جاهای دیگر استقرار یافته در اینجا هم پیدا خواهد شد. تسلسل مانند بهمن رویه پائین دارد و نه تنها در مسیر خود قدرت و سرعت می‌یابد بلکه در محیط‌های نامناسب جذب می‌شود. در پایان دهه ۱۹۸۰ تأثیر تظاهرات فعالیت‌هایی را برای دموکراسی شدن در کشورهایی برانگیخت که در آن جاها شرایط زمینه ساز دموکراسی شدن و دموکراسی یا ضعیف بود یا اصلاً وجود نداشت. اما پس از بروز جنبش‌های دموکراسی شدن در فیلیپین، چکسلواکی، لهستان، مجارستان، مردم کره و آلمان شرقی با خود گفتند «چرا ما نه؟» پس از آن که مردم این کشورها به سوی دموکراسی به حرکت درآمدند، چین و رومانی پرسیدند «چرا ما نه؟» اما به این دو سؤال الزاماً می‌توان جوابی داد. سرانه GNP چین نصف فیلیپین و یک دهم کره بود؛ چین از لحاظ اقتصادی از منطقه گذار سیاسی فاصله زیادی داشت؛ چین فاقد بورژوازی قدرتمند بود؛ آن کشور هیچگاه مورد تجاوز آمریکا قرار نگرفته بود و مستعمره آن هم نبود. مسیحیت در آن جا بسیار ضعیف بود و کلیسای کاتولیک هم تقریباً وجود نداشت. نه تنها چین فاقد تجربه دموکراسی بود، در فرهنگ سنتی آن، عناصر چندی از نظام اقتدارگرائی وجود داشت. رومانی، پس از آلبانی، فقیرترین کشور اروپای جنوبی بود؛ هیچ‌گونه تجربه دموکراسی نداشت؛ از مسیحیت غربی یکباره بی‌نصیب بود، از نفوذهای خارجی جامعه مشترک اروپا، واتیکان، ایالات متحده و حتی روسیه شوروی برکنار مانده بود. با همه اینها تأثیر تظاهرات نیروئی قدرتمند بود و فعالیت‌های دموکراسی شدن را در هر دو کشور چین و رومانی تشدید می‌کرد. این فعالیت‌ها موج سوم را از گلزارهای لیسبن به کشتارگاه‌های بی‌جینگ و بخارست کشید.

## از علت‌ها به صاحبان علت

عواملی که در فروپاشی و یا تضعیف رژیم‌های اقتدارگرا در دهه‌های

۱۹۷۰/۸۰ مؤثر بودند، عبارت‌اند از: شیوع و نفوذ هنجارهای دموکراتیک در سراسر جهان و در تک تک کشورها، فقدان مشروعیت بر مبنای ایدئولوژی برای رژیمهای اقتدارگرا یا نظامهای تک حزبی، شکستهای نظامی، مشکلات اقتصادی و ناکامیهایی که از ضربه‌های نفتی اوپک حاصل آمد، ایدئولوژی مارکسیست - لیننیست و سیاستهای اقتصادی نامعقول و بی‌تأثیر و بیهوده، توفیق در نیل به هدفهایی (مانند سرکوب شورشهای چریکی) که یا از نیاز به دولت میکاست و یا (مانند رشد سریع اقتصادی) بر فشارهای اجتماعی می‌افزود و تقاضای مشارکت سیاسی را بالا می‌برد، گسترش جدائیها در درون ائتلافهای حاکم در رژیمهای اقتدارگرا، خاصه در بین رژیمهای نظامی درباره سیاسی شدن نیروهای ارتشی، و تأثیرات تسلسلی سقوط رژیمهای اقتدارگرا بر اعتماد حکمرانان و مخالفان در دیگر کشورهای اقتدارگرا.

عواملی که در سر برآوردن رژیمهای دموکراتیک در دهه‌های ۱۹۷۰/۸۰ که بیشتر کشورهای اقتدارگرا بودند، مؤثر افتادند عبارتند از: مهمتر از همه سطوح بالای بهبود اقتصادی که به گسترش باسوادی، آموزش و پرورش و شهرنشینی کشیده شد و طبقه متوسط را وسعت بخشید و ارزشها و رفتارهای حامی دموکراسی را تقویت کرد؛ دگرگونیهایی که هم در مردم و هم در سطوح رهبری کلیسای کاتولیک روی داد و کلیسا را به مخالفت با رژیمهای اقتدارگرا و حمایت از دموکراسی واداشت؛ تغییراتی که در سیاست جامعه مشترک اروپا، ایالات متحده و در اواسط دهه ۱۹۸۰، در روسیه شوروی در حمایت از توسعه دموکراسی روی داد؛ تأثیرات تسلسلی سر برآوردن رژیمهای دموکراتیک در کشورهای پیشرو مانند اسپانیا، آرژانتین، فیلیپین و لهستان که جنبشهای دموکراسی را در دیگر کشورها نیرو بخشیدند.

اینها بودند، به طور کلی، علت‌هایی که موج سوم دموکراسی شدن را به وجود آوردند. این علل، با علت‌های اساسی موج دوم کاملاً و با علل موج اول کمتر تفاوت داشت. اهمیت نسبی این علل عام، از جایی به جایی و هم در نظامهای مختلف اقتدارگرا، در کشورهای مختلف، فرق می‌کرد. اهمیت نسبی آنها در

دوران موج سوم هم گاه تفاوت می‌یافت. شکست نظامی، توسعه اقتصادی، بحرانهای اقتصادی که در پی ضربه‌های نفتی پیدا شد از علل عمده اولیه دموکراسی شدن آنها بود. عوامل خارجی و به خصوص تسلسل در دموکراسی شدنهای بعدی تأثیر بسیار داشتند. در هر کشور به خصوص، دموکراسی شدن بر اثر ترکیب علل عام به علاوه عواملی که خاص آن کشور بود، حاصل آمد.

عوامل عام شرایط مناسب دموکراسی شدن را به وجود می‌آورند. این عوامل دموکراسی شدن را الزام‌آور نمی‌کنند و فقط حرکتی است ناشی از عوامل مسئول دموکراسی شدن در همان زمان. رژیم دمکراتیک بر اثر روندها به وجود نمی‌آید، این مردم هستند که آن را ایجاد می‌کنند و استقرار می‌بخشند. دموکراسی‌ها پدید آورنده علل نیستند بلکه صاحبان علل هستند که آنها را به وجود می‌آورند؛ رهبران سیاسی و عامه مردم باید دست به کار شوند. حالا ببینیم چرا اینش، سوارش، کارامانلیس، خوان کارلوس سوارز، اورن واوزال، گایزل و فیگریدو، آلفونسین، دوارته، آکینو و رامو، روح و هردوکیم، شیانک و لی، والسا و یاروزلسکی، دکلرک و ماندلا و دیگر رهبران مشابه در جاهای دیگر، کشور خود را به سوی دموکراسی راهبر می‌شوند؟ انگیزه‌های رهبران سیاسی متفاوت است و متغیر، مختلط است و اسرارآمیز و غالباً برای خودشان هم روشن نیست. رهبران ممکن است در پی دموکراسی باشند بدین علت که آن را به خودی خود هدف می‌دانند، یا آن را وسیله‌ای برای نیل به هدفهایی قرار می‌دهند و یا این که دموکراسی محصول جنبی هدفی است که در تعقیب آنها هستند. در بعضی موارد دموکراسی ممکن است مورد خواست رهبران نباشد بلکه شرایطی پیش آید که از قبول آن گریز و گزیری نداشته باشند.

پیدا شدن شرایط اجتماعی، اقتصادی و خارجی که زمینه‌ساز دموکراسی است هرگز کافی برای پیدایش دموکراسی نیست. بعضی از رهبران سیاسی، انگیزه‌هایشان هرچه می‌خواهد باشد، علاقمندند دموکراسی پا بگیرد و یا در این راه گامهایی بر می‌دارند مثلاً "به لیبرالی شدن کمک می‌کنند که راه را برای دموکراسی هموار می‌سازد. رهبران سیاسی، وقتی شرایط قبلی آماده و مهیا نباشد، قادر نیستند به اتکای اراده و مهارت، دموکراسی را به وجود آورند. در

اواخر دهه ۱۹۸۰ موانع دموکراسی در هائیتی چنان بود که حتی رهبر سیاسی و کارآمد و خواهان دموکراسی را از پای درآورد. اما در شرایط مناسب، در صورتیکه خواست هم باشد، یک رهبر سیاسی ناآزموده هم مانند لی کوان یو<sup>۱</sup> قادر خواهد بود دموکراسی را در سنگاپور به کرسی بنشانند. در موج سوم شرایط ایجاد دموکراسی وجود داشت و تنها وقتی که رهبران سیاسی خطر می‌کردند و مسئولیت آن را بر عهده می‌گرفتند، دموکراسی سربلند می‌کرد.

www.KetabFarsi.com

# فصل سوم

## چگونه؟

### فرایندهای دموکراسی شدن

موج سوم دموکراسی شدن چگونه سر بلند کرد؟ چگونگی و چرایی دموکراسی شدن پیچیده و درهم است اما در این مرحله از بررسی، تأکید بر حرکت از چرایی به چگونگی است، از علل به فرایندها: راههایی که رهبران سیاسی و عامه مردم در دهه‌های ۱۹۷۰/۸۰ برای برانداختن رژیمهای اقتدارگرا و روی کار آوردن رژیمهای دموکراسی، در پیش گرفتند. راههای ایجاد این دگرگونی متفاوت بود همچنان که مردمی هم که در اوایل وظیفه ایجاد این دگرگونی را بر عهده گرفتند یکسان نبودند. افزون بر آن نقطه‌های آغاز و انجام این فرایندها هم با یکدیگر تناسبی نداشت. در بین رژیمهای دموکراتیک هم تفاوت‌های آشکاری وجود داشت: برخی از آنها رژیم ریاست جمهوری<sup>۱</sup> بود بعضی پارلمانی و برخی دیگر چون دوگلیست، مخلوطی از آن دو. در بعضی از آنها دو حزب فعالیت داشتند در برخی دیگر احزاب متعدد بود و در نوع و حدود قدرت احزاب هم تفاوت‌های فاحشی وجود داشت. این تفاوتها در ثبات نظامهای دموکراتیک که به وجود می‌آمد تاثیر به سزا به جا می‌گذاشت اما در فرایندهایی

---

در این نظام نخست وزیر وجود ندارد و اختیارات در دست رئیس جمهور Presidential - ۱ است.

که به دموکراسی منجر می‌شد تاثیر چندانی نداشت. (۱) از همه اینها مهمتر این نکته است که در تمام رژیمهای دموکراتیک مقامات اصلی حکومت از طریق انتخابات آزاد رقابت‌آمیز که اکثریت مردم در آن شرکت می‌جویند، برگزیده می‌شوند. بدین سان نظامهای دموکراتیک برای ابراز هویت خود یک نقطه ثقل نهادی دارند. رژیمهای اقتدارگرا - به تعبیری که در این بررسی به کار برده شده است - به سادگی با نبود این نقطه ثقل تعریف شده‌اند. غیر از این که آنها دموکراتیک نیستند، شاید کمتر وجه مشترک دیگر داشته باشند. از این روی لازم است بحث را درباره تغییر رژیمهای اقتدارگرا با تعیین و معرفی تفاوت‌هایی که بین آنها موجود است آغاز کنیم و بعد معلوم داریم که در فرایندهای دموکراسی شدن چه اختلافاتی با یکدیگر دارند. بنابراین تحلیلها برمی‌گردد به طبیعت و نوع این فرایندها و استراتژی‌هایی که هواخواهان دموکراسی شدن و مخالفان آنها در پیش می‌گیرند. فصل بعدی عبارت خواهد بود از ملاحظاتی درباره «چگونگی» آنها و بحث از سیماهای مشترک دموکراسی شدن آنها در موج سوم.

## رژیم‌های اقتدارگرا

رژیمهای غیردموکراتیک، از لحاظ تاریخی، شکلهای بسیار متغیری دارند. رژیمهایی که در موج نخستین به دموکراسی پیوستند معمولاً "سلطنتی مطلقه بودند یا اریستوکراسیهای فئودال وامانده و دولتهای جانشین امپراتوریهای منطقه‌ای. کشورهایی که در موج دوم به دموکراسی روی آوردند دولتهای فاشیست، مستعمراتی، دیکتاتوریهای نظامی فردی بودند با سابقه‌ای از تجارب دموکراتیک در گذشته. رژیمهایی که در موج سوم دموکراسی را پذیرا شدند معمولاً به سه گروه تقسیم می‌شوند: نظامهای تک حزبی، رژیمها نظامی و دیکتاتوریهای فردی.

نظامهای تک حزبی زائیده انقلاب است و یا تحمیل روسیه شوروی که کشورهای کمونیستی را دربرمی‌گیرد به اضافه تایوان و مکزیک (ترکیه هم پیش از موج دوم دموکراسی شدن در دهه ۱۹۴۰ در این گروه جای داشت.) در این نظامها حزب قدرت را به طور مؤثر و انحصاری در اختیار دارد، دسترسی به

قدرت از طریق تشکیلات حزبی تحقق می‌یابد و حزب به وسیله ایدئولوژی به حکم روائی خود مشروعیت می‌بخشد. این نظامها غالباً توفیق می‌یابند نوعی نهادینه سازی سیاسی به نسبت بالائی را برقرار کنند.

رژیمهای نظامی در پی کودتاها به قدرت می‌رسیدند و به جای حکومتهای دموکراتیک و یا غیرنظامی می‌نشستند. در این رژیمها ارتش بر پایه نهادی اعمال قدرت می‌کرد با رهبرانی یک دست نظامی که یا به صورت شورای نظامی حکومت می‌راندند و یا این که ژنرالهای اصلی و مهم به نوبت در رأس حکومت قرار می‌گرفتند. رژیمهای نظامی بیشتر در کشورهای آمریکای لاتین سربلند کردند «جائی که بعضی الگوهای اقتدارگرایی بوروکراتیک<sup>۱</sup> وجود داشت» و همچنین در یونان، ترکیه، پاکستان، نیجریه و کره جنوبی.

دیکتاتوریهایی فردی که نوع سوم آنهاست گروهی بسیار متفاوت از دیگر نظامهای غیردموکراتیک است. خصوصیت کاملاً مشخص دیکتاتوری فردی در این است که منبع قدرت در شخص رهبر متمرکز است و اعمال قدرت بستگی دارد به نزدیک بودن به رهبر، دسترسی داشتن به او، اتکای به او و حمایت او. پرتغال در حکومت سالازار و کائتانو، اسپانیا در دوران فرانکو، فیلیپین تحت فرمانروایی مارکوس، هند در زمان ایندیرا گاندی و رومانی در حکومت چاشیسکو در این مقوله جای می‌گیرند. دیکتاتوریهایی فردی منشأهای مختلف دارند. در پرتغال و اسپانیا با کودتای نظامی آغاز شد (که در مورد دوم به جنگ‌های داخلی انجامید) و در نتیجه با دیکتاتورها مبانی قدرت، مستقل از ارتش، استقرار یافت. در رومانی دیکتاتوری فردی از نظام تک حزبی سر برآورد. شیلی تحت سلطه پینوشه از رژیمی نظامی نشأت گرفت و به علت طول اشغال این مقام و اختلافاتی که با دیگر کارگزاران نظامی داشت و توانست بر آنها مسلط شود، به دیکتاتوری فردی بدل شد. برخی از دیکتاتوریهایی فردی مانند آن چه که مارکوس و چاشیسکو داشتند و یا مانند سوموزا، دوالبه، موبوتو و شاه (ایران) نمونه مدلهایی وبر هستند از رژیمهای سلطنتی که خصوصیات آنها عبارت است از سرپرستی، رعایت خویشاوندی، دولت بازی و فساد.

1 - Bureaucratic - Authoritarian.

نظامهای تک حزبی، رژیمهای نظامی و دیکتاتوریهایی فردی هم انتخابات رقابت‌آمیز و هم مشارکت سیاسی را سرکوب می‌کنند. نظام آفریقای جنوبی با اینها از این جهت تفاوت داشت که اساس آن بر اولیکارشی نژادی نهاده شده بود و بیش از ۷۰ درصد مردم را از سیاست برکنار نگهداشته بودند اما در میان جامعه سفیدپوستان که حکومت داشتند رقابت سیاسی شدید و عادلانه‌ای برقرار بود. تجربه تاریخی نشان می‌دهد که هرگاه انتخابات رقابت‌آمیز پیش از مشارکت سیاسی گسترش یابد، پیشرفت دموکراسی شدن سهل‌تر می‌شود. (۲) اگر این نظر درست باشد توفیق دموکراسی شدن در آفریقای جنوبی بیش از کشورهای خواهی خواهد بود که نظامهای اقتدارگرا از نوع دیگر دارند. این فرایند در آفریقای جنوبی، از جهاتی چند، شبیه دموکراسی شدن اروپا در قرن نوزدهم خواهد بود که سیمای اصلی آن گسترش حق رأی و مشارکت در انتخابات و اتخاذ سیاستی شامل و جامع بود. هر چند در آن موارد مردم را به علل اقتصادی کنار می‌گذاشتند نه به جهات نژادی. اما نظامهای هیئرشلی محلی، از لحاظ تاریخی، به شدت در مقابل دگرگونی آرام و صلح‌آمیز، مقاوم بوده‌اند. (۳) از این روی وجود انتخابات رقابت‌آمیز در بین اولیکارشی، دموکراسی شدن را در آفریقای جنوبی تسهیل کرده؛ نژادی معرفی کردن آن اولیکارشی برای دموکراسی شدن مشکلاتی ایجاد کرد.

رژیمهای به خصوص همیشه در مقوله‌های خاصی به خوبی جا نمی‌افتند. مثلاً در اوایل دهه ۱۹۸۰ در لهستان ترکیب عناصر فساد نظام تک حزبی و نظامی که بر پایه حکومت نظامی مستقر بود با یکدیگر، موجب شد که افسری نظامی که در عین حال دبیرکل حزب کمونیست هم بود، قدرت را به دست گیرد. نظام کمونیستی رومانی (مانند همتای خود در کره شمالی) با نظام تک حزبی آغاز کرد اما در دهه ۱۹۸۰ به دیکتاتوری فردی سلطنتی بدل شد. رژیم شیلی در فاصله ۱۹۷۳/۸۹ از جهتی رژیمی نظامی بود اما برخلاف رژیم‌های نظامی آمریکای جنوبی در تمام مدت، تنها یک رهبر داشت که دیگر منابع قدرت را هم توسعه داد. با این همه بیشتر خصوصیات دیکتاتوری فردی را با خود داشت. دیکتاتوری نوریه‌گا در پاناما، از سوی دیگر، کاملاً فردی شده بود اما کاملاً به



قدرت نظامی اتکا داشت. از این روی به نمودار ۱-۳ و نظام‌بندی آن باید به طور تقریب نگریسته شود. هنگامی که رژیم عناصر دو الگو را درهم می‌آمیزد، در حال گذار، بر طبق الگوئی که به نظر می‌رسد غالب باشد، طبقه‌بندی می‌شود. در موج دوم، دمکراسی شدن تا حد زیادی بر اثر فشار بیگانه و آزاد شدن مستعمرات، تحقق یافت. در موج سوم، چنان‌که دیدیم، این دو جریان اهمیت کمتری داشتند و قبل از سال ۱۹۹۰ در گرنادا، پاناما و چند مستعمره به نسبت کوچک بریتانیا و بیشتر در بخش کارائیب، مؤثر بودند. از آن جا که نفوذهای بیگانه غالباً علل عمده دمکراسی شدن در موج سوم هستند، فرایندها به خودی خود به طور جامع بومی می‌باشند.

## تابلو ۱-۳

رژیمهای اقتدارگرا و فرایندهای لیبرالی و دموکراسی شدن

۱۹۷۴ - ۱۹۹۰

رژیمها

اولیگارشیک-نژادی	دیکتاتوری نظامی	دیکتاتوری فردی	تک حزبی	فرایندها
ترکیه	اسپانیا	* (تایوان)		
برزیل	هند	مجارستان	تغییر شکل	
پرو		(مکزیک)		
اکوادور	شیلی	(روسیه شوروی)		
گواتمالا		بلغارستان		
* نیجریه				
پاکستان				
* سودان				
۸	۳	۵	۱۶	
(آفریقای جنوبی)	اروگوئه	(نپال)	لهستان	جابه جایی
بولیوی		چکسلواکی		
هندوراس		نیکاراگوئه		
السالوادور		مغولستان		
کره				
۵	۱	۴	۱۱	
یونان	پرتغال	آلمان شرقی	فروپاشی	
آرژانتین	فیلیپین			
	رومانی			
۲	۳	۱	۶	
(پاناما)		گرنادا	مداخله	
۱				
۱۶	۷	۱۱	جمع	۱
			۳۵	

یادداشت - معیار اصلی دموکراسی شدن انتخاب حکومت از طریق انتخابات

آزاد، رقابت‌آمیز، با مشارکت کامل مردم و اداره عادلانه و درست آن است. پراتتز: کشوری را نشان می‌دهد که تا سال ۱۹۹۰ کاملاً لیبرالی شده ولی دموکراسی نیست.

\* این علامت نشانه آن است که کشور به اقتدارگرایی بازگشته است.

این فرایندها می‌توانند برحسب اهمیت گروه‌های حاکم و مخالف، به عنوان منابع دموکراسی شدن باقی بمانند و استمرار پیدا کنند. به منظور تحلیل موضوع سودمند است که حالات مختلف فرایندها را در سه گروه مورد بحث قرار دهیم: تغییر شکل<sup>۱</sup> وقتی روی می‌دهد که نخبگان که قدرت را در دست دارند، خود رهبری استقرار دموکراسی را بر عهده بگیرند. فروپاشی<sup>۲</sup> هنگامی است که گروه‌های مخالف عهده‌دار روی کار آوردن دموکراسی می‌شوند و در این حال رژیم اقتدارگرا از هم میپاشد و یا سرنگون می‌شود. حالت سوم که از آن به جا به جایی<sup>۳</sup> تعبیر کرده‌ام، وقتی پیش می‌آید که نیل به دموکراسی حاصل فعالیت مشترک حکومت و گروه‌های مخالف باشد. در تمام این سه حالت گروه‌هایی که در قدرت و هم آنها که برکنار بودند در واقع نقشی ایفا کردند و این تقسیم‌بندیها فقط اهمیت نسبی حکومت و مخالفان را مشخص می‌سازد.

اما در خصوص انواع رژیمها، حالات تغییر رژیم از لحاظ تاریخی، الزاماً و به طور کامل، با تقسیم‌بندیهای نظری مطابقت نداشتند. تقریباً در تمام این گذارها، نه تنها در حالت جابه‌جایی، گفتگوهای - صریح یا ضمنی، آشکار و یا نهان - بین حکومت و گروه‌های مخالف در می‌گرفت. گاه گذارها به نوعی آغاز بعد به نوعی دیگر تبدیل می‌شدند مثلاً در اوایل دهه ۱۹۸۰ چنین می‌نمود که بوتان<sup>۴</sup> به ابتکاری دست یازیده و قصد آن داشت که نظام سیاسی آفریقای جنوبی را از طریق تغییر شکل مبدل سازد اما به زودی از دموکراسی کردن آن باز ایستاد. جانشین او دوکلرک<sup>۵</sup> چون با دشواریهای سیاسی متفاوتی در محیط خود روبه‌رو شد به فکر افتاد طریق جابه‌جایی را در پیش گیرد و با گروه‌های اصلی مخالفان

1 - Transformation.

2 - Replacement.

3 - Transplacement.

4 - P.W. Botha.

5 - F.W. de klerk.

به مذاکره پردازد. به همین ترتیب دانشمندان اتفاق نظر دارند که حکومت برزیل ابتکار به خرج داد و فرایند گذار را سالی چند زیر نظر گرفت. بعضی بر این عقیده‌اند که برزیل به علت بسیج عمومی و اعتصابات سالهای ۱۹۷۹/۸۰ نظارت بر آن فرایند را از دست داد اما جمعی دیگر به توفیق دولت اشاره می‌کنند که در مقابل خواستهای مخالفان در انتخابات مستقیم ریاست جمهوری، در اواسط دهه ۱۹۸۰، ایستاد. هر مورد تاریخی ترکیبی است از دو یا بیشتر فرایندهای گذار. اما در واقع هر مورد تاریخی به روشنی و به تقریب به نوعی بیشتر شباهت دارد تا به انواع دیگر.

چگونه طبیعت و نوع رژیم اقتدارگرا با طبیعت فرایند گذار سازگاری می‌یابد؟ به طوری که تابلوی ۱-۳ نشان می‌دهد رابطه آنها مساوی و یکسان نیست. اولی نتایجی برای دومی به بار می‌آورد. با سه استثنا تمام گذارها از رژیمهای نظامی یا به فرایند تغییر شکل کشیده شده است یا به جابه جایی. در سه کشور - آرژانتین، یونان و پاناما - رژیمهای نظامی دچار شکستهای نظامی شدند و بر اثر آن از هم فروپاشیدند. در دیگر جاها حاکمان نظامی به موقع، در واکنش در مقابل مخالفان و فشار عامه مردم، خود رهبری تغییر رژیم را بر عهده گرفتند. حاکمان نظامی برای پایان بخشیدن به رژیمهای خود موقعیت بهتری داشتند تا رهبران دیگر رژیم‌ها. رهبران نظامی واقعاً هیچ‌گاه خود را حاکمان دائم کشورشان نمی‌شناختند. آنها این امید را زنده نگه می‌داشتند که به محض این که به اصلاح امور و رفع مشکلاتی که باعث روی کار آمدن آنها شده است، توفیق یابند، از قدرت کناره گرفته به کارهای عادی نظامی خود باز خواهند گشت. ارتش نقش نهادی دائمی دارد، برخلاف سیاست‌گزاران و دولت‌مداران. در نتیجه مواردی پیش آمده که رهبران نظامی (به استثنای آن چه در آرژانتین، یونان و پاناما روی داد) تصمیم گرفته‌اند که موقع آن فرارسیده که ابتکار عمل را به دست بگیرند و به حکمرانی مدنی دمکراتیک بازگردند و یا درباره کناره‌گیری از قدرت، یا گروههای مخالف به گفتگو پردازند. این اتفاق، پس از آن که حداقل تغییری در رأس رژیم نظامی رخ داده، تقریباً همیشه پیش آمده است. (۴)

رهبران نظامی تقریباً بدون تغییر، برای کنار رفتن از قدرت دو شرط یا

«تضمین‌های خروج» طلبیده‌اند. نخست این که از تعقیب و محاکمه و مجازات یا هر نوع اقدام تلافی‌جویانه بر علیه مقامات نظامی، به خاطر اعمالی که در زمان قدرت از آنها سرزده است، معاف باشند. دوم این که نقش نهادی و استقلال تشکیلات ارتش، از جمله مسئولیت عام آن در حفظ امنیت ملی، هدایت وزارتخانه‌ها در امور امنیتی و نظارت کارخانه‌های تسلیحات و همچنین اقدامات و قبول تعهدات اقتصادی در اموری که برحسب سنت تحت حمایت ارتش قرار دارد، محفوظ بماند. توانائی کنار زدن نظامیان به منظور تأمین موافقتی که رهبران سیاسی غیرنظامی بر پایه این شرایط تنظیم کرده‌اند، به قدرت نسبی آنها وابسته است. در برزیل، پرو و دیگر موارد تغییر شکل، رهبران نظامی مسلط برجریان بودند و رهبران سیاسی مدنی حق انتخاب کمی داشتند و ناگزیر بودند خواستهای نظامیان را بپذیرند. در جایی که قدرت کاملاً مساوی بود، مانند اروگوئه، مذاکرات به تعدیل خواستهای نظامیان انجامید. رهبران نظامی یونان و آرژانتین هم خواستار همان تضمین‌ها بودند که دیگر رهبران مطالبه می‌کردند اما رهبران مدنی آنها را یکسره رد کردند و نظامیان به ناگزیر و بدون قید و شرط قدرت را وا گذاشتند. (۵)

بدین سان برای حاکمان نظامی بسیار آسان بود که از قدرت کناره‌گیرند و به دنبال ایفای نقش‌های نظامی خود بروند. در عین حال آن روی سکه را هم باید دید که آنها، به هنگام ضرورت و همین که منافعشان اقتضا می‌کرد به همان سهولت می‌توانستند به قدرت بازگردند. کودتای نظامی موفق در کشوری، رهبران سیاسی و نظامی را در این اندیشه می‌داشت که حدوث چنین واقعه‌ای را نادیده نگیرند. دموکراسی‌های موج سوم که در آنها رژیم نظامی قائل آمده بود، زندگی خود را در سایه چنین رژیمی آغاز کرده‌اند.

فرایند تغییر شکل و جابه‌جائی در سرتاسر سال ۱۹۸۹ از نظام تک‌حزبی گذارشان به دموکراسی افتاده است، به استثنای آلمان شرقی و گرنادا. رژیم‌های تک‌حزبی چهارچوبی نهادی و مشروعیت ایدئولوژیک داشتند که آنها را از رژیم‌های دموکراتیک و نظامی جدا می‌کرد. آنها همچنین درباره حکومت خود پنداری دائمی داشتند که آنها را از رژیم‌های نظامی مشخص می‌کرد. خصوصیت

کاملاً مشخص نظامهای تک حزبی به هم پیوستگی کامل حزب و دولت است. این امر در گذار به دموکراسی دو نوع مشکل ایجاد می‌کرد، نهادی و ایدئولوژیک. مشکلات نهادی در دولتهای حزبی لنینیست بسیار جدی بودند. در تایوان مانند دیگر کشورهای کمونیستی، «جدا کردن حزب از دولت بزرگترین مبارزه و کشمکش یک حزب لنینیستی را» در فرایند دموکراسی شدن به وجود آورد. (۶) در مجارستان، چکسلواکی، لهستان و آلمان شرقی زمینه‌های قانونی «نقش رهبری» حزب کمونیست میبایست لغو و منسوخ می‌شد. در تایوان هم که در سال ۱۹۵۰ «شرایط و قید و بندهای» مشابهی به قانون اساسی افزودند منازعه و کشمکش‌هایی را موجب شد. در تمام نظامهای حزبی لنینیست مالکیت سرمایه‌ها، اعم از مالی و مادی، اختلافات و گفتگوهای بسیاری را به میان آورد که آیا آنها متعلق به حزب است یا به دولت، تصرف و در اختیار گرفتن درست آن سرمایه‌ها هم مورد سؤال بود - آیا حزب باید آنها را همچنان حفظ کند، دولت آن را ملی اعلام دارد، حزب آنها را به مزایده بگذارد و یا این که آنها را به تساوی بین گروههای اجتماعی و سیاسی تقسیم کند؟ مثلاً در نیکاراگوئه پس از آن که حکومت ساندنیستا در ۱۹۹۰، انتخابات را باخت حکومت ظاهراً به سرعت «مبالغ زیادی از مایملک حکومت را به دست ساندنیستا سپرد» یکی از سوداگران مخالف ساندنیستا اظهار داشته است که «آنها خانه‌ها را به خودشان فروختند، اتومبیل‌ها را خودشان خریدند» (۷) نظیر این شایعات درباره تصرف اموال حکومت از سوی حزب کمونیست لهستان بر سر زبانها افتاد وقتی که اتحادیه همبستگی در شرف نیل به قدرت و تصرف حکومت بود. (حکومت پینوشه هم در شیلی وقتی از قدرت برکنار شد اموال و اسنادی را که متعلق به دیگر نمایندگیهای حکومت بود، به تشکیلات نظامی منتقل کرد).

در برخی از کشورها میلشیای حزب از هم پاشید و یا تحت نظارت حکومت درآمد و تقریباً در تمام دولتهای تک حزبی نیروهای منظم ارتش از سیاست کنار گذاشته شدند. مثلاً در لهستان، مانند بیشتر کشورهای کمونیستی، تمام مقامات ارتشی مجبور بودند عضو حزب کمونیست باشند اما در ۱۹۸۹ مقامات ارتش لهستان از پارلمان به اصرار خواستند که طرحی بگذرانند که

عضویت افسران را در هر حزب سیاسی ممنوع سازد. (۸) در نیکاراگوئه ارتش مردمی ساندرنیستا، نیروی جنبش بود که بعد به صورت ارتش دولتی درآمد و سپس یکباره در آن مستهلک شد. این پرسش هم که آیا حوزه‌های حزبی در مؤسسات اقتصادی همچنان وجود داشته باشند، بحثی بسیار جنجال برانگیز بود. سرانجام هر جا که تنها یک حزب در قدرت باقی ماند درباره رابطه رهبران حکومتی با سران مهم حزب در پولیت بورو و یا کمیته مرکزی، بحث و گفتگو درگرفت. در دولت‌های لنینیستی حزب سیاست را به دولت دیکته می‌کرد. اما این گونه رابطه، با قدرت فائده اعضای پارلمانی که از طریق انتخابات برگزیده شده بودند و با مسئولیت اعضای دولت دموکراتیک، کاملاً منافات داشت.

شماری از مشکلات دیگر به طور مشخص ایدئولوژیک بود. در نظام‌های تک حزبی ایدئولوژی حزب هویت دولت را مشخص می‌کرد. از این روی مخالفت با حزب مرادف بود با خیانت به دولت. برای مشروعیت بخشیدن به مخالفت با حزب، الزاماً باید هویت دیگری برای دولت برقرار می‌کردند. این مشکل به سه صورت خودنمایی می‌نمود. ۱ - در لهستان، مجارستان، چکسلواکی، رومانی و بلغارستان هم ایدئولوژی و هم حاکمیت را روسیه شوروی تحمیل می‌کرد. ایدئولوژی برای معرفی هویت کشور امری اساسی نبود. در واقع، حداقل در سه کشور از این ممالک ملی‌گرائی در مقابل کمونیسم قرار داشت. همین که احزاب کمونیست در این کشورها از ادعای حاکمیت بی‌چون و چرای خود بر مبنای ایدئولوژی، دست برداشتند، کشورها باز دیگر، در تجدید هویت خویش «جمهوری‌های مردمی» را به «جمهوری» بدل کردند و دولت را بر پایه ناسیونالیسم استوار داشتند نه ایدئولوژی. این دگرگونی‌ها به نسبت به آسانی صورت گرفت.

۲ - در برخی از نظام‌های تک حزبی وقتی موضوع دموکراسی شدن مطرح شد، انقلاب‌های ملی در ایجاد آن مؤثر افتادند. در این موارد - چین، مکزیک، نیکاراگوئه و ترکیه - نوع دولت و هدف آن را ایدئولوژی حزب معرفی می‌کرد. در چین رژیم وفاداران به ایدئولوژی خود چسبید و مخالفت دموکراتیک را با کمونیسم خیانت به دولت اعلام کرد. در ترکیه حکومت در مقابل گروه‌های

اسلامی سیاستی مردم و نامطمئن در پیش گرفت و در ابقای دولت کمالیست بر مبنای غیردینی اصرار ورزید. در مکزیک رهبری حزب انقلابی (PRI) درباره فعالیت‌های مخالفت‌آمیز و لیبرالی حزب فعالیت ملی (PAN) در مقابل دولت انقلابی، سوسیالیست و صنفی نظرات کم و بیش مشابهی داشت. در نیکاراگوئه ایدئولوژی ساندنیستا نه تنها مبنایی برای برنامه حزبی بود بلکه همچنین وسیله‌ای بود برای مشروعیت بخشیدن به دولتی که بر اثر انقلاب مردم نیکاراگوئه بر سر کار آمده بود.

۳ - در مواردی چند ایدئولوژی تک حزبی هم طبیعت و نوع دولت را معرفی می‌کرد هم محدوده جغرافیائی آن را. در یوگوسلاوی و روسیه شوروی ایدئولوژی کمونیست، مشروعیت ایدئولوژیکی دولتهای چند ملیتی را فراهم می‌آورد. هرگاه ایدئولوژی کنار گذاشته می‌شد مبنای دولتها فرومی‌ریخت و هر ملیتی می‌توانست برای دولت خود مشروعیتی ادعا کند. در آلمان شرقی کمونیسم یک مبنای ایدئولوژیکی برای دولتی جداگانه فراهم آورد؛ همین که ایدئولوژی از آن رخت برست دیگر علت معقولی برای بقای دولتی به نام آلمان شرقی وجود نداشت. ایدئولوژی کومین تانگ حکومت تایوان را حکومت چین می‌شناخت و رژیم، عناصر مخالف را که از استقلال تایوان حمایت می‌کردند خراب‌کار می‌دانست. مشکل در اینجا از سه مورد دیگر کمتر جدی بود زیرا در این مورد ایدئولوژی به یک هوس و آرزو مشروعیت می‌بخشید و نه به یک واقعیت. حکومت کومین تانگ در واقع طوری عمل می‌کرد که گوئی حکومت بسیار موفق تایوان مشروعیت خود را براین پندار افسانه‌ای بنا کرده بود که حکومت واقعی چین هم اوست.

وقتی ارتش از آریکه حکومت کنار می‌کشد، از کنترل وسائل و ابزار اعمال قدرت که قادر است بار دیگر آن را به قدرت و حکومت برساند، دست بر نمی‌دارد. دموکراسی شدن نظام تک حزبی معنایش این است که حزب واحد انحصاری سلطه خود را بر حکومت به خطر می‌اندازد و به صورت حزبی در می‌آید که در نظام چند حزبی در رقابت است. بدین معنی جدا شدن آن از قدرت، به صورتی که در موقع سرنگونی رژیم نظامی پیش می‌آید، کامل نیست. حزب



به صورت یک عامل سیاسی باقی می ماند. ساندنیستا با آن که در انتخابات ۱۹۹۰ با شکست روبه رو شدند می توانستند امیدوار باشند «که روز دیگر به مبارزه برخیزند» و از طریق اجرای انتخابات بار دیگر به قدرت برسند. (۹) در بلغارستان و رومانی احزاب کمونیست پیشین انتخابات را بردند. در دیگر کشورهای اروپای شرقی احزاب امید و خوش بینی کمتری داشتند از این که بتوانند یک وقتی در آینده در حکومت ائتلافی مشارکت جویند.

حزب انحصاری پیشین، پس از دموکراسی شدن کشور، موقعیتی بهتر از دیگر احزاب سیاسی ندارد که بتواند نظامی اقتدارگرا برپا دارد. حزب قدرت انحصاری خود را از دست می دهد اما هنوز امکان رقابت در کسب قدرت را، با وسایل دموکراتیک، دارد. در حالیکه وقتی نظامیان به سربازخانه ها باز می گردند هر دو راه، هم قدرت انحصاری و هم امکان رقابت در قدرت را، از دست می دهند اما باز هم امکان کسب قدرت به وسایل غیردموکراتیک را دارند. در نتیجه گذار از نظام تک حزبی به دموکراسی از گذار از رژیم نظامی به دموکراسی دشوارتر به نظر می رسد اما احتمالاً دوام بیشتر دارد. (۱۰) دشواریهای تغییر شکل نظامهای تک حزبی وقتی نمودار شد که رهبران چنین رژیمهایی در تایوان، مکزیک و روسیه شوروی، در ۱۹۹۰، درصدد برآمدند رژیمهای خود را به سوی لیبرالی شدن سوق دهند اما سیر آنها به سوی دموکراسی شدن، بسیار آرام و کند بود.

رهبران دیکتاتورهای فردی، برخلاف رژیمهای نظامی و تک حزبی، با رضا و رغبت به کناره گیری از قدرت تن در نمی دهند. دیکتاتورهای فردی چه در کشورهایی که به دموکراسی انتقال یافته و چه آنها که به این مرحله نرسیده اند، معمولاً سعی می کنند تا آن جا که می توانند در قدرت بمانند. این مسأله غالباً بین نظام سیاسی سست بنیان با جامعه اقتصاد نوینی که دچار پیچیدگی فزاینده است تنش هایی ایجاد می کند. (۱۱) این تنش ها گاه موجب برکناری به زور دیکتاتور می شود، چنان که در کوبا، نیکاراگوئه، هائیتی و ایران چنین شد، و رژیم اقتدارگرای دیگری جای دیکتاتور را می گیرد. در موج سوم دموکراسی شدن، به همین طریق دیکتاتورهای فردی در پرتغال، فیلیپین و رومانی بر اثر شورشها سرنگون شدند. در اسپانیا دیکتاتور مرد و جانشینان او نوعی تغییر

شکل کلاسیک دموکراتیک را از بالا رهبری کردند. در هند و شیلی رهبرانی که قدرت را در دست داشتند به اجرای انتخابات گردن نهادند به این امید واهی که رأی‌دهندگان آنها را در مقام خود ابقا خواهند کرد. وقتی چنین نشد، آنها برخلاف مارکوس و نوریه‌گا نتیجه انتخابات را پذیرفتند. در رژیمهای سلطنتی، به علت ضعف احزاب سیاسی و دیگر نهادها، گذار به دموکراسی بسیار پیچیده بود. از این روی گذار از دیکتاتوری فردی به دموکراسی وقتی روی داد که دیکتاتور مؤسس، دیده از جهان فرو بست و جانشینانش تصمیم به دموکراسی شدن کشور گرفتند یا دیکتاتور سرنگون شد و یا این که دیکتاتور به خیال واهی چنین پنداشت که مردم به او رأی خواهند داد و در مقام خود باقی خواهد ماند.

## فرایندهای گذار

گذارهای موج سوم فرایندهای سیاسی پیچیده‌ای بودند که در آنها گروههای مختلفی در راه نیل به قدرت، دموکراسی و یا بر علیه آن، و دیگر هدفها مبارزه می‌کردند. شرکت‌کنندگان مسلم آن، بر حسب رسم و راهی که در دموکراسی شدن

نمودار ۱-۳

گروههای سیاسی که در دموکراسی شدن مشارکت داشتند

	<u>مخالف</u>	<u>موافق</u>	<u>مخالف</u>
در حکومت		اصلاح طلبان	قشری‌ها
		هواخواهان دموکراسی ولبرالی	

از مخالفان	رادیکال‌ها	دمکرات‌ها
	افراط‌گرایان	میان‌روها

کشور در پیش گرفته بودند، عبارتند از قشری‌ها<sup>۱</sup> اصلاح‌طلبان لیبرال و اصلاح‌طلبان دموکراتیک که در ائتلاف حکومتی شرکت داشتند و میان‌روهای دموکراتیک و انقلابیون افراطی در جبهه مخالف. در نظامهای اقتدارگرای غیرکمونیستی، قشری‌های درون حاکمیت را معمولاً "جناح راست، فاشیست‌ها

1 - Standpatter.

و ناسیونالیست‌ها تشکیل می‌دادند. دشمنان دموکراسی شدن در بین مخالفان معمولاً جناح چپ، انقلابیون و مارکسیست‌لیننیست‌ها بودند. هواداران دموکراسی در حکومت و در بین مخالفان بیشتر آنها بودند که بین راست و چپ خط میانی را اختیار کرده بودند. در نظام‌های کمونیستی خط چپ و راست چندان روشن نبود. از قشری‌ها بیشتر پیروان استالین و برژنف مورد نظر است. در بین مخالفان، دشمنان افراطی دموکراسی جناح‌های چپ انقلابی نبودند بلکه تصور می‌شد گروه‌های ناسیونالیست به عنوان جناح راست باشند.

در بین مؤلفین حکومت غالباً بعضی گروه‌ها به دموکراسی شدن متمایل می‌شدند در حالی که بعضی دیگر با آن مخالفت می‌ورزیدند و بعضی دیگر از اصلاحات محدود و یا لیبرالی شدن حمایت می‌کردند (به نمودار ۱-۳ مراجعه شود) رفتارهای مخالفان نیز نسبت به دموکراسی گونه‌گون بود. حامیان دیکتاتوری موجود همواره با دموکراسی مخالفت کرده‌اند. دشمنان دیکتاتوری موجود هم غالباً با دموکراسی مخالف بوده‌اند. اما هر دو آنها همواره در فعالیت‌های خود از دموکراسی دم می‌زدند تا بتوانند به جای رژیم اقتدارگرای موجود یکی از رژیم‌های دلخواه خود را بنشانند. بدین سان گروه‌هایی که در سیاست دموکراسی شدن فعالیت می‌کردند هم با موضوعات مشترک سروکار داشتند هم با مسائل مورد اختلاف. اصلاح‌طلبان و قشری‌ها درباره لیبرالی شدن یا دموکراسی شدن کشور از یکدیگر جدا می‌شدند اما در کنار زدن گروه‌های مخالف با هم بودند. میان‌روها و تندروها در سرنگونی رژیم موجود و دست یافتن به قدرت وجه مشترک داشتند اما در این که رژیم جدید چه نوعی باید باشد در اختلاف بودند. اصلاح‌طلبان و میان‌روها هر دو طالب دموکراسی بودند اما دریاب محل تأمین هزینه‌های آن و چگونگی تقسیم قدرت به درستی در درون رژیم، وحدت نظر نداشتند. قشری‌ها و تندروها در این که چه کسی باید قدرت را در دست بگیرد کاملاً رودرروی یکدیگر قرار داشتند اما هر دو علاقه‌مند بودند که گروه‌های دمکراتیک را در کانون آن تضعیف کنند و سیاست جامعه را به قطبی شدن بکشانند.

رفتار و هدف‌های افراد و گروه‌ها گاه‌گاه در فرایند دموکراسی شدن تغییر

می‌یافت. اگر دموکراسی شدن خطراتی را که از آن بیمناک بودند، به بار نمی‌آورد، کسانی که در زمره اصلاح طلبان لیبرال بودند و حتی قشری‌ها ممکن بود حاضر به قبول دموکراسی شوند. همچنین مشارکت در فرایندهای دموکراسی شدن چه بسا اعضای گروههای مخالف افراطی را و امیدداشت که خواستههای انقلابی خود را تعدیل کنند و محدودیتها و فرصتهایی را که دموکراسی پیش می‌کشید، پذیرا شوند.

قدرت نسبی گروهها نوع فرایند دموکراسی شدن را شکل می‌داد و این فرایند غالباً در مسیر خود تغییر می‌یافت. هرگاه قشری‌ها به حکومت دست می‌یافتند و افراط‌گرایان در جبهه مخالف قرار می‌گرفتند، دموکراسی شدن ناممکن می‌شد. چنان‌که به عنوان مثال یک دیکتاتور فردی از جبهه راست می‌خواست به قدرت چنگ بیندازد و در مقابل خود گروه مخالفی را مشاهده می‌کرد که در آن مارکسیست - لیننیست‌ها غلبه داشتند. بدیهی است وقتی که گروههای هواخواه دموکراسی در حکومت و هم در گروه مخالف در اکثریت می‌بودند، گذار به دموکراسی بسیار تسهیل می‌شد اما وجود تفاوت‌های قدرت بین اصلاح طلبان و میانه‌روها در چگونگی فرایندی که روی می‌داد تأثیر می‌گذاشت و آن را شکل می‌داد. مثلاً در ۱۹۷۶ مخالفان در اسپانیا اصرار می‌ورزیدند که از میراث فرانکو یکباره بپزند و یک حکومت موقت و مجلس مؤسسان به وجود آورند که قانون اساسی جدیدی تنظیم کند اما سوارز آن قدر قوی بود که این خواست را نادیده بگیرد و دموکراسی شدن را با مکانیسم قانون اساسی فرانکو عملی سازد. (۱۲) هرگاه گروههای دمکراتیک در بین مخالفان و نه آنها که در حکومت بودند قدرت داشتند، دموکراسی شدن بستگی داشت به حوادثی که باعث تضعیف حکومت و به قدرت رساندن مخالفان می‌شد. هرگاه گروههای دمکراتیک در ائتلاف حکومتی قدرتمند بودند و نه در گروه مخالفان، کوشش برای دموکراسی شدن امکان داشت با اقدامات آشوب‌گرانه مورد تهدید قرار گیرد و گروههای قشری به قدرت بیشتری دست یابند و احتمالاً اقدام به کودتا کنند.

بدین سان در فرایندهای دموکراسی شدن سه نوع اقدام متقابل روشن و قاطع بین حکومت و مخالفان، بین اصلاح طلبان و قشری‌های مؤتلف با حکومت و

بین میانه‌روها، و افراط‌گرایان در گروه مخالف، پیش می‌آید. این سه نوع فعل و انفعال قاطع در تمام گذارها، نقشی دارند. اما اهمیت نسبی و خصوصیت تقابلی و یا همسازی این فعل و انفعالها با طبیعت کلی فرایند گذار، تفاوت پیدا می‌کند. در نوع تغییر شکلها فعل و انفعالهای بین اصلاح‌طلبان و قشری‌های مؤتلف با حکومت اهمیت اصلی را دارند و تنها وقتی تغییر شکل روی می‌داد که اصلاح‌طلبان نیرومندتر از قشری‌ها بودند، حکومت نسبت به مخالفان دست بالا را داشت و میانه‌روها قوی‌تر از افراط‌گرایان بودند. همچنان که تغییر شکل ادامه می‌یافت میانه‌روهای مخالف غالباً با ائتلاف حکومتی همساز می‌شدند در حالی که گروههای قشری که با دموکراسی شدن به مخالفت برخاسته بودند از حکومت جدا می‌افتند. در نوع فروپاشیها رویارویی بین حکومت و مخالفان و بین میانه‌روها و افراط‌گرایان اهمیت به سزا داشت؛ مخالفان معمولاً باید از دولت نیرومندتر می‌بودند و میانه‌روها از افراط‌گرایان. پیمان شکنی پیاپی گروهها اکثر به سقوط رژیم و روی کار آمدن نظام دموکراتیک منتهی می‌شد. در نوع جابه‌جایی‌ها فعل و انفعالهای اصلی بین اصلاح‌طلبان و میانه‌روها بود که کم و بیش قدرت مساوی داشتند و هر کدام قادر بود بر گروههایی که روی خط معینی مابین حکومت و مخالفان قرار داشتند، تسلط یابد. در بعضی از انواع جا به جایی‌ها حکومت و گروههای مخالف پیشین، حداقل به طور موقت، برای مشارکت در قدرت به توافق می‌رسند.

## فرایند تغییر شکلها

در فرایند تغییر شکل‌آنها که در رژیم اقتدارگرا در قدرت هستند رهبری را بر عهده می‌گیرند و در خاتمه دادن به رژیم و تبدیل آن به نظام دموکراسی، نقشی قاطع دارند. حد فاصل بین فرایندهای تغییر شکل و جا به جایی مبهم است و بعضی از موارد را می‌شود به حق در هر یک از آن مقوله‌ها جای داد. گرچه به طور کلی تقریباً ۱۶ مورد از ۳۵ گذاری که در موج سوم اتفاق افتاد و یا ظاهراً تا آخر دهه ۱۹۸۰ وقوع آن محتمل بود، از نوع تغییر شکل بوده است. این ۱۶ مورد لیبرالی یا دموکراسی شدن تغییراتی را در ۵ نظام تک‌حزبی، ۳ نظام

دیکتاتوری فردی و ۸ رژیم نظامی موجب آمد. در تغییر شکل لازم است که حکومت قوی تر از مخالفان باشد. در نتیجه چنین تغییری در رژیمهای نظامی تحقق یافت که حکومتها بر کامل ترین وسایل اعمال زور و فشار در رویارویی با مخالفان و نظامهای اقتدارگرا که از لحاظ اقتصادی موفق بودند، نظارت کامل داشتند مانند اسپانیا، برزیل، تایوان، مکزیک و در مقایسه با دیگر دولتهای کمونیستی، مجارستان. رهبران این کشورها اگر میخواستند قدرت آن را داشتند که کشورهای خود را به سوی دموکراسی هدایت کنند. در هر مورد مخالفان، حداقل در آغاز فرایند، به مراتب از حکومت ضعیف تر بودند. مثلاً در برزیل، چنان که استپان یادآور شده است، وقتی «لیبرالی شدن آغاز شد هیچگونه مخالفت سیاسی محسوسی دیده نمی شد، نه بحران اقتصادی، نه به هم ریختگی ماشین اعمال فشار بر اثر شکست در جنگ» (۱۳) در برزیل و دیگر جاها مردم خود بر آن شدند که به رژیم اقتدارگرا پایان بخشند و خود رهبری رژیم را بر عهده بگیرند - و چنین کردند.

از نمونه های کامل موارد تغییر شکل باید از اسپانیا، برزیل و در میان کشورهای کمونیست از مجارستان یاد کرد. مهمترین مورد، هرگاه عملی شود، روسیه شوروی خواهد بود. گذار برزیل «لیبرالی شدن از بالا» بود یعنی «رژیم ابتکار لیبرالی کردن را در دست گرفت» در اسپانیا «مسأله، همراهی عناصر اصلاح طلب با دیکتاتوری جا افتاده بود در به کارگیری فرایندهای تغییر سیاسی از درون رژیم استقراری یافته.» (۱۴) اما این دو گذار در خصوص پایداریشان با یکدیگر اختلاف قاحش داشتند. در اسپانیا در کمتر از سه سال و نیم پس از مرگ فرانکو، نخست وزیری هوادار دموکراسی به جای آن که هواخواه لیبرالی کردن بود، نشست. مجلس قانونی فرانکو، پایان رژیم را اعلام داشت، اصلاحات سیاسی در رفراندوم مورد تأیید قرار گرفت، احزاب سیاسی (از جمله حزب کمونیست) آزاد شدند، مجلس مؤسسان جدیدی انتخاب شد، طرح قانون اساسی دموکراتیکی تهیه و در رفراندوم به تصویب رسید، عاملان سیاسی مهم در سیاست اقتصادی به توافق رسیدند و انتخابات پارلمانی بر طبق قانون اساسی جدید انجام یافت. از قرار سوارز به اعضای کابینه اش گفته بود که

«استراتژی او بر اساس سرعت خواهد بود. او بازی را با اتخاذ معیارهای خاص چنان با سرعت پیش خواهد برد که بقایای تشکیلات مستقر هواداران فرانکو از پاسخ دادن به آن عاجز بمانند.» اصلاحات در زمانی کوتاه و به دنبال هم به مرحله اجرا درآمد. با این همه ابراز نظر شده است که «سوارز همزمان با تردید و دودلی که در اجرای اصلاحات نشان داد از ضدیت و مخالفت با بخشهایی از رژیم فرانکو اجتناب ورزید. آخرین بخش اصلاحات دمکراتیک، آشکارا دشمنی نظامیان و گروه سخت سر<sup>۱</sup> طرفداران فرانکو را برانگیخت اما پرزیدنت (سوارز) از لحظات قابل توجه و از حمایت مردم بهره‌مند شد» در واقع سوارز در الگوهای اصلاحات خود از طرح بسیار فشرده کمال آتاتورک سود جست که می‌گفت «استراتژی فابیوس<sup>۲</sup>، تاکتیک‌ها، جنگ برق‌آسا.» (۱۵)

در برزیل برعکس پرزیدنت گایزل نظرش این بود که تغییر سیاسی باید «تدریجی، آرام و مطمئن» صورت پذیرد. فرایند این تغییر در ۱۹۷۳، در پایان حکومت مدیجی آغاز شد و در حکومت گایزل و فیگریدو همچنان ادامه یافت. با استقرار یافتن رئیس جمهور غیرنظامی در ۱۹۸۵ جهشی به جلو داشت و با پذیرش طرح قانون اساسی جدید در ۱۹۸۸ و انتخابات عمومی برای تعیین رئیس جمهور در ۱۹۸۹ به نقطه اوج خود رسید. جنبشهایی که به دستور رژیم در جهت دمکراسی شدن صورت می‌گرفت با عملیاتی به منظور اطمینان بخشیدن به گروههای سخت سر در ارتش و دیگر جاها، همراه بود. در واقع پرزیدنت گایزل و فیگریدو از سیاست دو گام به جلو یک گام به عقب پیروی می‌کردند. نتیجه‌اش این بود که دمکراسی شدن به آرامی خزید و نظارت حکومت بر فرایند آن هرگز با مقاومت جدی روبه‌رو نشد. برزیل در ۱۹۷۳ دیکتاتوری نظامی اختناق‌آور داشت در ۱۹۸۹ دارای دمکراسی تمام عیار شد. معمول شده است که تاریخ دمکراسی شدن برزیل را ژانویه ۱۹۸۵، هنگامی که در انتخابات عمومی پرزیدنت غیرنظامی، انتخاب شد. به حساب آورند اما در

1 - Hardliners.

۲ - فابیوس - سردار رومی که در جنگ با هانیبال تدابیر احتیاطی و آهسته به کار می‌برد و از جنگ قطعی احتراز می‌کرد که دشمن را خسته کند. م

واقع زمان کاملاً مشخصی را نمی توان تعیین کرد. نمی شود گفت که فرایند تغییر شکل دقیقاً کی بوده یا چه وقت برزیل از دیکتاتوری دست برداشته و به دمکراسی پیوسته است.

اسپانیا و برزیل دو الگوی مشخص تغییر از بالا شدند و اسپانیا به خصوص برای دمکراسی شدن های بعدی در آمریکای لاتین و اروپای شرقی الگوی نمونه بود. مثلاً رهبران مجارستان در ۱۹۸۸/۸۹ کاملاً با رهبران اسپانیا مشاوره می کردند که چگونه دمکراسی را به کشور خود بیاورند و در آوریل ۱۹۸۹ هیأتی از اسپانیا به بوداپست رفت که آنان را راهنمایی کند. شش ماه بعد یکی از مفسران درباره شباهتهای این دو گذار نوشت:

سالهای آخر دوره کادار با اقتدارگرایی ملایم؛ با دیکتاتوری روبه زوال فرانکو شباهتهائی داشت؛ پوزسگی<sup>۱</sup> هم در مقایسه همان نقش پرنس کارلوس را ایفا کرد. او در بحبوحه تغییر تند و رادیکال، نمونه بارز و اطمینان بخش جریان آرام و استمرار آن بود. کارشناسان اقتصادی که نظرات لیبرالی داشتند با گروه چپ که با تشیکلات قدیمی خو گرفته بودند همراه با طبقه جدید کار آفرینان، نخبگان تکنوکرات را به وجود آوردند که وظیفه گذار را بر عهده گیرند؛ همان طور که نخبگان بورژوا همراه با اوپوس دای<sup>۲</sup> در اسپانیا عمل کردند. احزاب مخالف هم در این هماهنگی شرکت جستند و درست مانند اسپانیاییهای در تبعید که به محض احساس امنیت نمایان شدند، آنها هم از منحنی گامهای خود بیرون آمدند. در مجارستان هم مانند اسپانیا، گروه مخالفان - که راه و رسم معتدل داشتند اما در اصل تندروهای دمکراتیک بودند - در روی کار آوردن دمکراسی نقشی حیاتی بر عهده گرفتند. (۱۶)

فرایندهای تغییر شکل در موج سوم به طور معمول در پنج مرحله تحول پیدا کرد که از آنها چهار مرحله اش در نظام اقتدارگرا پیدا شد.

## ظهور اصلاح طلبان

نخستین گام پیدایش گروهی از رهبران یا رهبران بالقوه در درون رژیم اقتدارگرا بود که عقیده داشتند حرکت به سوی دمکراسی مورد علاقه است و یا

1 - Pozsgay.

2 - Opus Dei.



این که ضرورت یافته است. چرا آنان به این نتیجه رسیده بودند؟. علل این که چرا مردمان به اصلاح طلبان دموکراتیک بدل شدند در هر کشور کاملاً تفاوت می‌کند و هیچگاه دقیقاً روشن نشده است. اما می‌توان آنها را در پنج گروه قرار داد:

۱ - اصلاح طلبان غالباً به این نتیجه رسیدند که بهائی که باید برای باقی ماندن بر سریر قدرت پردازند - مانند سیاسی کردن نیروهای نظامی، تقسیم ائتلافی که از آنان پشتیبانی می‌کرد، درگیری با مشکلاتی، غالباً اقتصادی، که لاینحل به نظر می‌رسید، افزایش فشار و اختناق - به حدی رسیده که دست کشیدن محترمانه از قدرت را دلیلی می‌کرد. رهبران رژیمهای نظامی به خصوص نسبت به اثرات تباہ کننده مشارکت و مداخله سیاسی نظامیان در همبستگی، تمامیت حرفه‌ای، وحدت و ساختار فرماندهی ارتش، داشت بسیار حساس بودند. ژنرال برمودز<sup>۱</sup> به هنگامی که پرو را به سوی دموکراسی رهبری می‌کرد، اظهار داشته است که «همه ما مستقیم و غیرمستقیم شاهد بوده‌ایم که بر سر نهاد بنیادین آباء و اجدادی ما و همچنین بر سر دیگر نهادها، چه آمده است. ما نمی‌خواهیم چنین شود» ژنرال ماتای<sup>۲</sup> فرمانده نیروی هوایی شیلی هم هشدار داد که «هرگاه گذار به دموکراسی بی‌درنگ سرنگیرد ما ارتش خود را چنان تباہ خواهیم کرد که نفوذ و هجوم مارکسیست هم چنان نخواهد کرد.» (۱۷)

۲ - در بعضی از موارد اصلاح طلبان به امید آن که خطراتی را که با آنها روبه‌رو بودند کاهش دهند در قدرت باقی می‌ماندند و به تدریج از آن کنار می‌کشیدند. هرگاه می‌دیدند که مخالفان نیرو می‌گیرند آمادگی برای گذار به دموکراتیک یکی از راههایی بود که چنین اقدامی را موجه ساخت. به هر حال بهتر آن بود که از مقام دست بردارند تا زندگی را به خطر بیندازند.

۳ - در برخی حالات، چنان که در هند، شیلی و ترکیه، رهبران اقتدارگرا باورشان این بود که آنها و همراهانشان در قدرت باقی خواهند ماند. این رهبران با آن که اقداماتی در ایجاد نهادهای دموکراتیک کرده بودند، این احساس را داشتند که مشروعیت‌شان روبه کاهش رفته و از حمایت مردم هم کاملاً برخوردار نیستند. پس بهتر آن دیدند که به منظور تجدید مشروعیت خویش انتخابات عمومی را

1 - Morales Bermudez.

2 - Fernando Mattei.

مجری دارند بدین امید که رأی‌دهندگان آنها را در مقام خود تثبیت خواهند کرد. اما معمولاً این انتظار نابجا بود (به بحث مربوط به انتخابات ناگهانی در صفحات ۲-۳-۲۰۲ مراجعه شود).

۴ - اصلاح طلبان اکثراً چنین می‌پنداشتند که دموکراسی شدن برای کشورشان مزایایی دارد: مشروعیت بین‌المللی آن را بالا می‌برد، اقدامات مخالف آمریکا و دیگران را بر علیه رژیم کاهش می‌دهد، باب کمک نظامی و اقتصادی را می‌گشاید، پرداخت وام از سوی صندوق بین‌المللی پول (IMF) را تسهیل می‌نماید، رفت و آمد به واشینگتن و شرکت در اجتماعاتی را که رهبران کشورهای غربی اعضای غالب و صاحب نظر در آنها هستند، میسر می‌سازد.

۵ - سرانجام در برخی موارد از جمله در اسپانیا، برزیل، مجارستان و ترکیه و بعضی رژیمهای نظامی دیگر، بر این اعتقاد بودند که دموکراسی شکل «راست» حکومت است و این که کشورشان به حدی از تکامل رسیده است که مانند دیگر کشورهای رشد یافته و مورد احترام باید نظام سیاسی دموکراتیک را بپذیرد.

اصلاح طلبان لیبرال بر این نظر بودند که لیبرالی شدن راهی است برای پراکنده کردن مخالفان رژیم بی آن که دموکراسی شدن رژیم لازم باشد. آنها فشارها و موانع را از میان بر می‌دارند، آزادیهای را تأمین می‌کنند، سانسور را لغو می‌کنند، بحثهای عمومی را آزاد می‌گذارند و گسترش می‌دهند و اجتماعات را - اعم از کلیساهای اتحادیه‌ها و تشکیلات صنفی - به حال خود رها می‌کنند که به کارهای خود برسند. اما مجریان لیبرالیسم علاقه‌ای ندارند که انتخابات رقابت‌آمیز کامل را که مردم در آن مشارکت همگانی داشته باشند، عملی سازند چه بیم آن دارند که رهبران در قدرت را کنار بزنند. آنها می‌خواهند یک رژیم اقتدارگرای آرام، مهربان، کاملاً باثبات و در امان به وجود بیاورند بی آنکه در طبیعت و نوع نظام آنها تغییری بنیادین راه یابد. بعضی از اصلاح طلبان یقیناً خودشان هم نمی‌دانند که تا چه حد در گشایش و آزادی سیاسی در کشورشان می‌خواهند پیش بروند و بدون تردید گاهی هم احتیاج دارند که مقاصد و نیات خود را پوشیده نگهدارند: هواداران دموکراسی مایلند قشری‌ها را مطمئن سازند و این احساس را القا کنند که آنها فقط معتقد به لیبرالیسم هستند و هواداران

لیبرالیسم در پی آن هستند که حمایت وسیعی از مردم را جلب کنند با القاء این احساس که آنها طالب دموکراسی می‌باشند. در نتیجه این بحث دنباله پیدا می‌کند تا معلوم شود که گایزل، بوت، گورباچف و دیگران «واقعاً» تا کجا می‌خواهند پیش بروند.

پیدایش هواخواهان لیبرالیسم و دموکراسی در درون نظام اقتدارگرا نیروی دست اولی را برای تغییر سیاسی به وجود می‌آورد. اما آن ممکن است تأثیر ثانوی هم داشته باشد. در رژیمهای نظامی به خصوص، این امر گروههای حاکم را تقسیم می‌کند، نظامیان را بیشتر به امور سیاسی می‌کشاند و از این روی مقامات نظامی اعتقاد پیدا می‌کنند که «ارتش به عنوان حکومت» باید کنار گذاشته شود تا «ارتش به عنوان یک نهاد» محفوظ بماند. در نتیجه این بحث که آیا باید به خودی خود از حکومت دور ماند یا نه به ایتجا منتهی می‌شود که باید از حکومت فاصله گرفت.

## کسب قدرت

اصلاح طلبان دمکراتیک نه تنها لازم بود در درون رژیم اقتدارگرا وجود داشته باشند بلکه می‌باید در آن رژیم صاحب قدرت هم بودند. این امر چگونه تحقق یافت؟ رهبرانی که رژیم اقتدارگرا را بر پا داشتند، گذار به سوی دموکراسی را به سه طریق هدایت کردند. در هند و ترکیه رژیمهای اقتدارگرا از اول، در روال عادی دموکراسی به صورت وقفه‌ای خودنمایی می‌کردند. این رژیمها مدت کوتاهی بر سر کار بودند و در پی انتخاباتی که رهبران اقتدارگرا بر پا داشتند، بدین امید واهی که رأی دهندگان از آنها و نامزدهایشان پشتیبانی خواهند کرد، از قدرت کنار رفتند. در شیلی ژنرال پینوشه رژیم را به وجود آورد، هفده سال حکومت کرد، طرحی مفصل برای گذار به دموکراسی تهیه دید، آن طرح را تکمیل کرد و وسیله قرارداد بدین امید که رأی دهندگان او را هشت سال دیگر در قدرت نگاه خواهند داشت و بعد، چون مردم چنان نکردند، با دریغ و حسرت و لجاجت از قدرت پاکشید. وگرنه کسانی که رژیمهای اقتدارگرا را به وجود آوردند و یا آنها که زمانی دراز چنین رژیمهایی را رهبری کردند، در پایان بخشیدن به آن

قدمی برنداشتند. در تمام این موارد به علت این که اصلاح طلبان در قدرت جای قشری‌ها را گرفته بودند تغییر شکل تحقق یافت.

اصلاح طلبان در رژیمهای اقتدارگرا به سه طریق به قدرت رسیدند: در اسپانیا و تایوان رهبران اقتدارگرا که رژیم را بنیاد نهادند و زمانی دراز حکم راندند، مانند فرانکو و چیان کایچک، مردند. جانشینان منتخب آنها، خوان کارلوس، چیانگ کوا<sup>۱</sup> توانستند موفقانه دگرگونیهای اجتماعی و اقتصادی را که در کشورشان روی داده بود جمع و جور کنند و به آنها پاسخ دهند و فرایند دمکراسی شدن را آغاز کنند. در روسیه شوروی مرگ سه رهبر، برژنف، آندروپوف و چرنینکو، در مدت سه سال راه را برای به قدرت رسیدن گورباچف هموار کرد. خلاصه فرانکو، چیان کایچک و برژنف به موقع مردند؛ اما دنگ شیائو پینگ زنده ماند.

در برزیل و مکزیک سیستم اقتدارگرا خود زمینه تغییر منظم رهبری را فراهم آورد. این اقدام نیل به قدرت را برای اصلاح طلبان میسر ساخت ولی نه الزامی. در برزیل، چنان که پیشتر یادآوری شد، در بین نظامیان دوگونه دسته‌بندی وجود داشت. در دوران ریاست جمهوری ژنرال مدیچی که آدمی سرسخت بود، در سالهای ۷۲-۱۹۶۹ فشار و اختناق به حد اعلای خود رسیده بود. پس از منازعه سختی که در پایان دوران او در تشکیلات نظامی روی داد گروه سورین که از آرامش طلبان بودند توانستند ژنرال گایزل را نامزد ریاست جمهوری کنند و بخشی بدین علت که برادرش وزیر جنگ بود در انتخاب او موفق شدند. گایزل با حمایت و راهنمایی ژنرال سیلوا<sup>۲</sup> که از همراهان مهم او بود فرایند دمکراسی شدن را آغاز و چنان قاطعانه عمل کرد که اطمینان دهد در ۱۹۷۸ یکی دیگر از اعضای گروه سورین، ژنرال باتیستا فیگریدو به جای او خواهد نشست. در مکزیک با کنار رفتن پرزیدنت پورتیلو<sup>۳</sup> در ۱۹۸۱، اقدامات معمول برای انتخاب دولامادرید، وزیر برنامه و بودجه به جای او، انجام گرفت. دولامادرید مردی اقتصادی و از لحاظ سیاسی لیبرال بود و با طرد بیشتر نامزدهای قدیمی و

1 - Chiang Ching - Kuo.

2 - General Golbery do Coutoe Silva.

3 - President José Lopez Portillo.

سنتی، تکنوکرات جوانی را به نام کارلوس سالیسناس برگزید تا دنباله فرایندی را که آغاز شده بود بگیرد.

در جاهائی که رهبران اقتدارگرا نمرده و یا به روش معمول تغییر نیافته بودند، اصلاح طلبان دموکراتیک ناگزیر حاکم را به زیر کشیده رهبری دموکراتیک به جای او نشانیده‌اند. در حکومت‌های نظامی، به غیر از برزیل، این کار یعنی فروپاشی نظام از طریق کودتائی که رهبری نظامی بر علیه رهبر نظامی دیگری انجام می‌دهد. صورت می‌پذیرد. در پرو برمودز جانشین ولاسکو شد، در اکوادور پودا جای لارا را گرفت، در گواتمالا مجیا به جای مونت و در نیجریه مورتالا محمد به جای گووون نشست. (۱۸) در نظام تک حزبی مجارستان اصلاح طلبان نیروهای خود را جمع کرده کادار را که سالیان دراز در مسند قدرت بود، در یک کنفرانس حزبی در ماه مه ۱۹۸۸ برکنار کردند و گروز را به سمت دبیر کل به جای او نشانیدند. اما گروز مردی نیمه اصلاح طلب بود و یک سال بعد کمیته مرکزی هیأتی چهار نفره را که اصلاح طلبان در آن اکثریت داشتند، به جای او برگزید. در اکتبر ۱۹۸۹ یکی از آنان به نام نیرس رئیس حزب شد. در بلغارستان در پائیز ۱۹۸۹، رهبران اصلاح طلب حزب کمونیست، تئودور ژبوکف را که ۳۵ سال همچنان مقام خود را حفظ کرده بود، کنار زدند. تغییرات در رهبری که بعضی اصلاحات لیبرالی و دموکراتیک را به همراه داشت، به طور خلاصه در تابلوی ۲-۳ نشان داده شده است.

## تابلو ۲-۳

تغییر رهبری و اصلاح ۹۰-۱۹۷۳

کشور	رهبر قشری	تغییر	رهبر اصلاح گرا	تغییر	رهبر اصلاح گرا ۲	نخستین انتخابات دمکراتیک
نیجریه	گورون	ژوئیه ۱۹۷۵	محمد سورتالا	فوریه ۱۹۷۶	اوباسانجو	اوت ۱۹۷۹
		بر اثر کودتا		بر اثر مرگ		
اکوادور	رودریگز لارا	ژانویه ۱۹۷۶	پوردا	-	-	آوریل ۱۹۷۹
		بر اثر کودتا				
پرو	والاسکو	اوت ۱۹۷۵	مورالز موز	-	-	مه ۱۹۸۰
		بر اثر کودتا				
برزیل	مدیچی	مارس ۱۹۷۴	گائیزل	مارس ۱۹۷۹	فینگریدو	ژانویه ۱۹۸۵
		بر اثر جانشینی		بر اثر جانشینی		
گوآتمالا	ریومونت	اوت ۱۹۸۳	مجیا	-	-	دسامبر ۱۹۸۵
		بر اثر کودتا				
اسپانیا	فرانکو	نوامبر ۱۹۷۵	خوان کارلوس	-	خوان کارلوس	مارس ۱۹۷۹
		بر اثر مرگ				
	کاررویلانکو	دسامبر ۱۹۷۳	آریاس	ژوئیه ۱۹۷۶		- سوارز
		بر اثر مرگ				
تایوان	چیان کایچنگ	آوریل ۱۹۷۵	چیانگ چینگ کو	ژانویه ۱۹۸۸		لی تنگ هی
		بر اثر مرگ		بر اثر مرگ		
مجارستان	کادار	مه ۱۹۸۸	گروز	مه - اکتبر ۱۹۸۹	نیرزپوزسگی	مارس ۱۹۹۰
		بر اثر برکناری		بر اثر برکناری		
مکزیک	پورتیلو	دسامبر ۱۹۸۲	دولامادرید	دسامبر ۱۹۸۹		سالیاس
		بر اثر جانشینی		بر اثر جانشینی		
	فورستر آفریقای جنوبی	سپتامبر ۱۹۷۸	بوتا	سپتامبر ۱۹۸۹		دکلرک
		بر اثر برکناری		بر اثر جانشینی		
	چرنینکو روسیه شوروی	مارس ۱۹۸۵	گورباچف	-		-
		بر اثر مرگ				
بلغارستان	ژوکوف	نوامبر ۱۹۸۹	ملاتوف	-	-	ژوئن ۱۹۹۰
		بر اثر برکناری				

## شکست لیبرالی شدن

یکی از مسایل بحرانی و وخیم در موج سوم مربوط می‌شود به نقش اصلاح طلبان لیبرال و تثبیت سیاست نظام اقتدارگرائی که به لیبرالی شدن روی آورده بود. اصلاح طلبان لیبرال که جای رهبران قشری‌ها را گرفته‌اند، به واسطه‌هایی برای مرحله گذار بدل شده‌اند و مدتی کوتاه در قدرت باقی می‌مانند. در تایوان، مجارستان و مکزیک، لیبرالها به زودی جای خود را به اصلاح طلبانی که بیشتر دمکراتیک بودند وا گذاشتند. در برزیل، با آن که برخی از تحلیل‌گران دچار تردید هستند، قاعدهٔ چنین می‌نماید که گایزل و گالبری از همان آغاز در پی آن بودند که دمکراسی شدن تام و تمامی را به اجرا درآورند (۱۹) حتی اگر هم قصدشان این بود که نظام اقتدارگرا را به نظام لیبرالی بدل کنند نه این که آن را از هم بپاشند، باز باید گفت که فیگريد و فراینده دمکراسی شدن را گسترش داد. او در ۱۹۷۸ پیش از آن که بر مسند قدرت بنشیند اظهار داشت «قصد من این است که کشور را به دمکراسی تبدیل کنم» و چنین کرد. (۲۰)

در اسپانیا آدمیرال بلانکو<sup>۱</sup> نخست وزیر سرسخت در دسامبر ۱۹۷۳ به قتل رسید و فرانکو، آریاس<sup>۲</sup> را به جای او نشانید. آریاس یکی از اصلاح طلبان لیبرال کلاسیک و آرزویش این بود که رژیم فرانکو را تعدیل کند تا بتواند آن را حفظ کند. او در سخنرانی مشهورش در ۱۲ فوریه ۱۹۷۴ فضای باز سیاسی را پیشنهاد و شماری از اصلاحات معتدل را توصیه کرد از جمله تشکیل اجتماعات سیاسی که وظیفه‌ای را عهده‌دار باشند آزاد شد اما نه احزاب سیاسی. «او بیش از آن محافظه‌کار و قلباً هوانخواه فرانکو بود که رژیم دمکراسی شدن واقعی را برقرار سازد» پیشنهادهای اصلاحی او را قشری‌های «جنگجالی» و هم فرانکو متوقف ساختند. از دیگر سو پیشنهادهای اصلاحی او مخالفان را تحریک کرد که گشایشهای بیشتری را خواستار شوند. سرانجام آریاس «گشایش فضای باز را بی‌اعتبار اعلام کرد همچنان که بلانکو سکون و بی‌حرکتی را فاقد اعتبار خواند» (۲۱) فرانکو در نوامبر ۱۹۷۵ درگذشت و خوان کارلوس به سمت رئیس دولت

1 - Admiral Luis Carrero Blanco.

2 - Carlos Arias, Navarro.

به جای او آمد. کارلوس در صدد برآمد اسپانیا را به دموکراسی واقعی پارلمانی، به شیوه اروپائی، مبدل سازد؛ آریاس در مقابل این دگرگونی مقاومت نشان داد پس کارلوس در ژوئیه ۱۹۷۶ آدلف سوارز را به جای او منصوب کرد و او بی درنگ به دموکراسی روی آورد.

اما گذار از اقتدارگرائی لیبرال شده گاهی به سوی جلوست و گاه به عقب برمی گردد. گشایش فضای باز محدود ممکن است توقعات بیشتری برای تغییر ایجاد کند که نتیجه اش بی ثباتی، قیام و حتی طغیان و شورش باشد و این به نوبه خود چه بسا عکس العملی ضد دموکراتیک برانگیزد و رهبران قشری را به جای رهبری هواخواه لیبرالی شدن، بنشانند. در یونان پایاد و پولوس اقدام کرد از وضع قشری گری به لیبرالی شدن جابه جا شود. این کار به تظاهرات دانشجویی پلی تکنیک و سرکوب خونین آن منجر شد و بر اثر عکس العملی که به وجود آمد پایاد و پولوس لیبرالیست جای خود را به یونیدس سخت سر داد. در آرژانتین ژنرال ویولا<sup>۱</sup> به جای ویدلای<sup>۲</sup> سرسخت به مقام ریاست جمهوری رسید و شروع کرد به لیبرالی کردن کشور. این اقدام عکس العملی در ارتش به وجود آورد که در نتیجه ویولا برکنار شد و ژنرال گالیتری<sup>۳</sup> سرسخت جای او را گرفت. در چین ظاهراً قدرت نهائی در دست دنگ ژیاو پینگ باقی ماند اما در ۱۹۸۷ ژائوژیانگ به مقام دبیر کلی حزب کمونیست رسید و شروع کرد به باز کردن فضای باز نظام سیاسی. این اقدام تظاهرات عظیم دانشجویان را در بهار ۱۹۸۹ در میدان تیانانمن در پی داشت که به نوبه خود عکس العمل گروه سرسخت را موجب شد که جنبش دانشجویان را سرکوب کرد، ژائو را کنار زد و لی پینگ را به جای او نشانید. در برمه ژنرال نه وین<sup>۴</sup> که ۲۶ سال بر برمه حکم رانده بود، به ظاهر در ژوئیه ۱۹۸۸ از مقام خود کنار رفت و ژنرال سین لوین<sup>۵</sup> که او هم از سرسختان بود، جای او را گرفت. شدت اعتراضات و خشونت لوین را در ظرف سه هفته به بیرون انداخت پس از او

1 - Gen. Roberto Viola.

2 - Gen. Jorge Videla.

3 - Gen Leopoldo Galtieri.

4 - Ne Win.

5 - Sein Lwin.



مونگ که غیرنظامی و معتدل بود به قدرت رسید که اجرای انتخابات را پیشنهاد کرد و با گروههای مخالف به گفت و گو پرداخت. اما اعتراضات ادامه یافت تا این که در سپتامبر ارتش او را کنار زد، کنترل حکومت را در دست گرفت، تظاهرات را با اقداماتی خونین فرونشاند و به جنبش در جهت لیبرال شدن پایان بخشید.

مشکلات لاینحل هواخواهان لیبرالیسم در تجارب بوتان و گورباچف انعکاس یافت. هر دو رهبر اصلاحات مهمی در جهت لیبرالی شدن جامعه‌های خود به عمل آوردند. بوتان در ۱۹۷۸ با شعار «با شرایط تازه بساز یا بمیر» بر سر کار آمد و اتحادیه‌های سیاه پوستان را قانونی کرد، به سیاه پوستان شهرنشین حق شهروندی داد، حق آزادی مطلق اعطا کرد، تبعیض نژادی را به طور بنیادی کاهش داد، در بخش آموزش سیاه پوستان سرمایه گذاری کلان کرد، قوانین عبور را لغو کرد، برای شهرستانهای سیاه پوست‌نشین شورای منتخب برقرار داشت و برای نمایندگان پارلمان غیرسفید پوست و آسیائی، و نه سیاهان، خانه‌هایی ساخت. گورباچف بحث‌های عمومی را باب کرد، سانسور را به شدت کاهش داد، قویاً با ماشین قدرت حزب کمونیست در افتاد و حداقل حکومت‌هایی تشکیل داد که در مقابل مجلس قانون‌گذاری منتخب احساس مسئولیت کنند. هر دو رهبر در جامعه‌های خود تشکیلاتی را پایه گذاشتند و اصلاحاتی را موجب شدند و برای رئیس جمهور مقام تازه و بسیار قدرتمندی به وجود آوردند که بعد خود آن را احراز کردند. اما چنین به نظر می‌رسد که بوتان و گورباچف، هیچ کدام نمی‌خواستند در نظام سیاسی کشورش تغییر بنیادین به وجود آورد. منظور آنها از اصلاحات این بود که جامعه را نوسازی کنند و پیش ببرند اما با اتکای به نظام موجه آن را برای جامعه‌های خود بیشتر قابل قبول سازند. آنها این مطلب را خود بارها بر زبان آورده‌اند. بوتان قصدش این نبود که به قدرت سفیدپوستان پایان دهد. گورباچف هم نمی‌خواست قدرت کمونیست را یکباره از میان بردارد. آنها به عنوان اصلاح طلبان لیبرال خواستار تغییر بودند اما دلشان می‌خواست نظامی را که در اختیار دارند و هم آن بوروکراسی را که در آن عمر گذاشته و خدمت کرده بودند، حفظ کنند.

اصلاحات بوتای در جهت لیبرالی کردن - ونه دموکراسی کردن - جامعه برخوردار است. سیاهان آفریقای جنوبی برای مشارکت کامل و تام تمام آنها در نظام سیاسی، شدیداً تأثیر گذاشت. شهرستانهای سیاه‌پوست‌نشین در سپتامبر ۱۹۸۴ قیام کردند و اعتراضهای آنها به خشونت و سرکوب و مداخله نیروهای نظامی در شهرها کشید. هم زمان با آن فعالیت‌های اصلاحاتی پایان گرفت و بوتای اصلاح طلب یکباره به بوتای سرکوبگر بدل شد. فرایند اصلاح، بار دیگر وقتی در ۱۹۸۹ از سر گرفته شد که دوکلرک به جای او آمد؛ کسی که اصلاحات تند و شدیدش مورد اعتراض بوتای واقع و موجب شد که او از حزب ناسیونال استعفا دهد. اصلاحات لیبرالی و نه دموکراتیک گورباچف هم در ۱۹۸۹/۹۰ قیامها و اعتراضات مشابهی را برانگیخت و شورشهایی را در روسیه شوروی باعث شد. در آن جا هم مانند آفریقای جنوبی، درگیریها بین گروههای محلی و با مقامات مرکزی بود. مشکل لاینحل گورباچف معلوم بود. حرکت به سوی دموکراسی کامل نه تنها به معنی خاتمه دادن به قدرت کمونیسم در روسیه شوروی بود بلکه به احتمال زیاد پایان بخشیدن به خود اتحاد جماهیر شوروی هم بود. در پیش گرفتن عکس‌العمل سرسختانه در برابر قیامها، یعنی خاتمه دادن به کوششهای اصلاحات اقتصادی، به فعالیت شدید او در ایجاد رابطه با غرب و مخدوش شدن سیمای او به عنوان رهبری خلاق و انسانی. آندره ساخاروف در ۱۹۸۹ انتخاب یکی از این شقوق را در اختیار گورباچف گذاشت: «در چنین شرایطی انتخاب راه میانه‌ای که برگزیده‌ای فایده ندارد. مملکت یا شخص تو در معرض خطر است - یا فرایند تغییر را به حداکثر بالا ببر و یا این که نظام فرماندهی حکومتی را با همه خصوصیاتش، همچنان حفظ کن.» (۲۲)

هر کجا چنین کوششی به کار گرفته شد اقدامات در جهت لیبرالی کردن آرزوی دموکراسی شدن را در بعضی گروهها برانگیخت و در گروههای دیگر اشتیاق به سرکوب و خفقان را. تجارب موج سوم به خوبی نشان داده است که اقتدارگرایی لیبرال شده، توازن مستحکمی ندارد؛ خانه نیمه تمام پا بر جای نمی‌ماند.

## مشروعیت قهرائی<sup>۱</sup>

مهار کردن قشری‌ها و به دست آوردن قدرت، اصلاح طلبان را آن توانائی بخشید که به دمکراسی کردن اقدام کنند اما نتوانست از قابلیت و قدرت قشری‌ها در مبارزه‌شان با اصلاح طلبان، بکاهد. عناصر قشری به آسانی جا خالی نمی‌کنند حال ائتلاف حکومتی از هر گروهی می‌خواهد باشد - از «جنجال» طلبان فرانکو باشند در اسپانیا، از سرسخت‌های نظامی در برزیل و دیگر کشورهای امریکای لاتین، از استالینیست‌ها در مجارستان، از گاردهای قدیمی کمین تانگ، رؤسای حزب و تشکیلات اداری در PRI، و جبهه حزب ناسیونال در آفریقای جنوبی. قشری‌ها در حکومت، ارتش، بوروکراسی‌های حزب فعال هستند تا فرایند تغییر را متوقف و یا کند کنند. در هیچک از نظام‌های تک حزبی - برزیل - اکوادور، پرو، گواتمالا، نیجریه و اسپانیا - گروه‌های قشری سعی نکردند با اقدامات نظامی دست به کودتا بزنند و برای فروکشیدن اصلاح طلبان از قدرت، به فعالیت‌های دیگری دست یازیدند. در آفریقای جنوبی و مجارستان قشری‌ها از احزاب مهم و غالب بیرون آمدند و آنها را متهم کردند به خیانت به اصول اساسی‌ای که احزاب بر پایه آنها استوار شده بودند.

حکومت‌های اصلاح طلب بر آن شدند که مخالفت قشری‌های مخالف را از طریق تضعیف و بی‌اعتبار کردن آنها و تغییر دادن عقیده‌شان خنثی کنند. رویارویی با قشری‌ها غالباً ملازمه داشت با تمرکز قدرت در دست رئیس قوه اجراییه. گایزل که خود را «دیکتاتور ایجاد فضای باز» می‌پنداشت مطمئن بود که قادر است ارتش برزیل را از سیاست کنار بزند. (۲۳) خوان کارلوس از قدرت و همه امتیازات خود به حداکثر استفاده کرد تا اسپانیا را به سوی دمکراسی سوق دهد و فقط به انتخاب شگفت‌آور سوارز به عنوان نخست وزیر اکتفا نکرد. بوتو و گورباچف، چنان که دیدیم، مقامات بسیار قدرتمندی در ریاست جمهوری برای خود ایجاد کردند. سالیناس به عنوان رئیس جمهور مکزیک قدرت خود را، در خلال سالهای اول، به خوبی تثبیت کرد.

1 - Backward Legitimacy.

نخستین کاری که می‌بایست رهبران اصلاحات به آن می‌پرداختند این بود که سازمانهای دولتی، ارتشی، و حزبی را، هرچا اقتضاد می‌کرد، پاک‌سازی کنند و قشری‌ها را که در مقامات بالا بودند برکنار و هواخواهان اصلاحات را به جای آنها بنشانند. این کاری حساس و لازم بود با دقت و توجه بسیار انجام پذیرد تا عکس‌العمل تندی ایجاد نکند و هم این که در میان قشری‌ها شکاف و جدائی بیندازد. افزون بر آن هم‌زمان با تضعیف قشری‌ها، رهبران اصلاحات می‌کوشیدند اعتماد آنها را جلب کنند و به سوی خود بکشند. در رژیمهای نظامی اصلاح طلبان اصرار می‌ورزیدند که زمان آن فرارسیده، که نظامیان پس از مدتی کوتاه که برحسب ضرورت حکومت کردند، به اصول دموکراسی بازگردند که پایه و اساس نظام سیاسی کشورشان است. در این حال اصلاح طلبان به «بازگشت به مشروعیت» تکیه می‌کردند. در نظامهای اقتدارگرای غیرنظامی اصلاح طلبان خواهان «مشروعیت قهرائی» می‌شدند و به عواملی که ادامه وضع گذشته را ممکن می‌ساخت فشار وارد می‌آوردند. (۲۴) مثلاً در اسپانیا سلطنت دوباره استقرار یافت و سوارز برای الغا و تجدید نظر در قانون اساسی مربوط به دوران فرانکو به مقررات همان قانون اساسی توسل جست. از این روی هیچ طرفدار فرانکو نمی‌توانست مدعی شود که در روال کاری ترتیبی‌هایی صورت گرفته است. در مکزیک و افریقای جنوبی اصلاح طلبان در PRI و حزب ناسیونال از سنتهای موجود در آن احزاب سود جستند. در تایوان اصلاح طلبان KMT به سه اصل سان یات سن<sup>۱</sup> اتکا کردند.

مشروعیت قهرائی دوملجاً و تکیه‌گاه داشت و دو تأثیر: آن نظم نوین را مشروعیت می‌بخشید زیرا خود نتیجه نظم قدیمی بود و هم با نگرشی به گذشته، نظم گذشته را مشروعیت می‌بخشید چون نظم نوین را به وجود آورده بود. این ترتیب رضایت همگان را جلب می‌کرد مگر مخالفان افراطی را که نه از رژیم اقتدارگرای قدیمی دل خوش داشتند و نه از رژیم دموکراتیک نوین. اصلاح طلبان همچنین به سراغ قشری‌ها می‌رفتند و از آنها می‌خواستند که مخالفان رادیکال را با خود همراه سازند تا بدین طریق از خشونت و بی‌ثباتی بکاهند.

1 - Sun Yat Sen.

مثلاً سوارز به همین جهات از ارتش اسپانیا خواست که از او حمایت کنند و عوامل مهم در ارتش این وساطت را پذیرفتند زیرا در آن «نه خلاف مشروعیت بود و نه بی‌نظمی و شورشهای خیابانی و نه تهدید مهمی برای فروپاشی و سقوط رژیم» و چنان که گایزل بیان داشته است اصلاح طلبان به ناگزیر دریافتند که آنها نمی‌توانند «بدون عقب‌نشینیها پیشرفتی داشته باشند» و به همین جهت به مناسبت، چنان که در «هم پیمانی آوریل» در ۱۹۷۷ در بوزیل پیش آمد، ناچار بودند به قشری‌ها امتیازاتی بدهند.» (۲۵)

## انتخاب و جذب مخالفان

اصلاح طلبان دموکراتیک به مجرد نیل به قدرت معمولاً بی‌درنگ فرایند دموکراسی شدن را آغاز می‌کردند. این اقدام عبارت بود از مشاوره با سران مخالفان، احزاب سیاسی، گروههای عمده اجتماعی و نهادها. در بعضی موارد مذاکرات به نسبت رسمی صورت می‌گرفت و به انعقاد موافقت‌نامه‌ها و پیمانها منتهی می‌شد. در موارد دیگر گفتگوها و مشاورات کاملاً غیررسمی بود. در اکوادور و نیجریه حکومت کمیسیونهایی تشکیل داد که برای نظام نوین طرحها و سیاستهایی تنظیم کنند. در اسپانیا، پرو، نیکاراگوئه و گاه در برزیل، مجالس منتخب مؤسسان طرحهای قانون اساسی جدید را تدوین می‌کرد. در بعضی جاها به منظور تأیید ترتیبات جدید از رفرااندوم سود می‌جستند.

همین که اصلاح طلبان قشری‌ها را از حکومت کنار می‌زدند، باید از طریق جلب حمایت مخالفان و گسترش عرصه فعالیت سیاسی و توسل به گروههای تازه‌ای که بر اثر باز شدن فضای سیاسی فعال شده بودند، خود را نیرو می‌بخشیدند. اصلاح طلبان ماهر از فشار فزاینده این گروهها در تضعیف قشری‌ها، به منظور دموکراسی کردن سود می‌جستند و با استفاده از تهدید کودتای قشری‌ها و جاذبه مشارکت در قدرت سعی می‌کردند گروههای میانه را در بین مخالفان تقویت کنند.

برای نیل به هدفها، اصلاح طلبانی که در قدرت بودند با گروههای مخالف اصلی به مذاکره می‌پرداختند و به موافقتهای علنی یا ضمنی می‌رسیدند. مثلاً در

اسپانیا حزب کمونیست به خوبی دریافت که ضعیف‌تر از آن است که «سیاست رادیکال براندازی» را تعقیب کند و به جای آن به نقض عهد روی آورد با آن که آن معاهده‌ای «آرام و بی‌سر و صدا» بود. در ۱۹۷۷ سوارز موافقت احزاب کمونیست و سوسیالیست را نسبت به عهدنامه مون کلوا<sup>۱</sup> جلب کرد که شامل ترکیبی از تصمیمات سخت و تند اقتصادی و بعضی اصلاحات اجتماعی بود. در مذاکرات مخفی که با سانتیاگو کاریلو<sup>۲</sup> رهبر اصلی کمونیست‌ها انجام داد بر «حزب کمونیست اسپانیا اثر گذاشت و آن را از نزدیک شدن به اهرمهای قدرت به اندیشه واداشت و حمایت آن را در اجرای تصمیمات تند نسبت به خویش جلب کرد.» (۲۶) در مجارستان در پائیز ۱۹۸۹ بین حزب کمونیست و مخالفان میزگرد به نمایندگی احزاب و گروههای مخالف اصلی، آشکارا مذاکراتی درگرفت. در برزیل بین دولت و احزاب مخالف جنبش دمکراتیک برزیل (MDB) و نهضت دمکراتیک برزیل (PMDB) مذاکرات به طور غیررسمی به تفاهم انجامید. در تایوان در ۱۹۸۶ حکومت و مخالفان درباره معیارهایی برای تغییرات سیاسی که باید انجام پذیرد به توافق رسیدند و در کنفرانس ژوئیه ۱۹۹۰ که یک هفته طول کشید، سرانجام به طرح کامل دموکراسی شدن منتهی شد.

مدارا و همکاری با مخالفان دمکراتیک - مشارکت دادن آنها در فرایند به عنوان شرکای جوان - برای تغییر شکل موفقیت‌آمیز، کاری لازم و اساسی بود. تقریباً در تمام کشورها احزاب مخالف مهم - در برزیل، اسپانیا، تایوان، مجارستان، پرو و شیلی - به وسیله میانه‌روها رهبری می‌شدند و سیاستی معتدل داشتند و گاه با تحریکات شدید گروههای قشری در حکومت مواجه می‌شدند.

شرح کوتاهی که اسکیدمور<sup>۳</sup> درباره آنچه در برزیل روی داده بود آورده به خوبی روابط اصلی فرایندهای تغییر شکل را نشان می‌دهد:

«سرانجام ایبرالی شدن محصول روابط دو جانبه شدید بین حکومت و مخالفان بود.

1 - Pactos de La Moncloa.

2 - Santiago Carrillo.

3 - Skidmore.

ارتش که به گشایش فضای باز سیاسی تن در داد و با احتیاط گام برداشت، از بیم آن بود که گروه سرسختان قیام نکنند. این گشایشها بر این مبنا طرح ریزی شده بود که عناصر «مسئول» را بیرون بکشند و نشان بدهند که میانه‌روها آماده هستند با حکومت همکاری کنند. همزمان با آن مخالفان همواره دولت را در فشار می‌گذاشتند که از زیاده‌رویهای عمدی دست بردارد به این ترتیب فقط ارتش باقی می‌ماند که برای حکمروایی فاقد مشروعیت بود. در همین حال مخالفان میانه‌رو لازم بود به رادیکالها یادآوری کنند که آنها ممکن است، هرگاه خیلی تند بروند، الت دست گروه سرسخت واقع شوند. این رابطه سیاسی تحریک‌آمیز با موفقیت کار می‌کرد زیرا بین نظامیان و غیرنظامیان برای بازگشت به یک نظام سیاسی (تقریباً) باز توافق و رضایت کامل حاصل شده بود. (۲۷)

## رهنمودهای هواخواهان دموکراسی ۱ : اصلاح نظام‌های اقتدارگرا

- در سهای اصلی که اصلاح طلبان دمکراتیک از تغییر شکل حکومت‌های اقتدارگرا در اسپانیا برزیل و دیگر جاها می‌گیرند به قرار زیر است:
- ۱ - پایه سیاسی خود را استوار دارید. هرچه زودتر هواخواهان دموکراسی شدن را در پستهای کلیدی قدرت در حکومت، در حزب و ارتش قرار دهید.
  - ۲ - از مشروعیت قهرقرائی استفاده کنید یعنی در روال‌های کار استقرار یافته در رژیم غیردمکراتیک، تغییراتی به وجود آورید و با اعطای امتیازات نمادین اعتماد گروههای قشری را به خود جلب کنید و از روش دو گام به جلو یک گام به عقب پیروی کنید.
  - ۳ - به تدریج هواخواهان و برگزیدگان خویش را ترقی دهید به طوری که از اتکای شما به گروههایی که در حکومت با تغییرات سر مخالفت دارند، کاسته شود و بر هواداران شما که در مقابل گروههای مخالف حامی شما هستند بیفزاید.
  - ۴ - برای مقابله با قشری‌ها که ممکن است برای متوقف ساختن تغییرات به اقدامات تندی (مانند کودتا) دست بزنند - و چه بسا آنها را به چنین کارهایی تحریک کنند - آماده باشید. پس بی‌رحمانه بر سر آنها فرود آئید و حریفان تند و

- افراطی را که در مقابل تغییر ایستاده‌اند متزوی کنید و از پا درآورید.
- ۵ - در فرایند دموکراسی شدن ابتکار عمل را در دست داشته باشید و آن را حفظ کنید. همواره با قدرت عمل کنید و هرگز در عکس‌العملی که در مقابل فشارهای علنی گروه‌های مخالف رادیکال افراطی نشان می‌دهید از شیوه‌ها و معیارهای دموکراسی شدن استفاده نکنید.
- ۶ - انتظارات را که تغییر تا چه حد صورت خواهد گرفت در سطح پائین نگهدارید، به تناسب فرایندی که پیش می‌رود صحبت بدانید و از اقدام در ایجاد مدینه فاضله دموکراتیک کامل چیزی بر زبان می‌آورید.
- ۷ - گسترش حزب مخالف، معتدل و مسؤول را که گروه‌های اصلی کلیدی (از جمله نظامیان) آن را به عنوان جانشین حکومتی قابل قبول و غیر تهدیدکننده بشناسند، تشویق کنید.
- ۸ - فرایند دموکراسی شدن را آن چنان معرفی کنید که اجتناب ناپذیر باشد تا در زمینه گسترده‌ای به عنوان مرحله‌ای ضروری و طبیعی در سیر تکاملی خود، پذیرفته شود اگرچه در نظر بعضی همچنان ناخواسته و ناخوشایند باشد.

## فرایند فروپاشی

فرایند فروپاشی از نوع تغییر شکل کاملاً متفاوت است. در این مورد اصلاح‌طلبان یا در رژیم وجود ندارند یا بسیار ضعیف هستند. عناصر غالب در حکومت قشری‌ها هستند که با تمام نیرو در مقابل تغییر ایستاده‌اند. در نتیجه دموکراسی شدن بستگی به این دارد که مخالفان قدرت بیابند، حکومت ضعیف شود تا این که سرانجام حکومت از هم بپاشد و یا سرنگون شود و گروه‌های مخالف پیشین به قدرت برسند. پس از آن، وقتی گروه‌ها در درون حکومت درباره طبیعت و نوع حکومتی که باید استقرار یابد با یکدیگر درگیر می‌شوند کشمکش و مبارزه صورت تازه‌ای پیدا می‌کند. فروپاشی، خلاصه، سه مرحله را طی می‌کند: مبارزه برای برانداختن حکومت، سقوط حکومت، مبارزه پس از آن. بیشتر دموکراسی شدن‌ها در موج سوم، همکاری کسانی را که در قدرت بوده‌اند، ایجاب می‌کرده است. تا سال ۱۹۹۰ فقط ۶ مورد فروپاشی اتفاق افتاده



و گذار به دمکراسی بسیار نادر بوده است: از نظامهای تک حزبی (۱ از ۱۱ مورد)، از رژیمهای نظامی (۲ از ۱۶ مورد) و تعدادی بیشتر از دیکتاتوریهایی فردی (۳ از ۷ مورد). به طوریکه پیشتر اشاره شد، با چند استثنا (گاندی، اورن، پینوشه) رهبرانی که رژیمهای اقتدارگرا را برپا داشته‌اند به آن رژیمها پایان نمی‌دهند. تغییرات رهبری در درون نظامهای اقتدارگرا، به احتمال زیاد، در رژیم نظامی از طریق «دومین مرحله» یعنی کودتا انجام می‌پذیرد و در نظامهای تک حزبی از طریق عادی جانشینی یا اقدام اعضای قانونی حزب. اما دیکتاتوریهایی فردی به ندرت به میل و رغبت از قدرت دست برمی‌دارند و طبیعت قدرتهای آنان - که بیشتر فردی است تا نظامی یا تشکیلاتی - کار مخالفان را در درون رژیم، برای برانداختن آنها، دشوار می‌سازد و اصولاً احتمال آن که چنین مخالفانی در شمار و قدرت کافی وجود داشته باشند ضعیف است. بدین سان دیکتاتوری فردی احتمالاً آن قدر به قدرت می‌چسبد تا بمیرد یا آن که رژیم یکباره از هم بپاشد. عمر رژیم به عمر دیکتاتور وابسته است. گاه از نظر سیاسی مرگ دیکتاتور و رژیم (چنان که در مورد فرانکو و چاشسکو)، با هم فرامی‌رسد. اصلاح طلبان دمکراتیک در رژیمهایی که در پی فرایند فروپاشی از میان می‌روند، ضعیف هستند یا اصلاً وجود ندارند. در آرژانتین و یونان رهبران هواخواه لیبرالیسم، و یولا و پایادوپولس، به زور از قدرت برکنار شدند و نظامیان سرسخت جای آنها را گرفتند. در پرتغال کائتانو بعضی اصلاحات لیبرالی را شروع کرد بعد از آنها فاصله گرفت. در فیلیپین، رومانی، آلمان شرقی و در دوروبر مارکوس، چاشسکو و هونکر اگر هم افرادی دمکرات و یا حتی لیبرال وجود داشتند، شمار آنها کم بود. در هر ۶ موردی که قشری‌ها قدرت را قبضه کردند، احتمال این که اصلاحی از درون سر بگیرد، تقریباً وجود نداشت.

نظام اقتدارگرا از این جهت به حیات خود می‌تواند ادامه دهد که حکومت از لحاظ سیاسی از مخالفان نیرومندتر است و هنگامی جا عوض می‌کند که حکومت از مخالفان ضعیف‌تر شود. بدین سان فروپاشی وقتی تحقق می‌یابد که مخالفان حکومت را از پای درآورند و تعادل قدرت را به سود خویش تغییر دهند. وقتی چنین اقداماتی سرگرفت رژیمهای اقتدارگرا در جریان موج سوم،

تقریباً همگی و جاهت مردمی داشتند و کاملاً مورد حمایت بودند. آنها معمولاً ائتلاف گسترده‌ای را از گروههای پشتیبان خود داشتند. اما با گذشت زمان، مانند هر حکومت دیگر، قدرت آنها روبه زوال نهاد. رژیمهای نظامی یونان و آرژانتین از تحقیر و خفتهای شکست نظامی در رنج بودند. رژیمهای پرتغال و فیلیپین قادر نبودند جنگها و شورشهای داخلی را فروشانند و رژیم فیلیپین شهیدی زنده کرد و در انتخابات مرتکب سرقت و تقلب شد. رژیم رومانی سیاستهایی را در پیش گرفت که مردم را عمیقاً به مخالفت و دشمنی برانگیخت و خود را یکباره از آنها دور ساخت و بدین سبب در مقابل سلسله اقداماتی که بر علیه رژیم اقتدارگرا در سراسر اروپای شرقی آغاز شده بود، آسیب پذیر گردید. مورد آلمان شرقی کاملاً مبهم و نامعلوم بود. با آن که رژیم در بعضی زمینه‌ها به توفیقاتی دست یافته بود، در مقایسه ناگزیر با آلمان غربی، وضعی درونی داشت و با باز شدن راه عبور از دالان مجارستان قدرت رژیم یکباره تحلیل رفت. رهبری حزب در اوایل دسامبر ۱۹۸۰ استعفا کرد و حکومت موقت جای آن را گرفت اما اقتدار رژیم از میان رفته بود و همراه آن، علل وجودی حکومت آلمان شرقی.

کاهش حمایت از رژیم گاه آشکارا صورت می‌بندد اما بر اثر خصوصیت اختناق در رژیمهای اقتدارگرا، بیشتر احتمالاً به طور مخفی پیدا می‌شود. رهبران اقتدارگرا غالباً بی‌خبر می‌مانند که تا چه حد محبوبیت خود را در میان مردم، از دست داده‌اند. نارضائی نهانی وقتی آشکار می‌شود که واقعه‌ای ناگهانی از ضعف رژیم پرده برگیرد. در یونان و آرژانتین این واقعه شکست نظامی بود. در پرتغال و آلمان شرقی علت این بود که آخرین منبع قدرت آشکارا از آنها روی بر تافت - در پرتغال ارتش و در آلمان شرقی روسیه شوروی. اقدامات ارتش‌های ترکیه، بریتانیا و پرتغال و اعمال گورباچف وقتی در مقابل دیدگان مردم آمد نارضائی دیگر گروهها را از رژیم در آن جوامع، برملا ساخت. در تمام این حالات گروههای اندکی هنوز پشتیبان رژیم بودند. بیشتر مردم از رژیم ناراضی شده بودند اما به علت این که رژیمی اقتدارگرا بر سرکار بود، واقعه‌ای ناگهانی لازم بود که این نارضائی را تبلور بخشد و علنی سازد.

دانشجویان، مخالفان جهانی هستند؛ آنها با هرگونه رژیم در جامعه خود مخالفتند. اما دانشجویان به تنهایی قادر به سرنگونی رژیم نیستند. آنها به علت این که از حمایت دیگر گروهها در میان مردم، برخوردار نیستند به وسیله نظامیان و افراد پلیس و گلوله‌های آنها سرکوب می‌شوند چنان که در یونان در نوامبر ۱۹۷۳، در برمه در سپتامبر ۱۹۸۸ و در چین در ژوئن ۱۹۸۹ چنان شد. نظامیان آخرین حامیان رژیمها هستند. اگر آنها از حمایت خود دریغ ورزند یا کودتائی بر علیه رژیم به راه اندازند و یا اگر از اعمال قدرت و مقابله با کسانی که موجودیت رژیم را تهدید می‌کنند سرباز زنند، رژیم ساقط می‌شود. در بین مخالفت مدام دانشجویان و حمایت الزامی نظامیان، گروههای دیگری هستند که حمایت یا مخالفت آنها از رژیم یا مخالفان به شرایط و موقعیتهای بستگی دارد. در نظامهای اقتدارگرای غیر کمونیست مانند فیلیپین، این گروهها از هر فرصتی برای ابراز نارضائی خود بهره گرفتند. نارضائی دانشجویان معمولاً پس از فعالیت روشنفکران آشکار می‌شد و بعد رهبران احزاب سیاسی موجود در رژیم گذشته که برخی از آنان در به قدرت رسیدن رژیم اقتدارگرا مؤثر هم بودند، آنها تقویت کردند. طبقه متوسطه که کاملاً گسترش یافته بود - کارگران یقه سفید (کنایه از کارمندان) کارشناسان، خرده مالکان - به خصوص از رژیم بیزاری جستند. در کشورهای کاتولیک، پیشوایان کلیسا هم به زودی و به طور مؤثر به مخالفت با رژیم سر بلند کردند. هرگاه اتحادیه‌های کارگران وجود داشت و کاملاً زیر نظر حکومت نبود در بعضی موارد به گروه مخالفان می‌پیوستند. مهمتر از همه بیشتر گروههای سوداگری و بورژوازی همین راه را در پیش گرفتند. در جریان کار ایالات متحده و دیگر منابع قدرت بیگانه حامی رژیم، از آن دل سرد شدند. سرانجام و در نتیجه ارتش تصمیم گرفت از حمایت حکومت کنار بکشد و یا آن که فعالانه همراه با مخالفان رودرروی حکومت بایستد.

در نتیجه در پنج مورد از شش مورد فروپاشی فقط آرژانتین مستثنی بود که نارضائی ارتش علت اصلی سرنگونی رژیم بود. در دیکتاتوریهای فردی پرتغال، فیلیپین و رومانی، نارضائی نظامیان بر اثر سیاستهای دیکتاتور در تضعیف تشکیلات صنفی ارتش، سیاسی کردن و به فساد کشیدن مقامات ارتشی و ایجاد

شبه نظامیان رقیب و نیروهای امنیتی، بالا گرفت. مخالفت با حکومت (پرتغال مورد استثنائی است) معمولاً پیش از آن که ارتش از حکومت فاصله بگیرد، گسترش یافت. هرگاه ناراضائی گسترش نمی یافت علت آن بود که به احتمال زیاد منابع مخالفان - طبقه متوسط، بورژوازی، گروههای مذهبی - محدود و کوچک بودند و یا این که رژیم از سوی این گروهها، به علت اعمال سیاستهای موفق در توسعه اقتصادی، حمایت می شدند. در برمه و چین نیروهای نظامی اعتراضاتی را که بیشتر به وسیله دانشجویان رهبری می شد، سرکوب کردند. در جوامعی که از لحاظ اقتصادی کاملاً توسعه یافته بود مخالفان اقتدارگرایی از حمایت گسترده‌ای بهره‌مند بودند. وقتی این مخالفان در فیلیپین، آلمان شرقی و رومانی به خیابانها ریختند واحدهای نظامی به سوی گروههای وسیعی که نماینده شهروندان خودشان بودند، آتش نگشودند.

سیمای مردمی گذارهای دموکراتیک چنین است که حکومتهای سرکوبگر با «قدرت مردم» به زیر کشیده می شوند. انبوه مردمی که از خشم و کین به جنبش درآمده‌اند خواستار تغییر رژیم می شوند و هرگاه لازم باشد آن را به زور می طلبند. تقریباً در هر تغییر رژیمی در موج سوم، اجتماع و اقدام انبوه مردم به صورتهای مختلف دخیل بوده است اما تظاهرات جمعی، اعتراضات و اعتصابات فقط در ۶ مورد گذار که کامل شده و یا تا پایان دهه ۱۹۸۰ در نیمه راه بود، نقش اصلی را ایفا کرد. این ترتیب در فرایند فروپاشی فیلیپین، آلمان شرقی، رومانی و در فرایند جابه جایی در کره، لهستان و چکسلواکی پیش آمد. در شیلی تظاهرات جمعی بارها صورت گرفت بی آن که برای رسیدن به تغییر شکل، طرح پینوشه را بتواند عوض کند. در آلمان شرقی، به تعبیر هیرشمن، تنها «اجازه خروج» و «قریاد» نقش عمده را داشت. با اعتراض نخستین، عزیمت جمعی شهروندان از کشور شکل گرفت و بعد تظاهرات انبوه خیابانی در لایپزیک و برلن به راه افتاد.

در فیلیپین، پرتغال، رومانی و یونان وقتی رژیم فروریخت، به سرعت فروریخت. امروز حکومت اقتدارگرا بر سریر قدرت بود فردا به زیر کشیده شد. در آرژانتین و آلمان شرقی رژیمهای اقتدارگرا به سرعت مشروعیت خود را از

دست دادند اما به قدرت چسبیدند و در همان حال درباره شرایط تغییر رژیم به گفتگو پرداختند. در آرژانتین حکومت نظامی جانشین، به رهبری ژنرال بیگ نون<sup>۱</sup> که در ژوئیه ۱۹۸۲ بی درنگ پس از شکست فالکلند قدرت را قبضه کرد، در حفظ دولت در مدت ۶ ماهه گذار «به نسبت موفق» بود. اما در دسامبر ۱۹۸۲ بالا گرفتن مخالفت عمومی و گسترش تشکیلات مخالفان، به اعتراضات همگانی، اعتصابات عام، پیشنهاد اجرای انتخابات از سوی بیگ نون و رد آن از طرف احزاب متحد مخالف به علت شرایط پیشنهادی نظامیان برای انتقال قدرت، منتهی شد. اقتدار رژیم نظامی ورشکسته همچنان روبه زوال می‌رفت تا این که در اکتبر ۱۹۸۳ حکومت آلفونسین جای آن را گرفت. یکی از ناظران نوشته است: «حکومت نظامی از هم پاشید. حکومت هیچگونه نفوذی در انتخاب نامزدها یا انتخابات نداشت. دست رد به سینه هیچ یک نگذاشت و برای خود نه قدرتی باقی گذاشت و نه حق و توتو در آینده از آنها بهره جوید. افزون بر آن حکومت قادر نبود نه استقلال خود را در ارتباط با حکومت قانونی آینده حفظ کند و نه می‌توانست وعده سیاست نظامی را در آینده بدهد و نه حداقل قادر بود - به فرض آن که نامزدهای انتخاباتی پیروز می‌شدند - برای تنظیم موافقت نامه‌ای درباره مبارزه‌ای که بر علیه جنگجویان داخلی در جریان بود، مبانی درستی پیشنهاد کند.» (۲۸) در آلمان شرقی هم در اوایل ۱۹۹۰ وضع مشابهی وجود داشت. با حکومت کمونیستی ضعیف و بی‌اعتباری که به قدرت چسبیده بود، مودرو<sup>۲</sup> نخست وزیر آن، نقش بیگ‌نون را ایفا میکرد.

در فزاینده فروپاشی از تأکیدی که در نوع تغییر شکل بر ادامه روال کار و مشروعیت قهررائی میشد، خبری نبود. نهادها، روال‌های کار، ایدئولوژی‌ها و کسانی که با رژیم پیشین پیوندی داشتند، همه آلوده و فاسد بودند و تأکید بر این بود که با گذشته، صریح و بی‌پروا قطع رابطه کنند. کسانی که جای حاکمان اقتدارگرا را می‌گرفتند پایه‌های حکمروائی خود را بر اصل «مشروعیت آینده» می‌گذاردند و در پی آن بودند که به‌بینند در آینده چه خواهند کرد و هرگونه رابطه و پیوستگی با رژیم گذشته را قطع میکردند.

1 - General Reynaldo Bignone.

2 - Hans Modrow.

در نوع تغییر شکل و جابه‌جائی رهبران رژیم‌های اقتدارگرا معمولاً از سیاست کناره می‌گرفتند و بی‌سروصدا، با حفظ کم و بیش حرمت، به سربازخانه‌ها و یا زندگی عادی و خصوصی خویش بازمیگشتند. رهبران اقتدارگرا که در نوع فروپاشی قدرت را از دست میدادند، برعکس، سرنوشت شومی در انتظارشان بود. مارکوس و کائتانو به اجبار تن به تبعید دادند. چاشسکو بی‌درنگ تیرباران شد. افسران نظامی که بر یونان و آرژانتین حکم راندند محاکمه و زندانی شدند. در آلمان شرقی هونکر و دیگر رهبران پیشین در معرض تهدید و محاکمه بودند برخلاف لهستان، مجارستان و چکسلواکی که رهبران از چنین اقدامات تندی در امان ماندند. دیکتاتورهای هم که بر اثر فشار و مداخله عامل بیگانه برکنار شدند، چنان که در گرنادا و پاناما، در معرض محاکمه و تنبیه قرار گرفتند.

فروپاشی صلح‌آمیز رژیم اقتدارگرا معمولاً لحظه‌ای خوش و شکوهمند، اگرچه کوتاه، و شادی و جشن و سرور برای عامه مردم به همراه داشت؛ چیزی که در نوع تغییر شکل از آن خبری نبود. در فروپاشی خلأ بالقوه قدرت به وجود می‌آمد که در تغییر شکل چنان نبود. در یونان و فیلیپین این خلأ به سرعت با در دست گرفتن قدرت از سوی کارامانیس و آکینو که رهبران سیاسی وجیه‌الملة بودند و کشور را به سوی دموکراسی رهبری کردند، پر شد. در ایران خلأ قدرت را آیت‌اله پر کرد و ایران را به دیگر سو رهنمون شد. در آرژانتین و آلمان شرقی حکومت‌های بیگنون و مودرو فاصله بین رژیم‌های اقتدارگرای برافتاده و حکومت‌های منتخب دموکراتیک را با ضعف و ناتوانی پر کردند.

پیش از سرنوشتی حکومت، گروه‌های مخالف بدین امید با یکدیگر متحد می‌شدند که آن را براندازند. پس از آن بر سر تقسیم قدرت و نوع رژیمی که باید استقرار یابد اختلافات و مشاجره درمی‌گرفت. سرنوشت دموکراسی درین حال به قدرت نسبی میانه‌روهای دموکراتیک و تندروهای ضددموکراتیک، بستگی داشت. در آرژانتین و یونان رژیم‌های اقتدارگرا زمانی کوتاه در قدرت بودند؛ احزاب سیاسی به زودی سربلند کردند و در بین رهبران سیاسی و گروه‌ها درباره برقراری نهادهای دموکراتیک به سرعت، توافق و اجماع عام حاصل شد. در

فیلیپین هم مخالفت آشکار با دموکراسی، گذشته از شورش NPA ناچیز بود. در نیکاراگوئه، ایران، پرتغال و رومانی فروپاشی ناگهانی دیکتاتوریه‌ها در این که چه کسی در رأس قدرت باشد و چه نوع حکومتی بر سر کار آید، کشمکش و مبارزه بین گروه‌ها و احزاب مخالف پیشین درگرفت. در نیکاراگوئه و ایران میانه‌روهای دموکراتیک از صحنه کنار گذاشته شدند. در پرتغال چنان که در صفحات نخستین کتاب به شرح آمده است، در فاصله آوریل ۱۹۷۴ و نوامبر ۱۹۷۵ وضعی انقلابی و هیجان‌انگیز وجود داشت. امکان آن که ائتلاف مارکسیست - لنینیست مرکب از حزب کمونیست و افسران نظامی جناح چپ، قدرت را قبضه کنند کاملاً وجود داشت. سرانجام پس از کشمکش‌های شدید بین دسته‌بندی‌های نظامی، جنبش‌های همگانی، تظاهرات و اعتصابات، اقدام نظامی اینش، پرتغال را در مسیر دموکراسی انداخت. هاروی<sup>۱</sup> یادآور شده است «چیزی که با کودتا آغاز شد به انقلاب بدل شد و پیش از آن که کار به هرج و مرج بکشد با بروز عکس‌العمل متوقف گردید. دموکراسی در میان آشوب و هرج و مرج زاده شد.» (۲۹)

در پرتغال انتخاب بین دموکراسی بورژوازی و دیکتاتوری مارکسیست - لنینیست دور میزد. در رومانی در ۱۹۹۰ معلوم نبود چه می‌خواهند اما دموکراسی هم از نظر دور نبود. به علت نبود احزاب و گروه‌های مخالف متشکل و مؤثر، فقدان تجربه قبلی دموکراسی، خشونت تنیدی که برای برکناری چاشسکو به کار گرفته شد، اشتیاق عمیقی برای انتقام‌گیری از کسانی که با دیکتاتوری همراهی می‌کردند، همراه با درگیری همگانی با دیکتاتوری و این که بعضی از رهبران در حکومت جدید، در رژیم گذشته مشارکت داشتند، همه اینها برای ظهور دموکراسی، بدشگون و ناسازگار بودند. در پایان ۱۹۸۹ بعضی از مردم رومانی ذوق‌زده، آن چه را که در کشورشان روی داده بود با آن چه دو‌یست سال پیش در فرانسه اتفاق افتاده بود، مقایسه می‌کردند. آنها باید همچنین توجه می‌داشتند که انقلاب فرانسه هم با دیکتاتوری نظامی پایان یافت.

1 - Robert Harvey.

## رهنمودهای هواخواهان دموکراسی - ۲ بر انداختن رژیمهای اقتدارگرا

تاریخ فروپاشی رعایت رهنمودهای زیر را از سوی میانه‌روهای دموکراتیک مخالف برای براندازی رژیم اقتدارگرا، پیشنهاد می‌کند:<sup>۱</sup>

۱ - مراقب عدم مشروعیت یا مشروعیت سست و آشفتنه رژیم اقتدارگرا باش. این یکی از نقاط بسیار آسیب‌پذیر است. رژیم را در مسائلی که مورد توجه عام است مانند فساد و خشونت مورد حمله قرار بده. هرگاه رژیم در اقداماتش موفق بود (به خصوص در بخش اقتصادی) این نوع حملات بی‌تأثیر می‌ماند. هنگامی که در کارهایش لغزش و سستی روی داد (باید هم چنین بشود) در آن حال مهمترین اهرم فشار برای فروکشیدن آن از سریر قدرت، بزرگ کردن و نمایاندن عدم مشروعیت آن خواهد بود.

۲ - فرمان‌روایان اقتدارگرا هم مانند حاکمان دموکراتیک، با گذشت زمان، از حامیان پیشین خود فاصله می‌گیرند و جدا می‌شوند. این گروه‌های دل‌سرد و آزرده را تشویق کن که از دموکراسی به عنوان بهترین جانشین رژیم حاضر، حمایت کنند. کوشا باش که به خصوص سران مخالف، کارشناسان طبقه متوسط، پیشوایان دینی و رهبران احزاب سیاسی را که چه بسا اغلب آنها در ایجاد نظام اقتدارگرا دست داشتند، به سوی خود جلب کنی. گروه مخالفان هر قدر «محترم‌تر» و «مسئول‌تر» به چشم بیایند، گردآوری حامیان آسانتر خواهد

۱ - مایرون وینر Myron Weiner توصیه‌های مشابه بسیار فشرده‌ای را توصیه می‌کند: «برای کسانی که در صدد دموکراسی کردن هستند رعایت این نکات لازم است: مخالفان بسیاری را که دست به خشونت نمی‌زنند بر علیه رژیم تجهیز کن. از جناح میانی و در صورت لزوم از راست محافظه‌کار پشتیبانی نموده مراقب گروه چپ باش و مگذار بر جنبش غلبه و آن را رهبری کند. با بخش‌های نظامی عشق بورز و آنها را با خود همراه ساز. رسانه‌های گروهی غرب را به سوی خود جلب و سعی کن از کمک ایالات متحده بهره بگیری.» *Empirical Democratic Theory and the Transition from Authoritarianism to Democracy* PS 20 (Fall 1987), P. 866



بود.

۳ - ژنرالها را آماده و با خود همراه کن. در آخرین مرحله، بقا و فنای رژیم به این بستگی دارد که آنها از رژیم حمایت کنند یا نه. در مخالفت به آنها به پیوند یا در صف آنها خود را جای بده. وقتی بحران فرامیرسد حمایت نظامیان می تواند سودمند باشد، اما تنها چیزی که تو نیاز داری این است که نظامیان به دفاع از رژیم علاقه ای نشان ندهند.

۴ - عدم خشونت را تبلیغ ولی خود بدان عمل کن (به صفحه ۲۱۳ مراجعه شود) با این کار علاوه بر دیگر اقدامات، بهتر و آسانتر می توانی نیروهای امنیتی را به سوی خود جلب کنی؛ سربازان نسبت به کسانی که به سوی آنان کوکتیل مولوتف پرتاب کرده اند علاقه ای ندارند.

۵ - از هر فرصتی برای نشان دادن مخالفت با رژیم استفاده کن از جمله با شرکت در انتخابات عمومی که رژیم به راه انداخته است. (به صفحه ۲۰۶ مراجعه کن).

۶ - با رسانه های جهانی، سازمانهای حقوق بشر خارجی و تشکیلات فراملیتی مانند کلیساها ارتباط برقرار و بخصوص سعی کن در ایالات متحده برای خود حامیانی بیابی. اعضای کنگره آمریکا همواره در پی آن هستند که به مسائل معنوی توسل جویند و از این راه برای خود در بین عامه مردم کسب وجاهت کنند و بر سازمانهای دولتی بتازند.

گرفتاری خود را در چشم آنها بزرگ و مهم جلوه بده و اطلاعاتی در اختیارشان بگذار تا بتوانند در تلویزیون ظاهر شوند و سخنانشان صفحات اول روزنامه ها را بگیرد.

۷ - وحدت و یگانگی را در بین گروههای مخالف تبلیغ و تقویت کن. بر آن باش که سازمانهای حفاظت جامعی به وجود بیاوری که همکاری بین گروهها را تسهیل کند. این کار آسانی نیست و به طوری که در فیلیپین، شیلی، کره و آفریقای جنوبی مشاهده شد فرمانروایان اقتدارگرا در ایجاد تفرقه و پراکندگی بین مخالفان استادند. یکی از آزمایشهای شناخت قابلیت تو که آیا می توانی رهبر دمکراتیک کشور خودت بشوی این است که قادر باشی این موانع را از میان

برداری و تا حدودی وحدت بین مخالفان را تأمین کنی. حقیقتی را که آلموند<sup>۱</sup> بر زبان آورده است فراموش نکنیم: «رهبران بزرگ به وجود آوران ائتلافهای بزرگ هستند.» (۳۰)

۸ - همین که رژیم ساقط شد به سرعت آماده باش که خلاء قدرت را که پیدا شده است پر کنی. این کار بدین صورت می‌تواند عملی شود: یک رهبر مردمی، فرهمند<sup>۲</sup> علاقمند به دموکراسی را جلو بینداز، بی‌درنگ مقدمات اجرای انتخابات را برای کسب مشروعیت برای رژیم جدید فراهم بیاور، از طریق جلب حمایت عوامل بیگانه و فراملیتی (سازمانهای بین‌المللی، ایالات متحده، اتحادیه اروپا، کلیسای کاتولیک) مشروعیت بین‌المللی آن را تأمین کن. توجه داشته باش که بعضی از همراهان پیشین ائتلاف در پی آن هستند که دیکتاتوری جدیدی به سلیقه خود برپا دارند و بی‌سر و صدا سازمانی از حامیان دموکراسی ترتیب می‌دهند که اگر پا گرفت، در مقابل این کوششها به مخالفت برخیزند.

## فرایند جابه‌جائی

دموکراسی شدن در فرایندهای جا به جایی حاصل اقدامات مشترک حکومت و مخالفان است. در درون حکومت موازنه قوای اصلاح طلبان و قشری‌ها طوری است که حکومت مایل می‌شود درباره تغییر رژیم با آنها به گفتگو پردازد - برخلاف غلبه قشری‌ها که به فرایند فروپاشی منتهی می‌شود - اما علاقه ندارد در تغییر رژیم پیشقدم شود. حکومت باید به سوی مذاکره رسمی یا غیررسمی با مخالفان، رانده یا کشیده شود. در گروه مخالفان رهبران دموکراتیک آن قدر نیرومند هستند که بر تندروهای غیردموکراتیک استیلا یابند اما قدرتشان در حدی نیست که حکومت را براندازند. با این همه آنها هم در مذاکره فوایدی می‌بینند.

تقریباً یازده مورد از ۳۵ مورد لیبرالی یا دموکراسی شدن که در دهه‌های ۱۹۷۰/۸۰ آغاز شد یا روی داد، از نوع جا به جایی بود. الگوهای مشخص آن را در لهستان، چکسلواکی، اروگوئه و کره می‌بینیم؛ تغییرهای رژیم در بولیوی،

1 - gabriel Almond.

2 - Charismatic.

هندوراس، السالوادور و نیکاراگوئه هم عناصر مشخصی از جابه جایی را با خود داشت. در السالوادور و هندوراس بخشی از مذاکرات با حکومت ایالات متحده، به عنوان قائم مقام میانه‌روهای دموکراتیک، صورت پذیرفت. آفریقای جنوبی در ۱۹۸۹/۹۰ فرایند جا به جایی را آغاز کرد و مغولستان و نیپال بدین سوی کشیده شدند. در شیلی هم آثاری از جا به جایی خودنمایی کرد. رژیم پینوشه آن قدر نیرومند بود که در مقابل فشار مخالفان برای دموکراسی شدن بایستد اما با طرح آن با علاقه روی خوش نشان داد که سرانجام در ۱۹۸۰ تحقق پذیرفت.

در جابه جایی‌های موفق، گروه‌های غالب در حکومت و هم در بین مخالفان آگاه بودند که به تنهایی و یک طرفه نمی‌توانند درباره موضوع نظام سیاسی که باید در آینده در جامعه‌شان استقرار یابد، تصمیم بگیرند. رهبران حکومت و مخالفان پس از سنجش قدرت یکدیگر به این نتیجه رسیدند و تصمیم گرفتند که به مذاکرات سیاسی پردازند. نخست معمولاً مخالفان چنین می‌پنداشتند که خواهند توانست حکومت را در بعضی مسائل و در آینده‌ای نه چندان دور ساقط کنند. این پندار گاه کاملاً دور از واقع بینی بود اما تا وقتی که رهبران مخالف بدان چسبیده بودند، مذاکرات جدی با حکومت سر نمی‌گرفت. از دیگر سو حکومت از همان اول معمولاً بر این عقیده بود که مخالفان را می‌تواند حفظ کند و در فشار بگذارد بی‌آن که رنج زیادی متحمل شود. فرایند جا به جایی وقتی نتیجه می‌بخشید که هر دو طرف از نظرات خود برگردند. مخالفان درمی‌یافتند که قدرت برانداختن حکومت را ندارند. حکومت هم متوجه می‌شد که مخالفان آن قدر نیرومند هستند که در صورت اعمال فشار و تن ندادن به مذاکره گرفتاری‌هایی ایجاد کنند و کار به جدائی بیشتر آنها از حکومت بیانجامد و اختلاف و شکاف بین ائتلاف حاکم افزایش یابد و امکان دست یابی سرسختها به حکومت بیشتر شود و از مشروعیت بین‌المللی حکومت به شدت، بکاهد.

گفتگوهای جابه جایی غالباً شامل مراحل مشخصی است. نخست حکومت قدم‌هایی در جهت لیبرالی کردن برمی‌دارد و کم کم از اقتدار خود می‌کاهد. دوم، مخالفان با بهره‌گیری از این موقعیت و تضعیف حکومت به تقویت هواداران می‌پردازند و فعالیت خود را تشدید می‌کنند بدین امید که به زودی خواهند

توانست حکومت را براندازند. سوم حکومت به جایی می‌رسد که به اجبار و از روی اضطرار در مقابل مخالفان بایستد و تحرک قدرت سیاسی آنها را محدود کند. چهارم رهبران حکومت و مخالفان مشاهده می‌کنند که بی‌حرکت مانده‌اند و به فکر می‌افتند از امکانات برای مذاکره درباره گذار سود جویند. اما این مرحله چهارم غیرقابل اجتناب نیست. قابل تصور هست که حکومت، شاید پس از تغییر در رهبری، بتواند از نیروی نظامی و پلیس و با اعمال خشونت قدرت خود را حداقل برای مدتی کوتاه، حفظ کند. یا این که مخالفان بتوانند بر قدرت خود بیفزایند و به فرسایش بیشتر قدرت حکومت توفیق یابند و چه بسا آن را براندازند. بدین سان فرایند جابه‌جایی عدم همسانی قدرت را در بین حکومت و مخالفان می‌طلبند و هم‌چنین نامطمئن بودن آنها را که سرانجام کدامیک در مبارزه قدرت سربلند میکند. در این شرایط مقتضیات چنین ایجاب می‌کند که مذاکره و مصالحه از مقابله و ایجاد فاجعه خطر کمتری دارد.

بدین سان فرایند سیاسی منتهی به جابه‌جایی غالباً با پس و پیش رفتن‌ها، اعتصابات، اعتراضات و تظاهرات از یک سو و فشار و اختناق و زندانی شدن، خشونت پلیس، حمله و گریز و اعلام حکومت نظامی، از دیگر سو، همراه است. دور اعتراض و اعمال فشار در لهستان، چکسلواکی، اروگوئه، کره و شیلی سرانجام، به غیر از شیلی، به مذاکره حکومت با مخالفان انجامید.

در اروگوئه مثلاً افزایش اعتراضات و تظاهرات در پائیز ۱۹۸۳ مذاکراتی را پیش آورد که بر اثر آن نظامیان از قدرت کنار رفتند. در بولیوی در ۱۹۷۸ «یک رشته فعالیت‌های اعتراض‌آمیز و کشمکش‌ها» باعث شد که نظامیان پیشقدم شوند و با اجرای انتخابات در زمانی معین موافقت نمایند. (۳۱) در کره هم مانند اروگوئه رژیم نظامی در اوایل اعتراضات را با قدرت سرکوب کرد اما در بهار ۱۹۸۷ تظاهرات بسیار انبوه و گسترده شد و طبقه متوسط را به طور فزاینده به صحنه آورد. حکومت نخست به روال عادی خود دست به اقدام زد اما بعد کوتاه آمد و حاضر به مذاکره شد و خواست‌های اصلی مخالفان را پذیرفت. اعتصابات لهستان هم در ۱۹۸۸ همین الزام را پیش آورد. به طوری که یکی از مفسران شرح داده است، «اعتصابات نه تنها تشکیل می‌گردد را برای هر دو طرف میسر، بلکه

ضروری ساخت. پارادوکس جالبی بود: اعتصابات آن قدر قوی بود که توانست کمونیست‌ها را مجبور کند به پشت میز بیایند و در همان حال آن قدر ضعیف بود که اجازه نمی‌داد رهبران اتحادیه همبستگی پیشنهاد مذاکره را رد کنند. بدین علت بود که مذاکرات میزگرد عملی شد.» (۳۲)

در فرایندهای جابه‌جائی، مقابله رویاروی در میدان مرکزی پایتخت، بین انبوه اعتراض‌کنندگان و پلیس‌های صف کشیده، قدرت‌ها و ضعف‌های هر دو طرف را آشکار می‌ساخت. مخالفان می‌توانستند حامیان خود را هرچه گسترده‌تر تجهیز کنند و حکومت قادر بود در مقابل فشار مخالفان مقاومت نشان دهد و جلوی آنها را بگیرد.

در آفریقای جنوبی هم در دهه ۱۹۸۰، سیاست این الگوی چهار مرحله‌ای را آزمود. در اواخر دهه ۱۹۷۰ بو تا اصلاحات لیبرالی خود را آغاز و شوق و امید را در دل سیاه‌پوستان بیدار کرد و بعد که در ۱۹۸۳، قانون اساسی ایفای نقش سیاسی ملی را از آنان دریغ داشت مایوسشان کرد. این اقدام موجب شد که شهرستان‌های سیاه‌پوستان در ۱۹۸۴/۸۵ قیام کنند و امید آنها به از هم پاشیدن رژیمی که بر آفریقائیان حکم می‌راند فزونی گیرد. سرکوب شدید و مؤثر سیاه‌پوستان از سوی حکومت و جدائی و شقاق سفیدپوستان، مخالفان را واداشت که در امیدهای خود تجدید نظر کنند. هم‌زمان با آن، قیام‌های آنان توجه جهانیان را بدان سوی کشید و باعث شد که هم نظام آپارتاید و هم تاکتیکهای حکومت را تقبیح و محکوم کنند و سرانجام حکومت‌های ایالات متحده و کشورهای اروپائی به اعمال فشارهای اقتصادی بر علیه آفریقای جنوبی دست یازیدند. همین که امید رادیکال‌های کنگره ملی آفریقا (ANC) برای ایجاد انقلاب فروکش کرد ناراحتی‌های حکومت حزب ناسیونال در خصوص مشروعیت بین‌المللی و آینده اقتصادی فزونی یافت. در اواسط دهه ۱۹۷۰ جواسلوووا رهبر حزب کمونیست آفریقای جنوبی و رئیس تشکیلات نظامی ANS، نظرش این بود که ANS قادر است حکومت را براندازد و قدرت را با حفظ جنگجویان چریکی و انقلاب به دست آورد. در اواخر دهه ۱۹۸۰ او ناگزیر بود از قدرت

استفاده کند و شدت عمل نشان دهد اما بعد دریافت که احتمالاً مذاکره، بهترین راه نیل به هدفهای ANS است. دکلرک هم پس از آن که در ۱۹۸۹ به ریاست جمهوری افریقای جنوبی رسید به اهمیت مذاکره تأکید ورزید. او گفت درسی که از رودزیا گرفتیم این بود که «وقتی فرصت برای مذاکره واقعی و سازنده پیش آمده بود به آن چنگ نینداختند... این اشتباه بود زیرا واقعاً با شرایطی که داشتند زمانی دراز باید در انتظار بمانند تا به گفت و گو و مذاکره بنیادین دست یابند. ما نباید این اشتباه را مرتکب شویم و همه سعی ما بر این است که آن را تکرار نکنیم.» (۳۳) هر دو رهبر سیاسی از تجارب خود و دیگران درس آموختند.

در شیلی برعکس، حکومت از مذاکره پرهیز داشت و هم می‌توانست چنان کند. در بهار ۱۹۸۳ اعتصابات مهمی به راه افتاد اما اعتصاب عام ملی را حکومت سرکوب کرد. در اوایل ماه مه ۱۹۸۳ در «روزهای اعتراض ملی» مخالفان تظاهرات عظیم ماهیانه ترتیب دادند. این اعتصاب را هم پلیس سرکوب کرد و چند تن کشته شدند. دشواریهای اقتصادی و اعتراضات مخالفان حکومت، پینوشه را مجبور کرد که با مخالفان وارد مذاکره شود. هر چند وضع اقتصادی بهبود یافت اما طبقات متوسط دریافتند که نظم و قانون نقض می‌شود. در اکتبر ۱۹۸۴ اعتصاب ملی را با خون‌ریزی شدید آرام کردند. کوتاه‌زمانی پس از آن حکومت حالت محاصره را که از ۱۹۷۹ به بعد لغو کرده بود، دوباره برقرار کرد. بدین سان کوششهای مخالفان در براندازی حکومت و یا واداشتن آن به مذاکرات سودمند، با شکست روبه‌رو شد. مخالفان «در ارزیابی قدرت خود و ضعف حکومت دچار اشتباه فاحش شده بودند» (۳۴) آنها همچنین شدت عمل و مهارت سیاسی پینوشه و اشتیاق نیروهای امنیتی شیلی را به گلوله بستن تظاهرکنندگان بی‌سلاح، دست‌کم گرفته بودند.

فرایند جابه‌جایی به رهبرانی، در هر دو سو، احتیاج دارد که به مذاکره علاقمند باشند. اختلاف عقیده درباره مذاکرات معمولاً در بین نخبگان حکومت وجود دارد. گاهی اوقات رهبران اصلی زیر فشار همکاران و در شرایط معینی، به مذاکره با مخالفان تن می‌دهند. مثلاً در ۱۹۸۹ آدام میشنیک<sup>۱</sup> نظر

می‌دهد که لهستان مانند مجارستان «راه اسپانیا را به سوی دموکراسی» در پیش گرفت. نظر او از جهتی درست بود چه گذار اسپانیا و لهستان در پایه و اساس صلح‌آمیز بود. اما از جهتی خاص، مقایسه اسپانیا با لهستان درست نیست زیرا یاروژلسکی خوان کارلوس یاسوارز نبود (در حالی که پوتزگی<sup>۱</sup> در مجارستان تا حد زیادی بود) یاروژلسکی خود یک دمکرات ناراضی بود و بر اثر آشوب و به هم ریختگی رژیم به مذاکره با اتحادیه همبستگی کشیده شد و به آن رضایت داد (۳۵) در اروگوئه پرزیدنت ژنرال آلوارز<sup>۲</sup> می‌خواست همچنان قدرت خود را حفظ کند و دموکراسی شدن را به تأخیر اندازد اما بر اثر فشار اعضای شورای نظامی مجبور شد در جهت تغییر رژیم گام بردارد. در شیلی هم پینوشه به همین ترتیب زیر فشار دیگر اعضای شورا، به خصوص فرمانده نیروی هوایی به نام ژنرال ماتای<sup>۳</sup> قرار گرفت که با مخالفان مذاکره کند و با آنها کنار بیاید اما پینوشه در مقابل این فشار پیروزمندانه مقاومت کرد.

در دیگر کشورها پیش از آن که مذاکرات جدی با مخالفان درگیرد، در رهبری اصلی کشور تغییری روی داد. در کره حکومت ژنرال چون دوهوان<sup>۴</sup> در مقابل درخواست‌های سخت و مقاوم مخالفان، سیاست قشری و خشنی در پیش گرفت و فعالیت مخالفان را خنثی کرد. اما در ۱۹۸۷ حزب حاکم، روتاوو<sup>۵</sup> را به جانشینی دوهوان نامزد کرد. روتاوو به کلی سیاست دوهوان را دیگرگون و سیاست فضای باز را اعلام کرد و با رهبر مخالفان وارد مذاکره شد. (۳۶) در چکسلواکی گوستاو هوزاک<sup>۶</sup> دبیرکل متعصب حزب کمونیست که سالیان دراز در قدرت بود جای خود را در دسامبر ۱۹۸۷ به میلوس جاکس<sup>۷</sup> که اصلاح طلبی ملایم بود وا گذاشت. اما همین که مخالفان در پائیز ۱۹۸۹ به حرکت درآمدند کارل اوربانک<sup>۸</sup> اصلاح طلب به جای او نشست. اوربانک و لادیسلاو آدامک<sup>۹</sup>

1 - Imre Pozsgay.

2 - Gregorio Alvarez.

3 - General Matthei.

4 - Chun Doo Hwan.

5 - Roh Tae Woo.

6 - Gustaw Husak.

7 - Milos Jakes.

8 - Karel Urbanek.

9 - Ladislav Adamec.

نخست وزیر اصلاح طلب، سپس با واسلاوهاول<sup>۱</sup> و دیگر رهبران مخالف اجتماع شهری، درباره اجرای ترتیباتی جهت گذار به دموکراسی به مذاکره پرداختند. دکلرک در آفریقای جنوبی طریق خلاف سلف خود را که فرایند تغییر شکل از بالا را برگزیده و به نتیجه نرسیده بود، در پیش گرفت و با سران سیاه پوست مذاکراتی در زمینه فرایند جا به جایی انجام داد. از این روی بی اطمینانی، ابهام و اختلاف عقیده درباره شیوه دموکراسی کردن، گروه حاکمان را به استفاده از موقعیتهای خاص نوع جا به جایی راغب کرد. این رژیمها برای آن که در قدرت باقی بمانند نه به شدت عمل و خونریزی متوسل شدند و نه قاطعانه به سوی دموکراسی گام برداشتند.

ناسازگاری و بی اطمینانی در فرایندهای جا به جایی تنها در درون حکومت نبود. در واقع چه بسا افراد گروهها در درون خود بیشتر بر علیه هم اقدام کنند و دچار تفرقه و شقاق شوند تا رهبران حکومت اقتدارگرا در مخالفت با رهبرانی که می خواهند جای آنها را بگیرند. در شرایط فروپاشی، حکومت مخالفان را در فشار می گذارد و مخالفان با دستاویز رعایت منافع همگانی می خواهند حکومت را به زیر بکشند. چنان که نمونه های فیلیپین و نیکاراگوئه نشان می دهند، حتی در چنین شرایطی تأمین وحدت بین رهبران مخالفان و احزاب می تواند بسیار دشوار باشد و وحدتی که حاصل می شود کاملاً بی دوام و شکننده است. در نوع جابجایی هم که مسأله براندازی حکومت مطرح نیست بلکه صحبت از مذاکره با آن در میان است، تأمین و حفظ وحدت بین مخالفان حتی دشوارتر است. چنان که این وحدت در کره به وجود نیامد و تاوو، نامزد حکوت با آراء قلیلی به ریاست جمهوری برگزیده شد زیرا دو نامزد مخالفان بر اثر درگیری با یکدیگر بین اکثریت ضد دولتی شکاف انداختند. در اروگوئه حزب ناسیونال که یکی از احزاب مخالف بود، به علت این که هنوز رهبرش زندانی بود موافقتی را که بین دو حزب دیگر با نظامیان حاصل شده بود، رد کرد. در آفریقای جنوبی مانع اصلی در راه اصلاح دمکراتیک جدائیهای گوناگونی بود که در میان مخالفان وجود داشت با گروههای پارلمانی و غیر پارلمانی، آفریقائی و

1 - Vaclav Havel 7 Civic Forum.



انگلیسی، سیاه و سفید و بین گروههای سیاهپوست عقیدتی و قبیله‌ای. پیش از دهه ۱۹۹۰ مشکل عمده حکومت آفریقا این بود که همواره با گروههای مخالفی که به صورتی گیج‌کننده تقسیم و پراکنده شده بودند و اختلافات آنها با یکدیگر بیشتر و شدیدتر از اختلافاتشان با حکومت بود، درگیری داشت.

در شیلی مخالفان به طور جدی بین احزاب، گروهها و مؤتلفین بی‌شماری تقسیم شده بودند. در ۱۹۸۳ احزاب مخالف معتدل، از جنبه میانی، توانستند در اتحادیه دموکراتیک<sup>۱</sup> به یکدیگر پیوندند. در اوت ۱۹۸۵ گروه گسترده‌ای مرکب از احزاب مختلف به جمعیت توافق ملی<sup>۲</sup> که خواستار گذار به دموکراسی بودند، پیوستند. اما کشمکش و مبارزه بر سر رهبری و تاکتیکها همچنان ادامه یافت. در ۱۹۸۶ مخالفان در شیلی اعتراضات وسیعی به راه انداختند بدین امید که در سانتیاگو هم وقایعی را که در مانیلا در جریان بود، تکرار کنند. اما مخالفان تقسیم شدند و جنگ طلبان محافظه کاران را به هراس و وحشت افکندند. به طوری که یکی از ناظران در همان موقع شرح داده است مشکل این بود که «ژنرال از سوی جنبش مخالف میانه‌رو که تحت رهبری فرد شایسته‌ای گرد آمده باشند به مبارزه طلبیده نشده بود. هیچ آدم مهم و سرشناسی از مردم شیلی در آن میان نبود.» (۳۷) در لهستان امور یکباره وضع دیگر داشت. لخ والسا در لهستان قهرمانی بود و اتحادیه همبستگی بیش از ده سال مخالفان را زیر سلطه داشت. در چکسلواکی جا به جایی چنان به سرعت انجام گرفت که اختلافات موجود بین گروههای سیاسی مخالف مجال خودنمایی پیدا نکردند.

در فرایندهای جا به جایی میانه‌روهای دموکراتیک باید در بین مخالفان، آن قدر قوی باشند که بتوانند طرف قابل اعتماد حکومت در مذاکرات باشند. تقریباً همیشه بعضی از گروههای مخالفان مذاکره با حکومت را رد می‌کنند. آنها بیم دارند که مذاکرات مصالحه‌های ناخواسته را تحمیل کند و امیدشان این است که ادامه فشارهای مخالفان حکومت را از هم بپاشد و یا آن را ساقط کند. در لهستان در ۱۹۸۸/۸۹ جناح راست مخالفان اصرار داشت مذاکرات میزگرد را تحریم کند. در شیلی گروههای مخالف جناح چپ به حملات تروریستی دست یازیدند تا

1 - Democratic Alliance.

2 - National Accord.

کوششهای مخالفان میانه‌رو را که با حکومت در مذاکره بودند بی اعتبار سازند. به همین ترتیب در کره، تندیروها موافقت‌نامه اجرای انتخابات را که بین حکومت و گروههای مخالف اصلی حاصل شده بود نپذیرفتند. در اروگوئه مخالفان را رهبرانی از احزاب سیاسی میانه‌رو اداره می‌کردند از این روی افراط‌گرایان مشکل چندانی نبودند.

برای این که مذاکرات سر بگردد، هر حزب باید برای آن دیگری تا حدی مشروعیت قایل شود. مخالفان باید حکومت را طرف مذاکره معتبری که در حال تغییر است بشناسند و به حق فرمان‌روایی آن در آن زمان، اگر نه آشکارا به طور ضمنی، گردن نهند. حکومت هم باید گروههای مخالف را به عنوان نمایندگان قانونی بخش مهمی از جامعه قبول داشته باشد. اگر مخالفان دست به خشونت نزنند، حکومت به راحتی می‌تواند چنین کند. گروههای مخالف هم، مانند احزاب سیاسی در رژیم نظامی، اگر پیشتر به صورتی قانونی در فرایند سیاسی مداخله داشته باشند، در تسهیل مذاکرات کمک می‌کنند. برای مخالفان وقتی مذاکرات راحت‌تر انجام می‌گیرد که حکومت بر علیه آنان شدت عمل محدود و کمتری به کار گرفته باشد و همچنین اگر در درون حکومت اصلاح طلبانی باشند که مخالفان معتقد شوند با آنان هدفهای مشترکی دارند.

در فرایندهای جا به جایی برخلاف تغییر شکل و فروپاشی، رهبران حکومت بیشتر با رهبران مخالف که پیشتر زندانی بودند، درباره شرایط بنیادین تغییر رژیم به مذاکره می‌پردازند: والس، هاول، ایباز، کیم داجونگ و کیم یونگ سام، سی سولو، مانند هم از این گروه‌ها هستند. برای این اقدام علت معقولی وجود دارد. رهبران مخالفی که در زندان جای داشتند با حکومت، به آرامی یا با خشونت، در جنگ نبودند بلکه با حکومت زندگی کرده بودند. آنها قدرت حکومت را عملاً لمس کرده بودند. رهبران حکومتی هم که زندانیان خود را آزاد ساختند، معمولاً به اجرای اصلاحات علاقه‌ای داشتند. کسانی هم که از زندان آزاد شده بودند معمولاً آن قدر میانه‌رو بودند که با زندانبانان خود به مذاکره نشستند. همین زندانی بودن هم اقتدار معنوی زندانیان پیشین را بالا برده بود. این امر کمک می‌کرد که آنها بتوانند گروههای مخالف را، حداقل به طور موقت،

متحد سازند و دورنمایی در مقابل دیدگان حکومت بگسترند و به آنها اطمینان بدهند که پیروان آنها قرارداد را، هرچه باشد، خواهند پذیرفت.

به قرار اطلاع ژنرال گلبری در خصوص گذار برزیل، به یکی از رهبران مخالف گفته بود: «تو تندروهای خود را زیر نظر بگیر ما هم تندروهای خودمان را کنترل می‌کنیم» (۳۸) تحت کنترل آوردن تندروها غالباً به همکاری طرف دیگر احتیاج دارد. در مذاکراتی که در فرایند جابه‌جایی صورت می‌گیرد هر طرف مایل است طرف دیگر را تقویت کند تا آن بتواند با نفوذ و تأثیر بیشتری با افراط‌گرایان خود کنار بیاید. مثلاً «ماندلا در ژوئن ۱۹۹۰ درباره مشکلاتی که دوکلرک با سرسختان سفیدپوست داشت، در تفسیری گفته است که ANC تقاضایش از «سفیدپوستان» این بود که «به دوکلرک کمک کنید. ما هم سعی خواهیم کرد او را متوجه مشکلات سفیدپوستان مخالف بکنیم. هم اکنون بحثهای لازم با بخش‌های با نفوذ جناح راست آغاز شده است.» در همین زمان ماندلا گفته بود که ابراز علاقه او برای دیدار با منگوسوتو<sup>۱</sup> از سوی جنگ طلبان درون ANC و تر شده و او مجبور بود آن را بپذیرد زیرا او «یکی از اعضای وفادار و با انضباط ANC میباشد» (۳۹) دوکلرک آشکارا علاقه داشت ماندلا را تقویت و کمک کند که او با مخالفان جنک طلب جناح چپ خود کنار بیاید.

مذاکرات درباره تغییر رژیم گاه مسبوق به «مذاکرات قبلی» درباره شرایط ورود به مذاکره بوده است. در آفریقای جنوبی پیش شرط حکومت این بود که ANC اعمال خشونت را ملغی اعلام کند. پیش شرط‌های ANC هم این بود که حکومت حقوق مدنی گروه‌های مخالف را بشناسد و زندانیان سیاسی را آزاد کند. در بعضی موارد پیش شرط‌ها مربوط می‌شد به این که افراد و گروه‌های مخالف در مذاکرات شرکت جویند.

مذاکرات گاه زمانی دراز به طول می‌انجامد و گاه کوتاه بود. مذاکرات غالباً از سوی هر یک از طرفین قطع می‌شد. اما اگر مذاکرات ادامه می‌یافت آینده سیاسی هر یک از طرفین بیشتر به توفیقی که در آن به دست آورده بود، بستگی داشت. هر گاه مذاکرات با شکست روبه‌رو می‌شد قشری‌های موجود در درون

1 - Chief Mengosuthu Buthelezi.

ائتلاف حکومتی و رادیکالها در جمع مخالفان آماده بودند با بهره‌گیری از شکست، رهبرانی را که در مذاکرات شرکت جسته بودند به زیر بکشند. در این حال نفع عمومی و عقل سلیم کارساز بود. نلسون ماندلا در اوت ۱۹۹۰ گفته بود که «در این میان اتحادی به وجود آمده است» بین ANC و حزب ملی. بوتاهبر حزب ملی هم با نظر موافق اظهار داشته بود که «ما هر دو در یک زورق، در یک کشتی هستیم. کوسه ماهی‌ها هم در چپ و راست، دیگر منتظر نمی‌مانند وقتی به آب بیفتیم ما را یکی یکی تشخیص بدهند و جدا کنند.» (۴۰) در نتیجه وقتی مذاکرات ادامه پیدا می‌کرد طرفهای مذاکره حاضر می‌شدند امتیازات بیشتر بدهند و مصالحه کنند که به توافق برسند.

توافق‌های حاصل شده غالباً از سوی دولتی‌ها و مخالفان که تصور می‌کردند مذاکره کنندگان امتیازات زیادی به طرف مقابل داده‌اند، مورد حمله قرار می‌گرفت. بدیهی است قراردادهای خاص موضوعات مخصوص کشورها را منعکس می‌کرد. اما تقریباً در همه مذاکرات موضوع مهم و اصلی مبادله تضمین‌ها بود. در فرایند تغییر شکل مقامات پیشین رژیم اقتدارگرا تقریباً هرگز مجازات نمی‌شوند؛ در فروپاشی تقریباً همواره مجازات می‌شوند. در فرایند جا به جایی این موضوعی بود که درباره آن مذاکره می‌شد. چنان که رهبران نظامی در اروگوئه و کره درباره ارتکاب هرگونه تجاوزی که به حقوق بشر شده بود خواستار امان نامه از محاکمه و مجازات شدند. در دیگر موقعیتها، تضمین‌هایی که در مذاکرات آمده بود عبارت بود از اعمال ترتیباتی برای مشارکت در قدرت و یا تغییر در قدرت از طریق اجرای انتخابات. در لهستان طرفین صریحاً تضمین کردند که در مجلس قانون‌گذاری به تساوی مشارکت داشته باشند. در چکسلواکی پست‌های هیأت دولت بین دو حزب تقسیم شد. در هر دو کشور حکومت‌های ائتلافی، به کمونیست‌ها و مخالفان اطمینان دادند که منافع آنان در دوران گذار محفوظ خواهد بود. در کره حزب دولتی با انتخابات مستقیم و آزاد ریاست جمهوری موافقت کرد با این فرض و احتمالاً با این تفاهم که مخالفان مهم هم دو نفر نامزد در انتخابات داشته باشند و بدین ترتیب احتمال پیروزی نامزدهای حزب دولتی بیشتر بود.

بدین سان خطرات رویارویی و شکست، حکومت و مخالفان را وادار می‌کرد که با یکدیگر به مذاکره بنشینند و هر یک تضمین بدهد از آن چه مبنای مذاکرات بوده تخلف نرزد. هر دو طرف فرصت پیدا می‌کردند که در قدرت شرکت جویند یا برای به دست آوردن آن به رقابت پردازند. رهبران مخالف می‌دانستند که دیگر به زندان بر نمی‌گردند؛ رهبران حکومت هم اطمینان داشتند که مجبور نخواهند شد به تبعید بگریزند. کاهش خطرات برای هر دو طرف، اصلاح طلبان و میانه‌روها را وامی‌داشت که بی‌درنگ برای استقرار دمکراسی با یکدیگر همکاری کنند.

### رهنمودهای هواخواهان دمکراسی ۳ مذاکره به منظور تغییر رژیم

برای اصلاح طلبان دمکراتیک در حکومت:

- ۱ - رهنمودهای مربوط به فرایند تغییر شکل را در نظامهای اقتدارگرا به کار بندید (نگاه کن به ۱۶۰-۱۵۹) نخست مخالفان قشری خود را تضعیف کن و کنار بزن و موقعیت خود را در حکومت و در دستگاه سیاسی تحکیم کن.
- ۲ - همچنین با تعقیب آن رهنمودها؛ ابتکار عمل را در دست بگیر و مخالفان و قشری‌ها را از امتیازاتی که می‌خواهی به آنها اعطا کنی، به شگفتی وادار اما هرگز زیر فشار و اجبار مخالفان تن به دادن امتیاز مده.
- ۳ - موافقت ژنرالهای اصلی و دیگر مقامات مهم را در تشکیلات امنیتی، برای برگذاری مذاکرات بدست بیاور.
- ۴ - به هر طریق ممکن سعی کن بر شایستگی، اقتدار و میانه‌روی طرف مذاکرات که از سوی مخالفان اصلی شرکت جسته است، بیفزائی.
- ۵ - در مذاکره درباره مسائل مهم و اصلی با رهبران مخالفان، قبلاً راههای بازگشت قابل اعتماد و اطمینان پیش‌بینی کن.
- ۶ - هرگاه مذاکرات موفقیت‌آمیز باشد احتمال آن زیاد است که تو در صف مخالفان درآئی. در نتیجه نگرانی و کار اصلی تو این خواهد بود که حقوق مخالفان و گروههایی را که همراه حکومت تو بودند (مثلاً نظامیان) تأمین و از

آنها حراست کنی. از هر چیز دیگری می توان گذشت.

برای میانه‌روهای دموکراتیک در جمع مخالفان:

۱ - آماده باش هرگاه اقدام تو قشری‌های موجود در حکومت را تضعیف می کند، حامیان خود را تجهیز کنی و به تظاهرات و اداری. اما راه پیمائیه‌ها و تظاهرات بی شمار، به احتمال زیاد باعث تقویت آنها می شود، طرف مذاکره تو را تضعیف می کند و نگرانی‌های طبقه متوسط را درباره حفظ نظم و قانون برمی انگیزد.

۲ - میانه‌روی در پیش گیر و چون دولتمرد رفتار کن.

۳ - همواره برای مذاکره آماده باش و در تمام موارد به غیر از اجرای انتخابات آزاد و عادلانه، از مصالحه و دادن امتیازات مضایقه نکن.

۴ - چنین احتمال بده که در انتخابات پیروز خواهی شد پس از کارهایی که حکومت تو را بر کشور به شدت دشوار و پیچیده می کند پرهیز.

برای هواخواهان دموکراسی در حکومت و در بین مخالفان:

۱ - شرایط سیاسی مساعد برای گذار از طریق مذاکره همواره پایدار نمی ماند. از فرصت‌هایی که در اختیارداری بدون فوت وقت استفاده و مسائل عمده را حل و فصل کن.

۲ - توجه داشته باش که آینده سیاسی تو و شریک تو به توفیق تو در حصول توافق برای عبور از مرحله گذار به دموکراسی، بستگی دارد.

۳ - در برابر خواستهای رهبران گروه‌های مخالف طرف خودت، که یا در جریان مذاکرات تعلل می ورزند و یا منافع اصلی طرف مذاکره را مورد تهدید قرار می دهند، مقاومت کن.

۴ - توجه داشته باش موافقت‌نامه‌ای که به دست می آوری آلت‌رناتیو منحصر است؛ تندروها و قشری‌ها ممکن است آن را لغو کنند اما قادر نخواهند بود آلت‌رناتیو دیگری که از حمایت گسترده‌ای بهره‌مند باشد، بیاورند.

۵ - وقتی دچار تردید شدی، به مصالحه تن درده.

# فصل چهارم

## چگونه؟

### خصوصیات دمکراسی شدن

#### نشانه مشخص دمکراسی شدن در موج سوم

کشورها از راههای گوناگون به دمکراسی رسیدند. اما با همه اختلافاتی که داشتند سه فرایند تغییر شکل، فروپاشی و جا به جایی از خصوصیات عمده و عام کشورها بود. در بیش از ۲۵ مورد دمکراسی شدن که به وقوع پیوست و یا در ۱۹۹۰ در این مسیر بود، فقط در دو کشور پاناما و گرنادا مداخله و تحمیل بیگانه تأثیر گذاشت. بیشتر گذارهای دیگر در آنچه نداشتند مشترک بودند. به استثنای نیکاراگوئه که جزئی و قابل بحث است، هیچ رژیم اقتدارگرا بر اثر شورشهای طولانی و یا جنگ داخلی برکنار نشد. آن چه که شاید بتوان قیامهای انقلابی نامید در دو کشور پرتغال و رومانی پیش آمد اما انقلاب پرتغال با خشونت بسیار کمی همراه بود و انقلاب رومانی قیام مردم شهری بود به اتفاق نیروهای نظامی، و مدت آن هم کوتاه بود. جنگ عمده بین واحدهای نیروی نظامی فقط در رومانی، فیلیپین، بولیوی و نیکاراگوئه رخ داد. به استثنای فیلیپین، رومانی و آلمان شرقی، انبوه شهروندان خشمگین به قصرهای رؤسای جمهور هجوم بردند.

دموکراسی‌ها چگونه پدید آمدند؟ فقط با رسم و راه دموکراسی؛ راه دیگری وجود نداشت. دموکراسی‌ها به وسیله مذاکرات، مصالحه‌ها و موافقت‌نامه‌ها به وجود آمدند. آنها را تظاهرات، مبارزات طرح‌ریزی شده و انتخابات و حل و فصل اختلافات به طریق مسالمت‌آمیز، ایجاد کردند. دموکراسی‌ها حاصل کار رهبران سیاسی بود که در حکومت بودند و یا در بین مخالفان، و آن جرأت را داشتند که با وضع موجود به مقابله برخیزند و از منافع فوری هواداران خود پیروی کنند که از زمانی دراز نیاز به دموکراسی را دریافته بودند. دموکراسی‌ها را رهبرانی به وجود آوردند که در حکومت و در بین مخالفان فعال بودند و در مقابل تحریکات مخالفان تندرو و قشری‌های حکومت در اعمال خشونت، مقاومت نشان می‌دادند. دموکراسی‌ها را رهبرانی در هر دو گروه برپا داشتند که خردمندانه دریافته بودند که در سیاست، فضیلت و حقیقت در انحصار هیچکس نیست. مصالحه، انتخابات و عدم خشونت خصوصیات دموکراسی شدن در موج سوم هستند. این خصوصیات در درجات مختلف در فرایندهای تغییر شکل، فروپاشی و جابه‌جایی خودنمایی کرده‌اند.

## مصالحه و مشارکت سازش صلح‌آمیز

مذاکره و مصالحه در بین نخبگان سیاسی در قلب فرایندهای دموکراسی شدن جای داشت. رهبران کلیدی نیروهای سیاسی، و گروه‌های اجتماعی در جامعه، به طور آشکار و یا ضمنی، درباره ترتیبات قابل قبول یا رضایت بخش گذار به دموکراسی معامله می‌کردند و فعالیت داشتند. مذاکره، مصالحه و موافقت بین اصلاح‌طلبان و میانه‌روها، البته عناصر اصلی فرایند جا به جایی بود. در تغییر شکل، فرایند غالباً ضمنی بود بدین صورت که اصلاح‌طلبان در حکومت، فرایند سیاسی را آغاز می‌کردند و گروه‌های مخالف برای آن که در جریان کار قرار گیرند خواسته‌ها و تاکتیکهای خود را تعدیل می‌نمودند. سپس به موقع اصلاح‌طلبانی که فرایند گذار را رهبری می‌کردند و مخالفان میانه‌رو که قصد همکاری داشتند، به موافقت‌هایی نایل می‌شدند؛ در هر دو مورد فروپاشی و جا به جایی



گروههای دموکراتیک مخالف بین خودشان به مذاکره و موافقت می‌رسیدند. هنگامی که مخالفان میانه‌روی پیشین از طریق فرایند فروپاشی به قدرت می‌رسیدند معمولاً راه میانه‌روی را در پیش می‌گرفتند و به اصلاح طلبان، قشری‌ها و تندروها برحسب نیاز، امتیازاتی می‌دادند. اعم از این که ابتکار دموکراسی شدن را حکومت در دست داشت یا مخالفان و یا هر دو. بازیکنان اصلی در برخی موارد درباره دورنماهای اصلی فرایند دموکراسی و نظام جدیدی که باید استقرار یابد به توافق می‌رسیدند.

موافقت‌هایی که برای استقرار دموکراسی حاصل می‌شد اشکال مختلف داشت. خصوصیت گذارهای برزیل، پرو، اکوادور و بولیوی این بود که «مخالفان و ائتلافی از ناظران رسمی برطبق تفاهم‌های موقت و آزمایشی، سعی می‌کردند گذار از رژیم اقتدارگرا را عملی سازند». این تفاهم معمولاً شامل «روال کار، انتخابات اولیه و مقررات اصلی گذار بود». در جاهای دیگر تغییر رژیم مانند گذارهای کلمبیا، ونزوئلا در موج دوم بود که در سالهای ۱۹۵۷/۵۸ روی داد بدین ترتیب که بین طرفهای ذی‌علاقه قراردادهای صریحی منعقد شد. (۱) در اسپانیا حکومت خوان کارلوس و سوارز فرایند گذار را زیر نظر داشتند اما هم حکومت و هم مخالفان «سیاست مصالحه و مدارا» در پیش گرفتند تا درباره مجلس مؤسسان، در چارچوب قانون اساسی، برای ایجاد دموکراسی جدید و انعقاد عهدنامه‌ای که به عهدنامه مون کلوا - اکتبر ۱۹۷۷ - مشهور شد، به توافق برسند. در این عهدنامه همه احزاب ذی‌نفع از جمله سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها روی یک برنامه جامع اقتصادی به توافق رسیدند که این موارد را شامل می‌شد: محدودیت مزدها، کاهش ارزش پول، سیاست پولی، افزایش سرمایه ملی، محدودیت‌های بیمه اجتماعی، اصلاح مالیاتی، فعالیت‌های اتحادیه کارگری، نظارت بر صنایع ملی شده و موارد دیگر. (۲) در لهستان اتحادیه همبستگی و حزب کمونیست در مارس ۱۹۸۹ در مذاکرات میزگرد به توافق‌هایی دست یافتند. در مجارستان رهبران مخالفان و حکومت در تابستان ۱۹۸۹ به موافقت «سه جانبه» نایل آمدند. در پائیز همان سال در چکسلواکی برای عملی ساختن گذار ترتیباتی اتخاذ شد. در اروگوئه نظامیان و رهبران حزب در اوت ۱۹۸۴ به انعقاد

عهدنامه کلوب ناوال<sup>۱</sup> توفیق یافتند. در تمام این موارد شرکت‌کنندگان اصلی رهبران حکومت و رهبران سیاسی احزاب بودند. در مواردی چند موافقت‌های صریح و یا ضمنی بین رهبران مهم اجتماعی و نیروهای نهادی جامعه که غیر از ارتش، اجتماع بازرگانان، اتحادیه‌های کارگران، و هر جا مقتضی بود، کلیسا را در برمی‌گرفت، حاصل شد.

اعم از این که عهدنامه رسمی منعقد می‌شد یا نه، تنظیم موافقت‌نامه - صریح یا ضمنی - آسانتر بدست می‌آمد اگر بین منابع قدرتی که در مذاکره شرکت داشتند اختلاف نظر شدیدی وجود نمی‌داشت و اگر رهبران گروهها قادر بودند نظارت کامل و دقیقی بر روی هواداران خود اعمال کنند. همچنین اگر می‌شد گفتگوها بین گروه کوچکی از رهبران، به طور محرمانه جریان یابد، موافقت سهل‌تر بدست می‌آمد. در اسپانیا حتی در خصوص مجلس مؤسسان ترتیبات اصلی، به تعبیر اسپانیاییها، «در پشت پرده» صورت پذیرفت. (۳) در لهستان گفتگوهای میزگرد به نسبت علنی بود اما موضوعات بسیار مهم «مخفیانه و در مذاکرات متقابل ... دور از چشم رسانه‌های گروهی» در ویلای ماگدالنکا، دور از ورشو، انجام می‌گرفت. «شمار اندکی از کسانی که در مذاکرات علنی شرکت داشتند، در گفتگوهای مخفی حضور می‌یافتند». گاه گاه ژنرال چسلاوکیشچاک<sup>۲</sup> رئیس هیأت مذاکره‌کنندگان و لخ والسا در مذاکرات علنی ظاهر می‌شدند «برای آن که به زودی به ماگدالنکا که مذاکرات خصوصی در آن جا جریان داشت، بازگردند» درباره این گفتگوهای خصوصی فقط «اعلامیه‌های مبهم و کاملاً دیپلماتیک انتشار می‌یافت، نظیر اعلامیه‌هایی که سفیران دو کشوری که تا همین اواخر در جنگ بودند، انتشار می‌دادند.» (۴) در چنین دیدارها بود که موافقت‌های اصولی بین حزب کمونیست و اتحادیه همبستگی حاصل آمد.

مصالحه و اعطای امتیاز که گاه در مذاکرات مورد موافقت قرار می‌گرفت وقتی، چنان که در اسپانیا، «برای هواخواهان غیرقابل قبول می‌شد» برای رهبران مشکلاتی ایجاد می‌کرد. سوارز در اسپانیا تأکید داشت که باید از الگوی گذشته

1 - Club Naval.

2 - Czesław Kirzczak.

«که قلبی از اسپانیاییها نظر خود را بر بقیه تحمیل می‌کردند» فاصله گرفت و به جای آن به رضایت عام و گسترده‌تری روی آورد. اما، به گفته یکی دیگر از رهبران حکومتی، حصول موافقت بین احزاب سیاسی «جامعه اسپانیا را نسبت به احزاب سیاسی بی‌علاقه کرد زیرا احزاب سیاسی اسپانیا در آن زمان هنوز به قدر کافی نشان نداده بودند که در پی کسب چه نوع امتیازاتی هستند» (۵) یکی از روزنامه‌های وابسته به حزب کمونیست در تفسیری نوشته بود «نوعی سرخوردگی در داخل و خارج از صفوف ما» حزب را رنجور و ناتوان ساخته بود «زیرا همه احزاب یک حرف می‌زدند و در حزب کمونیست اسپانیا (PCE) هیچ نوع هویت روشنی از کمونیست وجود نداشت» در بولیوی در ۱۹۸۰ اعضای اتحادیه ارتش و مردم عهدنامه‌ای را که رهبران آنها با رهبران احزاب و نظامیان درباره انتخابات مرحله گذار بسته بودند، «سخت مورد انتقاد قرار دادند» و در نیکاراگوئه اعضای اتحادیه کارگری ضد ساندنیستا در ۱۹۹۰ موافقت چامورو را با انتصاب اورتکا به فرماندهی نیروهای مسلح «خیانت» نامیدند. (۶) در لهستان کسانی که سالیان دراز از اتحادیه همبستگی و حزب کمونیست هواداری می‌کردند، از مصالحه و امتیازاتی که به یکدیگر دادند ناراضی و دلتنگ بودند. ژنرال یاروزلسکی از سوی محافظه‌کاران حزب کمونیست مورد حمله قرار گرفت که «چرا به مخالفان قدرت زیادی داد» و «اصول بنیادی حزب را نادیده گرفت». از دیگر سو اتحادیه هواخواه لخ والسا به او حمله کرد که چرا با حکومت به مذاکره پرداخته و رادیکالها را که «از کوششهای او در دادن امتیازاتی به مقامات حزب کمونیست نفرت و انزجار دارند» کنار زده است. حامیان همبستگی به خصوص به رهبری اتحادیه اعتراض داشتند که چرا از یاروزلسکی به عنوان رئیس جمهور لهستان پشتیبانی می‌کنند. یکی از مفسران به نام اتحادیه همبستگی در تفسیر خود می‌گوید که نتیجه مذاکرات ۱۹۸۹ درباره تشکیل حکومت این بود که «هر دو طرف از نتیجه انتخابات نسبت به خود بیمناک بودند... و منطق حوادث حزب کمونیست و اتحادیه همبستگی را به مذاکرات پشت پرده و به دور از چشم عامه می‌کشید» (۷) در مجارستان اصول مهم توافق بین حزب کمونیست و مخالفان در ۱۹۸۹ به نتیجه رسید و گروههای مخالف که

از جمع میزگرد جدا شده بودند با آنها به مبارزه برخاستند و دو ماه بعد، در فراندوم، آنها را شکست دادند.

فروپاشی رژیمهای اقتدارگرا همواره با شادی و پای کوبی همراه بوده است و به وجود آمدن رژیمهای دموکراتیک غالباً دچار سرخوردگی شده است. کم‌اند رهبرانی که با مصالحه و اعطای امتیازاتی رژیمی را به وجود آورده باشند و از این اتهام که منافع موکلان خود را «فروخته‌اند» در امان مانده باشند. حدود این نارضائیت تا حدی به درجه توفیق آنان بستگی داشت. لامن توویچ<sup>۱</sup> دانشمند لهستانی سؤال می‌کند «کشوری که در آن دو گروه به طور مصنوعی متحد شده و مجتمع نیروهای سیاسی را به صورت اولیگارشی اداره کرده‌اند، چگونه می‌توانستند دموکراتیک باشند؟» اما شاید این بهترین طریق باشد. در موج سوم غالباً دموکراسی‌ها را رهبرانی به وجود آوردند که توانستند برای نیل به هدف به خواستهای هواداران خود پشت پا بزنند. (۸) مهمترین مصالحه‌ای که در بیشتر دموکراسی‌ها شده کارساز بود چیزی است که می‌توان آنرا «معامله دیپلماتیک» یا سازش بین شرکت‌کنندگان و مدارا و ملایمت نامید. فرایندهای مذاکره چه مستقیم و چه ضمنی، به دموکراسی منتهی می‌شود. عرصه مشارکت گسترده‌تر است و افراد و گروههای بیشتری فرصت مشارکت در مسابقه کسب قدرت را پیدا می‌کنند با این تفاهم صریح یا ضمنی که در اعمال سیاستها و تاکتیک‌های خود میانه‌رو و معتدل خواهند بود. از این روی در واقع موج سوم از تجارب موج اول در اروپا، در آن زمان که حق رأی بین طبقه کارگر گسترش یافت و احزاب سوسیالیست از اقدامات خود در ایجاد خشونت‌آمیز دست برداشتند، و سیاستهای خود را تغییر دادند، تقلید و نسخه‌برداری کرد. در اواخر قرن بیستم جوانی جولیتی<sup>۲</sup> در ایتالیا سیاست آشکار «اتحاد برای طرد رادیکالیسم» را در پیش گرفت. در اواخر قرن بیستم در اسپانیا، پرتغال و یونان ملایمت و سازش «بهائی بود که برای تحصیل قدرت» پرداخت می‌شد و احزاب سوسیالیست این کشورها «پیروزیهای خود را مدیون ملایمت و مداراهای خود بودند که با دشمنان سرسخت و ناسازگار خود در پیش گرفتند و به از بین بردن رادیکالیسم

1 - Wojtek Lamantowicz.

2 - Giovanni Giolitti.

توفیق یافتند.» (۹)

رژیمهای اقتدارگرا علناً مشارکتهای سیاسی را به شدت محدود می‌کنند. گروههای حاکم در نظام اقتدارگرا نسبت به بعضی از رهبران مخالف و احزاب سیاسی نفرت و انزجار خاصی داشتند. دموکراسی شدن پذیرفتن این گروهها را در مشارکت سیاسی الزام‌آور می‌کرد. ده‌ها سال تشکیلات نظامی در پرو و آرژانتین به زور مانع آن بودند که گروههای مخالف آپریستا و پرونیستا به قدرت دست یابند و اعمال قدرت کنند. در فرایندهای دموکراسی شدن در این کشورها، در دهه ۱۹۸۰، ارتش نه تنها مشارکت سیاسی حریفان سابق خود را روادانست بلکه در واقع مانع به قدرت رسیدن آنها هم نشد. کارامانلیس، چند ماه پس از آن که در یونان قدرت را به دست گرفت، حزب کمونیست یونان را قانونی اعلام کرد. سوارز هم که در اسپانیا با موقعیت دشواری روبه‌رو بود و کودتای جناح راست قویاً او را تهدید می‌کرد، در آوریل ۱۹۷۷ حزب کمونیست اسپانیا را قانونی اعلام کرد. خوان کارلوس در راضی کردن نیروهای نظامی که آن را «به زور پذیرفته و به خود تحمیل کردند» نقشی مهم ایفا کرد. در اروگوئه عهدنامه کلوب ناوال به جبهه بیدار چپ<sup>۱</sup> مشروعیت بخشید. در فرایند گذار برزیل منع فعالیت رهبران سیاسی که قبل از ۱۹۶۴ برقرار شده بود، در ۱۹۷۹ برداشته شد و مجلس قانون‌گذاری، احزاب کمونیست را که پیش‌تر از فعالیت باز داشته بود قانونی اعلام کرد و به بی‌سوادان حق رأی داد. در ۱۹۸۹ مردم شیلی به تکمیل قانون اساسی خود رأی دادند و حزب کمونیست را قانونی شناختند. (۱۰) در ۱۹۸۷ ترکیه نخست پارلمان و بعد حوزه انتخاباتی، امریه‌نظامی را که مشارکت و فعالیت سیاسی صد تن از سیاست‌مداران را ممنوع داشته بود، لغو کرد. در افریقای جنوبی در ۱۹۹۰ فعالیت‌کنگره ملی آفریقا آزاد شد، رهبران سیاسی از زندان آزاد شدند و به تبعیدشدگان اجازه دادند به وطن خویش بازگردند.

راه دیگری که در معامله دموکراتیک اختیار شد، تعدیل تاکتیکها و نرمش سیاستها از سوی رهبران و گروههای درگیر بود. لازمه این اقدام این بود که از خشونت و هرگونه عملیات انقلابی کناره‌گیرند، وجود نهادهای اصلی

۱ - Broad Front.

اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را (مانند مالکیت خصوصی، نظام بازار، اقتدار ارتش، و امتیازات کلیسای کاتولیک) بپذیرند و در اعمال قدرت و سیاستهایی که در پیش می‌گیرند موازین انتخابات آزاد و آئین‌های پارلمانی را رعایت کنند. (۱۱) در مرحله گذار اسپانیا، ارتش سوسیالیستها و کمونیستها را به عنوان شرکای سیاسی خود پذیرفت، سوسیالیستها به کاپتالیسم روی خوش نشان دادند، کمونیستها از استقرار جمهوری دست کشیده به سلطنت راضی شدند و ترتیبات خاص کلیسایی را گردن نهادند. گونزالس با ترغیب پیروان سوسیالیست خود در ۱۹۷۹ که از فعالیت در طریق مارکسیسم دست بردارند راه را برای پیروزی انتخاباتی آنها در سه سال بعد، هموار کرد. ماریو سوراخ هم در پرتغال سوسیالیستها را به خط میانی کشید و هنگامی که در ۱۹۸۳ بار دیگر به قدرت رسید در سمت رئیس حکومت ائتلافی مرکب از احزاب محافظه کار، احساس کرد که باید از «مارکسیسم، اصول اشتراکی و - در حد کمتری - از دولتی کردن کارها که بخش عمده حزب او بدان چسبیده بود» چشم پوشد و برنامه‌ای به نسبت سخت و جدی را به مرحله اجرا بگذارد. در یونان پاپاندرو خود را از «موقعیت‌های افراطی شدید و ستیزه‌جویانه» کنار کشید و با گذشته عقد دوستی بست و با احتیاط و میانه‌روی در مقام خود عمل کرد. (۱۲) در پرو اتحادیه مردمی انقلابیون (APRA) به خط میانی آمد. در آرژانتین پرونیستها به سوی راست کشیده شدند. در لهستان اتحادیه همبستگی نخست به خط میانی و بعد به سوی راست گرائید. در برزیل حزب مخالف جنبش دموکراتیک برزیل (MDB) «با بازی سیاسی که حکومت در پیش گرفته بود سازش کرد ... مخالفان بی‌نهایت میانه‌رو بودند. جنبش دموکراتیک برزیل (MDB) حتی در موارد سخت اعضای تندرو را شدیداً به آرامش و ملایمت تشویق می‌کرد.» در مبارزه‌ای که در اجرای فراندوم درباره پینوشه در ۱۹۸۸ در شیلی درگرفت ائتلاف مخالفان آگاهانه و آشکارا میانه‌روی را ترغیب می‌کرد. (۱۳)

فرایندهای گذار به این ترتیب از شرکای جدید که از تندروی و چپ‌گرایی دست برداشتند، کمک گرفت. آن‌همچنین از همراهی کسانی که در اوایل در رژیم جدید بر سر کار آمدند و از حکمرانان اقتدارگرای پیشین هم از لحاظ سیاسی

چندان فاصله نداشتند، بهره‌مند شد. کارامانیس در مقابل نظامیان ضدکمونیست یونان محافظه‌کاری میانه روانه را تضمین کرد و سوارش سوسیالیسم معتدلی را، حداقل به بعضی از عناصر تندروی نظامیان پرتغالی، قبولایتند. کارلوس و سوارز باورهای محافظه‌کارانه فرانکوئیست را که مورد چون و چرا نبود، پذیرفت. آیلوین، عضو حزب دمکرات مسیحی، آن قدر محافظه‌کار بود که نظامیان شیلی را قانع و راضی کند. به طور کلی آشنائیه‌های اولیه محافظه‌کاران و رهبران میانی با قدرت، گذار به دموکراسی را از رژیم‌های اقتدارگرایی غیر کمونیست تسهیل کرد. (۱۴) روی کار آمدن رهبران سوسیالیست بعدها به طرق مشابه، اجرای اصلاحات اقتصادی و برنامه‌های دشوار را آسان کرد. اشتیاق و توانائی رهبران در نیل به مصالحه، از رفتار و رسم و راه‌های رایج در جامعه تأثیر می‌پذیرفت. بعضی فرهنگها برای قبول مصالحه و اعطای امتیاز از بعضی دیگر بیشتر آمادگی دارند و روی مساعد نشان می‌دهند و مشروعیت یا بهائی که برای مصالحه قایل می‌شوند در یک جامعه در زمانهای مختلف تغییر می‌کند. از لحاظ تاریخی مثلاً اسپانیائیه‌ها، لهستانیه‌ها و مردم کره به رعایت اصول و شرافت‌مندی بیش از مصالحه ارج می‌گذاشتند اما می‌توان چنین تصور کرد که نتایج غمبار آن که توسعه اقتصادی و اجتماعی کشور بر آن تأکید نهاد، در فاصله دهه‌های ۱۹۷۰/۸۰ در ارزش‌گذاری ملی آنها تأثیر گذاشت و رفتار آنها را تغییر داد. در هر سه کشور رهبران سیاسی برای کشاندن کشور خود به سوی دموکراسی نیاز قابل ملاحظه‌ای به مصالحه احساس کردند. به عنوان مثال، وقتی احزاب حاکم و مخالف کره در خصوص قانون اساسی جدید به توافق رسیدند، گفته شد که « کمیته مذاکره‌کنندگان هر دو حزب امروز کاری کردند که خود کره‌ای‌ها هم اذعان نمودند که در سیاست آنها سابقه نداشته است: آنها تن به مصالحه دادند.» (۱۵) دموکراسی شدن وقتی در جامعه پا می‌گیرد که آن امر نادر به واقعیت بدل شود و دموکراسی آن وقت استقرار می‌یابد که این واقعیت امری کاملاً عادی گردد.

از لحاظ تاریخی کوششهای اولیه در راه استقرار دموکراسی، در بیشتر کشورها، با شکست روبه‌رو شد اما کوششهای بعدی با توفیق قرین بود. یک

علت موجه این امر این است که اطلاع و تجربه تأثیر خود را به جا گذاشت و هم این که معلوم شد این کار باید مراحلی را بگذراند. ونزوئلا در موج دوم نمونه بسیار خوبی بود. کوششهای به جای نخستین، جهت استقرار دمکراسی در تاریخ مردم ونزوئلا، در ظرف سه سال ۴۸ - ۱۹۴۵ روی نمود: در ۱۹۴۵ کودتای نظامی، دیکتاتوری را برانداخت و سیاست دمکراتیک در پیش گرفت که جمعیت اصلاح طلب فعالیت دمکراتیک (AD) در ظرف سه سال بعدی بر آن کاملاً استیلا داشت. حکومت AD به سیاستهای رادیکال علاقه نشان داد و با تعقیب آن، گروهها را پراکنده کرد و موجب پیدایش کثرت‌گرایی افراطی شد. «دمکراسی در این سه سال از فقدان احساس اعتماد و تضمین‌های متقابل در بین بیشتر گروههای اجتماعی و سیاسی در رنج بود ... رهبران AD به اتکای اکثریت خود حاضر نبودند با اقلیتهای فشرده مصالحه کنند، حتی با اعطای امتیاز کمی.» این اقدام اولیه در راه دمکراسی با کودتای ۱۹۴۸ خاتمه یافت. ده سال بعد وقتی که دیکتاتوری نظامی ژنرال مارکوس<sup>۱</sup> از هم پاشید، رهبران AD و دیگر گروههای دمکراتیک آشکارا دست به اقدام زدند تا «تنش و خشونت را در درون حزب از میان بردارند، علائق را تحریک و مقدمات کار را فراهم کنند و تا آن جا که میسر است موضوعاتی را که بر سر راه بقا و مشروعیت دمکراسی وجود دارد از صحنه سیاسی دور نمایند.» رهبرانی که در ۱۹۴۸ در دمکراسی کردن کشور کامیاب شدند بیشتر همان کسانی بودند که در ۱۹۴۵ توفیقی نصیبشان نشد. آنها از تجارب خود بهره گرفتند. اقدامات آنان در ۱۹۵۸ عکس‌العمل «آموختن درسهای بود که از شکست دمکراسی در سه ساله ۴۸ - ۱۹۴۵ گرفته بودند.»

(۱۶)

شبهه همین درسهای آموزنده در نیاز به مصالحه و مدارا، در گذارهای موج سوم هم خود را نشان داد. چنان که مثلاً در اسپانیا خوان کارلوس، به قول یکی از رهبران سیاسی، ذهنش متوجه این موضوع بود که «چرا سلطنت در ۱۹۳۲ از هم فروپاشید؟ او می‌خواست از اشتباهی که پدر بزرگش مرتکب شده بود اجتناب ورزد» رهبران حزب کمونیست هم متقاعد شده بودند که باید از

1 - Gen. Marcos Perez Jimenez.



اشتباهات دهه ۱۹۳۰ پرهیز شود. یکی از آنان گفته بود که «خاطره گذشته ما را مجبور می‌کند که این موقعیتها را در مد نظر داشته باشیم یعنی سیاستی ملایم و متعادل در پیش گیریم ... ما نمی‌توانیم به خود این تفنن را اجازه بدهیم و عقایدی را بر زبان بیاوریم که مورد سوء تفاهم واقع شود؛ این می‌تواند افراط‌گرایی باشد یا چنین به نظر می‌رسد.» (۱۷) گذار صلح‌آمیز آرژانتین هم در ۱۹۸۳ «نشان داد که در آن جا هم فرایند آموزش، در مقایسه با گذار ۷۳ - ۱۹۷۱ که گروهها در طیفهای مختلف سیاسی به خشونت دست یازیدند، دست اندرکار و مؤثر بوده است.» (۱۸) در پرو نظامیان و APRA هم از چنین تجربه‌ای بهره گرفتند. در لهستان در ۱۹۸۱ اتحادیه همبستگی طریق رادیکال اختیار کرد و مستقیماً سرنگونی نظام مارکسیست - لنینیست را مورد تهدید قرار داد حکومت با برقراری قانون حکومت نظامی عکس‌العمل نشان داد و آن را منکوب و اتحادیه را غیرقانونی اعلام و رهبران آن را زندانی کرد. هفت سال بعد هر دو طرف درسهای خود را آموخته بودند. رادیکالیسم کارش به اختناق و فشار کشید؛ از فشار و اختناق هم کاری ساخته نبود. در نتیجه آنها سیاستهای مصالحه و مدارا در پیش گرفتند تا توانستند لهستان را در سالهای ۸۹ و ۱۹۸۸ به دموکراسی رهنمون شوند.

از آن پس هواخواهان دموکراسی نه تنها از انگیزه تسلسل در تغییر رژیم و از کسانی که پیش از آنها اقدام کرده بودند، سود جستند بلکه از تجارب دیگران هم درسهای آموختند. مردم آمریکای لاتین و اروپای شرقی این درسهای میانه‌روی را از مدل اسپانیا، صمیمانه آموختند. در فرایندهای جا به جایی هر دو گروهی که در حکومت و یا در بین مخالفان تسلط داشتند، به مصالحه و مدارا روی آوردند. فرایندهای جا به جایی بیشتر در سالهای آخر موج سوم به وقوع پیوست از این روی نشان داد که گروههای درگیر باید از تجارب دیگران در گذشته و امتیازاتی که مصالحه دارد سود جویند و آن را به کار بندند. در کره مخالفان از قدرت صلح‌آمیز مردم در فیلیپین، درسهای آموختند و حکومت به مزایای مصالحه، از سرنوشت مارکوس، پی برد. فرایند جا به جایی در چکسلواکی بر طبق شرحی که گارتن آس داده تقریباً چنین بوده است:

آن چه در آن جا رخ داد و به اوج خود رسید حاصل بهره‌برداری از فرایند ده ساله اروپای مرکزی بود - که لهستان آن را آغاز کرد و بهای گرانی برای آن پرداخت. آیا دانشجوی به اعتصاب دست می‌زند؟ البته چنان که در لهستان چنین شد! عدم خشونت؟ آری این نخستین دستور فرماندهی در سرتاسر اروپای مرکزی بود. آیا احزاب فرمایشی و دست نشانده جان می‌گیرند؟ آری چنان که در آلمان شرقی. آیا میزگرد می‌تواند در موضوع گذار مذاکره کند؟ دیدیم در لهستان و مجارستان توانست چنین کند و به همین ترتیب در موارد دیگر. چکسلواکی، به تعبیر تاریخ‌نویسان اقتصادی، از لحاظ سیاسی از «مزایای کندی و عقب بودن» سود برد. آنها از نمونه‌های دیگران سود جستند و از اشتباهانشان عبرت آموختند.» (۱۹)

## انتخابات: شگفتی‌ها و حالات آن

انتخابات راهی است که دموکراسی در پیش دارد. اما در موج سوم آن طریقی برای تضعیف و پایان دادن به رژیمهای اقتدارگرا هم بود. انتخابات هم گردونه دموکراسی شدن بود هم هدف آن. دموکراسی شدن را حاکمان اقتدارگرا آوردند که به هر علتی به اجرای انتخابات دست یازیدند و هم گروههای مخالف که موضوع انتخابات را پیش کشیدند و در آن شرکت جستند. درسی که از موج سوم آموختیم این است که انتخابات تنها زنده کننده دموکراسی نیست بلکه وسیله مرگ دیکتاتوری هم هست.

وقتی مشروعیت اقدامات اقتدارگرایان، غالباً زیر فشارهای فزاینده و بر اثر انگیزه‌های نیرومند، روبه کاهش گذاشت آنان به منظور تجدید مشروعیت خویش، به انتخابات متوسل شدند. فرمان روایان بدین گمان انتخابات را به راه انداختند که عمر رژیم و یا حکومت خویش یا همراهان را طولانی کنند اما تقریباً همیشه مأیوس و ناامید شدند. از چند استثنا که بگذریم احزاب و نامزدهای همراهان رژیم اقتدارگرا انتخابات دولتی را باختند و یا این که رأی ضعیفی آوردند. نتیجه چنین انتخاباتی غالباً هر دو را به شگفتی واداشت هم رهبران مخالفان را و هم سردمداران حکومتی را. در ۱۵ سال اول موج سوم چنین «انتخابات گیج‌کننده» ای الگوئی رایج و مسری شد. این وضع در هر سه

نوع فرایند گذار پیش آمد. به نکات زیر توجه کنید:

۱ - ژنرال گایزل در اجرای بخشی از سیاست به نسبت آزاد خود، در نوامبر ۱۹۷۴، اجازه داد در برزیل، انتخابات مجالس قانون‌گذاری آزادانه و به درستی انجام گیرد. حزب دولتی (اتحاد ملی نوسازی) (ARENA) چنین می‌پنداشت که به راحتی بر حزب مخالف جنبش دموکراتیک برزیل (MDB) فائق خواهد آمد و در اواخر نوامبر «شمار اندکی از ناظران آگاه سیاسی درباره باخت آن شرط‌بندی می‌کردند» و به توفیق حزب دولتی اطمینان داشتند. اما نتیجه انتخابات «همه را، حتی استراتژیست‌های بسیار خوش‌بین جنبش دموکراتیک برزیل (MDB) را به حیرت انداخت» (۲۰) این حزب نمایندگان خود را در مجلس ملی دو برابر و در مجلس سنا تقریباً سه برابر کرد و نظارت خود را بر مجالس قانون‌گذاری به شش برابر رسانید.

۲ - در هند در سال ۱۹۷۷ که ایندیرا گاندی حکومتی اضطراری داشت به ناگهان انتخابات را برای ماه مارس اعلام کرد. گاندی در سیاست هند فرمانروای غالب بود اما حزب مخالف و مؤتلف جاناتا پیروزی شگرفی به دست آورد. حزب کنگره برای نخستین بار در تاریخ خود، نفوذ خود را بر حکومت ملی از دست داد و فقط ۳۴ درصد از آراء را به خود اختصاص داد. این نخستین بار بود که کمتر از ۴۰ درصد رأی آورد.

۳ - در انتخابات دوره گذار پرو که در ماه مه ۱۹۸۰ انجام پذیرفت حکومت نظامی از حزب APRA حمایت کرد و با تصویب قانونی تعداد نمایندگان آن را افزایش داد. اما انتخابات «نتایج شگفت‌انگیزی» به بار آورد و آن حزب شکست انتخاباتی فاحشی را متحمل شد و فقط ۲۷ درصد آرا را برد. حزب مخالف AP از دولتها بسیار پیش افتاد و با «پیروزی حیرت‌آوری» ۴۵/۵ درصد آرا را به خود اختصاص داد و انتخابات ریاست جمهوری را با اکثریت مطلق در مجلس ملی و اکثریت نسبی در سنا برد. (۲۱)

۴ - حکومت نظامی اروگوئه در ۱۹۸۰ پیشنهاد قانون اساسی جدید را که به نظامیان به طور قانونی درباره سیاستهای حکومت حق وتوی دائمی می‌داد، به فراندوم گذاشت اما «در مقابل دیدگان حیرت زده نظامیان، عامه مردم با ۵۷ درصد مقابل ۴۳ درصد آن را رد کردند. این نتیجه نظامیان را به همان اندازه شگفت زده کرد که مخالفان را.» (۲۲) دو سال بعد حکومت نظامی به منظور جلب رضایت احزاب اکثریت فرمان انتخابات عمومی را صادر کرد اما حریفان مرد میدان بودند و حزب دولتی که آرکو، رئیس جمهور سابق و

یکی از نزدیکان نظامیان آن را رهبری می‌کرد فقط ۲۷/۸ درصد آرا را کسب کرد.

۵ - انتقال حکومت نظامی در آرژانتین انگیزه برپائی انتخابات ملی در اکتبر ۱۹۸۳ شد. حزب رادیکال به ریاست راثول آلفونسین که از دیر زمانی از حکومت نظامی انتقاد می‌کرد «شگفتی» ایجاد کرد و ۵۲ درصد آراء عمومی را که سابقه نداشت به خود اختصاص داد. نامزد حزب اکثریت پرونیستا «که علناً مورد حمایت بخشهای مختلف نظامی بود» ۴۰ درصد رأی آورد (۲۳) و برای نخستین بار در تاریخ آرژانتین پرونیستا انتخابات را باختند.

۶ - حکومت نظامی ترکیه در نوامبر ۱۹۸۳ به منظور بازگشت به حکومت غیرنظامی اعلام انتخابات کرد و رهبران حکومتی حزب ناسیونالیست دموکراتیک را که یکی از ژنرالهای بازنشسته رهبری می‌کرد سروسامان داده آشکارا از آن پشتیبانی کردند. اما در مقابل حیرت حاکمان نظامی ترکیه، برنده مرد دیگری بود (۲۴) حزب ناسیونالیست دموکراتیک سومین شد یعنی ۲۳ درصد آرا را کسب کرد در حالیکه حزب مادر وطن با ۴۵ درصد آرا به قدرت رسید.

۷ - حزب جدیدالتأسیس دموکراتیک نوین کره در انتخابات مجلس ملی قانون گذاری کره در فوریه ۱۹۸۵ «به طور غیرمنتظره» ۱۰۲ کرسی را از ۲۷۶ کرسی از آن خود کرد. (۲۵) این توفیق مبارزه‌ای را در پی داشت و ادعا می‌شد که «حکومت انتخابات را به شدت زیر نظر داشت و احزاب مخالف، دولت را متهم می‌کردند که انتخابات عادلانه و به درستی صورت نگرفته است».

۸ - ژنرال ضیاء الحق حاکم نظامی پاکستان در ۱۹۸۵ انتخابات پارلمانی را اعلام داشت اما در اوایل احزاب سیاسی را از معرفی نامزدهای خود ممنوع کرد. احزاب رسماً انتخابات را تحریم کردند. بررغم این شرایط و اوضاع «شمار بسیاری از نامزدها که در رژیم حکومت نظامی پاکستان موقعیت خوبی داشتند و کسانی که حامیان ضیاء الحق شناخته شده بودند شکست خوردند» (۲۶).

۹ - ژنرال پینوشه در شیلی در اکتبر ۱۹۸۸ ادامه فرمانروائی خود را به رد و قبول مردم وا گذاشت. یک سال پیش از آن نظر آگاهان این بود که او در این «رفراندوم برنده خواهد بود» (۲۷) خود ژنرال هم، سبکبار و خوشدل از موج اقتصادی که رونقی یافته بود، به پیروزی خویش اطمینان داشت اما همچنان که انتخابات پیش می‌رفت مخالفان عقاید

عامه مردم را بر علیه او برانگیختند. نتیجه انتخابات به نقاشای پینوشه برای ادامه حکمرانی به مدت هشت سال دیگر، با ۵۵ درصد در مقابل ۴۳ درصد، جواب رد داد. ۱۰ - رأی دهندگان روسیه در مارس ۱۹۸۹ برای نخستین بار پس از هفتاد سال فرصت یافتند که آزادانه در انتخابات مجلس ملی قانون‌گذاری شرکت جویند. نتیجه واقعا شگفتی آفرید: «خفت و سرافکنندگی مقامات عالی‌رتبه» و از جمله شکست رئیس حزب لنینگراد و اعضای پولیت‌بورو و رؤسای احزاب مسکو، کیف، لووف و مینسک، شماری از رؤسای احزاب منطقه‌ای، حداقل دو فرمانده کل نظامی و دیگر سرکردگان تشکیلات کمونیستی. (۲۸)

۱۱ - اتحادیه همبستگی در انتخابات ژوئن ۱۹۸۹ لهستان به پیروزی غیرمنتظره بی‌چون و چرائی رسید و در سنا ۹۹ جایگاه از صد کرسی و در مجلس ملی ۱۶۰ کرسی را از ۱۶۱ جایگاه از آن خود کرد. ۳۳ نفر از ۳۵ نفر نامزدهای عالی مقام حکومت که در مقابل همبستگی وارد مبارزه انتخاباتی شدند حتی ۵۰ درصد لازم را که برای شرکت در انتخابات ضرورت داشت به دست نیاوردند. نتیجه بسیار «گیج‌کننده» بود و برای حکومت و هم هواداران همبستگی که برای چنین واقعه‌ای «آمادگی» نداشتند غیر منتظره بود و باور نکردنی. (۲۹)

۱۲ - پیروزی اتحادیه مخالفان ملی (UNO) در نیکاراگوئه به رهبری ویولتا چامورو در فوریه ۱۹۹۰ شگفت‌آورترین انتخاباتی بود که تا آن زمان انجام گرفته بود. از آن توصیف‌های عجیبی کرده‌اند «شکست گیج‌کننده انتخاباتی» «سقوط حیرت‌آور» «بیان حیرت‌آور اراده مردم نیکاراگوئه» که «شگفتی بسیاری از تحلیلگران را برانگیخت» و «ساندینست‌ها را مبهوت کرد» (۳۰) بررغم انتظاراتی که ساندینست‌ها از نظارت و نفوذ حکومت بر جریان انتخابات و دسترسی به منابع قدرت داشتند و میبایست به سهولت در قدرت باقی می‌ماندند، چامورو در هشت منطقه از نه منطقه پیروز شد و در مقابل ۴۰/۸ درصد آراء دانیل اورتگا، ۵۵/۲ درصد آرا را به خود اختصاص داد.

۱۳ - در ماه مه ۱۹۹۰ در میان مار<sup>۲</sup> (که سابقاً برمه نامیده می‌شد) شورای استقرار نظم و قانون دولتی که نظامی بود نخستین بار پس از سی سال در اجرای انتخابات با مشارکت احزاب مختلف، پیشقدم شد. نتیجه «حیرت‌انگیز» بود. مجمع ملی برای دموکراسی

1 - Daniel Ortega.

2 - Myanmar.

(NLD) «پیروزی شگفت‌آوری» حاصل کرد و در مجلس ملی از ۴۸۵ کرسی، ۳۹۲ جایگاه به دست آورد و نظامیان که از سوی حزب اتحاد ملی حمایت می‌شد فقط ده کرسی داشتند. در زمان مبارزات انتخاباتی رهبر NLD و چهارصد تن از فعالان آن در بازداشت بودند و حزب هم به صورتهای گوناگون در معرض اذیت و آزار و محدودیت بود. (۳۱)

۱۴ - در نخستین انتخابات چند حزبی ژوئن ۱۹۹۰ الجزائر پس از ۲۸ سال استقلال، جبهه نجات اسلامی که مخالف دولت بود به «توفیق مهم و شگفت‌آوری» نایل آمد که تحسین مقامات شمال آفریقا و اروپا را با «سکوتی بهت‌آور» برانگیخت. (۳۲) جبهه نجات اسلامی در ۳۲ منطقه و ۸۵۳ شورای شهرداری استیلا یافت. جبهه آزادی ملی که قبلاً تنها حزب حاکم بود فقط در ۱۴ منطقه و ۴۸۷ شورای شهرداری رأی آورد.

در تمام این موارد حاکمان اقتدارگرا انتخابات را به راه انداخته و آن را باختند و یا وضعشان بدتر از آن که خود و دیگران انتظار داشتند، شد. آیا در این خصوص استثنائاتی هم وجود داشت که حاکمان اقتدارگرا انتخابات عادلانه‌ای را به اجرا بگذارند و در آن خود و یا دوستانشان به درستی توفیق یابند؟ یک مورد مشکوک و مبهم در فراندوم سپتامبر ۱۹۸۰ شیلی پیش آمد که در آن ۶۸ درصد رأی دهندگان، قانون اساسی پیشنهادی ژنرال پینوشه را تأیید کردند. هر چند مخالفان به شدت در محدودیت بودند و ثبت نام الکتروال مرتبی وجود نداشت و هیچ راهی برای کشف و برملا ساختن تقلب و نادرستی در انتخابات موجود نبود. (۳۳) در انتخابات ۱۹۸۷ کره حکومت نظامی از نامزدی روه تا وو حمایت کرد و در نتیجه او با اکثریت ۳۶ درصد در مقابل سه نامزد دیگر به مقام ریاست جمهوری تکیه زد. دو نامزد انتخاباتی دیگر که سالیان دراز بر علیه حکومت نظامی مبارزه کرده بودند جمعاً ۵۴ درصد آراء را داشتند. هرگاه آن دو با یکدیگر متحد می‌شدند احتمال این که در انتخابات پیروز شوند وجود داشت.

در این گونه انتخابات حیرت‌آور، موارد جالبی در رومانی، بلغارستان و مغولستان در ماههای مه، ژوئن و ژوئیه ۱۹۹۰ رخ داد. در رومانی جبهه نجات ملی پس از سقوط چاشسکو حکومت را تصرف کرد و پنج ماه بعد در انتخابات ماه مه ۱۹۹۰ به پیروزی قطعی رسید. در بلغارستان حزب کمونیست که دهه‌های

متوالی بر کشور حکم می‌راند به حزب سوسیالیست تغییر نام داد و بر مجلس گرانده ناسیونال مسلط شد. در مغولستان دبیرکل و رهبران مهم حزب کمونیست جا به جا شدند. احزاب مخالف تشکیل یافت. انتخابات رقابت‌آمیز انجام گرفت که در آن کمونیستها ۷۰ - ۶۰ درصد کرسیهای پارلمان را به خود اختصاص دادند. در تمام این موارد افرادی که برنده شدند رسماً از مقامات رژیمهای کمونیستی بودند.

این مواردی که در ظاهر از الگوهای انتخابات شگفتی‌آور فاصله دارند چگونه توجیه می‌شوند؟ سه عامل ممکن است در این کار دخیل باشد.

۱ - رهبران جدید خود را از فرمان‌روایان اقتدارگرا یکباره کناره کشیدند. بدیهی است که نه چاشسکو و نه ژبوکف قادر نبودند در یک انتخابات عادلانه در کشورشان در ۱۹۹۰ به پیروزی برسند. ایلیسکو<sup>۱</sup> رهبر جبهه نجات ملی در رژیم چاشسکو مقامی رسمی داشت اما از کمیته مرکزی حزب کمونیست اخراج شده بود. ملادنوف<sup>۲</sup> و همراهانش در بلغارستان خودشان ژبوکف را که سالیان دراز دیکتاتور کشور بود کنار زدند. آنها اصلاح‌گرانی بودند که در فرایند تغییر شکل حکومت در بلغارستان قشری‌ها را بیرون کردند. در مغولستان هم در کادر رهبری تغییراتی کم و بیش روی داده بود.

۲ - اعمال فشار و زور و تقلب در اداره مبارزات و انتخابات نیز می‌تواند در این کار نقشی داشته باشد. ناظران بین‌المللی در رومانی و بلغارستان در این مطلب که کدامیک از گروههای حاکم تا چه اندازه در نادرستی و غیرعادلانه بودن انتخابات تأثیر گذاشته بودند، اختلاف نظر داشتند. این گونه اقدامات نادرست ظاهراً در رومانی بیش از بلغارستان متداول بوده است. ناظران خارجی در هر دو مورد نمونه‌هایی از اعمال فشار و زور و کارهای نادرست را تشخیص دادند اما نظر کلی آنها این بود که این گونه اعمال در نتیجه انتخابات نمی‌توانست تأثیر قاطعی داشته باشد.

۳ - عامل سوم که از همه مهمتر است مربوط می‌شود به طبیعت و نوع جوامع. چنان که یادآوری شد گروههای طبقه سوم شهری نیروهای اصلی بودند که

1 - Yon Iliescu.

2 - Petar Meladenov.

کشورها را در موج سوم به سوی دموکراسی شدن کشانیدند. در ۱۹۸۰ فقط ۱۷ درصد جمعیت رومانی در شهرها زندگی می‌کردند یعنی بیش از ۵۰۰۰۰ نفر، که می‌توان به عنوان مثال با مجارستان مقایسه کرد که ۳۷ درصد شهرنشین داشت. بلغارستان و رومانی هر دو تا آن موقع، تا حد زیادی جامعه‌های روستائی بودند و از نظر رشد اقتصادی در سطحی بسیار پائین، نسبت به دیگر کشورهای موج سوم اروپای شرقی و جنوبی و هم نسبت به بعضی از کشورهای موج سوم در آسیای شرقی و آمریکای لاتین. مغولستان بیشتر جامعه‌ای چوپانی بود و سه چهارم مردمانش بیرون از تنها شهر عمده آن زندگی می‌کردند و تنها در حدود یک هزار کیلومتر راههای شوسه داشت. در هر سه کشور احزاب مخالف در شهرها قدرت داشتند. احزابی که جای رژیمهای کمونیستی را گرفتند در روستاها به قدر کافی رأی آوردند و همین کافی بود که آنها را به قدرت برساند. حال آیا کشوری که در یک انتخابات برانگیخته شده از سوی حکومت اقتدارگرا به این نتیجه بهت‌آور رسیده بود می‌توانست نمونه آزمایشی باشد و از لحاظ تکامل اجتماعی - اقتصادی به سطحی نائل آمده بود که قادر باشد رژیم دموکراتیک را حفظ و حمایت کند.

رواج الگوهای انتخابات بهت‌آور در فرایندهای گذار از اقتدارگرائی به دموکراسی سه سؤال عمده پیش آورده است.

۱ - چگونه است که فرمان‌روایان اقتدارگرا و گروههای نزدیک و وابسته به آنها مدام انتخابات را می‌بازند؟ درست‌ترین و بدیهی‌ترین پاسخ شاید این باشد که آنها هم به همان دلائلی در انتخابات شکست خوردند که رهبران و احزابی که سالیان دراز در کشورهای دموکراتیک زمام امور را در دست داشتند و انتخابات را باختند. واقعیت این است که همه رهبران آن حمایت اولیه و مشروعیت خود را از دست می‌دهند. مردم به دنبال آلترناتیو می‌گردند. در بیشتر انتخابات حیرت‌آور، رأی دهندگان در واقع رأی اعتراض خود را بر علیه حکمروایان اقتدارگرای موجود به صندوق رأی می‌انداختند. آنها احتمالاً بر علیه نظام موجود اقتدارگرا رأی می‌دادند. معلوم نیست که به خاطر دموکراسی رأی مثبت داده باشند. آنها نمی‌توانستند بدون اینکه به نظام موجود رأی منفی بدهند



متصدیان آن را طرد کنند. شکست سردمداران در بیشتر دموکراسی‌های صنعتی شده در دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰، به دموکراسی صدمه‌ای وارد نیاورد بلکه آنرا دوباره زنده کرد. برعکس شکست انتخاباتی حکمروایان اقتدارگرا معمولاً به معنی پایان رژیم اقتدارگرا بود.

خصوصیت اعتراض‌آمیز آراء در انتخابات حیرت‌آور، در طبیعت باریک و دقیق اتحاد مخالفان بازتاب یافت. افراد و گروهها با ایدئولوژی‌های سیاسی گوناگون و با شکوه و شکایتهای مختلف از رژیم، دور هم جمع شدند که بر علیه رژیم رأی بدهند.

مخالفان غالباً ائتلاف آمیخته‌ای بود از شماری از احزاب با وجه اشتراکی اندک جز این که بر علیه حاکمان مسئول اتفاق نظر داشتند. مثلاً در نیکاراگوئه و شیلی ائتلاف مخالفان ترکیب شده بود از چهارده حزب از راست افراطی گرفته تا چپ افراطی. در بلغارستان که حزب دولتی برنده شد ائتلاف مخالفان عبارت بود از سیزده حزب و جنبشهای مختلف. در بسیاری از انتخابات حزب مخالف پیشتاز، حزبی بود که به تازگی و در همان اواخر پیدا شده بود و دیدگاه ایدئولوژی اصلی آن هرچه می‌خواست باشد، به صورت وسیله جدید و معتبری در اختیار رأی دهندگان قرار می‌گرفت که از رژیم انتقام بگیرند و عقده دل بکشایند. به عنوان مثال شاید اکثریت الجزایریها در ۱۹۹۰ به خاطر بنیادگرایی اسلامی اقدام نکرده باشند. اما رأی دادن به جبهه نجات اسلامی بهترین راه ابراز مخالفت با حزبی بود که سه دهه متوالی بر الجزایر حکم رانده بود. افزون بر آن در این میان گاه پدیده بیوه زنان و دختران هم نقشی داشته است. گروههای مخالف نامتجانس به هم پیوسته گرد خانواده و خویشان قهرمانان ملی شهید، نظیر کورازون آکینو، بی نظیر بوتو، و یولتا چامورو، سان سون کی اجتماع کرده‌اند. این رهبران چنان از این دستاویز مناسب برای نشان دادن شر و خباثت رژیم موجود استفاده کرده و از شخصیت و الگوی نمونه آنها چنان محیط مغناطیسی به وجود آورده‌اند که مخالفان را با هر عقیده و مسلکی، به سوی آنها جذب کرده است. به طور کلی مردم به ندرت فرصت را برای دادن رأی اعتراض بر علیه مسئولانی که زمانی دراز در رژیم اقتدارگرا بر مسند قدرت بودند، از

دست می دهند.

۲ - با توجه به این نمونه های شکست انتخابات حیرت انگیز، چرا حاکمان اقتدارگرا انتخاباتی را به اجرا می گذاشتند که احتمال شکست آنها زیاد بود؟ عوامل چندی آنها را بدین کار وامی داشت از جمله توجه به نیاز تجدید مشروعیت خویش که در داخل روبه کاهش نهاده و رعایت نفوذ و استیلای معیارهای دموکراتیک که در سطح جهان و هم در اجتماع آنها، راه یافته بود و اشتیاق به جلب احترام بین المللی و کسب مشروعیت (که نماد آن در پذیرائی رسمی رئیس جمهور بر روی چمن کاخ سفید به چشم می خورد). افزون بر آن، بدون تردید، در بیشتر موارد خطرهای اجرای چنین انتخاباتی را بی اهمیت تصور می کردند. رؤیاهای اقتدارگرا به طور معمول برای بقای خود از مکانیسم های مددکننده ای مدد می گیرند و دیکتاتورها به این عقیده چسبیده اند که آنها مردم جامعه خود را خوب می شناسند و قادرند تأیید آنها را به دست آورند. رهبران اقتدارگرا البته در حکومت نفوذ داشتند و می دانستند که به چه نوع سازمانهای سیاسی اجازه فعالیت دهند و هم منابع اصلی مالی را در ید قدرت خود داشتند؛ از این روی پیش خود حساب می کردند که خواهند توانست بر مخالفان که معمولاً ضعیف، سست پایه، پراکنده و بدون تشکیلات مرتب و شکننده به نظر می رسیدند غالب آیند. آنها پیش خود می گفتند که «چگونه ممکن است من شکست بخورم؟» موج سوم دموکراسی شدن، تا حد زیادی، بر روی خط اشتباه محاسبه و اعتماد نابه جای دیکتاتورها پیش رفت.

اعتماد حاکمان اقتدارگرا بر این که در انتخاباتی که به مرحله اجرا گذاشته اند پیروز خواهند شد بدون شک، از جهتی هم معلول این پندار واهی بود که خواهند توانست در روال کار و جریان انتخابات قلب و تزویر روادارند. در این راه سه شیوه و حيله به کار می گرفتند. برخی از رهبران با تعیین زمان اجرای انتخابات که مناسب تشخیص می دادند می توانستند در نتیجه آن تأثیر بگذارند، آنها و هم حریفانشان تصور می کردند که انتخابات زودرس به سود حکومت تمام خواهد شد زیرا حکومت تشکیلات مرتب داشت و توجه عامه را به سوی خود جلب می کرد. در حالیکه از به تأخیر انداختن انتخابات مخالفان بهره

می گرفتند. زیرا به آنها فرصت می داد که تشکیلات خود را سرو سامان بدهند، به مردم روی آورند و حامیان خود را تجهیز کنند. مارکوس بدین امید انتخابات «ناگهانی» را به راه انداخت که مخالفان را پراکنده و بی سروسامان می دید. در برزیل گروه مخالف از تأخیر در اجرای انتخابات شهرداری که برای ماه مه ۱۹۸۰ پیش بینی شده بود، پشتیبانی می کرد زیرا می ترسید برای شرکت در آن آمادگی کافی نداشته باشد. (۳۴) در مذاکره میزگرد لهستان حکومت انتخابات فوری را پیشنهاد می کرد و اتحادیه همبستگی چنین می پنداشت هر گاه با آن موافقت کند امتیاز زیادی داده است. در مجارستان حکومت خواهان انتخابات مردمی سریع برای ریاست جمهوری بود زیرا تصورش این بود که پوزسکی، نامزد احتمالی، وجهه خوبی دارد و می تواند برنده شود. مخالفان بیم آن داشتند که چنین اتفاق افتد و پیشنهاد کردند موضوع به رفاندوم گذاشته شود که در آن مردم تأیید کردند پارلمان نخستین رئیس جمهور را برگزینند. در چکسلواکی هم نظیر این نگرانیها که اجرای انتخابات فوری امتیازاتی به کمونیستها می دهد، وجود داشت. در رومانی هم مخالفان می خواستند انتخابات فوریه ۱۹۹۰ به تأخیر افتد و در ماه مه اجرا شود زیرا آنها وقت و منابع مالی کافی برای شرکت در آن را نداشتند.

منطق موضع گیریهای حکومت و مخالفان درباره تعیین زمان اجرای انتخابات روشن بود: گروههای مخالف می خواستند از زمان بیشتر برای آمادگی در شرکت در انتخابات استفاده کنند. هر چند تجارب عملی موجود این منطق را چندان تأیید نمی کند. مثلاً با نگرشی به موج دوم دمکراسی شدن در ترکیه می بینیم که حکومت تاریخ انتخابات را ژوئیه ۱۹۴۶ تعیین کرد تا «از حزب (مخالف) جدید، پیش از آن که کاملاً سروسامان بگیرد، پیشی جوید.» (۳۵) اما این حزب در انتخابات پیروزی کامل به دست آورد. در انتخابات فوریه ۱۹۸۵، حزب مخالف دمکراتیک کره جدید که چند هفته پیش از انتخابات تشکیل یافته بود ۲۹ درصد از آرا و ۶۷ کرسی از ۱۸۴ کرسی را در مجلس ملی از آن خواهد کرد. (۳۶) مارکوس با رعایت جوانب بی طرفی در انتخابات سریع و ناگهانی خود بازنده شد و اتحادیه همبستگی با همه بی میلی که در قبول آن داشت، در انتخابات زودرس پیروزی کامل حاصل کرد. هر چند دلیل شامل و

جامعی در دست نیست اما عملاً<sup>۱</sup> این نظر که حکومت همواره از انتخابات زودرس سود می‌برد و مخالفان از مشارکت در آن زیان می‌بینند تأیید نشده است.

ثانیاً حاکمان اقتدارگرا غالباً انتخابات را با سیستمهای الکترونیکی می‌کردند که کاملاً<sup>۲</sup> مفید به حال حکومت باشد؛ گروه مخالف را به ستوه می‌آوردند و به هراس می‌انداختند، و از امکانات و منابع دولتی در مبارزه انتخاباتی استفاده می‌کردند. هر گاه از این تاکتیک‌ها به حداکثر استفاده می‌شد بدیهی بود که حکومت را به پیروزی می‌رسانید اما انتخابات را به مسخره و استهزا می‌کشایند. در بیشتر انتخابات بهت‌آوری که ذکر آن رفت، گروههایی که در قدرت بودند گاه زمان انتخابات را به تأخیر می‌انداختند تا شرایط انتخابات را به سود خود برگردانند اما توفیقی نصیب آنها نمی‌شد. در طول یک دهه از ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۴ حکومت برزیل مدام قوانین انتخابات، احزاب و مبارزات انتخاباتی را مورد تجدید نظر قرار داد بدین امید که رشد روزافزون قدرت مخالفان را متوقف کند اما در آن توفیقی نداشت. با آن که مدارک کاملی در دست نیست از آن چه معلوم است، پیداست که، جز در مواردی که تاکتیک‌ها به حد افراط به کار گرفته شده، پیروزی حکومت زیاد نبوده و تضمین نشده است.

هرگاه تدبیر و تردستی در تعیین زمان مناسب برای انتخابات سودی نمی‌بخشید تنها کاری که برای حاکمان باقی می‌ماند تقلب و نادرستی در جریان انتخابات بود. حاکمان اقتدارگرا اگر می‌خواستند می‌توانستند در انتخابات دزدی روا دارند. در گذشته آنها قادر بودند این کار را پنهانی و بی‌سر و صدا انجام دهند و هر چند همه می‌دانستند که در انتخابات دزدی شده اما قادر به اثبات آن نبودند. در انتخابات ماه ژوئیه ۱۹۷۸ بولیوی مثلاً<sup>۳</sup> ژنرال بانزرا<sup>۱</sup> برای ترتیب مقدمات انتخابات نامزد خود، ژنرال پرداآسبون<sup>۲</sup>، به «تقلب بزرگی» دست یازید تا او به ۵۰ درصد آراء مورد لزوم نایل شد. (۳۷) اما همچنان که موج سوم به سیر خود ادامه می‌داد دموکراسی شدن در سیاست جهانی پدیده‌ای شناخته شده بود و رسانه‌های گروهی به آن توجه خاص نشان می‌دادند و موضوع انتخابات هر روز

1 - Gen. Banzer.

2 - Gen. Pereda Asbun.

بیشتر مورد توجه و علاقه بین‌المللی قرار می‌گرفت. در اواخر دهه ۱۹۸۰ حضور ناظران خارجی تقریباً در تمام انتخابات در حال گذار امری عادی و ضروری شد. در برخی از موارد چنین مأموریت‌هایی را سازمان ملل متحد، سازمان امور ایالات آمریکا (OAS)<sup>۱</sup> و یا دیگر کشورها مشترکاً ترتیب می‌دادند. در مواردی دیگر سازمانهای خصوصی این خدمت را بر عهده می‌گرفتند. در ۱۹۹۰ انستیتوی دموکراتیک ملی برای مسائل بین‌المللی، برای انتخابات در سیزده کشور موج سوم مأمورین ناظر بین‌المللی برگزید. مواردی هم بود که در آنها نمایندگان از کنگره آمریکا و دیگر مراجع قانونی حضور می‌یافتند. جیمی کارتر در بعضی از این هیأتها نقشی فعال داشت و اعمال قدرت می‌کرد.

حضور ناظران خارجی، تقلب و دزدی مخفیانه حکومت را در انتخابات، اگر نه غیرممکن، دشوار می‌ساخت. تقلب و دزدی آشکار، چنان که در فیلیپین و پاناما پیش آمد، منظوری را که از برگزاری انتخابات مورد نظر بود، از میان می‌برد یعنی حاکمان نمی‌توانستند بر مشروعیت خویش در داخل و در سطح بین‌المللی بیفزایند. از سوی دیگر اگر حکومت از مداخله «بی‌طرفانه» ناظران خارجی در جریان رأی‌گیری ممانعت به عمل می‌آورد، این خود بهترین دلیل تقلب و نادرستی در انتخابات می‌بود. مداخله و نفوذ ناظر خارجی در دهه ۱۹۸۰ افزایش یافت و بر اهمیت انتخابات در فرایند دموکراسی شدن بیفزود.

حاکمان اقتدارگرا که انتخابات را به راه می‌انداختند تا از کاهش مشروعیت خویش جلوگیری کنند، در موقعیت برنده‌ای نبودند. هرگاه راه درست و عادلانه در پیش می‌گرفتند شکست «حیرت‌آوری» نصیبشان می‌شد و اگر در تعیین زمان انتخابات و روال کار روشی غیر از ترتیبات معمول اختیار می‌کردند باز هم با شکست روبه‌رو می‌شدند. هرگاه در انتخابات تقلب و دزدی روامی داشتند نه تنها مشروعیتی کسب نمی‌شد بلکه وضع بدتری پیش می‌آمد. همان عللی که آنها را مجبور کرده بود انتخابات را برگزار کنند، یعنی کاهش مشروعیت و فشار

۱ - سازمانی که در نهمین کنفرانس بین‌المللی ایالات آمریکا در بوگوتا - کلمبیا در ۱۹۸۴ برای هماهنگ کردن امور سازمان‌های داخلی آمریکا به وجود آمد.

مخالفان، شکست آنها را در انتخابات مسلم می‌کرد. مشکل لاینحلی که آنها با آن روبه‌رو بودند در وضع ژنرال ماتای<sup>۱</sup> فرمانده نیروی هوایی شیلی، کمی پیش از انتخابات ۱۹۸۸، تجلی یافت. «اگر نامزد دولتی در انتخابات برنده شود همه خواهند گفت در انتخابات تقلب شده است. اگر او پیازد مردم باور خواهند کرد که انتخابات درست و عادلانه بوده است. پس مصلحت و سود ما در این است که قادر باشیم به همه نشان دهیم که انتخابات کاملاً به درستی برگزار شده است.» (۳۸) ساندنیست‌ها هم در ۱۹۹۰ با اعتماد به پیروزی خود احساس کردند که جا دارد انتخابات عادلانه و درستی را برگزار و جمعی از ناظران خارجی را دعوت کنند که بتوانند هم انتخابات درست را شهادت بدهند و هم شاهد پیروزی آنها باشند. نتایج هر دو انتخابات نظر ماتای را تأیید کرد. حاکمان اقتدارگرا فقط می‌توانستند با انتخاباتی که به رژیم آنها پایان می‌بخشد، به رژیم خود مشروعیت بخشند.

۳ - انتخاباتی که رژیم‌های اقتدارگرا برگزار می‌کردند، برای گروه‌های مخالف هم مشکلاتی به وجود می‌آورد. آیا آنها باید در انتخابات شرکت جویند یا آن را تحریم کنند؟ به فرض شکست حیرت‌آور حاکمان اقتدارگرا در انتخابات، آیا معقول این بود که گروه مخالف از فرصتی که انتخابات برگزار شده از سوی حکومت، به دست داده بود، استفاده نکند؟ این مسائل وقتی که گذار رژیم به روشنی در نیمه راه بود معمولاً مطرح نمی‌شد. اگر اصلاح‌طلبان دموکراتیک در قدرت بودند و مصممانه در جهت فرایند تغییر شکل گام برمی‌داشتند، اگر سران حکومت نظامی به صراحت اظهار می‌کردند که به سنگرهای خود باز خواهند گشت و اگر رهبران حکومت و مخالفان در فرایند جا به جایی به توافق می‌رسیدند در چنین شرایطی معمولاً دلیلی وجود نداشت که گروه‌های اصلی در انتخابات مشارکت نکنند.

در جهت افراطی مقابل آن، دمکرات‌های مخالف از پذیرش موقعیت‌های مشخص در حکومت‌های اقتدارگرا بهره‌ای نمی‌بردند بلکه موجب می‌شدند که آن حکومت‌ها مشروعیت پیدا کنند. اگر چنین می‌کردند، از موکلان و همراهان خود

1 - Gen. Fernando Matthei.

جدا و دنباله روی حاکمان اقتدارگرا می شدند. حکومت یاروزلسکی در لهستان و بوتان در افریقای جنوبی برای این مورد مثالهای خوبی هستند که هر دو سعی کردند با انتصاب رهبران مخالف در شوراهای مشورتی آنها را به دام اندازند. اما رهبران مخالف لهستان و افریقای جنوبی با توجه به دیدگاه متعالی دمکراسی به درستی از قبول آن سرباز زدند. گروههای دمکرات مخالف همچنین به طور معمول وقتی قدرت کافی نداشتند و ممکن بود آلت دست حکومت قرار گیرند، در انتخابات مجالس قانونی شرکت نمی جستند. مثلاً پاپادوپولوس در ۱۹۷۳ به منظور نیرو بخشیدن به رژیم از هم پاشیده خود وعده انتخابات پارلمانی داد. رهبران احزاب سیاسی یونان از شرکت در آن خودداری کردند. جرج ماورس<sup>۱</sup> رهبر حزب غیرقانونی اتحاد مرکزی درست گفته بود که «انتخاباتی که وعده داده شده است فقط یک منظور دارد: مشروعیت بخشیدن به دیکتاتوری آرمیده در سایه پارلمان بی خاصیت و هیچ کاره‌ای که قدرت بحث ندارد و می‌خواهد به تنهایی درباره مسائل حیاتی ملی تصمیم بگیرد.» (۳۹)

در بین این دو نقطه افراطی، تحریم انتخاباتی غالباً وقتی پیش می‌آید که یا گروه قشری‌های حکومت پیشنهاد برگزاری انتخابات را کرده باشند و یا رژیم‌های لیبرالی که نیت‌های نهائی آنها در حرمت‌گذاری به دمکراسی شدن روشن نیست. مثلاً رهبران مخالف فیلیپین درباره موضوع تحریم انتخابات ۱۹۷۸ و ۱۹۸۴ مجلس ملی و انتخابات ۱۹۸۶ ریاست جمهوری که از سوی مارکوس عنوان شده بود، سخت به بحث و ابراز مخالفت پرداخته و عدم رضایت خود را اعلام داشتند. بیشتر رهبران سیاسی سیاه‌پوست آفریقای جنوبی، و نه همه آنها، اصرار داشتند که انتخابات ۱۹۸۳/۱۹۸۸ شهرداری تحریم شود؛ رهبران سیاسی آسیائی و رنگین پوست درباره شرکت در انتخابات پارلمانی ۱۹۸۴/۸۹ به دو گروه تقسیم شدند. سه حزب از چهار حزب مخالف انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۷۴ دو مینیکن را، پس از آن که معلوم شد که حکومت بلاگوئر قصد ندارد از قدرت کنار بکشد، تحریم کردند. گروههای مخالف، به تشویق حکومت ایالات متحده انتخابات ۱۹۸۴ نیکاراگوئه را تحریم کردند. رهبران حزب پاکستان در

تحریم انتخابات سال ۱۹۸۵ مجلس ملی که رژیم ضیاء الحق در شروع لیبرالی کردن کشور ترتیب داده بود اصرار ورزیدند. دو حزب اصلی الجزائر (جنبش دموکراسی الجزائر و جبهه نیروهای سوسیالیست) اما نه جبهه نجات اسلامی، اصرار داشتند که از انتخابات ۱۹۹۰ محلی و ایالتی الجزایر کناره بگیرند.

حکومت‌های قشری و یا لیبرالی اجرای انتخابات را بدین منظور پیش می‌کشیدند که بر مشروعیت خویش بیفزایند و بقای خود را در قدرت تأمین کنند. از این روی مشارکت حداقل بعضی از گروه‌های مخالف در انتخابات برای حکومت اهمیت اساسی داشت. مثلاً مارکوس از علاقه بنینوآکینو که زندانی و محکوم به مرگ بود، به شرکت در انتخابات ۱۹۷۸ استقبال کرد «زیرا به آن اقدام، مشروعیت می‌بخشید» از این روی حکومتها همواره سعی می‌کردند فعالیت‌های تحریم انتخابات را خنثی کنند. در انتخابات ۱۹۸۵ مجلس پاکستان «تبلیغات و تحریکات بر علیه تحریم انتخابات به تجاوز و اهانت کشید» و در فوریه ۱۹۸۵ به مطبوعات دستور داده شد که هیچ اعلانی در طرفداری از تحریم شرکت در انتخابات چاپ نکنند. «حکومت آفریقای جنوبی هم به همین ترتیب در انتخابات شهرداری ۱۹۸۸، «گروه‌های مخالف هوادار تحریم انتخابات را سرکوب کرد و تشویق به تحریم انتخابات را برای افراد، غیرقانونی اعلام داشت.» (۴۰)

مبارزه برای تحریم انتخابات موجب می‌شد که رأی دهندگان دچار تردید شوند که به چه کسی رأی دهند و اصولاً آیا باید در انتخابات شرکت جویند؟ توفیق در این فعالیتها در شرایط مختلف تغییر می‌کرد و بستگی به این داشت که گروهها در موضوع تحریم تا چه اندازه وحدت نظر داشتند و این که عامه مردم درباره نیات حکومت چه می‌اندیشیدند و از شرکت در انتخابات چه تجاربی اندوخته بودند. بیشتر سیاه‌پوستان آفریقای جنوبی هیچگاه قبلاً در انتخابات شرکت نداشتند بنابراین تعجبی نداشت اگر فقط ۲۰ درصد از واجدین شرایط آنها در انتخابات ۱۹۸۳ شهرداری شرکت جستند و در حدود ۳۰ درصد در انتخابات ۱۹۸۸. در انتخابات پارلمانی ۱۹۸۴ فقط سی درصد از رأی دهندگان هندی و رنگین پوست در آفریقای جنوبی مشارکت داشتند و در انتخابات ۱۹۸۹



تعداد آن به نسبت کمتر بود. در جمهوری دومینیکن در سال ۱۹۷۴ در حدود ۷۰ درصد از واجدین شرایط در انتخابات شرکت نکردند. بعضی از فعالیتهای تحریم انتخابات با توفیق چندانی روبه‌رو نشدند. گروههای اصلی مخالفان شرکت در رفراندوم مربوط به اصلاحات سیاسی را که در دسامبر ۱۹۷۶ در اسپانیا برگزار می‌شد تحریم کردند، اما ۷۷ درصد رأی دهندگان پای صندوقهای رأی رفتند. این انتخابات را حکومتی که علناً در پی اقدامات اصلاحی دموکراتیک بود برگزار می‌کرد. در انتخابات ماه مه ۱۹۸۴ مجلس ملی فیلیپین، علی‌رغم درخواست گروههای مخالف چپ که در انتخابات شرکت نجویند، ۸۰ درصد رأی دهندگان پای صندوق رأی رفتند. در انتخابات ۱۹۸۵ مجلس ملی پاکستان، با آن که احزاب سیاسی آن را تحریم کرده بودند، شماری از نامزدهای مخالفان انتخاب شدند و در نتیجه احزاب اعتراف کردند که در پافشاری و اصرار در کناره‌جوئی از انتخابات دچار اشتباه شده بودند. در الجزایر بیش از ۴۰ درصد از واجدین شرایط در انتخابات ۱۹۹۰ شرکت نجستند. (۴۱)

پس تاثیر و حکمت این تحریمها به عنوان یک استراتژی، برای دموکرات‌های مخالف چه بود؟ تحریم اگر هم موفق بود نه به رژیم اقتدارگرا پایان می‌داد و نه حکومت را از قدرت برکنار می‌کرد. تأثیر آن در این بود که از مشروعیت رژیم می‌کاست و به همین علت هم حکومتها در مقابل فعالیتهای تحریم عکس‌العمل تند نشان می‌دادند. تحریمهای ناموفق برعکس دلیل بر ضعف مخالفان بود. مهمتر از آن، تحریمها غالباً به معنی از دست دادن فرصتها بود، انتخاب راه خروج از صحنه بود به جای آن که صدائی به حق بلند شود. مشارکت در مبارزه انتخاباتی به خودی خود غالباً فرصتی به دست می‌داد، بسته به این که محدودیتهای حکومت تا چه اندازه بود، که از حکومت انتقاد شود، حامیان مخالف را جمع‌آوری و تجهیز کنند و به مردم توسل جویند. این خود انگیزه‌ای بود برای فعالیت سیاسی و فقط همین فعالیتهای سیاسی بود که رژیمهای اقتدارگرا را تغییر می‌داد و سرنگون می‌ساخت. هرگاه در انتخابات حداقل انصاف و عدالت رعایت می‌شد، مخالفان غالباً به نتایج خوبی

می‌رسیدند و اگر شرایط کاملاً مساعد می‌بود پیروزی «حیرت‌انگیز» نصیبشان می‌شد و حکومت را سرنگون می‌کردند. خلاصه، نامزدهای انتخاباتی مخالف در برزیل، تایوان، مکزیکو، فیلیپین، پاکستان، و روسیه شوروی در انتخاباتی که اقتدارگرایان برپا داشتند به مبارزات سختی دست زدند.

حتی توفیق اندک مخالفان در انتخابات ممکن بود حکومت ضعیف را از کار بیندازد. کوجونکو<sup>۱</sup> نظرش این بود که مخالفان فیلیپین میبایست در مبارزات انتخاباتی ۱۹۸۴ مجلس ملی شرکت می‌جستند با این که نمی‌توانستند اکثریت را به دست آورند زیرا «اگر در چنین موقعیتی می‌توانستی ۳۰ کرسی در (مجلس ملی) به دست آوری آن وقت مردم اعتقاد پیدا می‌کردند که این کار عملی است و در انتخابات بعدی این تعداد چند برابر می‌شود.» در برزیل حکومت در دهه ۱۹۷۰ مبارزه انتخاباتی مخالفان را محدود و مقررات انتخابات را به منظور سد کردن فعالیت آنها تشدید کرد اما حزب مخالف جنبش دمکراتیک برزیل (MDB) در تمام انتخابات به بهترین وجه شرکت جست و به تدریج قدرت خود را گسترش داد و ارکان قانونی را زیر نظر گرفت و با استفاده از این موقعیتها حکومت را در فشار گذاشت که در طریق دموکراسی شدن قدم بردارد و در نتیجه به طور فزاینده‌ای نظرها را به سوی خود کشید که می‌تواند حکومتی مسئول و جانشین حکومت موجود باشد. (۴۲) در همین زمان فعالیتهای آن، دست اصلاح طلبان دمکراتیک را در حکومت باز کرد که با مقاومت سخت قشری‌ها در بین نظامیان، بهتر کنار بیایند.

در آفریقای جنوبی طرحهای تحریم، شرکت کنندگان در انتخابات را برای مجالس قانون‌گذاری هندیان و رنگین پوستان در ۱۹۸۴ به شدت کاهش داد. اما حداقل بعضی از آنان که انتخاب شدند از موقعیت خویش در مبارزه با نژادپرستی بسیار استفاده کردند. پارلمان در نشست سال ۱۹۸۵ قوانین منع ازدواج و مهرورزی بین نژادهای مختلف و منع تشکیل احزاب سیاسی از نژادهای گوناگون را لغو کرد. همچنین محدودیتهای اقامت و استخدام سیاه‌پوستان را در مناطق شهری از میان برداشت. اعضای رنگین پوست و هندی

1 - Peping Cojuno.

پارلمان به اجرای این تغییرات «سرعت و نیرو» بخشیدند. هندریکس<sup>۱</sup> رهبر حزب کارگر رنگین پوستان «بوتا را با جای دادن نامزدهای رنگین پوست در فراکسیونهای هندی، قدرت داد و دست او را باز گذاشت تا بر علیه قانونی که تشکیل احزاب سیاسی از نژادهای گوناگون را منع می‌کرد، اقدام کند. حزب کارگر همچنین گویا در تسهیل «قوانین عبور» که رفت و آمد غیرسفیدپوستان را کنترل می‌کرد، کمک کرده و یک اجتماع سیاه پوست را ترغیب کرده است که در مقابل طرحهای حکومتی برای انتقال آن جامعه از محل آباء و اجدادی خود، مقاومت ورزد» (۴۳) در نتیجه این اقدامات هندریکس از نظارت و نفوذ خود در فراکسیون رنگین پوستان پارلمان استفاده کرد و از پرزیدنت بوتا خواست که در ازاء موافقت هندریکس با ترمیم قانون اساسی و بر اثر آن با به تأخیر انداختن انتخابات از ۱۹۸۹ به ۱۹۹۲، قانون فضاها و گروهی<sup>۲</sup> را لغو کند. بوتا این معامله را نپذیرفت و انتخابات در ۱۹۸۹ انجام گرفت. در آفریقای جنوبی و دیگر جاها، نمایندگان منتخب راهپائی پیدا کردند که با پشتیبانی از حکومت با آن وارد معامله شده و ادارش کنند به سود اصلاحات دمکراتیک اقداماتی به عمل آورد. کسانی که بیشتر به تحریم انتخابات مایل و راغب بودند گروه رادیکال و گروههای مخالف دموکراسی بودند. شورشیان مارکسیست - لنینیست در فیلیپین و السالوادور انتخابات را رد کردند. گروههای مخالف نظیر سازمان آزادی بخش فلسطین و کنگره ملی آفریقا که در دهه ۱۹۸۰ از مشارکت در انتخابات، هر چند محدود و غیرعادلانه، خودداری کردند، تحت تأثیر رهبرانی بودند که با جا به جایی رژیم غیردمکراتیک با رژیم نظیر خود، مخالف نبودند. در انتخابات ۱۹۸۴ فیلیپین جبهه ملی دمکراتیک که کمونیستها در آن نفوذ داشتند، رهبری مبارزه تحریم را بر علیه کورازون آکینو و دیگر نامزدهای دمکراتیک که در انتخابات بر علیه رژیم مارکوس شرکت کرده بودند، بر عهده گرفته بود. آنها در جریان انتخابات به شدت بر خشونت افزودند. یکی از رهبران حزب کمونیست گفته است که «مخالفان که در این انتخابات شرکت جستند فقط فرصت طلبان بودند. مخالفان واقعی آنهائی بودند که انتخابات را تحریم کردند.» (۴۴) نظر او

1 - Allan Hendrickse.

2 - Group Areas Act.

درست بود. «مخالفان واقعی» هم با رژیم مارکوس سرمخالفت داشتند هم با دمکراسی. فرصت طلبان سیاسی او برای زنده کردن دمکراسی در فیلیپین بیشتر از آراء مخفی استفاده کردند تا از گلوله.

درسی که از بخش سوم گرفته می شود روشن است: رهبران اقتدارگرا که مایل بودند در قدرت باقی بمانند نمی باید در فکر برگزاری انتخابات باشند؛ گروههای مخالف هم که دنبال دمکراسی بودند نمی باید انتخاباتی را که رهبران اقتدارگرا برگزار می کردند تحریم کنند.

در طی دورانهای گذار به دمکراسی، انتخابات همچنین در تقویت اعتدال و مدارای سیاسی اثر می گذاشت. انتخابات انگیزه‌هایی به وجود می آورد که هم احزاب مخالف که می خواستند به قدرت برسند و هم احزاب دولتی که آرزو داشتند قدرت را حفظ کنند، به تعادل و میانه روی روی می آورند. رأی دهندگان پرتغال در نخستین انتخابات آوریل ۱۹۷۵، قاطعانه آلترناتیو مارکسیست رادیکال را رد کردند و از احزاب معتدل میانی پشتیبانی نمودند. دو سال بعد رأی دهندگان اسپانیایی در نخستین انتخابات خود به همین طریق عمل کردند که به حق «پیروزی میانه روی و شوق برای دگرگونی» توصیف شده است. (۴۵) رأی دهندگان یونان، السالوادور، پرو، فیلیپین و جاهای دیگر فقط حمایت ضعیفی از انقلابیون چپ نشان دادند و البته رأی دهندگان نیکاراگوئه چپ‌ها را از قدرت برانداختند. عامه مردم همیشه، با چند استثنا، رژیمهای قدیمی اقتدارگرا را و هم کسانی را که با آنها همکاری می کردند، کنار زدند و همچنین آلترناتیوهای آنها را نپذیرفتند. در واقع شعار اکثر رأی دهندگان در انتخابات گذار موج سوم این بود: «نه دیکتاتورها را می خواهیم و نه انقلابیون را».

انتخابات یکی از راههای خروج از اقتدارگرایی بود و انقلاب هم راه دیگر. انقلابیون انتخابات را رد کردند. رئیس جناح نظامی کنگره ملی آفریقا در خصوص انتخابات شهرداری ۱۹۸۸ جنوب آفریقا گفته است «ما اجازه نخواهیم داد سازمانهای پوشالی و آلت دست، نامزدهائی معرفی کنند. ما با خشونت انقلابی نخواهیم گذاشت سیاهان با آنها همدست شوند» تضاد موجود بین این

دو طریق را جان هال<sup>۱</sup> رئیس حزب کمونیست پرتغال در ۱۹۷۶ چنین خلاصه کرده است:

در انقلاب پرتغال دو جریان در کار بود؛ دو جریان با خصوصیات کاملاً متفاوت. در یک سو پویائی انقلابی که نتیجه مداخله نیروی مادی - مردمی و نظامی - بود که در تغییر اوضاع مستقیماً دخالت داشت، آزادیها را به دست آورد و تجربه کرد، فاشیست‌ها را شکست داد و به یکسو افکند، در برابر فعالیتهای ضدانقلابی ایستاد، تغییر شکل‌های عمیق اجتماعی و اقتصادی ایجاد کرد، کوشید دولتی در خدمت انقلاب بر پا دارد و ارگانهای قدرتی (از جمله ارگانهای نظامی) به وجود آورد که فرایند دموکراسی را تضمین کند و با تغییر شکل‌های انقلابی سازگار باشد.

در دیگر سو فرایند انتخاباتی قرار داشت که در سطح جهانی به عنوان حق رأی در انتخابات، ارگان قدرت شناخته شده و به هر گونه تغییر شکل اجتماعی بر مبنای قانون اساسی پیشین گردن نهاده و مداخله ارتش را در زندگی سیاسی نپذیرفته و همچنین ایجاد و مداخله سلطه‌جویانه توده‌ها را در فرایند انقلابی رد کرده بود. (۴۶)

در موج سوم «انتخابات دینامیک» اقتدارگرایی را به دموکراسی کشانید و «انقلاب دینامیک» نوعی اقتدارگرایی را به نوعی دیگر تبدیل کرد.

## کاهش خشونت

دگرگونیهای سیاسی همواره با خشونت همراه است. موج سوم هم از آن برکنار نیست. تقریباً همه فرایندهای دموکراسی شدن در سالهای ۱۹۷۴/۱۹۹۰ با خشونت همراه بوده اما روی هم رفته سطح خشونت بالا نبوده است. بیشتر فرایندهای دموکراسی، با توجه به رعایت مصالحه و مدارا و برگزاری انتخابات که انجام گرفت، در مقایسه با گذارهایی که در دیگر رژیمها اتفاق افتاده بود، آرام و صلح‌جویانه بوده است. در خشونت سیاسی مردم به جان و مال یکدیگر بدین جهت صدمه و خسارت وارد می‌آورند که در رفتار حکومت و سازش و مصالحه آن تأثیر بگذارند. معیاری که در تعیین درجه خشونت، با همه نقصی که دارد، به طور گسترده به کار گرفته می‌شود عبارت است از شمار کشته شدگان به

علل سیاسی، در زمانی معین یا در واقعه‌ای مشخص. تعیین شمار کشته شدگان سیاسی، حتی به تقریب، در موج سوم بسیار دشوار است. می‌توان تصور کرد خشونت‌هایی که بخشی از فرایند دموکراسی شدن است با خشونت‌هایی که در جریان تحقق بخشیدن به دموکراسی روی می‌دهد تفاوت دارد مانند اقدام حکومت در کشتن رقیبان خود که امری عادی است (و از خصوصیات ذاتی بیشتر رژیم‌های اقتدارگرا است) و یا کشمکش‌های نژادی و قومی که گاه در جریان لیبرالی یا دموکراسی شدن روی می‌دهد.

در شماری از کشورها کوشش‌هایی که برای دموکراسی کردن انجام می‌گرفت خشونت‌های تنیدی را موجب می‌شد. بیشترین خشونت‌ها در جاهایی پیش می‌آمد که بین حکومت‌ها و جنبش‌های چریکی، زمانی طولانی، مبارزات مسلحانه در می‌گرفت. در گواتمالا، السالوادور، فیلیپین و پرو، مارکسیست - لنینیست‌ها بر علیه حکومت‌های اقتدارگرا به شورش و جنگ و گریز دست یازیدند؛ این رژیم‌ها جای خود را به حکومت‌هایی وا گذاشتند که به طریق دموکراتیک برگزیده شده بودند اما شورش‌ها همچنان ادامه یافت. کشتارهای سیاسی که بر اثر شورش‌هایی بر علیه رژیم‌های اقتدارگرا روی داد، لااقل در گواتمالا و السالوادور، قابل ملاحظه بود. شمار تخمینی این کشتارها در گواتمالا، بین سال‌های ۱۹۷۸ و انتخاب کرزوا<sup>۱</sup> در ۱۹۸۵ به ۴۰ هزار تا ۱۰۰ هزار می‌رسید. کشتارهای سیاسی در السالوادور در فاصله اصلاحات ضربتی ۱۹۷۸ و روی کار آمدن دوآرته<sup>۲</sup> در ۱۹۸۴ بین ۳۰ تا ۴۵ هزار نفر تخمین زده می‌شود. این کشتارها نتیجه به کارگیری آشفته و نابه جای خشونت‌های خونین نیروهای امنیتی در دفاع از حکومت‌های اقتدارگرا بود در مقابله با شورش‌ها و جنبش‌هایی که برای سرنگونی آن حکومت‌ها و استقرار رژیم‌های مارکسیست - لنینیستی در گرفته بود. این کشتارها نتیجه فعالیت‌های دموکراسی شدن، از سوی حکومت با مخالفان نبود بلکه در اثر جنگی بود که بین دو گروه غیردموکراتیک در گرفته بود. در نیکاراگوئه در جنگ‌های داخلی سال‌های ۱۹۸۱/۹۰، حدس زده می‌شود، در حدود ۲۳ هزار نفر کشته شده باشند. این که پیروزی نظامی کنتراها، در نیکاراگوئه حکومت دموکراتیک برقرار کرده

1 - Vinicio Cerezo.

2 - Duarte.

باشد، مسلم نیست. اما شورش کنترها یکی از عواملی بود که رژیم ساندنیستا را به برگزاری انتخابات واداشت. پس از آن که رژیم دمکراتیک بر سر کار آمد کنترها، برخلاف مارکسیست - لنینیستها در گواتمالا و السالوادور، به شورشهای خود پایان داده پراکنده شدند. بدین سان اتفاقاتی را که در جنگهای داخلی نیکاراگوئه پیش آمد، برخلاف آن چه در السالوادور، گواتمالا، فیلیپین و پرو روی داد، می توان بخشی از بهائی به حساب آورد که برای دمکراسی شدن پرداختند.

نیکاراگوئه، از نظر شمار کشته شدگان در مبارزه برای کسب دمکراسی، در بین کشورهای موج سوم، در ردیف اول است. در دوره ۱۹۷۴/۹۰ شاید آفریقای جنوبی در ردیف دوم باشد. در آفریقای جنوبی در قتل عام سووتو در ۱۹۷۶، ۵۷۵ نفر به قتل رسیدند. در سالهای ۱۹۷۷/۱۹۸۴ نیروهای حکومتی ۲۰۷ نفر از حزب کنگره ملی آفریقا (ANC) و دیگر احزاب را کشتند. در قیامهایی که در سالهای ۱۹۸۴/۱۹۸۸ در شهرهای سیاه پوست نشین برپا شد قریب ۳۵۰۰ نفر کشته شدند و در درگیریهای بین سیاه پوستان در ۱۹۸۵/۱۹۰۰ کشته شدگان بین ۳۵۰۰ تا ۵۰۰۰ نفر بود. به طور کلی آفریقای جنوبی در سالهای ۱۹۷۶/۱۹۹۰ در خشونت سیاسی ۹۵۰۰ تا ۱۰۰۰۰ کشته داشته است.

در برخی از کشورها حوادث و اقدامات فردی هم شمار قابل ملاحظه‌ای مرگ و میر به وجود آورد. حملات آمریکا به گرنادا در حدود ۱۲۰ تا ۱۵۰ نفر کشته داشت و در پاناما ۵۵۰ تا ۸۰۰ نفر. ارتش کره در سانحه کوانجو در ۱۹۸۰ بین ۲۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر و نظامیان برمه در سرکوب جنبش دمکراسی در اوت و سپتامبر ۱۹۸۰ احتمالاً ۱۰۰۰ تا ۳۰۰۰ نفر را به قتل رسانیدند. حکومت چین در سرکوب خود در بای جینگ تقریباً ۴۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر را معدوم ساخت. در خشونت سیاسی دسامبر ۱۹۸۹ در بخارست حداقل ۷۴۶ و احتمالاً صدها نفر دیگر در شهر تیمی سوارا و دیگر شهرها کشته شدند. در کودتاهای بولیوی در سالهای ۱۹۷۹/۱۹۸۰ هم ۲۰۰ نفر مقتول شدند. (۴۷)

با این همه در بیشتر کشورهای موج سوم، روی هم رفته، سطح خشونت کاملاً پائین بود. در گذارهای نخستین اروپای جنوبی هم وضع بر همین منوال

بود. مثلاً در کودتای پرتغال در موج سوم ۵ نفر کشته و ۱۵ نفر مجروح شدند. در سال بعد کمتر از ۱۲ نفر در خشونت سیاسی کشته شدند. ظاهراً تعداد بیشتری در قیامهای ضدکمونیستی در تابستان ۱۹۷۵ در شمال پرتغال از میان رفتند. در کودتای بی نتیجه جناح راست در ۱۱ مارس ۱۹۷۵ یک سرباز و در کودتا و ضدکودتای ۲۵ نوامبر ۱۹۷۵ سه نفر کشته شدند. (۴۸) در مدت یکسال و نیم قیام انقلابی پرتغال جمع کشته شدگان سیاسی شاید کمتر از ۱۰۰ نفر باشند. گذار اسپانیا هم به نسبت خشونتی به همراه نداشت. در طول چهار سال ۱۹۷۵/۷۸ فقط ۲۰۵ قتل سیاسی گزارش شده است؛ ۱۳ نفر از جناح راست ۲۵ نفر از گروههای مارکسیست - لنینیست، ۶۲ نفر از پلیس و محافظان کشوری، ۱۰۷ نفر از جدائی طلبیان چپ باسک (ETA) (۴۹) گذار یونان هم گذشته از ۳۴ نفری که به وسیله نظامیان در حادثه پلی تکنیک کشته شدند، به نسبت آرام و بدون خشونت گذشت.

در کشورهای امریکای جنوبی هم گذارهای از رژیم نظامی تا حدی، غیر از شیلی، معمولاً آرام بود. در تغییرات رژیم لهستان، آلمان شرقی، مجارستان و چکسلواکی خونی ریخته نشد. چنان که گارتن آش یادآور شده است این گذارها «از جهت عدم خشونت کاملاً مشخص است ... نه زندانها پر شدند، نه گیوتینها به کار افتادند. تیرهای روشنائی فقط برای روشن کردن خیابانها بود.» (۵۰) در تایوان واقعه تأثرانگیزی که در جریان دمکراسی شدن روی داد و به اصطلاح «واقعه کوه سیونک» بود که در آن کسی کشته نشد و فقط ۱۸۳ نفر پلیس غیر مسلح مجروح شدند. در فیلیپین هم، کشوری که معمولاً با فرهنگ خشونت معرفی شده است، مارکوس و هم شورشیان مارکسیست به کشتار مردم دست یازیدند اما شمار آنها اندک بود و گروههای مخالف اصلی اعمال خشونت نکردند. در کره پس از واقعه کوانجو دیگر از خشونت جلوگیری شد و قتلهای معدودی اتفاق افتاد. در هند و ترکیه هم پس از تجربه کوتاهی که با حکمرانی اقتدارگرائی داشتند، در بازگشت به دمکراسی خشونت در حداقل بود. در نیجریه هم وضع چنین بود.

بدیهی است که در موج سوم هم خشونت وجود داشت اما در همه جا



محدود بود. مجموع قتل‌های سیاسی در بیش از سی فعالیت‌های دموکراسی شدن، به غیر از نیکاراگوئه، در فاصله سال‌های ۱۹۷۴/۱۹۹۰ شاید از ۲۰۰۰۰ نفر تجاوز نکرد که بیشتر آن هم در آفریقای جنوبی و قاره آسیا روی داد. البته کشته شدن این مردم مایه تأسف بود. اما در مقایسه با صدها هزار نفری که در کشمکش‌های معمولی شخصی، جنگ‌های داخلی، جنگ‌های بین‌المللی کشته شدند و با توجه به نتایجی که بر اثر تغییر سیاسی حاصل آمده، بهائی که مردم از جان خود مایه گذاشتند، بسیار پائین بود. تصور می‌رفت فرایند دموکراسی شدن در جهان، در سال‌های ۱۹۷۴/۱۹۹۰ کشتارهای سیاسی بی‌شماری را به همراه بیاورد. موج سوم از «انقلاب گل میخک» در لیسبن تا «انقلاب مخملی» در پراگ، موجی بیش از حد تصور آرام و صلح‌جویانه بوده است.

### سطح پائین خشونت در این تغییر رژیم‌ها گویای چیست؟

۱ - تجربه‌ای که بعضی از کشورها با اعمال خشونت تند شهری، قبل از آن که فرایند دموکراسی شدن آغاز شود یا در اوایل شروع آن، به دست آوردند هم حکومت و هم مخالفان را بر آن داشت که از خشونت کناره گیرند. اسپانیا و یونان از جنگ‌های خونین داخلی، قبل و بعد از جنگ جهانی دوم، که وحدت آنها را تهدید می‌کرد، رنج بسیار کشیده بودند. حکومت‌های نظامی برزیل، اروگوئه و آرژانتین بر علیه گروه‌های تروریستی «جنگ‌های کثیف» بی‌رحمانه‌ای در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ برپا کردند. یکی از نتایج این جنگ‌ها این بود که گروه رادیکال افراطی نوع ماریژولا را که به شدت اعمال خشونت می‌کرد، ضعیف کرد یا یکباره از میان برد. (۵۱) تأثیر دیگر آن این بود که در بخش‌های مختلف جامعه عکس‌العمل «دیگر نه هرگز» ایجاد کرد. مثلاً وقتی در آرژانتین یکی از شرکت‌کنندگان در دسامبر ۱۹۸۲ در یکی از تظاهرات اعتراض‌آمیز مجاز، پلیس را به ایجاد مانع در مقابل قصر رئیس‌جمهور متهم کرد و پلیس با گاز اشک‌آور پاسخ داد و یکی از مأمورین امنیتی کسی را با گلوله کشت، فرایند گذار آرژانتین از آن آسیب دید. پرزیدنت بیگنون و رهبران مخالف به فوریت درصدد برآمدند از خشونت بیشتر جلوگیری کنند و کلیسا «روز آشتی ملی» اعلام کرد. پس از آن

گذار آرژانتین «در مقایسه با شماری دیگر از کشورها به نسبت آرام و صلح آمیز بود.» (۵۲) در اعتراضات ۱۹۸۶/۷ کره هم وضع مشابهی پیش آمد. پلیس بسیار مراقب بود که از تیراندازی اجتناب ورزد تا واقعه کشتار کواتجو تکرار نشود. همچنین در تایوان تاکتیکهای حکومت و مخالفان قویاً از خاطرات سانحه کائوسیونگ تأثیر پذیرفته بود. مثلاً در دسامبر ۱۹۸۶ رهبران اصلی مخالفان تایوان بعضی از اعضای گروههایی را که به سوی اتومبیلهای پلیس در فرودگاه سنگ پرتاب می کردند محکوم کرده اعلام داشتند «امنیت مقدم بر آزادی است» و طرحهای گردهمایی بیستم را لغو کردند. در آلمان شرقی در بیستم اکتبر ۱۹۸۹ در لایپزیک، هم مقامات کمونیست و هم رهبران مخالفان کاملاً آگاه بودند که نباید «بای جینک» دومی ایجاد شود. (۵۳)

۲ - سطوح مختلف خشونت، تا حدی با فرایندهای مختلف گذار بستگی داشت. تقریباً نیمی از فرایندهای گذار در سالهای ۱۹۷۴/۱۹۹۰ از نوع تغییر شکل بود که در آنها اصلاح طلبان دموکراتیک در حکومت آن قدر قوی بودند که ابتکار فرایند تغییر رژیم را تا حد زیادی در اختیار داشته باشند. از این روی حکومت موجبی برای اعمال خشونت نداشت. مخالفان هم بهانه‌ای برای آن به دست نمی آوردند. استثنای مهم در این میان شیلی است که حکومت در مقابل تغییر شکل رژیم به سختی مقاومت کرد و مخالفان به منظور تسریع در تغییر رژیم و مجبور کردن حکومت به مذاکره، تظاهرات انبوهی به راه انداختند. در فرایند جا به جایی اصلاح طلبان دموکراتیک در حکومت و میانه‌روهای دموکراتیک در بین مخالفان دست بالا را داشتند و طبیعی است در همان حالی که درباره شرایط فرایند گذار مشغول مذاکره و کنکاش بودند، سعی می کردند خشونت را به حداقل برسانند. درباره فرایند فروپاشی گزارشها متفاوت بوده و در دو کشور کوچک مداخلات نظامی باعث خونریزی شدید شده است. اما عمومیت یافتن فرایند تغییر شکل و در حد کمتری فرایند جا به جایی، خشونت را در موج سوم به حداقل رسانید.

۳ - اشتیاق حکومت‌های قشری در به کارگیری خشونت بر علیه گروههای مخالف جا به جا فرق می کرد چنان که علاقه نیروهای امنیتی هم در اجرای این دستور

متفاوت بود. در چین، برمه، آفریقای جنوبی و شیلی، رهبران سخت دل اعمال خشونت را توصیه می‌کردند و بر اثر آن پلیس و واحدهای نظامی با خشونت بی‌رحمانه‌ای تظاهرات آرام و یا نه چندان آرام مخالفان را سرکوب می‌کردند. اما مواردی هم بود که رهبران حکومتی آن قدر سخت عمل نمی‌کردند و در استفاده از زور و خشونت بر علیه شهروندان خود ناراضی و بی‌میل بودند. مانند شاه ایران. مارکوس هم واپس زد و هنگامی که اعتراضات مخالف، پس از انتخابات فوریه ۱۹۸۶، بالا گرفت از صدور دستور به نیروهای نظامی خودداری کرد. در لهستان، آلمان شرقی و چکسلواکی، حکومت‌های کمونیستی سالها در استفاده از نیرو و اعمال قدرت در سرکوب مخالفان، تردیدی به دل راه نمی‌دادند. اما در لحظات حساس گذار رژیم در ۱۹۸۸/۸۹ از ادامه این روش دست نگه داشتند. در لاپوزیک، در ۹ اکتبر ۱۹۸۹، ظاهراً وضع کاملاً نامشخص بود: مخالفان تظاهرات عظیمی طرح‌ریزی کرده بودند و «پلیس شورش، نیروهای امنیتی دولتی، افراد شبه نظامی و گروه حمله، همگی آماده بودند که میدان تین آمن آلمان شرقی را از مخالفان پاک کنند نخست با باطوم و بعد، بر طبق گزارشهای منتشره، با قدرت آتش» (۵۴) اما فرمان استفاده از زور بر علیه ۷۰ هزار نفر از تظاهرکنندگان هرگز صادر نشد و آن ظاهراً بر اثر اقدام غیرنظامیان محلی، رهبران حزبی و تصویب دیروقت اگون کرنز رهبر حزب کمونیست ملی، بود. به طوری که گارتون آتش اشاره کرده است در همه جای اروپای شرقی، به غیر از رومانی، فقدان چشم‌گیر «خشونت ضد انقلابی مهم» جالب توجه بود. (۵۵) احتمال دارد که علت اصلی بی‌میلی رهبران حکومتی در فیلیپین و در اروپای شرقی در استفاده از قدرت در لحظات بحرانی فرایند دمکراسی شدن، مخالفت مؤکد حکومت‌های به نسبت ابرقدرت در استفاده از آن بوده است. برعکس اعمال نفوذ ابرقدرتها در جلوگیری از آن در کشورهای چین، برمه، رومانی و آفریقای جنوبی اصلاً وجود نداشت و در شیلی بسیار ضعیف بود.

وقتی حکومتها استفاده از خشونت را مجاز می‌شناسند، خشونت آن گاه به ظهور می‌رسد که اوامر اجرا شود. عامل نهائی اسلحه نیست بلکه اشتیاق کسانی

است که اسلحه را در اختیار دارند و حاضرند آن را به خواست و به نفع رژیم به کار اندازند. این اشتیاق هم کاملاً در تغییر است. نظامیها معمولاً نمی‌خواهند به روی هم و طنان خویش، که دفاع از آنها را بر عهده گرفته‌اند، اسلحه بکشند. پلیس و گروههای امنیت داخلی معمولاً بیش از واحدهای رسمی نظامی، برای رفع بی‌نظمی و دفع اعتراض، علاقه به اعمال خشونت ابراز می‌داشتند. حکمرانان اقتدارگرا غالباً نیروهای امنیتی ویژه ترتیب می‌دادند - مانند سکوریتا در رومانی، گردانهای ویژه در پاناما و گروههای خاص در وزارت کشور شماری از کشورها - که به خصوص برای حمایت از رژیم تشکیل و تربیت می‌شدند.

احتمال این که سربازان و پلیس نسبت به مردمی که آنها را می‌شناختند خشونت روا دارند و دستورات را اجرا کنند، ضعیف بود. در نتیجه رژیمهای خودکامه سعی داشتند اطمینان یابند که بین آنها که تیراندازی می‌کنند و کسانی که هدف قرار می‌گیرند اختلافات اجتماعی، نژادی، قومی وجود داشته باشد. حکومت آفریقای جنوبی مرتباً پلیسهای سیاه‌پوست را در مناطقی می‌گماشت که ساکنان آنها غیر از قبیله پلیسها باشند. روسیه شوروی هم همین سیاست را به کار می‌بست و در جاهای مختلف از ملیت‌های متفاوت استفاده می‌کرد. حکومت چین نیروهای روستائی را از مناطق دوردست می‌آورد و در میدان تیان آنمن در مقابل دانشجویان می‌گذاشت. هر قدر اجتماع یک دست و همگون بود کار رژیم در استفاده از خشونت و سرکوب مخالفان، دشوارتر می‌گردید. چه بسا همین اصل بتواند از جهتی وقایع به نسبت مهمی را که هجوم آمریکا به گرنادا و پاناما به وجود آورد، توضیح بدهد.

وقتی تظاهرات انبوه مردم کاملاً وسعت داشته و نماینده جریان عمده و مورد علاقه مردم شهری بود، همین وضع پیش می‌آمد و واحدهای پلیس و نظامی در اعمال خشونت چندان میل و رغبت نشان نمی‌دادند. در سپتامبر ۱۹۸۴ پلیس مانیل از «تفنگ و چماق و گاز اشک‌آور» برای پراکندن تظاهرات ۳۰۰۰ نفری بر ضد دولت که بیشترشان دانشجو و از چپ‌گرایان بودند استفاده کرد و ۳۴ نفر از آنها که به ۱۲ نفرشان گلوله اصابت کرده بود، در بیمارستان بستری شدند. (۵۶) در ماه بعد پلیس حاضر نشد در تظاهرات سی هزار نفری که

گروههای اصناف و کاردینال سین به راه انداخته بودند، مداخله کند. در رویارویی خارج از کمپ کرائم در فوریه ۱۹۸۶ واحدهای ارتش فیلی پینو آشکارا حاضر نشدند به روی کارگران دینی، کارشناسان و زنهای خانه دار آتش بگشایند. همچنین نیروهای امنیتی کره بیشتر علاقه داشتند تظاهرات دانشجویان رادیکال را زیر آتش بگیرند تا این که کارمندان دفتری طبقه متوسط، تکنیسینها و بازرگانان را به گلوله به بندند. وزیر دفاع چکسلواکی رهبران جبهه ملی را اطمینان داد که نظامیان به سوی مردم تیراندازی نخواهند کرد. در رومانی واحدهای نظامی از تیراندازی به طرف تظاهرکنندگان تیمی سوارا<sup>۱</sup> سرباز زدند و بعد نظامیان بر علیه رژیم قد علم کردند و در سرکوب سکوریتا، نیروی امنیتی آن کشور که به چاشسکو وفادار مانده بود، نقشی اساسی ایفا کردند. حتی در چین بعضی از واحدهای نظامی به ظاهر از آتش گشودن به روی مردم امتناع ورزیدند و بر اثر آن افسران آنها تحت تعقیب و محاکمه در دادگاه نظامی قرار گرفتند. (۵۷)

بدین سان مشاهده می شود که استفاده از زور بر علیه مخالفان احتمالاً از هر وسیله دیگری کارسازتر بود اگر اولاً جامعه از لحاظ اجتماعی و محلی پراکنده و نامتجانس و ثانیاً از لحاظ توسعه اجتماعی و اقتصادی در سطحی به نسبت پائین تر بود. رژیمهای اقتدارگرا در جامعه هائی که پیشرفت اقتصادی موجب پیدایش طبقه متوسط واقعی شده و نسبت به دمکراسی شدن کشور ابراز علاقه می کردند، به اعمال زور بر علیه مخالفان کمتر تمایل نشان می دادند و نیروهای امنیتی هم چنین دستوراتی را کمتر به اجرا می گذاشتند.

۴ - شدت و ضعف فعالیت مخالفان و صبر و تحمل آنها و این که به خشونت دست بزنند یا آن را طرد کنند، جا به جا تفاوت می کرد. این مسأله در بحث از موضوع شرکت در انتخابات اعلام شده از سوی دولت یا تحریم آن، پرسشهایی را به میان می کشید که پاسخ چندان روشنی برای آن نبود. در موارد بسیار پلیس و نیروهای امنیتی رژیم، صدها و هزاران نفر را زندانی و شکنجه کرده و یا می کشتند. فعالیتهای نیروهای رسمی را غالباً «جوخه های اعدام» نیمه رسمی و شبه نظامی تکمیل می کردند. در چنین شرایطی وسوسه شدت بخشیدن به

جریانات، بالا می‌گرفت و موجب می‌شد که مخالفان تأسیسات دولتی را به آتش بکشند، به سوی اتومبیل‌های دولتی کوکتیل مولوتف پرتاب کنند، پلیس و سربازان را هدف تیر قرار دهند، افسران بی‌رحم و سخت‌گیر را دزدیده به قتل برسانند. مخالفان هوادار دمکراسی تا چه حد مجاز بودند به این گونه تاکتیکها بر علیه رژیم سرکوب‌گری که به چنین خشونتها دست می‌زد، متوسل شوند؟ پاسخ گروههای مختلف کاملاً متفاوت بود از: هرگز، گاه به گاه و همیشه. پاسخها کاملاً با وضع و رفتار گروهها و نظرشان نسبت به دمکراسی فرق می‌کرد. میانه‌روهای دمکراتیک اعمال زور و خشونت را طرد و گروههای تندرو آنرا تأیید می‌کردند.

در بیشتر کشورهای موج سوم خط مشی اصلی گروههای مخالف ترغیب دمکراسی از طریق ترک خشونت بود. چنان که دیدیم کلیسای کاتولیک نیروی مقتدری بود در پیشبرد دمکراسی شدن در کشورهای مختلف و پاپ، کشیشان محلی و بیشتر وابستگان کلیسا عدم خشونت را تبلیغ می‌کردند. (۵۸) سوداگران شهری طبقه متوسط، کارشناسان و کارمندان دفتری که در بین گروههای دمکراتیک مخالف، اکثریت و نفوذ داشتند، معمولاً مخالف اعمال خشونت بودند و به حداقل آن قناعت می‌کردند. رهبران احزاب سیاسی به راه و روشهایی روی می‌آوردند که ظاهراً در آنها مهارتی کسب کرده بودند - مذاکرات، مدارا و مصالحه، انتخابات - و اجتناب از تاکتیکهای تروریسم و شورش که مورد علاقه دیگران بود. منابع اجتماعی جنبشهای مخالف میانه‌رو نه تنها بدین ترتیب به حمایت خود از دمکراسی شکل می‌دادند بلکه بکارگیری وسائل خشونت‌آمیز را در تحقق بخشیدن به دمکراسی، طرد می‌کردند.

حدودی که مخالفان در عدم استفاده از وسائل خشونت‌آمیز رعایت می‌کردند در کشورهای مختلف متفاوت بود. بنینو آکینو در سخنانی که برای ایراد در فرودگاه مانیل تهیه کرده بود، آورده است «در انقلاب واقعاً ممکن است کسی فاتح نباشد و فقط کشته داشته باشیم. قصد ما این نیست که ویران کنیم تا آن را بسازیم.» (۵۹) در سالهای پس از مرگ او، کورازون آکینو واقعاً دستور عدم توسل به خشونت را به کار بست که اوج آن در تظاهرات عظیم مردم مرکب از

بازرگانان، دانشجویان و رهبران تجلی یافت و رژیم مارکوس را در فوریه ۱۹۸۶ به زیر کشید. در اروپای شرقی اتحادیه همبستگی از همان آغاز با تاکتیک‌های انقلابی مخالفت ورزید و از عدم خشونت حمایت کرد. وقتی یکی از رهبران همبستگی در زمانی که همبستگی در فعالیت زیرزمینی بود، از آن صحبت به میان آورد و وسوسه بهره‌گیری از خشونت ظاهراً قوی بود، اتحادیه همبستگی با هرگونه «اقدام خشونت‌آمیز، جنگ‌های خیابانی، دسته‌بندی، اقدامات تروریستی و تشکیلات مسلحانه» مخالف بود و می‌گفت «ما برای اقدامات خشونت‌آمیز هیچ‌گونه مسئولیتی نمی‌پذیریم.»<sup>۱</sup> ولسا گفت: «ما بسیاری از انقلابها، انقلابهای بزرگ و مردان مهم را می‌شناسیم که پس از آن که قدرت را به دست آوردند نظام‌هایی ایجاد کردند که به مراتب بدتر از آن بود که برانداختند.»<sup>۱</sup> آدم میسینیک<sup>۱</sup> هم در نظری هشدار داده است که آنها که کار را با برپا کردن زندانها آغاز کردند سرانجام زندانهای خود را بنا نهادند. (۶۰) اتحادیه همبستگی برای جنبشهای مخالفان الگوی عدم خشونتی معرفی کرد که در فرایند گذار در آلمان شرقی و چکسلواکی از آن استفاده شد.

در آفریقای جنوبی، کنگره ملی آفریقا (ANC) قریب نیم قرن سیاست عدم خشونت را در پیش گرفت تا کشتار شارپ ویل در ۱۹۶۰ روی داد که پس از آن کنگره ملی سیاست خود را تغییر داد و به خشونت گرائید و تشکیلات نظامی خود را به نام اوم خونتو<sup>۲</sup> به وجود آورد. دیگر رهبران سیاه‌پوست مانند دزموند توتوی<sup>۳</sup> کشیش و منگوسوتو<sup>۴</sup> همچنان به سیاست عدم خشونت خویش ادامه دادند. منگوسوتو هشدار داد که «انقلابهای خونینی که بر علیه ظلم و بیداد وحشتناک مبارزه می‌کنند به خودی خود به پیشرفت چندانی دست نمی‌یابند» (۶۱) در کره هم گروه‌های اصلی مخالفان استفاده از خشونت را رد کردند هر چند تظاهرات آنها در اواسط دهه ۱۹۸۰ بر اثر اقدامات دانشجویان رادیکال، با خشونت همراه بود.

البته در برخی کشورها گروه‌های مخالف در مبارزه خود با رژیم‌های

1 - Adam Michnik.

2 - Umkhonto We Sizwo.

3 - Desmond Tutu.

4 - Mengosuthu.

غیردمکراتیک به استفاده از خشونت دست یازیدند. این گروههای مخالف شامل مارکسیست - لنینیست‌ها و مائوئیست‌ها در السالوادور، فیلیپین، پرو و گواتمالا بودند که بر علیه رژیمهای اقتدارگرا و جانشینان دمکراتیک آنها می‌جنگیدند. در شیلی حزب کمونیست و تشکیلات انقلابی چپ وابسته به آن در اعمال خشونت بر علیه رژیم پینوشه کوشا بود و کنگره ملی افریقا هم از ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰ در مبارزه با رژیم آفریقای جنوبی از خشونت بهره می‌گرفت.

گروههای مخالف در اعمال خشونت متوجه سه هدف بودند: ۱ - مقامات حکومتی (رهبران سیاسی، مقامات پلیسی و سربازان) و ایستگاههای (پلیس، برج‌های الکتریکی، مخازن، وسایل مخابراتی) ۲ - «همدستان» یعنی افرادی که به ظاهر از مخالفان حمایت می‌کردند یا عضو گروههای سوسیال و یا رادیکال بودند که هوادار مخالفانند اما احتمالاً با مقامات رژیم غیردمکراتیک نزدیک و مأمور و خیرچین آنها بودند. ۳ - مکانها و تجهیزات شهری مانند انبارها، مراکز خرید و فروش و سینما و تئاتر که بدین قصد مورد حمله و تجاوز قرار می‌گرفتند که قدرت مخالفان را به نمایش بگذارند و ضعف و ناتوانی حکومت را در برقراری امنیت. در بین گروههای مخالف درباره ارزش نسبی این هدفهای مختلف و به خصوص درباب درست بودن و تأثیر و نتیجه معنوی حملات تروریستی اتفاقی و بی‌نقشه بر علیه سازمانهای مدنی، بحثهای زیادی مطرح بود. افزون بر آن گروههای مخالف که به خشونت دست می‌زدند درباره ارزش نسبی جنگهای چریکی شهری و روستائی و پسندیده و به جا بودن بیشتر این تجاوزات و قیامهای ملی نظر موافق داشتند.

رهبران کنگره ملی آفریقا در دهه ۱۹۷۰/۸۰ به تکرار از اهمیت اعمال خشونت به عنوان تاکتیک مبارزه بر علیه آپارتاید سخن گفته و بر آن تأکید کرده‌اند. چنان که تابومبکی<sup>۱</sup> یکی از رهبران آن در ۱۹۸۷ گفته است «خشونت یکی از عناصر مهم ایجاد دگرگونی است» (۶۲) در ابتدا کنگره ملی آفریقا تأسیسات حکومتی را هدف قرارداد: ایستگاههای پلیس، برجهای الکتریکی، تأسیسات ایجاد نیرو و دیگر مؤسسات. در فاصله اکتبر ۱۹۷۶ و دسامبر ۱۹۸۴

1 - Thabo Mbeki.



بر طبق گزارش، کنگره ملی ۲۶۲ حمله مسلحانه که بیشتر متوجه این هدفها بوده، به اجرا درآورده بود. در سه سال بعد، از آغاز سپتامبر ۱۹۸۴، برای این که ناآرامی در شهرهای سیاه‌پوست‌نشین همچنان برقرار بماند، این حملات چهار برابر گزارش شده است و سیاه‌پوستانی که با رژیم همکاری می‌کردند به طور فزاینده هدف حملات قرار گرفتند. پس از آن که پلیس در سپتامبر ۱۹۸۴ در شارپ‌ویل به روی تظاهرکنندگان آتش گشود انبوه مردم شش تن از مشاوران سیاه‌پوست و از جمله معاون شهرداری شارپ‌ویل را که مظنون به همدستی با رژیم بودند کشتند. در سالهای بعد سیاه‌پوستان صدها نفر از سیاه‌پوستان دیگر را که متهم به همکاری با رژیم بودند به قتل رسانیدند. در مدت ۹ ماه پس از سپتامبر ۱۹۸۴ رادیکالهای سیاه‌پوست به ۱۲۰ مشاور سیاه‌پوست حمله برده پنج تن از آنها را کشتند و خانه‌های ۷۵ تن را به آتش کشیدند. در ژوئیه ۱۹۸۵ بر طبق اطلاع از ۳۸ نفر افراد شورا فقط دو نفر هنوز بر سر کار بودند. سرانجام در اواخر ۱۹۸۵ و در ۱۹۸۶ حملاتی از نوع سوم به شدت قوت یافت و در شش ماه اول سال ۱۹۸۶ شمار حملات بر علیه هدفهای «نرم» شهری بیش از حملاتی بود که مجموعاً در سه سال پیش از آن اتفاق افتاده بود. اظهارات رهبران کنگره نشان داد که اختلافات موجود بین آنها از منطق این حملات قوی‌تر بود. (۶۳)

گروههای مخالف رادیکال در شیلی نخست حملات خود را کاملاً متوجه تأسیسات حکومتی و مقامات کردند. در سه ماه اول ۱۹۸۴ مثلاً گفته شده است که هشتاد انفجار در خطوط راه‌آهن، تأسیسات عمومی، ایستگاههای رادیو و نقاط مرکزی کشور که کثرت سیاه‌پوستان آن سه برابر بوده، صورت گرفت. در ۲۹ اکتبر ۱۹۸۴ دوازده انفجار در پنج شهر، ساختمانهای دولتی، بانکها و مراکز تلفن را ویران کرد. به طور کلی ظاهراً در سال ۱۹۸۴ چهارصد حمله تروریستی در شیلی اتفاق افتاد و در فاصله ۱۲ ماه در سالهای ۱۹۸۵/۸۶ قریب ۱۰۰۰ نفر کشته داشت. (۶۴) خشونت گروههای مخالف شیلی در سپتامبر ۱۹۸۶، هنگامی که جبهه میهن‌پرست ملی در صدد قتل پینوشه برآمد به اوج خود رسید که در آن پینوشه جان سالم به در برد اما پنج تن از محافظانش کشته شدند. در واقع در تمام کشورها تاکتیک اصلی مخالفان عبارت بود از گردآوری

توده‌ها، راه‌پیمائی و یا تظاهرات بر علیه رژیم. چنین تظاهراتی نارضائی را دامن می‌زد و مخالفان را قادر می‌ساخت که وسعت پشتیبانی و تأثیر تشکیلات خود را ارزشیابی کنند، انتشارات و تبلیغات را در سطح جهانی گسترش دهند، با ایجاد واکنشهای مناسب، بین مقامات رژیم تفرقه بیندازند و اگر رژیم خشونت و عکس‌العمل تند نشان داد، جمعی به شهادت برسند و دستاویز تازه‌ای برای قیام و شورش ایجاد شود. اعتراضات جمعی مخالفان به چهار شکل مشخص تجلی می‌کرد:

- ۱ - در برخی موارد گروههای مخالف تظاهرات دوره‌ای ترتیب می‌دادند. مثلاً در شیلی در ۱۹۸۳/۸۴ مخالفان تظاهرات اعتراض‌آمیز خود را به طور ماهیانه عملی می‌کردند که از سوی مردم و هم پلیس با خشونت بسیار همراه بود. در لیبیک در ۱۹۸۹ تظاهرات صلح‌آمیز بر علیه رژیم هر هفته روزهای دوشنبه انجام می‌گرفت.
- ۲ - گروههای مخالف در سالگرد وقایع مهم دست به تظاهرات می‌زدند چنان که آفریقای جنوبی کشتار شارپ ویل و سووتو، کره کشتار کوانجو، شیلی کودتای بر علیه آئنده و فیلیپین قتل بنینواکینو را بدین منظور انتخاب کرده بودند.
- ۳ - تظاهرات بدین منظور بر پا می‌شد که دولت را مجبور کنند به خواستهای مخالفان تن در دهد. مثلاً هدف از یک رشته تظاهرات انبوه در دو کشور برزیل و کره این بود که دولت انتخابات مردمی و مستقیم را برای انتخاب رئیس جمهور عملی سازد.
- ۴ - سرانجام گروههای مخالف از تظاهرات قصدشان این بود که به کارهای خلاف و تجاوزات حکومت، مانند کشتار افرادی که در تظاهرات شرکت جسته بودند، زندانی کردن فعالان سیاسی و اقدامات ناروا و بی‌رحمانه مأموران پلیس، عکس‌العمل نشان دهند.

علت هر چه بود تظاهرکنندگان جمعی، تقریباً همیشه بهانه‌ای برای اعمال خشونت به دست می‌دادند. حتی اگر هم دست اندرکاران میانه‌رو مراقب بودند که کار به خشونت نکشد، حداقل بعضی از شرکت‌کنندگان در تظاهرات آماده بودند که آتش خشونت را برافروزند. رادیکالها هم در انتظار فرصت ایستاده بودند تا از تظاهرکنندگانی که به سوی پلیس و ماشینهای دولتی سنگ و بمبهای آتش‌زا پرتاب می‌کردند، حمایت کنند. غالباً گروههای اصلی ایجاد خشونت از

مسیر عمده تظاهرات فاصله می‌گرفتند تا بتوانند به هدفهای دولتی حمله‌ور شوند. از دیگر سو، حتی تظاهرکنندگان آرام و صلح‌جو هم گاه بهانه‌ای در اختیار پلیس می‌گذارند که او دست به خشونت بزند. خلاصه تظاهرات انبوه گاه ۱ - از روی غفلت و بی‌توجهی خشونت را موجب می‌شد ۲ - فرصتهائی به دست رادیکالها می‌داد که از خشونت بهره‌برداری کنند ۳ - قشری‌ها از شرایط موجود استفاده می‌کردند و به خشونت می‌پرداختند ۴ - فرصتی پیش می‌آمد که مأموران قشری به پلیس حمله‌ور شوند و بهانه‌ای ایجاد کنند که حکومت بتواند اعمال خشونت‌آمیز شدید خود را توجیه کند.

استفاده از خشونت موضوع مهم مورد بحث میان گروههای مخالف رادیکال و میانه‌رو بود. کسانی که معمولاً به خشونت دست می‌بازیدند جوانان و به احتمال زیاد دانشجویان بودند نه آنها که از تاکتیکهای صلح‌جویانه حمایت می‌کردند. آنها عدم خشونت را نوعاً «فرصت طلبی» و هواخواهان آن را عملاً «همدست رژیم می‌دانستند. مثلاً» در کره بین کیم دایونگ و کیم یونگ‌سام و دیگر رهبران احزاب مهم از یک سو و دانشجویان جوان رادیکال و همراهان سخت و تندروی آنان که صفوف راه‌پیمائی‌های اعتراض‌آمیز را پر می‌کردند و از فرصتها برای حمله به پلیس سود می‌جستند، از دیگر سو اختلاف و شکاف عمیقی وجود داشت. گاه می‌شد که دانشجویان تظاهرکننده از دستورات رهبران میانه‌رو به همان اندازه سرپیچی می‌کردند که از پیروی خواستهای مقامات حکومتی. به قول کیم دایونگ، این سرپیچی و عدم اطاعت، رهبران میانه‌رو را به «شگفتی» وامی‌داشت. (۶۵) این وضع، رهبران میانه‌رو را دچار مشکل می‌کرد زیرا از جهتی می‌خواستند از تاکتیکهائی که دانشجویان به کار می‌بستند فاصله بگیرند در حالیکه دلشان می‌خواست دانشجویان را برای تظاهرات عظیم صلح‌آمیز بسیج کنند و امیدوار بودند که بدان وسیله رژیم را سرنگون کنند. هنگامی که حکومت کره با اجرای انتخابات آزاد و مردمی در ۱۹۸۷ موافقت کرد، دانشجویان ناراضی بودند و از جمع جدا شده دست به اعتراض و خشونت زدند و خواستار اصلاحات بیشتر سوسیالیستی و کاهش نفوذ آمریکا در کره شدند. در شیلی هم رهبران سیاسی مخالفان اصلی، خود را از حزب کمونیست و

MRPF و دیگر گروه‌هایی که بر علیه رژیم به خشونت دست می‌زدند، جدا نگه داشتند. در فیلیپین نیروهای آکینو هم اعمال خشونت را رد کردند و هم از همکاری با کسانی که به خشونت تمایل نشان می‌دادند خودداری ورزیدند. در آفریقای جنوبی گروه‌های مخالف و رهبرانی مانند توتو و دیگر رهبران دینی - بوتلزی<sup>۱</sup> و ائتلاف لیبرال - عدم خشونت را ترغیب می‌کردند و جبهه دمکراتیک متحد چاره‌ای نداشت جز آن که با کنگره ملی آفریقا همکاری کند.

رادیکال‌های مخالف و انبوه خشمگین جمعیت گاه به ناگریز و سوسه و اغوا می‌شدند که دست به خشونت بزنند و رهبران اصلی غالباً نمی‌توانستند از آن جلوگیری کنند. آدام میشنیک و دزموند توتو هر دو به وسیله رژیم‌های غیر دمکراتیک کشور خود به زندان افتاده و این تجربه را مشترکاً از سر گذارنده بودند اما این تجربه مشترک را هم داشتند که هر دو زندگی خود را به خطر انداختند تا جان مأموران دولت را از دست انبوه مردم خشمگینی که می‌خواستند آنها را به قتل برسانند، نجات دهند.

بدین سان عوامل چندی موجب کاهش اعمال خشونت در موج سوم دمکراسی شدن، گردید. این عوامل همچنین تا حدود زیادی در توفیق دمکراسی شدن مؤثر افتاد. مداخله عوامل بیگانه در بعضی حالات باعث دمکراسی شدن برخی از کشورها در موج دوم و گرنادا و پاناما در موج سوم شد. خشونت گروه‌ها در داخل جامعه چنین نتیجه‌ای را به بار نیاورد. رهبران رژیم‌های اقتدارگرا برای حفظ حکومت خویش می‌توانستند با موفقیت از اعمال خشونت بهره‌گیری کنند و هم این که حریفان رادیکال آنها با اعمال خشونت قادر به سرنگونی آنها بودند. اقدامات گروه اول مانع پیدایش دمکراسی می‌شد، اقدامات گروه دوم آن را در نطفه خفه می‌کرد. در طول تاریخ تقریباً هرگز قیام‌های مسلحانه رژیم‌های دمکراسی را بر سر کار نیاورده است. در نه مورد از یازده موردی که در فاصله ۱۸۶۰/۱۹۶۰ فعالیت‌هایی برای دمکراسی شدن انجام گرفت و به نتیجه نرسید، آنهایی بود که در طول بیست سال قبل از شروع اقدامات دمکراسی شدن، خشونت‌های شهری شدید در آن کشورها رواج یافته بود. فقط

در دو مورد از هشت مورد فعالیت‌های موفق دموکراسی شدن، در همین مدت، اعمال خشونت شدید شده بود. (۶۶) به همین نحو در فاصله ۱۹۷۴/۹۰ قیامهای خشونت‌آمیز به رژیمهای اقتدارگرای نیکاراگوئه، یمن، اتیوپی، ایران، هائیتی، رومانی و دیگر جاها، پایان بخشید. در هیچ مورد به استثنای رومانی، که آن هم قابل بحث و بررسی است، دموکراسی به دست نیامد. استفاده از خشونت بر مهارت و قدرت کسانی که آن را به کار گرفتند، در هر دو گروه مخالفان و حکومتی، بیفزود. حکومتهایی که بر مبنای مصالحه و مدارا بر سر کار آمدند، مصالحه و مدارا پیشه کردند و حکومتهایی که با خشونت به قدرت دست یافتند با زور و خشونت حکم راندند.



# فصل پنجم

## تا چه مدّت؟

### استقرار حکومت و مشکلات آن

اصلاح طلبان دمکراتیک در کشور A قدرت را به دست آورده در صدد برمی آیند نظام سیاسی کشور خویش را دگرگون سازند. دیکتاتور قشری سرسخت در کشور B سوار جت نیروی هوائی آمریکا شده به تبعید می‌گریزد و مردم کشورش را که مشغول جشن و شادمانی و پای‌کوبی هستند به حال خودرها می‌کند و دمکراتهای میانه روی مخالف پیشین در مبارزه با حکومت باقی می‌مانند. هواخواهان دمکراسی شدن در بین مخالفان و حکومت در کشور C با نادیده گرفتن منافع آنی موکلان خود، در موارد اصولی نظام دمکراتیک جدید به توافق می‌رسند. اینک در هر سه کشور، برای نخستین بار پس از سالها، حکومتی در پی انتخاباتی آزاد و مردمی بر سر کار آمده است.

خوب پس از آن چه؟ نظامهای دمکراتیک جدید با چه مشکلاتی روبه‌ور هستند؟ آیا دمکراسی دوام می‌آورد؟ آیا نظامهای جدید استقرار می‌یابند یا از هم می‌پاشند؟ (۱) در هر دو موج برگشت اولی و دومی، بیست کشور با نظامهای سیاسی دمکراتیک به حکومتهای اقتدارگرا تبدیل شدند. چه تعدادی از کشورهایی که در دهه‌های ۱۹۷۰/۸۰ به دمکراسی رسیده بودند، احتمال دارد بار

دیگر به اقتدارگرایی واپس گرایند؟ دو واپس گرایی در آفریقا در دهه ۱۹۸۰ اتفاق افتاده است: نیجریه در ۱۹۸۴ سودان در ۱۹۸۹. آیا این از موارد خاص و نادر است و یا تظاهرات اولیه فروپاشی حکومت‌های دموکراتیک جدید است؟ این گونه تصورات و پندارها، پرتوی به حوادث آینده نمی‌افکند؛ پیشگویی درباره آینده غالباً پیچیده و آزار دهنده است؛ در فصل‌های پیشین درباره ماهیت، چرایی و چگونگی گذارهای به دموکراسی در موج سوم، توضیحاتی داده شد. این فصل در ادامه این برداشت تجربی، به تحلیل سه موضوع می‌پردازد:

۱ - دو مشکل مهم گذار که دموکراسی‌های جدید با آن‌ها روبه‌رو هستند؛ ۲ - گام‌هایی که باید در راه توسعه نهادهای سیاسی دموکراتیک برداشته شود و فرهنگ سیاسی دموکراتیک؛ ۳ - عواملی که احتمال تحکیم دموکراتیک را تقویت می‌کند.

کشورها در پیشبرد و تحکیم نظام‌های سیاسی دموکراتیک خود با سه نوع مشکل رو به رو هستند: مشکلات گذار<sup>۱</sup> مستقیماً از پدیده تغییر رژیم از اقتدارگرایی به دموکراسی سرچشمه می‌گیرد. این مشکلات عبارتند از استقرار نظام‌های جدید قانونی و انتخاباتی، ریشه کن کردن مقامات هواخواه اقتدارگرایی و جایگزینی افراد دموکراتیک، لغو و یا اصلاح قوانینی که با دموکراسی سازگاری ندارند، معدوم و یا دگرگون کردن آژانس‌های اقتدارگرایی مانند پلیس مخفی و، در نظام‌های تک حزبی پیشین، جدا ساختن دارائی، امور، و کارمندان حکومت از حزب. دو مشکل مهم و کلیدی گذار در شماری از کشورها مربوط می‌شود به ۱ - چگونه باید با مقامات رژیم اقتدارگرای گذشته که آشکارا و با خشونت به حقوق بشر تجاوز کرده‌اند، رفتار شود و ۲ - چگونه باید از مداخله نظامیان در سیاست کاست و پلیس شهری حرفه‌ای نمونه ایجاد و روابط آن را تنظیم کرد. (مشکل گارد ویژه).

گروه مشکلات نوع دوم را میتوان مشکلات جنبی<sup>۲</sup> نامید. این مشکلات از نوع و طبیعت جامعه، اقتصاد، فرهنگ و تاریخ آن ناشی میشود و تا حدی، طرز حکومت هر چه می‌خواهد باشد، در هر کشور قومی و بومی است. حاکمان

1 - Transition Problems.

2 - Contextual Problems.



اقتدارگرا، و به احتمال زیاد فرمان روایان دموکراتیک هم، قادر به رفع این مشکلات نیستند. از آن جا که این مشکلات خاص هر کشوری است و نمیتوان آن‌ها را تحت عنوان عام پدیده گذار مورد بررسی قرار داد، در هر کشور تفاوت پیدا میکند. اما از میان آن‌ها مشکلاتی که در موج سوم دموکراسی شیوع پیدا کرد عبارتند از شورشهای عمومی، منازعات ناحیه‌ای، فقر، عدم تساوی اقتصادی - اجتماعی، تورم، وام خارجی، نرخ‌های پائین رشد اقتصادی. مفسران معمولاً تأکید می‌ورزند که این مشکلات تحکیم دموکراسی‌های جدید را مورد تهدید قرار می‌دهد. اما در واقع، گذشته از سطح پائین پیشرفت اقتصادی، ظاهراً شمار و جدی بودن این مشکلات جنبی باتوفیق و یا شکست‌ناستقرار و تحکیم دموکراسی، رابطه کمتری دارد.

سرانجام هم که دموکراسی‌های جدید استقرار یافت و کم و بیش تثبیت شد آن وقت آنها با مشکلات اصولی<sup>۱</sup> که از کارکردهای نظام دموکراتیک ناشی میشود، سر و کار پیدا می‌کنند. نظام‌های سیاسی اقتدارگرا از مشکلاتی رنج می‌بردند که از طبیعت خاص آنها نشأت می‌گرفت، نظیر تصمیم‌گیری کاملاً متمرکز، بازده ناقص، اتکا به اجرا و نمایش مشروعیت. دیگر مشکلات از خصوصیات نظام‌های دموکراتیک بود مانند کندی و وقفه، ناتوانی در تصمیم‌گیری، قابلیت و آمادگی برای عوام فریبی، تحت‌سیطره منافع اقتصادی مقرر و قطعی بودن. این مشکلات دموکراسی‌هایی را که عمری دراز داشته‌اند رنجور و پریشان ساخته و دموکراسی‌های جدید موج سوم هم ظاهراً از آنها در امام نمانده‌اند. مدت زمان این سه نوع مشکل در نمودار ۱ - ۵ نشان داده شده است.

بخش‌های بعدی این فصل درباره مشکلاتی است که شکنجه‌گران و سربازان ایجاد میکنند و پس از آن بحث درباره مشکلات جنبی فرایند تحکیم نظام پیش می‌آید. درباره تجزیه و تحلیل مشکلات اصولی که از کارکردهای دموکراسی چنان که هست، روی می‌دهد و به یک معنی از پدیده‌های پس از تحکیم نظام است، سخنی نمی‌گوئیم.

## نمودار ۱ - ۵

## تحول سیاسی

نوع مشکل:	نظام دموکراتیک	مرحله گذار	نظام اقتدارگرا
جنبی			
انتقالی			
اصولی			

## نمودار ۱-۵

مشکلاتی که کشورهای موج سوم با آنها روبه‌رو هستند

## مشکل شکنجه گران محاكمه و مجازات یا عفو و فراموشی

رژیم‌های دموکراتیک جدید در میان اموردینگر از جمله باید تصمیم می‌گرفتند که با نمادها، دکترین‌ها، تشکیلات، قوانین، کارمندان دولت و رهبران و مقامات نظام اقتدارگرا چه رفتاری باید در پیش گیرند. تحت این عناوین غالباً پرسش‌هایی بنیادین درباره هویت ملی و مشروعیت سیاسی نهفته است. یکی از موضوعات عمومی مربوط می‌شود به جنایاتی که مقامات رژیم پیشین مرتکب شده‌اند (۲) حکومت‌های دموکراتیک که از پی یکدیگر می‌آیند با استفاده از فرصت‌ها، نارسائیه‌ها، فساد و نادرستی‌های مقامات حکومت پیشین را به نمایش می‌گذارند و آنها را تحت تعقیب قرار می‌دهند. حکومت‌های دموکراتیک که به جای حکومت‌های اقتدارگرا می‌نشینند با موضوعی کاملاً جدی و عاطفی و از لحاظ سیاسی بسیار حساس، رو به رو هستند. حکومت‌های دموکراتیک در مقابل اتهامات تجاوز شدید به حقوق بشر - کشتار، آدم ربائی، شکنجه، تجاوز به عنف، زندانی کردن بدون دادرسی - که به مقامات رژیم‌های اقتدارگرا نسبت می‌دهند چه پاسخی دارند و چه باید بکنند؟ آیا راه درست این است که آنها را محاکمه و مجازات کنند یا به بخشانید و فراموش کنند؟

رژیم‌های اقتدارگرای دهه ۱۹۷۰/۸۰ بیشتر باعث شدند که چنین موضوعی

مطرح شود. در طول سالهای حکمرانی نظامی، در حدود ۹۰۰۰ نفر آرژانتینی ناپدید شدند که احتمالاً به وسیله نیروهای امنیتی به قتل رسیدند و جمعی دیگر ربوده و شکنجه شده بودند. اروگوئه در سالهای حکمرانی نظامی، به یک تخمین، بیش از هر کشور دیگری در جهان زندانی سیاسی داشته است. در اروگوئه از هر پنجاه نفر یک نفر در این جا و آن جا بازداشت و بسیاری شکنجه شده بودند. در حدود ۲۰۰ نفر در بازداشت ناپدید و یا کشته شده بودند. در یونان کسانی که شکنجه و یا با آنها بدرفتاری شده است، از صدها نفر تجاوز می‌کند. در شیلی، هم زمان یا بلافاصله پس از کودتای ۱۹۷۳، بیش از ۸۰۰ نفر از مردم عادی به قتل رسیدند و در سالهای بعد ۱۲۰۰ نفر. پس از اعلام عفو عمومی در ۱۹۷۹، در حدود ۷۰۰۰ نفر از زندانیان سیاسی آزاد شدند. رژیم چاچسکو به حقوق اساسی هزاران نفر از مردم رومانی تجاوز کرد. دیکتاتوری‌های آمریکای مرکزی هم، اعم از چپ و یا راست، یا مردم خود، به خصوص با اقلیت‌های نژادی، رفتاری بی‌رحمانه داشتند. حتی در برزیل در جنگ بر علیه چریک‌های شهری در فاصله سال‌های ۱۹۶۶/۱۹۷۵، (۳) در حدود ۸۱ نفر از شهروندان کشته و ۴۵ نفر ناپدید شدند. تصویب قوانین بر علیه افرادی خاص، گاه با تجاوز و خشونت جمعی بر علیه تظاهرکنندگان، مانند کشتاری که در کوانجو و پلی تکتیک در کره و یونان روی داد، تکمیل شد.

این اعمال حکومت‌های اقتدارگرا در اواخر سده بیستم، با آن چه که رژیم‌های اقتدارگرا در زمان‌های پیش انجام میدادند، تفاوت چندانی نداشت. رفتار آنها از این روی یکی از موضوعات مهم جامعه شد که رعایت حقوق بشر در دهه ۱۹۷۰ در سطح جهانی مورد توجه قرار گرفت. این موضوع در تصمیم قانونی کنگره آمریکا درباره حقوق بشر تجلی یافت؛ سازمان‌های پاسدار حقوق بشر مانند سازمان عفو عمومی، کانون آزادی<sup>۱</sup>، مرکز دیده‌بانی آمریکا<sup>۲</sup> و تشکیلات وابسته به کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا سربلند کردند، سازمان‌های حقوق بشر دولتی نقش عمده‌ای بر عهده گرفتند و فعالیت مؤثر دولت‌کارتر حقوق بشر را در سطح جهانی اولویت بخشید. در نتیجه هنگامی که

1- Freedom House.

2 - Americas Watch.

حکومت‌های دمکراتیک به قدرت دست می‌یافتند نمیتوانستند تجاوزات رژیم‌های پیشین را به حقوق بشر، یکباره نادیده بگیرند و به ناگزیر مجازات‌هایی را که در جوامع آنها سابقه نداشت اعمال میکردند.

اهمیت حقوق بشر در طبیعت و نوع اتهاماتی که بر علیه مقامات رژیم اقتدارگرا اقامه میشد، انعکاس مییافت. رهبران رژیم نظامی یونان به اجرای کودتا متهم شدند که خیانتی بزرگ تلقی میشد. در حالی که در کشورهای دیگر اتهامات و ادعای آنها مربوط میشد به قتل، آدم‌ربائی و شکنجه افراد. در بسیاری از کشورها جمع‌کثیری از مردم در روی کار آوردن نظام اقتدارگرا مؤثر بوده و از آن حمایت کرده بودند بدین جهت از دیدگاه سیاسی محاکمه و مجازات چنین مردمی با مشکلات بسیار روبه‌رو میشد. نگرانی جهانی درباره حقوق بشر اذهان را متوجه غیرقانونی بودن رژیم نمی‌کرد بلکه اقدامات غیرقانونی عاملان رژیم مایه خشم و نفرت بود. مقامات اقتدارگرا به علت نبودن دموکراسی محاکمه نمی‌شدند بلکه به سبب قتل افراد مجازات می‌شدند.

در کشورهایی که تجاوز به حقوق بشر شدید و آشکار بود در خصوص اقداماتی که باید رژیم دمکراتیک در پیش می‌گرفت، بحث فراوانی به میان آمد. بحث در این بود که عاملان این جنایات باید محاکمه و مجازات شوند زیرا:

- ۱ - حق و عدالت آن را ایجاب میکند. وظیفه اخلاقی، رژیم جانشین را موظف میدارد که جنایات شریانه بر علیه انسان‌ها را محکوم و مجازات کند.
- ۲ - تعقیب و محاکمه، الزامی اخلاقی است و باید این دین را نسبت به شهدا و خانواده‌شان ادا کرد.

۳ - دموکراسی بر پایه قانون استوار است و این نکته مسلم است که هیچ مقامی، و نظامیان و افسران پلیس هم، مافوق قانون نیست. چنان که یک قاضی اهل اروگوئه در انتقاد از پیشنهاد عفر حکومت دمکراتیک اظهار داشته است «دموکراسی تنها آزادی عقیده، برگزاری انتخابات و نظایر آن نیست. دموکراسی حکومت قانون است. بدون اجرای قانون به طور تساوی، دموکراسی مرده است. و گرنه عمل حکومت شبیه رفتار مردی است که زنش او را فریب میدهد. او خودش آن را میداند، همه میدانند، اما او اصرار دارد که همه چیز رو به راه است و هر روز شکر میکند که مجبور نشده است با

واقعیت رودر رو قرار گیرد و دست به کاری بزنند» (۴).

- ۴ - تعقیب و محاکمه ضرورت دارد تا مأموران امنیتی را از تجاوز به حقوق بشر باز دارد.
- ۵ - تعقیب و محاکمه برای استقرار و بقای نظام دموکراسی امری حیاتی است. هرگاه سازمان‌های نظامی پلیسی بتوانند با اعمال نفوذ سیاسی و یا تهدید به کودتا مانع آن شوند، دموکراسی دیگر واقعاً در کشور وجود ندارد و مبارزه برای استقرار دموکراسی باید ادامه یابد.

۶ - تعقیب و محاکمه لازم است تا ارزشها و معیارهای دموکراتیک همچنان محفوظ بماند و مردم را تشویق کند که به آن اعتقاد پیدا کنند. «به جز این که جنایات مهم کشف شود و عاملان آن به مجازات برسند، راه دیگری برای تقویت اعتقاد و اعتماد مردم وجود ندارد، هرگاه معیارهای دموکراسی در حد وسیع پرورش و در جامعه گسترش نیابد تحکیم واقعی دموکراسی تحقق نخواهد یافت» (۵).

۷ - حتی اگر کلیه جنایات رژیم‌های اقتدارگرا مورد تعقیب و محاکمه قرار نگیرند، لازم است شمار کمتری از آنها علنی شود و حدود جنایات و مسئولان آنها شناخته و معرفی شوند و حقایق به تمام و بدون ابهام و گفتگو بر همگان روشن گردد. در دموکراسی حسابرسی و مسئولیت اصلی مهم و اساسی است و همین امر اینجاب میکند که «حقیقت عیان» شود و اصرار هست که «مردم نباید فدای کار خیر دیگری بشوند، یعنی رنج‌های آنان باید کاملاً بر ملا و مسئولیت حکومت و مأموران آن که باعث آن رنجها شده‌اند، معلوم گردد» (۶).

## دلایل مخالفان تعقیب و محاکمه

- ۱ - دموکراسی باید بر مبنای اصلاح و آشتی و سازش باشد و جدائی و پراکندگی‌های گذشته را از میان گروه‌های مهم جامعه برطرف سازد.
- ۲ - فرایند دموکراسی شدن بین گروه‌ها، صریح و یا به طور ضمنی، تفاهمی بین گروه‌ها به وجود می‌آورد که از مجازات و اعمال تلافی جویانه نسبت به بی‌عدالتی‌ها و تخطی‌های گذشته چشم پوشی کنند.
- ۳ - مواردی هست که هر دو گروه مخالفان و نیروهای حکومتی به شدت به حقوق بشر تجاوز کرده‌اند. اعلام عفو عموم برای همگان مبنای نیرومندتری برای دموکراسی ایجاد

میکنند تا سعی در تعقیب و محاکمه یکی از طرفین یا هر دوی آنها.

۴ - جنایات مقامات اقتدارگرا به علت نیاز شدید به سرکوب تروریسم، شکست دادن چریک‌های مارکسیست - لنینیست و برقراری نظم و قانون در جامعه، به موقع خود قابل توجیه بوده و مورد حمایت اکثریت مردم.

۵ - بسیاری از گروه‌ها و مردم جامعه، در گناهایی که رژیم اقتدارگرا مرتکب شده بود، شرکت داشتند. و اسلاوهاول نظر داده است که «همه ما با نظام اقتدارگرا خو گرفته و آن را چون واقعیتی تغییر ناپذیر قبول کرده بودیم و همین امر موجب بقای آن شده بود. به بیان دیگر همه ما، طبیعی است هر یک به درجات مختلف، در ایجاد ماشین حکومت اقتدارگرا مسئولیت داریم. هیچک از ما تنها قربانی آن نیستیم بلکه مسئول ایجاد و استقرار آن هم هستیم.» (۷)

۶ - اعلام عفو عمومی برای استقرار دموکراسی نوین بر بنیانهای استوار، ضرورت دارد حتی اگر بتوان برای تعقیب و محاکمه از دیدگاه اخلاقی و قانونی، دلایلی اقامه کرد، همه آنها در برابر الزام اخلاقی در ایجاد دموکراسی استوار، ناچیز است. تحکیم دموکراسی بر تشبیه و مجازات افراد تقدم دارد، یا چنان که سان گیتی<sup>۱</sup> پرزیدنت اروگوئه، گفته است: «کدام درست است - تحکیم صلح و آرامش که حقوق بشر را هم امروز در کشور تأمین و تضمین میکنند یا آن که صلح و آرامش را در راه اجرای عدالت امور گذشته قربانی کنیم؟» (۸)

این‌ها بودند به طور خلاصه نظرات موافق و مخالف درباره تعقیب و محاکمه جنایات رژیم اقتدارگرا در کشورهای موج سوم. در عمل، آن چه اتفاق افتاد کمتر از ملاحظات اخلاقی و قانونی تأثیر پذیرفت و تقریباً همه‌اش تحت تأثیر سیاست، طبیعت و نوع فرایند دموکراسی شدن، نحوه توزیع قدرت سیاسی در دوران گذار و پس از آن، شکل گرفت. سرانجام عامل سیاسی در کشورهای موج سوم به کار افتاد و از فعالیت برای محاکمه و مجازات جنایات رژیم گذشته کاست. در برخی از کشورها شماری از افراد محاکمه کوتاهی داشتند اما در بسیاری از کشورها محاکمه و مجازات مؤثری صورت نگرفت. در کشورهایی که پیش از ۱۹۰۰ به دموکراسی رسیدند فقط در یونان بعضی از مقامات رژیم

1 - President Sanguinetti.

اقتدارگرا به طور جدی محاکمه و مجازات شدند.

با توجه به بحث‌های گرم و ابراز احساسات شدید که درباره این موضوع جریان داشت درباره نتیجه حاصل از آن چه میتوان گفت؟

اولاً بیش از نیمی از کشورهایی که پیش از ۱۹۹۰ به دموکراسی نایل آمدند، از فرایند تغییر شکل استفاده کردند که آن را رهبران رژیم‌های اقتدارگرا که بر سر کار بودند خود آغاز و هدایت کردند. این رهبران معمولاً "اصلاح طلبان دموکراتیک" بودند که در بیشتر موارد رهبران قشری را کنار زده جای آنها را گرفتند. بدیهی است که این گروه دوم نمی‌خواستند به خاطر جنایاتی که احتمالاً مرتکب شده بودند مورد بازخواست قرار گیرند و محاکمه شوند. اصلاح طلبان قصدشان این بود که قشری‌ها را با فرایند دموکراسی آشنا کنند و لازمه این امر آن بود که به آنها اطمینان دهند که رژیم دموکراتیکی که بر سر کار می‌آید آنها را مجازات نخواهد کرد. افزون بر آن رژیم‌های اقتدارگرائی که در آن اصلاح طلبان توانستند قشری‌ها را از کار برکنار کنند، احتمالاً کمتر از رژیم‌هایی که در آنها گروه قشری تا آخرین لحظه در قدرت باقی ماندند، مرتکب تجاوز به حقوق بشر شده بودند. از این روی در واقع هر رژیم اقتدارگرا که خود در تغییر شکل و گذار به دموکراسی پیشقدم شده بود، اعلام عفو عمومی را یکی از شرایط آن مقرر کرده بود. این اعلام عفو عمومی خصوصاً شامل هر نوع جنایتی می‌شد که در آن دوران به خصوص از طرف هر مأمور رژیم یا هر یک از مخالفان صورت گرفته بود. رژیم‌های برزیل و شیلی در ۱۹۷۹ چنین عفو عمومی را به اجرا گذاشتند و گواتمالا در ۱۹۸۶. در ترکیه ژنرال‌ها، پیش از آن که اجازه دهند حکومت دموکراتیک در ۱۹۸۳ انتخاب شود، مصونیت خود را در مقابل تعقیب و محاکمه تحصیل کردند.

در تمام موارد تغییر شکل، رژیم‌های اقتدارگرا نه تنها با گذراندن قانون عفو عمومی منافع خویش را تأمین می‌کردند بلکه قدرت آن را هم داشتند که آن قانون را به اجرا بگذارند و بهره بگیرند. این نظر هم ابراز شده است که پس به این ترتیب رژیم‌های دموکراتیک که بر سر کار آمده‌اند، دموکراسی‌های واقعی نیستند زیرا قدرت آن را نداشتند کسانی را که در رژیم‌های اقتدارگرا مرتکب جنایاتی

شده بودند، پای میز عدالت بیاورند. مثلاً در گواتمالا نظامیان در ژانویه ۱۹۸۶، چهار روز پیش از آن که حکومت تغییر کند و کروزو به عنوان رئیس جمهور برگزیده شود، برای خود عفو عمومی اعلام کردند. کروزو اعلام عفو عمومی را پذیرفت و دامنه آن را گسترش داد تا آن جا که اظهار داشت هرگاه یک سرباز گواتمالا را به علت تجاوز به حقوق بشر که احتمالاً در رژیم نظامی گذشته مرتکب شده به محاکمه بکشند دیگر رئیس جمهور گواتمالا نخواهد بود. بدین علت استدلال شده است که حکومت کروزو «حکومتی دموکراتیک نبود و یا حتی حکومتی نبود که گذارش به دموکراسی بیفتد.» (۹)

همین اتهام متوجه رژیم بعد از پینوشه هم شد. ائتلاف چند حزبی که از آیلوین در انتخابات ۱۹۸۹ برای ریاست جمهوری، حمایت می کرد برنامه ای تهیه و به مراجع قانونی پیشنهاد کرد که قانون عفو عمومی ۱۹۷۹ را از میان بردارد و ترتیب محدودیت ده ساله محاکمه و تعقیب تجاوز به حقوق بشر را در رژیم گذشته، به مدت یک سال به کناری گذارد. رهبران نظامی به عواقب این اقدام، هر گاه به مرحله اجرا درآید، هشدار دادند. در اکتبر ۱۹۸۹ که هنوز پرزیدنت پینوشه بر سر کار بود اعلام داشت «روزی که آنها به یکی از افراد من دست درازی کنند، روز آخر قانون کشور خواهد بود». ژنرال ماتای فرمانده نیروی هوایی شیلی مدت ده سال با پینوشه در مبارزه بود و در شتاب بخشیدن به دموکراسی شدن تأکید می ورزید. اما در ۱۹۸۹ اخطار کرد که فعالیت برای لغو عفو عمومی این فرایند را تهدید می کند. نیروهای ارتش تعقیب و محاکمه را «نخواهند پذیرفت»: «اگر آنها بخواهند، مانند آرژانتین، ما را در قفس های چوبی در معرض تماشای مردم بگذارند، این کار نتایج بسیار وخیمی به بار خواهد آورد.» رهبران مخالف چپ درباره امکان تعقیب و محاکمه آنها اصرار ورزیدند اما رهبران دموکراتیک میانه رو بی علاقه گی خود را به بازپرسی ابراز داشتند. آیلوین، چند روز پیش از انتخاب به ریاست جمهوری تغییر رأی داد و در جلب اطمینان نظامیان به آنها گفت «من در فکر تشکیل دادگاه نیستم. قصدم این نیست که محاکمات را دنبال کنم (من در حالی نیستم) که با ژنرال پینوشه و دیگران به ستیزه برخیزم و آنها را به دادگاه بکشانم.» (۱۰) آیلوین، در تعقیب سیاست آشتی



ملی، پس از آن که به قدرت رسید بی‌درنگ زندانیان سیاسی را که به اقدامات خشونت‌آمیز دست نزده بودند و رژیم پینوشه آنها را به زندان انداخته بود، آزاد کرد.

ایجاد نظام دموکراتیک همواره با مصالحه و گذشت‌هایی در بین گروه‌های قدرتمند سیاسی همراه است در این که به بینندگان حکومت چه می‌تواند بکند و چه نمی‌تواند. استقرار دموکراسی در ونزوئلا در اواخر دهه ۱۹۵۰، مبتنی بر این بود که به امتیازات کلیسا حرمت گذارند، مالکیت خصوصی محترم شمرده شود و به اجرای اصلاحات ارضی متعهد شوند. آیا به علت رعایت این شروط و محدودیتها، نظام سیاسی کاملاً غیردموکراتیک می‌شود؟ آیا حکومتی که نمی‌خواهد و یا نمی‌تواند جنایات رژیم اقتدارگرای گذشته را مورد رسیدگی قرار دهد، نظامی غیردموکراتیک است؟ اگر چنین است پس هیچ نظام دموکراتیک که بر اثر فرایند تغییر شکل استقرار یافته دموکراتیک نیست زیرا بدیهی است که هیچ یک از رهبران رژیم اقتدارگرا، وقتی ببینند خود و یا همکارانشان به محاکمه کشیده مجازات خواهند شد، نظام خود را به دموکراتیک تبدیل نمی‌کند. حکومت‌هایی که آن قدرت را دارند که فرایند تغییر شکل را به نتیجه برسانند، آن توانایی را هم دارند که این امتیاز را بخواهند و به زور بگیرند. هرگاه چنین قدرتی نداشتند چه بسا نیمی از کشورهای موج سوم قبل از ۱۹۹۰، گذارشان به دموکراسی نمی‌افتاد. طرد و نادیده گرفتن عفو عمومی در این موارد به منزله کنار گذاشتن فرایند رایج دموکراسی شدن است.

این وضع در مورد رژیم‌هایی که قدرتی نداشتند و بر اثر ضعف بر کنار شدند کاملاً متفاوت است. معمولاً چنین رژیم‌هایی خیال نمی‌کردند که دورانشان به سر رسیده و به همین جهت هم به فکر این نمی‌افتادند که با استفاده از عفو عمومی از افراد خود حمایت کنند. وضع آرژانتین کاملاً استثنائی بود که در آن جا ژنرال بیگنون<sup>۱</sup> موقه رژیم نظامی را به مدت ۱۶ ماه، از سقوط شورای نظامی تا انتخاب حکومتی دموکراتیک، اداره کرد. حکومت او بسیار کوشید که نظامیان و افراد پلیس را از محاکمه و تعقیب در امان نگهدارد اما در تمام موارد ناکام ماند.

1 - Gen. Bignone.

نخست سعی کرد با رهبران غیرنظامی درباره عدم محاکمه آنها قراردادی منعقد کند. این کوشش او «به شدت به مسخره گرفته شد.» پس از آن در یک گزارش تلویزیونی به منظور توجیه اقدامات خود، از جنگهای حکومتش با تروریستهای چپ سخن گفت که «عکس العمل بسیار بدی» به وجود آورد. بعد به فکر افتاد که موافقتنامه محرمانه‌ای با سران اتحادیه محافظه کاران درباره جنبش پرونیستها، ترتیب دهد اما این هم از سوی دیگر رهبران مخالف افشاً و به کناری گذاشته شد. (۱۱) سرانجام، چند هفته پیش از انتخابات، حکومت بیگنون «قانون آشتی ملی» را به تصویب رسانید که در آن تمام نظامیان و افسران پلیس را برای هرگونه اقدامی که در طول جنگ بر علیه تروریستها مرتکب شده بودند، از جمله «جنایات عمومی و نظامی»، از تعقیب و محاکمه معاف و در امان می‌داشت. عفو عمومی شماری اندک از تروریستها را هم، در حدود ۱۲ نفر، که هنوز بازداشت نشده محکومیت نیافته بودند و در تبعید هم نبودند، شامل می‌شد. این قانون بی‌درنگ از سوی همه رهبران سیاسی مخالف محکوم شد. حکومت دمکراتیک در دسامبر ۱۹۸۳، دو هفته پس از آن که قدرت را در دست گرفته بود، قانون عفو عمومی را لغو کرد.

مقامات حکومتهای اقتدارگرا، وقتی حکومت ساقط می‌شود و یا از هم می‌پاشد، هدفهای محاکمه و مجازات هستند. برنارد کورد<sup>۱</sup> و سیزده تن از رهبران کمونیست رژیم گرتادا، پس از آن که بر اثر حمله نظامی آمریکا از قدرت برکنار شدند، به اتهام قتل و جنایتهای دیگر محاکمه شدند و محکومیت‌های زندان به مدت طولانی یافتند. هرگاه نوریه‌گا هم برای تعقیب و محاکمه به اتهام حمل مواد مخدر به آمریکا برده نمی‌شد در کشور خودش با انواع اتهامات روبه‌رو بود. چاشسکو محاکمه کوتاهی داشت - کورازون آکینو قبل از آن که انتخاب شود، مارکوس را به تعقیب و محاکمه تهدید کرد و او با فرار از کشور از آن درامان ماند. هونکر و همراهانش نخست به علت کهولت و بیماری از مجازات برکنار ماندند اما سرانجام در ۱۹۹۰ هونکر متهم شد که دستور قتل افراد آلمانی را که قصد فرار از روی دیوار برلین را داشتند، صادر کرده است.

اقدامات تند و گسترده در تعقیب و محاکمه جنایات اقتدارگرایان در یونان و آرژانتین صورت گرفت. موقعیت این دو کشور در ظاهر کمی شبیه یکدیگر به نظر می‌رسید. در هر دو کشور حکومت‌های نظامی آشکارا نسبت به حقوق بشر مرتکب تجاوزاتی شدند. هر دو کشور بر اثر خفت و سرشکستگی که در جنگ‌های نظامی بیرون مرزی نصیبشان شده بود از هم پاشیدند. در هر دو مورد حکومت‌های دموکراتیک که جای آنها را گرفتند، کاملاً زیر نظر حزب واحدی بودند که در رأس آنها رهبری مردمی و مورد احترام قرار داشت. همچنین در هر دو مورد وقتی حکومت دموکراتیک برگزیده شد عامه مردم یک دل و یک زبان خواستار محاکمه و مجازات کسانی شدند که به حقوق بشر تجاوز کرده بودند. یکی از تحلیل‌گران اظهار داشته است که در یونان «آن یکی از خواسته‌های حساس و انفجارآمیز مردم بود.» (۱۲) همین نظر را می‌توان در مورد آرژانتین داشت. حکومت‌های جدید هر دو کشور به این خواست مردم جواب مثبت دادند و الزام اخلاقی ایجاب می‌کرد که برای رسیدگی به تجاوزات به حقوق بشر، برنامه‌ای تنظیم شود.

گفتنی است که هر دو حکومت در اجرای سیاست‌های خود مشکلات مشابهی داشتند. آنها می‌بایست تصمیم بگیرند که چه کسانی برای چه نوع جنایاتی باید مورد تعقیب قرار بگیرند، به چه طریقی، چه وقت و در کدام دادگاه. وقتی دیکتاتورهای شخصی در کلمبیا، ونزوئلا، فیلیپین و رومانی سرنگون شدند محاکمه و مجازات کاملاً به دیکتاتور، خانواده و همکاران نزدیکش محدود شد. فروپاشی رژیم نظامی درگیری و مبارزه سختی را موجب شد. در هر دو کشور آرژانتین و یونان برحسب ضرورت محاکمه سران اصلی حکومت نظامی الزامی شد. اما محاکمه در سلسله مراتب هرم نظامی و پلیس تا کجا باید به پیش برود؟ حکومت آلفونسین در این خصوص کسانی را که در معرض اتهام و گناهکار بودند به سه گروه تقسیم کرد:

- ۱ - کسانی که دستور تجاوز به حقوق بشر را صادر کرده بودند؛
- ۲ - کسانی که چنین دستوراتی را اجرا کرده بودند؛
- ۳ - کسانی که بدون دستور خاصی، سرخود به حقوق بشر تجاوز کرده بودند؛

بر طبق این سیاست که حکومت اتخاذ کرده بود میبایست برای افسران پلیس و نظامیان که مشمول بند ۱ و ۳ بودند، ادعانامه صادر گردد و محاکمه شوند. افراد مشمول بند ۲ فقط وقتی مورد تعقیب قرار می‌گرفتند که معلوم می‌شد آنها به خوبی می‌دانستند دستوراتی که به آنها داده شده، غیرقانونی بوده است.

بدین ترتیب دیده می‌شود که حکومت‌های آلفونسین و کارامانلیس هر دو با مشکلات و شرایط مشابهی روبه‌رو شده بودند. اما نتیجه‌ای که آن دو حکومت به دست آوردند کاملاً با یکدیگر تفاوت داشت. در اوت ۱۹۷۵، نه ماه پس از آن که کارامانلیس به نخست‌وزیری برگزیده شد، بر علیه ۱۸ افسر ارشد حکومت نظامی ادعانامه صادر شد که محاکمه و به خیانت‌های سنگین محکوم شدند. در نخستین دادگاه مربوط به شکنجه که بی‌درنگ پس از آن تشکیل شد برای ۳۲ افسر پلیس (۱۴ افسر و ۱۸ سرباز) ادعانامه صادر شد و ۱۶ نفر از آنها محکومیت یافتند. سه افسر دیگر، دریائی و پلیس، در ۱۹۷۵ محاکمه شدند، دو نفر دیگر در اواخر ۱۹۷۶. دادگاه دیگری برای محاکمه رهبران حکومت نظامی، به جهت کشتار پلی تکنیک، تشکیل شد که رأی به محکومیت و زندانی شدن تعدادی از آنها داد. به طور کلی در تمام یونان ظاهراً بین ۱۰۰ تا ۴۰۰ دادگاه برای رسیدگی به اعمال شکنجه تشکیل یافت و شمار بسیاری به جرم تجاوز به حقوق بشر در آن دادگاهها محکومیت یافتند. (۱۳) در اواخر ۱۹۷۶، دو سال پس از آن که حکومت دمکراتیک به قدرت رسید، دادگاههای اصلی کار خود را انجام داده بودند و موضوع محاکمه و مجازات از سیاست یونان رخت بر بسته بود.

موضوع تجاوز به حقوق بشر در آرژانتین به طور مطلق و نسبی، به مراتب از یونان مهمتر بود. کمیسیون تحقیقی که آلفونسین تشکیل داد به این نتیجه رسید که نیروهای امنیتی حداقل ۸۹۶۰ نفر را «به زور و عنف معدوم کرده‌اند»، که آنها شبکه‌ای مرکب از ۳۴۰ کانون بازداشت و شکنجه داشتند، نام تقریباً دو‌یست نفر به دست آمد که مستقیماً در این عملیات مشارکت داشتند و همچنین شمار بیشتری در این اختناق دست اندرکار بودند. (۱۴) تا هفت سال پس از روی کار آمدن آلفونسین این موضوع که با متجاوزان به حقوق بشر چگونه باید رفتار

شود، سیاست آرژانتین را تحریک و گاه متشنج می‌کرد و حداقل سه کودتا را برانگیخت. وقتی همه حرفها زده شد و کارهایی که باید، صورت گرفت جمعاً شانزده افسر (از جمله اعضای شورای نظام حاکم) به محاکمه کشیده شدند و ده تن از آنها به تجاوز به حقوق بشر محکوم شدند. برخلاف یونان، فعالیتهای تعقیب و محاکمه و مجازات در آرژانتین نه به اجرای عدالت کمکی کرد و نه به دموکراسی بلکه از لحاظ اخلاقی و سیاسی مایه شرمندگی شد. این موضوع در ۱۹۹۰ هم هنوز عامل اختلاف و پراکندگی در سیاست آرژانتین بود. مردم آرژانتین با خاطرات تلخ مدنی و شخصی که از تعقیب و محاکمه جنایتهای دوران اقتدارگرایان داشتند و یادآور جنایات وحشتناک مشابهی بود که خود در آنها شریک بودند و تعادل ذهنی آنها را به هم می‌ریخت، به حال خود رها شدند.

چگونه می‌شود تفاوت آن چه را که در آرژانتین و در یونان پیش آمد، تشریح کرد؟ از جهتی این تفاوت بر این واقعیت مبتنی بود که در آرژانتین برای امنیت داخلی تهدید جدی وجود داشت، که حکومت پرونیست، پیش از آن که شورای نظامی بر سر کار بیاید، نظامیان را در «معدوم کردن» تروریستها هدایت می‌کرد، و این که اکثریت مردم آرژانتین آن را کاملاً پذیرفته بودند و تا حدی تاکتیکهای خونبار نظامیان را که در مأموریتهای خود موفق بودند، تأیید می‌کردند. چون در یونان تجاوز نظامیان به حقوق اساسی بشر، شدید نبود کمتر به توجیه و رسیدگی احتیاج داشت. افزون بر آن رژیم نظامیان یونان، رژیم سرهنگان بود و بعضی از مقامات نظامی بالاتر با آن مخالفت می‌کردند. با این همه شماری از نظامیان یونان از فعالیتهای حکومت در محاکمه و تعقیب گناهکاران حمایت می‌کردند در حالی که نظامیان آرژانتین، با همه اختلافاتی که با یکدیگر داشتند، یک دل و یک زبان با چنین اقداماتی مخالفت می‌ورزیدند. اما باید گفت این عوامل فقط بخشی از تفاوتهای موجود در آن دو کشور را توضیح می‌دهند که در یونان با توفیق قرین شد و در آرژانتین با شکست. عامل مهم، سیاست و استراتژیهای بود که هر دو حکومت در پیش گرفته بودند.

کارامانلیس دو کار کرد. نخست این که وقتی حمایت مردم در اوج خود بود

سریع جنبید و «سیاستی انعطاف‌پذیر، مصمم، معتبر و قابل اعتماد اختیار کرد که از اعمال کیفر و مجازات محدود هم یکباره برکنار نبوده» (۱۵) کارامانلیس همین که در سال ۱۹۷۴ در مقام خود تثبیت شد، برای مجازات متجاوزین به حقوق بشر، طرح‌هایی تهیه کرد. این اقدام او، در پی کودتای نظامی جدی که نظامیان در فوریه ۱۹۷۵ بر علیه او برپا کردند، به شدت از سوی مردم مورد حمایت قرار گرفت. کارامانلیس با اتکا به عکس‌العمل مردم در قبال این کودتا، بی‌درنگ به تشکیل دادگاه‌های عادی مدنی و صدور ادعاینامه و محاکمه متهمان اقدام کرد و جریان محاکمه به طور اساسی ۱۸ ماه به طول انجامید. ثانیاً کارامانلیس به هیأت افسران اطمینان داد که او با تشکیلات نظامی سر جنگ و ستیز ندارد و هدف «سیاست او حمایت از هیأت نظامی در مقابل انتقادهای حساسیتش در مقابل تقاضاهای حرفه‌ای آنان است و این که شرایط اقتضا می‌کند که نظامیان حتی الامکان به وظایف اصلی خود برگردند. سیاست تعقیب و محاکمه محدود رؤسای شورای نظامی، با رعایت اصول و مقررات انجام گرفت و همین که شور و هیجان مردم فرونشست نگرانی‌های افسران ارتش هم برطرف شد» دیگر موضوع شکنجه واقعاً از سیاست یونان به مدت ۱۴ سال یکباره رخت بربست و فقط در دسامبر ۱۹۹۰ هنگامی که حکومت محافظه‌کار اعلام کرد قصد دارد هفت نفر از تعداد ۸ نفر از اعضای شورای نظامی را که در زندان هستند، عفو کند، به مدت کوتاهی موضوع تازه شد. اما حکومت بر اثر ابراز خشم مردم، تغییر رأی داد و گزارش شد که کارامانلیس از امضای رأی امتناع ورزیده است. (۱۶)

شکست فعالیتهای تعقیب و محاکمه در آرژانتین و بحرانیهای جدی که در دموکراسی آرژانتین به وجود آورد، بیشتر از سیاستهای حکومت آلفونسین ناشی شد. این سیاستها باعث شد که در بازجوئی و محاکمه و مجازات متجاوزین به حقوق بشر، تأخیر و تعلل روی دهد و نظامیان را ترغیب کند که در مقابل این جریانات مقاومت کنند. باگذشت زمان خشم مردم و پافشاری آنان برای تعقیب و محاکمه، به بی‌تفاوتی تبدیل شد و نظامیان نفوذ و حیثیت خود را بازیافتند و از حقارت و خفت سالهای ۱۹۸۲/۸۳ سر بلند کردند.

آلفونسین بی درنگ پس از آن که به قدرت رسید عفو عمومی حکومت بیگنون را لغو کرد، کمیسیونی غیر نظامی به ریاست ساباتو<sup>۱</sup> که رمان نویس بود، تشکیل داد که به تحقیق درباره جنایات نظامیان پردازد و نخست به محاکمه نه افسر نظامی پرداخت و با تصویب مقامات قانونی زمینه را برای محاکمه متجاوزان به حقوق بشر، در طول مدتی که نظامیان و افراد پلیس اقتدار داشتند، فراهم آورد. این اقدامات ایجاد ترس و نگرانی کرد و مخالفانی را در بین تشکیلات نظامی برانگیخت. اما هم زمان با آن آلفونسین مراجع قانونی را اطمینان داد که افسران نظامی که متهم به تجاوز به حقوق بشر بودند نخست در دادگاههای نظامی محاکمه خواهند شد. بدین ترتیب او نخست نظامیان را تحریک و سپس به وسائلی از محاکمه آنان جلوگیری کرد.

موضوع نه ژنرال و دریاسالار در اوایل ۱۹۸۴ در شورای عالی نیروهای نظامی مورد رسیدگی قرار گرفت. هشت ماه بعد، در سپتامبر، شورا گزارش داد که درباره اعمال اعضای شورای نظامی «هیچ مورد قابل اعتراضی» مشاهده نکرده است. پس از آن موضوع به دادگاه مدنی استیناف فدرال ارجاع شد. رسیدگی به آن یک سال، تا دسامبر ۱۹۸۵ طول کشید. دادگاه پنج تن از اعضای شورای نظامی را محکوم و چهارتن را تبرئه کرد. در طول سال ۱۹۸۶ برای هفت نفر از افسران ارشد ادعای صادر شد که پنج تن از آنها به تجاوز به حقوق بشر محکوم شدند. در همین حال تحقیقات از شمار بیشتری ادامه یافت و بر علیه جمعی از افسران رأی محکومیت صادر شد.

در انتخابات ۱۹۸۴/۸۵ رأی عامه نسبت به این محاکمات، به خصوص نسبت به محاکمه فرمان دهان ارشد نظامی، حمایت گسترده‌ای نشان داد. اما نگرانی و علاقه نسبت به این موضوع هم کم کم رنگ باخت. یک سال پس از آن که آلفونسین قدرت را به دست گرفت بر طبق گزارش «دیگر مردم آرژانتین در همان موقع هم به گم شدگان علاقه‌ای نشان نمی‌دادند» تظاهراتی که از تعقیب و محاکمه حمایت می‌کرد کاهش پذیرفت. یکی از فعالان شکایت کرده بود که «ما همیشه همانیم که هستیم» (۱۷) عقاید مردم روبه تغییر بود و مقاومت نظامیان

روبه فزونی و آلفونسین در دسامبر ۱۹۸۶ قانونی پیشنهاد کرد که ادامه محاکمات را ممنوع می‌داشت و به آنها «نقطه پایان» می‌گذاشت. گروههای حامی حقوق بشر این پیشنهاد را رد کردند اما بیشتر مردم آرژانتین نسبت به آن بی‌تفاوت ماندند و کوشش برای تجهیز و تظاهرات اعتراض‌آمیز ۲۴ ساعته بر علیه این پیشنهاد قانونی، با شکست مواجه شد. کنگره این پیشنهاد را تصویب کرد و پرونده اتهام بر علیه ۲۰۰ افسر، که شماری از آنها شاغل بودند، و مجازات مرگ داشتند بسته و بایگانی شد - نظامیان علناً اعلام کردند که با محاکمه گروه دوم (شاغلان) به شدت مخالفت خواهند کرد. هم‌زمان با آن بین گروه بسیار مشخص هواخواه محاکمه، مادران شهدای پلازاد و مایو، جدائی افتاد و تظاهرات هفتگی آنها به صورت «اجتماعی از خویشان و دوستان کهن سال درآمد که همراه با شوهران، کودکان و نوه‌های خود به راه افتاده بودند.» (۱۸)

در آوریل ۱۹۸۷ کوشش برای بدادگاه کشیدن یک افسر، موجب بروز به اصطلاح انقلاب عید فصیح شد که در آن واحدهای ارتش در دو پایگاه سر به شورش برداشتند و از حکومت اجرای تقاضاهائی را خواستار شدند. آلفونسین توانست با موفقیت شورشیان را به تسلیم وادارد اما تقاضاهای اصولی آنها را هم پذیرفت. او رئیس ستاد ارتش را تیرباران کرد و بررغم اعتراضات شدید گروههای حقوق بشر، قانون «فرمان برداری کامل» را از تصویب گذراند که تعقیب و محاکمه اشخاص را، به استثنای شماری از افسران بازنشسته، ممنوع می‌داشت. در ژانویه و دسامبر ۱۹۸۸ قیامهای نظامی دیگری سرکوب شد اما این فعالیتها حکومت را، در ادامه تعقیب و محاکمه، بیشتر زیر فشار گذاشت. در انتخابات ۱۹۸۹ کارلوس مه نم<sup>۱</sup>، نامزد پرونیست‌ها، به ریاست جمهوری برگزیده شد. از آن پس حزب پرونیست با نظامیان رابطه نزدیک ایجاد کرد و مه نم یکی از هواداران عفو عمومی را به وزارت دفاع برگزید و یکی از شورشیان محبوب را به ریاست ستاد ارتش. در اکتبر ۱۹۸۹ مه نم شصت نفر از جنگجویان چریک و همه نظامیان و افسران پلیس را که متهم به تجاوز به حقوق بشر

1 - Carlos Menem.



بودند یا در معرض اتهام قرار داشتند مورد عفو قرارداد به استثنای پنج تن از اعضای شورای نظامی که هنوز در زندان بودند. در ۲۹ دسامبر ۱۹۹۰ مه نم آن پنج تن را هم بخشید. به جز آنها یک ژنرال دیگر را هم که متهم به قتل ۳۸ نفر بود و ایالات متحده او را به آرژانتین تسلیم کرده و در انتظار دادگاه بود، و همچنین یک رهبر چریکی مون تنرو<sup>۱</sup> را عفو کرد. اقدامات او تأثیر بسیار بدی داشت و موجب خشم و طغیان مردم شد. در حدود ۵۰،۰۰۰ نفر در بوئنوس آیرس دست به اعتراض زدند و آلفونسین رئیس جمهور سابق اظهار داشت: «امروز اندوهبارترین روز تاریخ آرژانتین است.» (۱۹)

در یونان کشمکش بین حکومت دمکراتیک و نظامیان، زمینه را برای اجرای کودتا، سه ماه پس از آن که حکومت برگزیده شد، فراهم آورد. در آرژانتین زمینه مساعد برای اجرای کودتا سه سال و نیم پس از انتخاب حکومت آماده شد. کودتای یونان حمایت عامه را در تعقیب و محاکمه جلب کرد و به آن مشروعیت بخشید اما کودتا در آرژانتین حکومت را واداشت که از تعقیب و محاکمه دست بردارد. شکست آلفونسین در اقدام سریع و مصممانه در ۱۹۸۴، در حالیکه عامه مردم از اقدام او حمایت می کردند، موجب شد که موضوع تعقیب و محاکمه مربوط به حقوق بشر، در تغییر روابط قدرت و رفتار مردم، فدا شود. در نتیجه، همان طور که ساباتو اظهار داشته است، «آن که یک کتاب جیبی دزدیده است روانه زندان می شود و آن که شکنجه کرده است آزاد می گردد.» (۲۰)

برخلاف آن چه در فرایندهای تغییر شکل و فروپاشی اتفاق می افتد، در نوع جا به جایی موضوع عفو عمومی آشکارا و یا در نهان بین حکومت و مخالفان مورد بحث قرار می گیرد. مثلاً در نیکاراگوئه ساندنیستها نخست پیشنهادی درباره عفو عمومی طرح کردند اما وقتی با اعتراضات مخالفان دمکراتیک روبه رو شدند آن را تعدیل کردند. در کره پرزیدنت چون دو هوآن بدون تردید به این شرط و با تفاهم ضمنی از همکار خود روتاوو برای احراز مقام ریاست جمهوری پشتیبانی کرد که او و همراهانش به خاطر اعمالی که در مدت ۷ سال حکمرانی اقتدارگرایش مرتکب شده بودند، مورد بازخواست قرار نگیرند. اما

1 - Montenero.

وقتی روتاوو بدین مقام برگزیده شد مردم خواستار آن شدند که به جنایات دوران حکومت چون دوهوان رسیدگی شود. از جمله این جنایات و مهمتر از همه کشتار کوانجو بود اما افزون بر آن «شایعات متعدد و مستندی درباره شکنجه، کشتار و مرگهای ناگهانی و بدون علت در زندان رواج داشت» (۲۱) اجتماع مخالفان، تقاضای مجازات چون دوهوان و پنج نفر دیگر را که مسئول کشتار شناخته شده بودند، داشتند. این موضوع در طول ۱۹۸۸/۸۹ به شدت در کره مورد بحث بود. چون دوهوان در نوامبر ۱۹۸۸ به طور علنی از مردم پوزش خواست و سپس در رهبانگاه بودائی گوشه گیری اختیار کرد. در همین موقع مذاکرات مفصلی بین حکومت روتاوو با مخالفان در جریان بود که موضوع اصلی آن رسیدگی به شایعات، تعقیب و محاکمه و در حد امکان جبران خسارت قربانیان کشتار کوانجو بود. سرانجام «توافق نهائی» به آن جا رسید که چون دوهوان در یک برنامه تلویزیونی در حضور جمع درباره آن واقعه شهادت بدهد. این اقدام ناهنجار هم مخالفان را راضی نکرد اما این کار به روتاوو کمک کرد که حکومت خود را از حکومت پیشین جدا و مشخص کند.

در نیکاراگوئه و کره مذاکرات بین حکومت و مخالفان هنگامی صورت گرفت که حکومتی از طریق دموکراتیک انتخاب شده بود. در موارد دیگر رهبران اقتدارگرا و مخالفان، پیش از آن که حکومت جدیدی برگزیده شود، به چنین تفاهمی رسیده بودند. مثلاً در اروگوئه نظامیان و بعضی از رهبران سیاسی در تابستان ۱۹۸۴ در کلوب ناوال به توافق‌هایی درباره گذار به دموکراسی رسیدند. اختلاف نظر در این بود که نظامی‌ها تا چه اندازه می‌توانند در قبال تعقیب و محاکمه تضمین داشته باشند. در نتیجه هم ژنرال مدینا و هم پرزیدنت سان گی‌نتی اظهار داشتند که موضوع اصلاً مورد بحث واقع نشد. بعضی از غیر نظامی‌ها گفتند که به نظامی‌ها اطمینان داده شد که حکومت آنها را تعقیب نخواهد کرد اما این امر مانع نخواهد بود که برخی اشخاص بر علیه آنها اقدام دعا کنند. جمعی دیگر گفتند که نظامیان یقین داشتند که از این اقدامات هم جلوگیری خواهد شد و ویلسون فریرا رهبر حزب مخالف بلانکو سرانجام

موافقت کرد از مخالفت خود با عفو عمومی دست بردارد به این دلایل که نظامی‌ها در مذاکرات کلوب ناوال (که خود او چون در زندان بود در آن شرکت نداشت) تضمین گرفته‌اند که مورد محاکمه قرار نگیرند. (۲۲)

ژنرالهای اروگوئه شدیداً زیر فشارهای داخلی و بین‌المللی بودند (از سوی هواداران ایالات متحده، آرژانتین و برزیل) که به حکومت خود پایان بخشیدند. اما آنها از قدرت برکنار نشدند بلکه به مذاکرات خود ادامه دادند و چنان که یکی از مفسران گفته است: «ژنرالها بر این عقیده بودند، که باید سربلند و با پرچم‌های افراشته از خدمت کنار بروند.» (۲۳) در آن هنگام تصور همگانی این بود که آنها در کلوب ناوال درباره تعقیب و محاکمه اشخاص به تفاهمی رسیده‌اند. با توجه به حدود و جدی بودن موضوع تجاوز به حقوق بشر احتمال می‌رفت که ژنرالها وقتی از قدرت کنار بکشند که به آنها اطمینان داده شود و یا هر دو طرف به توافق برسند که تعقیب و محاکمه جدی در کار نخواهد بود.

یک سال و نیم پس از آن که حکومت برگزیده در مارس ۱۹۸۵ به قدرت رسید و به کار پرداخت، شهروندان اروگوئه تقاضا داشتند به اتهام ۱۵۰ افسر در ۳۸ مورد قتل، شکنجه، آدم ربائی، تجاوز به عنف و دیگر جنایات، رسیدگی شود. نظامیها اظهار داشتند اجازه نخواهند داد افراد آنها در دادگاه حضور یابند. سان گی نتی به منظور اجتناب از رویارویی بیشتر که به معنی پایان یافتن رژیم بود پیشنهاد کرد نظامیها مشمول عفو عمومی قرار گیرند و نظر خود را با توجه به این واقعیت توجیه کرد که او تروریستها و دیگر زندانیان سیاسی را که نظامیان زندانی کرده بودند، مورد عفو قرار داده است. احزاب مخالف در مجلس پیشنهاد او را رد کردند و طرحی مبنی بر عفو نسبی به مجلس دادند که آن هم رد شد. تاریخ اولین جلسه دادگاه که قرار بود افسران نظامی در آن حاضر شوند ۲۳ دسامبر تعیین شد. در آخرین لحظه رهبری سیاسی مخالفان تغییر رأی داد، مجلس قانونی در شب ۲۲ دسامبر به کار پرداخت و قانون عفو عمومی را تصویب کرد، اولین جلسه دادگاه تعطیل شد و دیگر جلسه محاکمه‌ای تشکیل نشد.

اما جنگ سیاسی در اروگوئه تازه شروع شده بود. در همان موقع که عفو

عمومی مورد بحث بود، صندوقهای رأی‌گیری ۷۲ درصد از مردم را موافق مجازات کسانی نشان می‌داد که محکوم به تجاوز به حقوق بشر شده بودند. (۲۴) دو ماه پس از تصویب این قانون ائتلاف گسترده‌ای از سیاست‌مداران مخالف، فعالان حقوق بشر، تجاوز دیدگان و خانواده‌های آنان، روحانیون و روزنامه نگاران، حقوق‌دانان و دیگران مبارزه‌ای را آغاز کرده خواستار آن شدند که موضوع عفو عمومی را به رفراندوم بگذارند. تأیید آن به رأی یک چهارم مجموع رأی دهندگان در آخرین انتخابات و یا تعداد ۵۵۵۷۰۱ امضا از مجموع جمعیتی که از سه میلیون نفر تجاوز می‌کرد بستگی داشت. جمع‌آوری این امضاها دو سال سیاست اروگوئه را به خود مشغول داشت. حکومت، مجتمع رأی‌گیری، ارتش و دیگر رهبران سیاسی مخالف، با استفاده از وسایل و امکانات درست و یا نادرست کوششهای مجدانه‌ای به کار بردند که از جمع‌آوری و تأیید امضاها جلوگیری کنند. سرانجام، در دسامبر ۱۹۸۸، مجمع رأی‌گیری به این نتیجه رسید که هواخواهان رفراندوم ۱۸۷ امضا بیش از حد لزوم به دست آورده‌اند و کنگره اجرای رفراندوم را به ۱۶ آوریل ۱۹۸۹ موکول کرد. پس از مبارزه سخت و تهدیدآمیزی که ارتش در پیش گرفت و نتوانست این قانون را لغو کند، مردم اروگوئه ۵۳ درصد در مقابل ۴۰ درصد به سود عفو عمومی رأی دادند. این وضع مشکل را رفع کرد اما هیچ کس را راضی نکرد. آنها که با عفو عمومی مخالف بودند بازی را باختند اما از دیگر سو، چنان که پرزیدنت سان‌گی نئی گفته است، «کسی پیروز نشد.» (۲۵) این واقعه نه سال پس از آغاز دمکراسی شدن و تقریباً پنج سال پس از آن که حکومتی در پی انتخاباتی قانونی قدرت را به دست گرفت، روی داد.

در اروپای شرقی، غیر از رومانی و آلمان شرقی، تمایل اولیه در همه جا مبتنی بر اصل به بخش و فراموش کن بود. موضوع مجازات در مجارستان هرگز مطرح نشد. هاول در چکسلواکی، مازوویکی<sup>۱</sup> در لهستان و یاکولف در روسیه شوروی همگی بر علیه طرح اتهامات جنائی نظر داشتند. اما در برخی از کشورها تقاضا این بود که بر علیه کسانی که مرتکب جنایات عمده شده بودند

1 - Mazowiecki.

تحقیق و مجازات عملی شود.

رهبر پیشین حزب کمونیست در پراگ به خاطر تجاوز و خشونت بر علیه تظاهرکنندگان محاکمه و به چهار سال زندان محکوم شد. دو ژنرال پلیس امنیت لهستان به اتهام «تحریک و اداره» طرح قتل پدر روحانی پوپ لوسکو در ۱۹۸۴، بازداشت شدند. تئودور ژیوکف در بلغارستان بازداشت و به مدت ۶ ماه زندانی شد و در ژوئیه ۱۹۹۰ آزاد گردید تا درباره اتهامات منتسب به او تحقیق شود. یادداشتهای مربوط به محاکمه مقامات اقتدارگرا که مرتکب جنایاتی شده بودند، از سوی حکومتهای دموکراتیک، نتایج مسلمی به دست داد. اجرای عدالت یکی از وظایف قدرت سیاسی است. مقامات رژیمهای قوی اقتدارگرا که به میل و رغبت از قدرت کنار می کشیدند محاکمه نمی شدند؛ مقامات رژیمهای ضعیف اقتدارگرا که از هم فرومی پاشیدند هرگاه بی درنگ از سوی حکومت دموکراتیک جدید به دادگاه کشیده می شدند به مجازات می رسیدند. ساباتو اظهار داشته است که «عدالت راه خود را دارد. کوتاه و آرام است. عدالت تند و سریع فقط مربوط است به کشورهای اقتدارگرا و استبدادی» (۲۶) اما او اشتباه می کرد. عدالت دموکراتیک نمی تواند کوتاه باشد؛ از آن نوع که در حق چاشسکو رواداشتند؛ آن همچنین نمی تواند عدالتی آرام باشد. وقتی حمایت عامه مردم و انزجار آنها موجب می شود که عدالت چون یک واقعیت سیاسی رنگ ببازد، گروههای بدنام که با رژیم اقتدارگرا همراهی کرده بودند، دوباره نفوذ و مشروعیت خود را باز میابند. در رژیمهای دموکراتیک جدید، عدالت یا فوری و بی درنگ از راه می رسد یا هرگز نمی آید.

با پایان یافتن رژیمهای اقتدارگرا، درخواستهای اجرای حق و عدالت بالا گرفت. در آرژانتین این تقاضا در سپتامبر ۱۹۸۴ به تهیه گزارش کمیسیون ساباتو منتهی شد که در دسامبر سال پیش از آن به دستور پرزیدنت آلفونسین تشکیل یافته بود. این کمیسیون به شهادتهای آسیب دیدگان، خانوادههای آنان، مقامات رسمی و دیگران گوش فراداد، اسناد و مدارک را دقیقاً بررسی و مراکز بازداشت و شکنجه را بازدید کرد. این گزارش که در ۴۰۰ صفحه خلاصه شده بود به ۵۰۰۰۰ صفحه اسناد و مدارک متکی بود. افشاگریها و مستدل بودن این گزارش، بار دیگر

این نظر را که در سرلوحه گزارش آورده شده بود تقویت کرد: «دیگر نه هرگز» در فیلیپین پرزیدنت آکینو در ریاست جمهوری یک کمیته حقوق بشر تشکیل داد تا نخست به بدرفتاری افراد پلیس رسیدگی کند و نه نظامیان که بالاخره همانها بودند که در به قدرت رسیدنش با او همراهی کردند. رئیس کمیته کوتاه زمانی پس از انتصاب درگذشت و کمیته پس از یک سال، بی آن که کار مهمی انجام داده باشد، منحل شد. در برزیل فرایند تغییر شکل و سطح بسیار پائین وقوع جنایت و تجاوز، حکومت دمکراتیک جانشین را، برخلاف آرژانتین، از هرگونه تعهدی در رسیدگی و تحقیق معاف می داشت. هر چند اسقف سائوپولو بر مبنای اسناد و مدارک گزارشی تهیه کرد که شبیه گزارش ساباتو بود با همان عنوان «دیگر نه هرگز». در شیلی آیلوین با تعقیب و محاکمه مخالفت ورزید اما تصمیم گرفت در افشای حقیقت اقدام کند. پس کمیسیون دولتی به نام کمیسیون اجرای حق و توافق تشکیل داد که به جای «وجدان اخلاقی ملت» عمل کند و درباره کشتارهای سیاسی و ناپدید شدن انسانها در دوران حکمرانی نظامی تحقیق و گزارشی تهیه نماید. نظر این نبود که مرتکبین این جنایات تحت تعقیب قرار گیرند بلکه قصد این بود که به آسیب دیدگان و خانواده هایشان پاداش دهند و از آنها دلجوئی کنند. (۲۷)

در اروگوئه علاقه و شوق مردم به بحث درباره «حق و عدالت» بود. هواخواهان عفو عمومی هم بر علیه تحقیق و بررسی و افشاگری جنایات اقتدارگرایان بحث می کردند. اصل به بخش و فراموش کن غلبه داشت. جرج باتل<sup>۱</sup> نظرش این بود که «از عفو عمومی منظور این نیست که چنین جنایاتی اتفاق نیفتاده است بلکه معنای آن این است که همه را فراموش کنیم.» سان گی نتی می گفت: «نظر نهائی این است که آیا ما می خواهیم به آینده بنگریم یا به گذشته ... هر گاه فرانسویها هنوز در اندیشه شب سنت بارتلمی<sup>۲</sup> بودند تا هم

1 - Jorge Battle.

۲ - St. Barthélemy کشتار پروتستانها در سلطنت شارل IX در اوت ۱۵۷۲ در پاریس. در اثر دسایس کاترین دومدیسسی. این واقعه که از خون انگیزترین صفحات تاریخ تعصبات

امروز هم باید یکدیگر را تکه پاره می‌کردند.» (۲۸) دیگران در اروگوئه و جاهای دیگر بر این عقیده بودند که حقیقت به هر حال مهمتر از عدالت است یعنی موضوع اساسی این است که وقایع را، چنان که اتفاق افتاده کاملاً عریان در مقابل دیدگان مردم قرار دهیم تا برای آسیب دیدگان و خانواده‌های آنان وسیله تسلی باشد و هم این که با به نمایش گذاشتن آن جنایات، شکنجه‌گران را شرمسار و سرافکننده سازیم، وجدان عمومی را بیدار کنیم تا کاملاً اطمینان یابند که دیگر چنین جنایاتی هرگز تکرار نخواهد شد. آریه نایر آگاهانه به این نکته توجه دارد که «با آگاهی یافتن از آن چه اتفاق افتاده است، ملت قادر خواهد بود شرافت‌مندانه و از روی بی‌نظری در پی درک این باشد که این جنایات وحشتناک چرا و چگونه رخ داده است. معرفی کسانی که مرتکب این جنایات شده‌اند و نشان دادن اعمال زشت آنها بدنامی و داغ باطله‌ایست که به خودی خود مجازات کمی نیست و همچنین معرفی آسیب‌دیدگان و نشان دادن این که آنان چگونه شکنجه و کشته شده‌اند خود وسیله‌ای است برای شناساندن شایستگی و ارزش والای آنان.» (۲۹)

رژیمهای کمونیست به شدت مانع می‌شدند که در کشورهای کمونیستی سابق درباره تعقیب و محاکمه و افشای جنایات اقدامی صورت بگیرد تا همچنان مکتوم بماند که چگونه این همه مردم به آن رژیم تن در دادند و با آن همدستی و همکاری کردند و نیز ترس از اینکه بررسی و تحقیقات، حقایق را برملا کند. برنامه‌ای که برای ادای شهادت ژوکوف در پارلمان بلغارستان تهیه شده بود بارها به تأخیر افتاد به علت این که ممکن بود از کسانی نام ببرد. مشکل بسیار مهم مربوط می‌شد به پرونده‌های قطور پلیس مخفی. آیا باید آنها را در معرض دید مردم بگذارند، یا فقط بازپرسان آنها را مطالعه کنند، بعد آنها را در صندوقی بگذارند و قفل کنند یا همه را معدوم سازند؟ پرونده‌های آلمان شرقی، از قرار معلوم، شامل نام ۶ میلیون نفر بود و در ۱۹۹۰ نام شماری از اعضای

۱. مذهبی است چندین روز به طول انجامید و عده زیادی مرد و زن و کودک به قتل رسیدند و تمام خاک فرانسه به خاک و خون کشیده شد. (دائرةالمعارف مصاحب).

مجلس و وزرای رژیم سابق افشا شد که با پلیس همدستی می‌کردند. بسیاری از آن بیم داشتند که افشای پرونده‌ها، بدون انتخاب و جدا کردن نامها، احتمالاً زندگی عامه را مختل و دمکراسیهای جدید را مسموم سازد و نیز افشای غام آنها در آلمان شرقی چه بسا در آلمان غربی هم اثرات سو به جای گذارد. در رومانی پرونده‌های عظیم سکوریتا در محلی مخفی زیر نظر ارتش حفظ شد. یکی از مقامات دولتی اظهار داشت: «هرگاه ما، چنان که بعضی پیشنهاد می‌کردند، پرونده‌ها را چاپ و منتشر می‌کردیم، دقیقاً ممکن بود اتفاقی بدتر از جنگ خانگی روی دهد و دوستی، وقتی به بیند در نهانی چه گذشته است، به روی دوست پنجه اندازد.» (۳۰) گاه مواردی هست که حقیقت و عدالت هم تهدیدی برای دمکراسی می‌شود.

## رهنمودهای هواخواهان دمکراسی شدن ۴ چگونگی رفتار با جنایات اقتدارگرایان

۱ - اگر فرایند تغییر شکل و یا جا به جایی به نتیجه رسید در تعقیب و محاکمه مقامات اقتدارگرایان به اتهام تجاوز به حقوق بشر نباید اقدامی بشود. زیانهای سیاسی چنین اقدامی بر دست آوردهای اخلاقی آن، فزونی می‌گیرد.

۲ - در صورتی که فرایند فروپاشی تحقق پذیرفت و زمینه اخلاقی و سیاسی اقتضای آن را داشت بی‌درنگ (در ظرف سال اولی که قدرت را به دست آورده‌ای) به تعقیب و محاکمه سران رژیم اقتدارگرا اقدام کن تا به خوبی روشن شود که قصد آن در میان نیست که مقامات متوسط و پائین به محاکمه کشیده شوند.

۳ - اندیشه کن که به چه وسائلی می‌توان مردم را، کاملاً و بی‌غرضانه، قانع ساخت که چگونه و چرا این جنایات اتفاق افتاده است.

۴ - توجه داشته باش که انتخاب هر یک از دوشق «تعقیب و مجازات یا به بخش و فراموش کن» مشکلات بزرگی در پی خواهد داشت و این که طریقی که کمتر نارضائی ایجاد می‌کند شاید این باشد: نه محاکمه، نه مجازات، نه بخشودگی و بالاتر از همه نه فراموشی.



## مشکل گارد ویژه نظامیان طغیانگر و قدرتمند

مشکل درگیری و حل و فصل اقدامات جنایت آمیز مقامات رژیم اقتدارگرا با مشکل بسیار گسترده تر، دیرپا تر و از لحاظ سیاسی بسیار جدی تر درهم آمیخته و بسیاری از دموکراسی های جدید را به مقابله طلبیده است که عبارت است از نیاز به محدود کردن و جلوگیری از قدرت تشکیلات نظامی و برگرداندن آن به حرفه تخصصی خودش در تأمین امنیت خارجی کشور. مشکلات نیروی پلیس داخلی در دموکراسی های جدید یکی از سه حالت را داشت: یا به نوع رژیم اقتدارگرا وابسته بود، یا به قدرت تشکیلات نظامی متکی بود و یا این که طبعاً با فرایند گذار سازگاری داشت.

نیروهای نظامی در دیکتاتوریهای تک حزبی - نیکاراگوئه کاملاً و لهستان از جهاتی مستثنی است - معمولاً تحت کنترل شدید حزب بوده است. آنها اقدام به کودتا نمی کردند و در سیاست رژیم هم، نقش عمده ای نداشتند. در کشورهای کمونیستی و در حد کمتری در جمهوری چین، بیشتر مقامات نظامی جزو حزب حاکم بودند، حوزه ها و تشکیلات حزبی در سلسله مراتب نظامی نفوذ کرده بودند و هیأت های عالی حزب سیاست نظامی را هم مانند سیاست های دیگر شکل می دادند. مشکل کشورهای دموکراتیک که جای این رژیمها را می گرفتند این بود که چگونه حکومت را از حزب جدا کنند و تبعیت نظامی را از حزبی واحد به تبعیت از نظام دموکراتیک چند حزبی برگردانند. در کشورهای اروپای شرقی جدائی حزب از ارتش به نسبت آرام صورت گرفت. در روسیه شوروی موضوع «غیر حزبی کردن» ارتش مورد جزو بحث شدید واقع شد. در ۱۹۹۰ مجلس قانونی تصویب کرد که فعالیتهای سازمان عمده سیاسی تغییر یابد اما ساختار حوزه های حزبی را همچنان به حال خود باقی گذاشت در حالی که بحث های در گرفته بود که «در ارتش کشورهای دموکراتیک هیچ سازمانی وجود ندارد که ایدئولوژی حزبی واحد را تهیه و منتشر کند.» (۳۱) اما به طور کلی جانشینان دموکراتیک دیکتاتوریهای تک حزبی در استقرار کنترل مدنی

مشکلات کمتری داشتند تا دموکراسی‌هایی که پس از رژیم‌های نظامی و دیکتاتوریهایی فردی بر سر کار آمدند.

مشکلات بسیار جدی و متفاوتی از تشکیلات نظامی که موقعیت خود را از دست داده بودند، یعنی در فرایند گذار (کنار گذاشته شده بودند) و یا این که در دوران دیکتاتوری فردی کاملاً سیاسی شده بودند، ناشی می‌شد. افسران درجات پائین و متوسط در چنین تشکیلاتی غالباً در ایدئولوژی و نظریات سیاسی بسیار پیش رفته بودند و از تغییر وضع خود به مناسبت از دست دادن قدرت، سخت ناراحت و خشمگین و رنجیده خاطر بودند و خود را از سوی نیروهائی که در سیاست دموکراسی‌های جدید فعال و مسلط شده بودند، در مخاطره می‌دیدند. از این روی غالباً در فعالیتهای سیاسی گوناگون مشارکت داشتند بدین قصد که رژیم دموکراسی جدید را براندازند و یا این که در رهبری و سیاست رژیم تغییراتی به وجود آورند. البته اقدامات سیاسی بسیار جدی عبارت بود از قیامهای نظامی و اجرای کودتا.

حداقل در دهه‌های ۱۹۷۰ و اواخر دهه ۱۹۸۰ به دموکراسی روی آورده بودند، دست به کودتا زده شده و یا طرح اجرای آن به دقت تنظیم گردیده بود. در نیجریه و سودان کودتا با توفیق قرین بود و رژیم‌های نظامی در جاهائی که تا سه سال پیش در اختیار داشتند، مستقر شدند. اما باید بین کودتاهائی که در واکنش به نظام دموکراتیک ظاهراً شکست خورده به اجرا درآمد با کودتاهائی که در مقابل دموکراسی‌های موفق با آینده‌ای امید بخش، سر بلند کردند، تفاوت قائل شد. هر دو کودتای نیجریه و سودان کم و بیش به نوع اول شباهت داشتند تا دوم. کودتای نیجریه بدنبال انتخابات مورد اختلافی که یک رئیس جمهور به شدت فاسد و بیکاره را دوباره به قدرت رسانید بروز کرد، کودتای سودان بعد از سه سال حکومت غیرنظامی ناشایست که وضع اقتصادی بدتر شده و شورشها و ناآرامیها کشور را فرا گرفته بود، اتفاق افتاد. در گواتمالا و اکوادور هم که نظامیان داوطلبانه از قدرت کناره گرفتند، روی داد. این فعالیتهای ظاهراً با کشمکشهای درونی بین نظامیان در ارتباط بود. در گواتمالا حکومت غیرنظامی منتخب، قدرت را با موافقت نیروهای نظامی به دست آورد و

کودتاهای ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ به سرعت از سوی حکومت و رهبری نظامی سرکوب شد و بسیاری درباره انگیزه‌های کودتاگران در شگفتی بودند. به طوری که یکی از رهبران سیاسی گواتمالا اظهار داشته است «تنها توضیح می‌تواند این باشد که این کودتاها وسیله گروهی منزوی و برکنار از قدرت اجرا شده است. ارتش قدرتی است که خود این فرایند (دمکراسی شدن) را طرح‌ریزی کرد. آنها دیوانه نیستند - تحت کنترل هستند.» (۳۲)

اقدامات مربوط به کودتا بیشتر در کشورهایی روی می‌داد که کاملاً نقطه مقابل گواتمالا بودند؛ کشورهایی که نیروهای نظامی آن بر اثر شکست و یا سیاسی شدن به وسیله دیکتاتورهای فردی، دچار خفت و خواری شده بودند. بر طبق گزارش، در یونان ۷ کودتا و یا توطئه بر علیه دولت روی داد، ۷ کودتا و یا قیامهای نظامی در فیلیپین، پنج کودتا در آرژانتین و سه کودتا در اسپانیا. اما، به استثنای دو مورد مبهم نیجریه و سودان، در فاصله ۱۹۷۴/۹۰ هیچ حکومت دمکراسی شده به وسیله کودتای نظامی سرنگون نشد.

با فرض بر این که ظاهراً دمکراسیهای جدید ناتوان و شکننده بودند، این وضع چگونه پیش آمد؟ سرنگونی حکومت از طریق کودتا معمولاً باید از سوی فرمان دهی عالی نظامی حمایت شود یا از سوی گروههای شهری یا بر اثر اعمال نفوذ یک عامل بیگانه و یا ترکیبی از آنها. کودتاگران مخالف دمکراسی شدن، غالباً افسران با درجات متوسط بودند. این افسران چه بسا در کودتاها توفیق هم داشتند مانند سرهنگ دوم آلدوریکو و سرهنگ دوم محمدعلی زین‌الدین در آرژانتین، سرهنگ گرگوریو هونا سان در فیلیپین، سرهنگ دوم آنتونیو تجرومولینا سرگرد جیم میلان دل بوش در اسپانیا، در تمام این موارد فرمان دهی عالی نظامی، حامی دولت بوده و یا حداقل از اقدام به کودتا پشتیبانی نکرده است. کودتاگران همچنین به طور معمول قادر نبودند حمایت گروههای غیرنظامی و یا اعمال نفوذ حکومت بیگانه را نسبت به خود جلب کنند. به این جهات اقدامات به کودتا در مرحله گذار به دمکراسی شدن در موج سوم کاملاً با کودتاهایی که در موج دوم با موفقیت انجام گرفت، تفاوت داشت. به عنوان مثال یکی از کودتاهای بسیار جدی ضد دمکراسی شدن در ۱۹۸۹ در

فیلیپین رخ داد که جنگ سخت و حوادثی را موجب شد. برخی از رهبران سیاسی آشکارا از آن حمایت کردند اما فعال نبودند، گروه‌های اصلی شهری هم با آن به مخالفت برخاستند. ژنرال فیدل رامو وزیر دفاع و فرماندهی عالی ارتش هم با آن روی موافق نشان ندادند. در لحظات حساس آمریکا مصممانه مداخله کرد و هواپیماهای جنگنده آمریکا برای ترساندن و بازداشتن نیروهای هواخواه کودتا، در آسمان به پرواز درآمدند.

به طور کلی آسیب‌پذیری حکومت منتخب در مقابل سرنگونی به وسیله کودتا، با سطح توسعه اقتصادی - اجتماعی جامعه تفاوت می‌کند. در جامعه‌های فقیر و روستائی افسرانی که کودتا را رهبری می‌کردند موفق می‌شدند از میان نخبگان شهری حامیانی برای خود دست و پا کنند. همچنان که قدرت مالکان و دیگر قدرتمندان اولیه روبه کاهش می‌گذاشت و قدرت طبقه بورژوازی و طبقه متوسط بالا می‌رفت، پایه اجتماعی کودتاهای نظامی سست و متزلزل می‌شد. در پرو اصلاحات کشاورزی رژیم نظامی و لاسکو، ریشه نخبگان مالک را خشک کرد و از این طریق تهدید به کودتا را که بتواند جای رژیم دمکراتیک را بگیرد یکباره از میان برد. در اسپانیا رهبران بازرگانی و دیگر نخبگان شهری با کودتاهای نظامی مخالفت و از دمکراسی حمایت کردند. آلفونسین ادعا می‌کرد که کودتاهای آرژانتین «همواره خصوصیت نظامی - شهری داشت» و برای از بین بردن آن میبایست رابطه و بستگی گروه‌های نظامی - شهری را از هم گسست. (۳۳) اما علت اصلی تغییری بود که در توازن نیروهای گروه‌های شهری جامعه آرژانتین روی داد و در تسلط یافتن طبقات متوسط و افزایش عددی آنها که دیگر احتیاجی نداشتند برای حفظ خود در مقابل قدرت متشکل اتحادیه‌های کارگری پرونیستها، به نظامیان تکیه کنند. بدین جهت بود که آلفونسین توانست در کودتاهای تهدیدکننده ماه مه ۱۹۸۵ و بحران هفته عیدفصح در آوریل ۱۹۸۷، صدها هزار نفر از حامیان را به سود خویش، در خیابانهای بوئنوس آیرس به تظاهرات وادارد. قدرت تجمع مردم با قدرت آتش نظامی رودرو ایستاد. در مرحله اول گذار یونان به دمکراسی، در اوت ۱۹۷۴، رهبران نظامی نخست به درخواست کارامانلیس که تعدادی از واحدهای تانک را از آتن خارج

کنند، بی‌اعتنا ماندند. عکس‌العمل کارمانلیس این بود که: «یا شما این تانکها را از شهر بیرون می‌برید یا این که مردم در میدان مشروطیت، خود درباره آن تصمیم می‌گیرند.» (۳۴) تانکها شهر را ترک کردند. هرگاه گروه غالب شهری در یونان از لحاظ سیاسی، هنوز همان اربابان و مالکان بودند و روستائیان از لحاظ تعداد اکثریت داشتند، نتیجه به احتمال زیاد غیر از آن می‌بود.

فعالیت‌های کودتاگران برای سرنگونی حکومت‌های دموکراتیک جدید بدین جهت با شکست روبه‌رو شد که آنها نتوانستند طبقه متوسط و هم‌گروهانی را که در ائتلاف سیاسی شرکت داشته و امکان دموکراسی شدن را فراهم آوردند، به سوی خود جلب کنند. اقدامات کودتا در واقع فعالیت‌های خصمانه و پس‌مانده اقلیت قشری را در ارتش خنثی و آنها را مأیوس کرد. آنها هم مانند حمله آردن<sup>۱</sup> در دسامبر ۱۹۴۴، کوشیدند جریان حوادث را، پس از آن که جنگ به شکست منتهی شد، تغییر دهند. اقدام به کودتا بر علیه رژیم دموکراتیک جدید نشانه آن بود که دموکراسی شدن جا افتاده و در فعالیت است. شکست آن معرف این بود که دموکراسی شدن با توفیق همراه است.

با آن که هیچ حکومتی در فاصله ۹۰-۱۹۷۴ به وسیله کودتا سرنگون نشده و انتقال نیافته بود، فعالیت‌های کودتا و قیام‌های نظامی گاه در عمل حکومت تأثیر بخشیده است. فعالیت‌های کودتا در گواتمالا در ۱۹۸۸، در آرژانتین در آوریل ۱۹۸۷ و دسامبر ۱۹۸۸ ضمن نیل به هدفهای دیگر می‌خواستند به زور در رهبری نظامی تغییراتی به وجود آورند. در دو مورد اخیر آنها مقصود خود را عملی ساختند. طغیان عید فصح در آوریل ۱۹۸۷ در آرژانتین، حکومت را واداشت که قانون «حرمت فرمانبری» خود را که قویاً از تعقیب افسران موظف و مأمورانی که به حقوق بشر تجاوز کرده بودند، جلوگیری می‌کرد، به مرحله اجرا درآورد. فعالیت‌های کودتا بدینسان در طریقی بود که افسران مخالف می‌توانستند حکومت را در فشار بگذارند که مقامات و سیاست خود را تغییر دهد. حکومتها هم معمولاً در رفتارشان با کودتاگران ملایمت و مدارا در پیش گرفتند. در اسپانیا تجرو و میلان دل بوش به سی سال زندان محکوم شدند اما این استثنا بود.

رهبران کودتا معمولاً، اگر هم محاکمه می‌شدند، به طور عادلانه و به حداقل مجازات محکوم می‌شدند و سربازان و سرجوخه‌ها که در این گونه فعالیتها شرکت داشتند به طور معمول اصلاً مجازات نمی‌شدند.

فعالیتهای کودتا، به صورت یک اقدام سیاسی افراطی، بیشتر از سوی افسران ناراضی به ظهور می‌رسید. گاه چنین افسرانی در دیگر فعالیتهای سیاسی کاملاً عادی، شرکت می‌جستند. در فاصله فوریه ۱۹۸۱ تا اکتبر ۱۹۸۲، مثلاً، افسران ناراضی درجات متوسط و پائین در فعالیتهای کودتا در اسپانیا خودنمایی کردند و یکصد افسر جوان بی‌آن که مأموریت و یا نمایندگی داشته باشند نامه‌ای امضا و منتشر و در آن به رفتار سخت و زورگویانه ارتش اعتراض کردند که ارتش «برای این که وظیفه خود را به نحو احسن اجرا کند نیازی ندارد که حرفه‌ای محض باشد یا شکل دمکراسی شده به خود بگیرد و یا تصفیه شود». گزارش شده است که فقط اقدامات شدید افسران ارشد ارتش مانع آن شد که صدها افسر دیگر آن نامه را امضا کنند. (۳۵) در گواتمالا، چند هفته قبل از فعالیتهای کودتا در ماه مه ۱۹۸۸، گروهی از افسران ناشناخته به عنوان «افسران کوهستان» اعلامیه‌هایی انتشار دادند.

نیروهای نظامی پرتغال و فیلیپین در دوران اقتدارگرایان یکبارہ سیاسی شده بودند. در هر دو مورد افسران با درجات متوسط، در پرتغال (MFA) و در فیلیپین (RAM) را به منظور ارتقای سطح اصلاحات و تقویت دمکراسی تشکیل داده بودند؛ و MFA گروه اصلی بودند که به رژیم کائتانو خاتمه دادند، RAM گروه کلیدی بودند که هرگاه پیروزی انتخاباتی آکینو پیشی نمی‌گرفت، رژیم مارکوس را باید سرنگون می‌کردند، اما همین که رژیم تغییر کرد، در هر دو کشور، شماری از افسرانی که در مخالفت با دیکتاتوریها در جبهه مقدم بودند، با حکومتهای دمکراتیک که جای آنها را گرفتند به مخالفت برخاستند. ادامه مخالفت نظامی را در فیلیپین سرهنگ گرگوریو هوناسان<sup>۱</sup>، یکی از اعضای مؤثر جنبش اصلاح نیروهای مسلح (RAM) بر عهده داشت که دوبار بر علیه حکومت آکینو کودتا کرد و در پرتغال سرهنگ کاروالهوا<sup>۲</sup>، رهبر روشنفکر جنبش نیروهای مسلح

1 - Gregorio Honasan.

2 - Otelio Saraiva de Carvalho.

(MFA) بود که بعد از ۱۹۸۰ با نیروهای مردمی (۲۵ آوریل)<sup>۱</sup> همراه شد - یک گروه زیرزمینی که با جرات مبارزه‌ای تروریستی را بر علیه دمکراسی پرتغال رهبری می‌کرد. در ۱۹۸۳ دیگر افسران، تشکیلات غیر خشونت‌آمیز جمعیت همکاری ۲۵ آوریل را به وجود آوردند تا هدفهای اصلی رادیکال و انقلابی (MFA) را محفوظ نگهدارند. از قرار معلوم این تشکیلات در بین افسران نظامی آکینو و بازنشسته از حمایت کافی برخوردار بود.

با گذشت زمان اقدامات کودتاگرانه بر علیه رژیمهای دمکراتیک جدید، روبه کاهش گذاشت. یکی از معیارهای مهم تحکیم دمکراتیک (به ص ۳-۲۸۲ مراجعه شود) تغییری بود که در نفوذ حکومتی، در نتیجه اجرای انتخابات، از حزبی به حزب دیگر روی داد. در یونان و اسپانیا دورنمای پیروزیهای احزاب چپ انشعاب سوسیالیستی (PASOK) و سوسیالیستها، شایعه وقوع کودتا و احتمالاً "توطئه‌های مربوط به کودتا را برانگیخت. در پرتغال هم که حزب سوسیال دمکرات محافظه کار قدرت را به دست گرفت، به علت این که ایدئولوژی‌های مارکسیست و چپ‌گرایان در بین نظامیان رواج و قدرت داشت، همین شایعات بر سر زبانها بود. اما در اواسط دهه ۱۹۸۰ هر سه کشور از مرزی که کودتاهای گذرا عملی و اثر بخش باشد، گذشته بودند. معنی آن الزاماً این نبود که دیگر در آن کشورها هیچ کودتائی صورت نخواهد گرفت. هرگاه نظام دمکراتیک در ایجاد حکومتی به حداقل کارا و مؤثر، با ناکامی روبه رو می‌شد و یا اگر گروههای مهم و اصلی از ائتلاف با هواخواهان دمکراسی کناره می‌گرفتند باز احتمال وقوع کودتا بود. اما آنها دیگر کودتاهای گذرا نبودند و هدفشان دمکراسی بود نه دمکراسی شدن.

رژیمهای دمکراتیک که به جای رژیمهای نظامی که به رضا و رغبت از قدرت کناره گرفتند، بر سر کار آمدند با یک رشته مشکلات متفاوت روبه‌رو بودند. مشکل آنها مقابله با کودتاهای احتمالی که با کمک بیگانگان و یا افسران ناراضی و مخالف دمکراسی شدن ممکن بود به وقوع به پیوندد، نبود بلکه گرفتاریشان ادامه قدرت و نفوذ رهبران نظامی بود که در فرایند دمکراسی شدن

همکاری کرده بودند. چنان که پیشتر گفته شد، این رهبران نظامی برای کناره‌گیری از مقامات خود شرایط خود را، صریح و روشن، مطرح می‌کردند. مشکل رهبران منتخب در دموکراسی جدید این بود که قدرت و امتیازات تشکیلات نظامی را کاهش دهند و به سطحی برسائند که با وظایف قانونی دموکراسی سازگار باشد. در کشورهایی که سطح توسعه اقتصادی و اجتماعی آنها پائین بود، مانند گواتمالا و السالوادور، رفع این مشکل اگر غیر ممکن نبود بسیار دشوار می‌نمود. در السالوادور هرگونه کاهش در نفوذ نظامیان حاصل شد، تا حد زیادی، بر اثر اعمال قدرت حکومت ایالات متحده بود تا قدرت رؤسای جمهور غیرنظامی دوآرت یا کریستیانی. در دیگر کشورهایی که ارتش محرک دموکراسی شدن بود، حکومتها با گذشت زمان از امتیازات نظامیان کاستند چنان که در کشورهایی هم که ارتش در راه دموکراسی شدن قربانی شد، حکومتهای جدید به تدریج توانستند جلوی فعالیتهای اجرای کودتا را بگیرند.

در ترکیه، برزیل، شیلی، پرتغال، نیکاراگوئه و دیگر کشورها، تشکیلات قدرتمند نظامی کوشیدند در دوران پس از گذار، قدرت و امتیازات خود را که ممکن بود در یک دموکراسی قانونی «غیرعادی» جلوه کند، همچنان حفظ کنند. ۱- نخست این که آنها اصرار می‌ورزیدند که بر طبق قانون امتیازات و مسئولیتهای خاصی برعهده نظامیان بگذارند که زمینه اجرای نظم و قانون و امنیت ملی را فراهم آورند و «انتظام جمهوری را به صورت نهادی تضمین کنند» (در شیلی) و یا «پیروزیهای انقلابی را حفظ کنند» (در پرتغال). در چنین شرایط و زمینه‌سازیهامکان این که رهبران نظامی، به دلخواه و به ابتکار خود، در سیاست مداخله کنند و وظایفی برعهده بگیرند بود (که برکنار کردن حکومت منتخب را می‌توان از آن جمله تصور کرد) تا اطمینان دهند که به مسئولیتهای خود عمل کرده‌اند.

۲- وظایف رژیم نظامی در بعضی موارد غیرقابل تغییر بود. مثلاً در ترکیه مجموعه قوانین نظامی مرکب از ۶۳۱ ماده که نظامیان در دوران حکمرانی خود در فاصله ۱۹۸۰/۸۳ به موقع اجرا گذاشتند لایتغیر بود و غیرقابل انتقاد. اختیار لغو قانون حکومت نظامی به رئیس نیروهای مسلح واگذار شده بود. در شیلی



حکومت نظامی قوانینی را از تصویب گذرانیده بود که برطبق آن تشکیلات نظامی حق آن را داشت که بدون کسب مجوز از حکومت، در خرید و فروش تجهیزات نظامی و املاک اقدام کند.

۳- گاه هیأت‌های جدید حکومتی که در آنها نظامیان غلبه داشتند به وجود آوردند مثلاً قانون اساسی پرتغال برای عضویت در شورای انقلاب از نیروهای مسلح افرادی را در نظر گرفت که به عنوان مشاور حکومت انجام وظیفه می‌کردند و مطابقت قوانین را با قانون اساسی بر عهده داشتند. در ترکیه شورای امنیت ملی که در رژیم نظامی کانون قدرت شناخته شده بود، با عضویت افسران نظامی بازنشسته، بازسازی شد و به عنوان شورای مشاورت ریاست جمهوری به انجام وظیفه پرداخت. (۳۶)

۴- سران نظامی هم گاه در حکومت‌های دموکراتیک جدید، پست‌های کلیدی را اشغال می‌کردند. در کشورهایی که نظام ریاست جمهوری‌شان به شیوه آمریکا بود، افسران نظامی هم در هیأت دولت که زیر نظر رئیس جمهور غیرنظامی بود امکان داشت مقامی احراز کنند؛ در برزیل شش عضو از ۲۲ تا ۲۶ عضو کابینه را افسران نظامی داشتند. در رژیم‌های پارلمانی و یا نیمه پارلمانی، افسران نظامی مانند اینش در پرتغال و اورن در ترکیه که هر دو گذار به دموکراسی را هدایت کردند، مقام ریاست جمهوری را احراز کردند و در مبارزات با نخست وزیران غیر نظامی که در حفظ مقام خود می‌کوشیدند، شرکت جستند. در شیلی ژنرال پینوشه رئیس جمهور حکومت اقتدارگرا، در حکومت دموکراتیک به عنوان فرمانده کل باقی ماند. در نیکاراگوئه ژنرال اورتگا که در حکومت اقتدارگرا مقام وزیر دفاع را داشت، در حکومت دموکراتیک رئیس ارتش بود و ساندنیستها سلطه خود را در بین نظامیان و در کنترل آنها حفظ کردند.

۵- ارتش غالباً سعی می‌کرد خودمختاری نیروهای مسلح را در آینده تضمین کند، به خصوص استقلال افراد و امور مالی آنها را از زیر نفوذ حکومت غیرنظامی منتخب برکنار نگهدارد. در برزیل ارتش اطمینان داد که درباره ارتقای درجات، نظامیان از نفوذ کامل برخوردارند. نظامیان شیلی مقرر داشتند که رؤسای نیروهای مسلح و پلیس را نمی‌توان به مدت هفت سال جا به جا کرد، که

حکومتی که به تازگی انتخاب شده، نمی‌تواند از تعداد افراد ارتش بکاهد و نیروهای مسلح اختیار دارند که بودجه خود را خودشان تنظیم و پیشنهاد کنند. روش شیلی در ارتش نیکاراگوئه تأثیر گذاشت «در بحث و مذاکره راجع به شیوه‌هایی که باید برای ایجاد تعادل پس از انتخابات بین نیروهای نظامی و حکومتی که به تازگی برگزیده شده بود، اتخاذ شود، رهبران ساندنیستا و مقامات دولتی، آشکارا از کشورهای نظیر شیلی، به عنوان نمونه، سخن می‌گفتند - و خود را به جای پینوشه دیکتاتور نظامی آن کشور و در نقش او می‌دیدند.»

هر چند ساندنیستا از پینوشه جلو افتادند و قانونی را اعلام کردند (تاریخ آن را قبل از واگذاری قدرت گذاشته بودند اما احتمالاً متن آن بعد از آن نوشته شده بود) که قدرت نظامی ساندنیستا را افزایش می‌داد و دوام می‌بخشید. این قانون به فرمانده کل نیروهای مسلح بیش از رئیس جمهور قدرت و اختیار می‌داد که فرمانده جدید را برگزیند؛ فرمانده کل از جمله دیگر امور همچنین اختیار داشت همه افسران نظامی را در پست‌هایشان منصوب دارد، اسلحه، تجهیزات و دیگر لوازم مربوطه را فراهم آورد، ارتش را نظم و ترتیب دهد، هرگونه تسهیلات سازمانی را تهیه و احتیاجات آن را برطرف کند و در استقرار و گسترش آن کوشا باشد و بودجه نظامی را هم تهیه ببیند. (۳۷)

چنین ترتیباتی تخطی آشکار به اقتدار عادی حکومت‌های منتخب بود. به طور کلی شاید برای رژیم‌های دموکراتیک جدید آسانتر می‌بود که کنترل و نفوذ خود را بر روی نظامیان طغیان‌گر که ضعیف بودند حفظ کنند تا بر روی نظامیانی که با یکدیگر همکاری داشتند و نیرومند بودند. با این که احتمال آن بود که نظامیانی که در فرایند دموکراسی شدن همکاری کرده بودند برای استمرار قدرت خود اقدامی نکنند، تاریخ نشان داد که در کشورهای که توسعه اقتصادی در آنها در سطوح متوسط بود، قدرت نظامی به تدریج روبه کاهش گذاشت. مثلاً در پرتغال ارتش به ابتکار خود دیکتاتوری را سرنگون کرد و به مدت دو سال پس از آن بر حکومت استیلا داشت و در بین عامه مردم کسب اعتبار و حیثیت کرد. با این همه قدرت ارتش، یعنی شورای انقلاب، که به صورت نهادی در تجلی و

نمایش بود در ۱۹۸۲ ناپدید شد و قانون دفاع ملی از تصویب گذشت که بر طبق آن تبعیت ارتش از هیأت دولت که در پیشگاه مجلس مسئولیت داشت، لازم دانسته شد، اختیارات رئیس جمهور محدود شد و ماریو سوارش بزرگترین حریف سرهنگ اینش به عنوان رئیس جمهور، جای او را گرفت. در پرتغال، ده سال پس از انقلاب روابط نظامیان با غیرنظامیان «به تقریب همان نمونه دلخواه بود که نفوذ و کنترل غیرنظامیان را تأمین می‌کرد».<sup>۱</sup> (۳۸)

در برزیل ارتش با برافراشتن پرچم از کنترل خود بر حکومت دست برداشت و قدرت و اعتبار خود را حفظ کرد. با این همه فرناندو کولور نخستین رئیس جمهور محبوب که پس از دوران نظامی برگزیده شد یکی از ژنرالهای مهم را به خاطر اظهار مطالب سیاسی توقیف کرد، برادر رئیس جمهور نظامی پیشین را که از آن ژنرال به دفاع برخاسته بود توبیخ کرد و اعضای نظامی دولت را از شش نفر به چهار نفر تقلیل داد. افزون بر آن او بخش اصلی سرویس امنیت ملی را (SNI)<sup>۱</sup> محدود و رئیس آن را که همواره یک ژنرال بود با یک غیرنظامی تعویض کرد. در سازمان ریاست جمهوری به جای افسران نظامی، کارمندان غیرنظامی به خدمت گماشت و آنها را در پستهای مهم و کلیدی که با دو موضوع مهم نظامی؛ نیروی اتمی و طرح آمازون، مربوط می‌شد، قرارداد. پرزیدنت کولور بودجه نظامی را به شدت کاهش داد، اعطای افزایش هزینه زندگی را به نظامیان رد کرد و غرولند و اعتراض آنها را در درجات مختلف برانگیخت. افسران ناراضی حکومت را مورد تهدید قرار دادند اما نه با اقدام به کودتا بلکه از طریق قانونی. (۳۹) در پرو ارتش از لحاظ تاریخی نیروی سیاسی مهمی بود با این همه وقتی فوجی موری<sup>۲</sup> به ریاست جمهوری رسید بی‌درنگ سران نیروی هوایی و دریایی را تیرباران کرد. در شیلی، کمی پس از یک سال از محاصره کاخ ریاست جمهوری، گفته می‌شد که ژنرال پینوشه که به وحشت افتاده بود و از شایعات مربوط به فساد افراد خانواده و منسوبانش رنج می‌برد، قصد داشت از مقام فرماندهی کل ارتش کناره‌گیری کند. یکی از رهبران مهم سیاسی شیلی گفته بود

1 - Servicio Nacional de informaces.

2 - Alberto Fujimori.

«پینوشه یک گربه است و نه ببر.» (۳۹)

در ترکیه همواره ارتش به دیده نهادی محترم و ملی نگریسته و با ارزشهای جمهوری کمال آتاتورک معرفی می‌شد. با این همه در ۱۹۸۷، چهار سال پس از آن که ارتش از سیاست کناره گرفت، در یک همه پرسی، حقوق سیاسی رهبران غیر نظامی، از جمله دو نخست وزیر پیشین که ارتش آنها را از فعالیت‌های سیاسی ممنوع داشته بود، تأیید شد. رئیس ستاد در حکومت غیرنظامی در ۱۹۸۷ به قانون حکومت نظامی پایان داد. همزمان با آن تورگوت اوزال نخست وزیر از انتصاب رئیس ستاد جدید از ارتشیان، خودداری کرد و دیگری را که به او نزدیک و مورد علاقه‌اش بود به جای او گماشت. یکی از مفسران ترک گفته است: «سه سال پیش وقتی حکومت غیرنظامی به قدرت رسید اعتراض و پرسش از نظامیان اصلاً قابل تصور نبود. حالا مردم کمی بیشتر جرأت و اعتماد به نفس بروز می‌دهند.» ترکیه در ۱۹۸۹ از نوع تغییر وضعی که در پرتغال روی داده بود، تقلید کرد: «اوزال نخست وزیر غیرنظامی به جای ژنرال اورن، مقام ریاست جمهوری را احراز کرد. در ترکیه چنان که تاریخ آن نشان می‌دهد در مبارزات سیاسی بین نظامیان و رهبران سیاسی، معمولاً گروه دوم جا خالی می‌کند اما در ۱۹۹۰ در یک اقدام بی‌سابقه رئیس کل ستاد در اعتراض به سیاست پرزیدنت اوزال در خصوص بحران خلیج فارس و بنیادگرایی اسلامی، از مقام خود کناره گرفت. شش سال پس از آن که نظامیان قدرت را ترک گفتند، بر اثر فعالیتها و انتقادات مردم، امتیازات و حقوق ویژه سنتی سربازان، پایمال شد.» (۴۰)

در کشورهای ضعیف، با نظامیانی سیاسی شده، به تدریج که دموکراسی به کار افتاد اقدامات کودتاگرانه کاهش یافت. در کشورهایی با تشکیلات نظامی نیرومند و وجود همکاری بین آنها، به کار افتادن دموکراسی با گذشت زمان از قدرتها و امتیازات نظامیان که از دوران حکمرانی اقتدارگرایان به ارث برده بودند کاست در هر دو مورد پیشرفت وضع «عادی» در روابط نظامی - شخصی، تا حد زیادی از اقدامات و سیاستهای حکومتیهای دموکراتیک جدید نسبت به نیروهای مسلح، مزبور می‌شد و از آنها تأثیر می‌پذیرفت. در برخی از کشورها

حکومت‌های دموکراتیک اولی یا دومی برنامه‌های جامع و مناسبی تهیه می‌دیدند تا نظارت و نفوذ غیرنظامیان را بر نیروهای مسلح تأمین کنند که نظامیان به امور تخصصی خود بپردازند، آنها را از درگیری در داخل متوجه حفظ امنیت خارجی کشور به نمایند و از قبول مسئولیت و اشتغال در پست‌های غیرنظامی باز دارند و اطمینان بدهند که حرمت آنها در کارهای تخصصی و حرفه‌ایشان محفوظ خواهد بود. کارامانلیس و پاپاندرو، گونزالس و وزیر دفاعش ناریس سررا، آلفونسین، گارسیا و آکینو همگی به منظور مدرن و تخصصی کردن کارهای نظامیان، برنامه‌های جامعی تنظیم کردند. این برنامه‌ها معمولاً ترکیبی بود از رفتارهای تلخ و شیرین و حداقل از پنج جهت در تشکیلات نظامی اثر گذاشت:

(۴۱)

#### ۱ - تخصصی شدن

ارتش هم، مانند دیگر نهادها، یک سلسله ارزشها، عقاید و رفتارهای مشخصی را پرورش می‌دهد. در تشکیلات نظامی تخصص یافتن، این امور معمولاً به ارتش ظاهری محافظه کارانه بخشیده است که معرف فعالیت‌های محدود نظامی است و با کنترل غیرنظامی بر آن سازگار است. اما در شماری از نظامهای اقتدارگرا ارتش بیش از حد سیمای سیاسی به خود گرفته بود. ارتش اسپانیا در دوران فرانکو، به شدت به ایدئولوژی جناح راست روی آورده بود که با «محافظه کاری عادی» بیشتر ارتشی‌ها که بر میهن پرستی، مرکز جوئی ضدلیبرالیسم، ضد کمونیسم، اعتقاد به کاتولیک رومی و ارزشهای اجتماعی سنتی اتکا داشت، مغایر بود. افسران اسپانیایی از دموکراسی حمایت چندانی نکردند: در انتخابات ۱۹۷۹ بیش از ۵۰ درصد آراء ارتشی‌ها به سود احزاب جناح راست داده شد که ۷ درصد مجموع آراء را به دست آوردند. تخمین زده می‌شود که در ۱۹۸۱ شاید ده درصد از افسران نظامی به دموکراتها روی آوردند. (۴۲) در پرتغال گروه‌های غالب در بین هیأت‌های نظامی به چپ‌گرایان، انقلابیون، و ایدئولوژیهای مارکسیست - لنینیستی وابسته بودند. مقامات نظامی فیلیپین در جنبش اصلاح نیروهای مسلح (RAM) خواهان اصلاح جدی جامعه،

حکومت و نیروهای مسلح خود بودند و در این که وصول به آنها با وسایل دموکراتیک تحقق خواهد یافت یا نه، دیدگاههای مختلف وجود داشت. در آرژانتین و نقاط دیگر آمریکای لاتین، تشکیلات نظامی مورد هجوم شدید افکار ضدکمونیسم که در عین حال ضد سوسیالیسم و ضدلیبرالیسم هم بود قرارگرفت. در افریقای جنوبی در مدت چهار دهه، ارتش مدافع مشتاق نهادها و ایدئولوژی یک کشور نژادپرست بود. نظامیان ترکیه هواخواه وفادار و با ثبات جامعه خاص دنیوی<sup>۱</sup>، ملی و ایدئولوژی آماری آتاتورک بودند و نظامیان نیکاراگوئه ظاهراً همگی به اصول انقلابی ساندنیستا دل بسته بودند. ارتشهای اروپای شرقی از نظامیاتی انباشته بود که حداقل اعتراف می‌کردند که به خواست کمونیستها عمل می‌کردند. جا به جایی جمعی کاملاً حرفه‌ای و غیرسیاسی، که کاملاً ظاهر سیاسی به خود گرفته بودند برای حکومت‌های دموکراتیک جدید، در اولویت نخستین قرار داشت. دست زدن به این کار جدیت بسیار و وقت زیاد لازم داشت و قبول خطر. حکومت‌های جدید می‌کوشیدند ارزشهای امور تخصصی را بالا ببرند، اهمیت کناره‌جویی از سیاست را از راه تشویق و ترغیب و اندرز و آموزش یادآوری و در مدارس نظام تغییراتی ایجاد نمایند و در نظام ترفیع و ارتقاء درجه تجدید نظر کنند. در یونان، هم کارامانلیس و هم پاپاندرو بر نیاز به توجه دقیق به امور تخصصی تأکید می‌ورزیدند و آوروفا<sup>۲</sup> وزیر دفاع کارامانلیس، اظهار داشته بود که «من (نظامیان) را به شدت درباره ارزش دموکراسی مغزشوئی کرده بودم. تصور می‌کنم حتی یک افسر هم پیدا نشود که با او شخصاً، حداقل سه بار در این باره صحبت نکرده باشم.» اهمیت غیر سیاسی کردن ارتش همچنین موضوع مهم و همیشگی پاپاندرو بود. چنان که او در موردی بیان داشت: «حکومت تصمیم دارد اجازه ندهد که به علت فعالیت سیاسی بین درجه‌داران، کمترین تحقیر و بی‌آبرویی متوجه ارتش بشود و این هشدار است به همه و در تمام جهات بدون استثنا» در شیلی پرزیدنت آیلوین در سه ماه اول به صدارت رسیدنش بدون مقدمه به ژنرال پینوشه گفت که «ارتش را از سیاست به دور نگهدارد». موافقت‌نامه‌ای که بین ساندنیست‌ها و حکومت

1 - Secular.

2 - Evangelos Averoff.

اتحادیه مخالفان ملی (UNO) که قرار بود روی کار بیاید، منعقد شد تصریح داشت که «نیروهای مسلح کارهای تخصصی خود را دارند و به هیچیک از احزاب سیاسی وابسته نیستند» (۴۳) خوان کارلوس، آلفونسین و آکینو نیز بارها تأکید داشتند که ارتش باید کاملاً از سیاست دوری گزیند.

در تأیید و تقویت این دیدگاه، رهبران دموکراتیک جدید سعی کرده‌اند نظامهای آموزش و پرورش ارتش را تغییر دهند. پاپاندرو بر آن شد که در دوره تحصیلات نظامی تغییراتی به وجود آورد به طوری که بر رشته‌های تخصصی آنها تأکید شود و آنها را از خطرات توتالیتاریسم برحذر دارد. آلفونسین آئین‌نامه‌های مدارس نظام آرژانتین را به کلی تغییر داد و در بخش تعلیماتی دبیرستان نظام که وسیله غیرنظامیان تدریس می‌شد درباره نقش نیروهای مسلح در دموکراسی دوره‌هایی ترتیب داد. حکومت آکینو کانون آموزش جدیدی تأسیس کرد که بر تدریس رشته‌های تخصصی و مهارت جنگی در ارتش فلیپین تأکید داشت. گونزالس سطح دانش افسران اسپانیا را بالا برد و سعی بر آن داشت که تخصص آنها همسنگ نیروهای متحدینش در سازمان ناتو بشود. در اسپانیا، یونان و دیگر جاها رهبران دموکراتیک افسران قدیمی را به بازنشستگی تشویق می‌کردند و در ارتقای افسران جوان همت می‌گماردند و سعی داشتند که افسران جدید بیشتر در رشته‌های تخصصی خود پیش بروند و در اعطای مقام و ارتقای آنان هم بیشتر بر لیاقت و شایستگی تأکید می‌ورزیدند تا به سن و سابقه خدمت آنها.

## ۲ - مأموریت

به منظور برکنار نگه داشتن ارتش از سیاست، لازم بود نظامیان را به اجرای مأموریت‌های صرفاً نظامی بگمارند. در شماری از کشورها نیروهای مسلح وظایف مختلف نامناسبی را بر عهده داشتند که ربطی به امنیت نظامی نداشت. تقریباً بدون استثنا تمام حکومت‌های دموکراتیک جدید کوشیدند وظایف غیر نظامی و امنیت داخلی را از نیروهای مسلح مجزا کنند و توجه آنها را به مأموریت دفاع و تأمین امنیت خارجی کشور جلب نمایند. در آرژانتین،

آفونسین نظارت بر سازمانهای تسلیحاتی را که مجموعه عظیم صنعتی است - و بیشترین کارمندان کشور را در استخدام خود دارد - به غیر نظامیان وا گذاشت. این سازمانها تمام وسایل خطوط هوایی، لوازم غیر نظامی و تجهیزات نظامی را تهیه می‌بیند. کارلوس مه‌نم جانشین او در ۱۹۹۰ طرحهایی برای فروش سهام نظامی در هشت شرکت از جمله شرکت آهن و فولاد، کشتی‌سازی و چند شرکت پتروشیمی، تهیه کرد. در یونان حکومت بر آن شد که بر نظارت ارتش بر ایستگاه رادیو و بانک خاتمه دهد. در برزیل هم اقدامات مشابهی در زمینه‌های دیگر صورت گرفت که از نفوذ مداوم نظامیان، پس از دموکراسی شدن کشور، کاسته شود.

بدیهی است هرگاه احتمال تهدید امنیت خارجی پیش می‌آید، تغییر جهت ارتش آسان‌تر انجام می‌گردد. این که ارتش ترکیه، پس از مداخلات سالهای ۱۹۶۰ و ۷۱ و ۱۹۸۰ به سرعت از قدرت دست کشید، تا حد زیادی مربوط می‌شد به بیم اشغال نظامی احتمالی روسیه شوروی. ارتش یونان، پس از آن که از قدرت کنار کشید ممکن بود نه تنها از سوی مسؤولان ناتو اشغال شود بلکه مهمتر از آن در معرض تهدید ترکیه، متفق خود در ناتو، نیز قرار داشت. کارامانلیس و پاپاندرو موضع‌های کاملاً "ناسیونالیستی" اتخاذ کردند بدین قصد که مورد توجه ارتش قرارگیرند. آنها بر نقش مستقل یونان در ناتو تأکید ورزیدند و از رابطه نظامی خود با ایالات متحده و وابستگی به آن کاستند. پاپاندرو به خصوص به تهدید از سوی ترکیه توجه خاص داشت و در نتیجه به نیاز ارتش یونان به پرداختن به امور تخصصی نظامی تأکید می‌ورزید. سیاستهای او بر این پایه استوار بود که «جوی به وجود آورد که ارتش الزاماً به اموری بپردازد که مربوط می‌شد به آمادگی نظامی برای مقابله در جنگ دیرپای احتمالی با دشمن شرقی.» (۴۴)

ناتو در ارتش اسپانیا عملاً همان تعادل و موازنه را ایجاد می‌کرد که ترکیه در ارتش یونان انجام می‌داد. ناتو منبعی بود برای یک مأموریت امنیت خارجی و میدانی وسیع برای تقاضاهای تازه و فعالیتهای جدید نیروهای اسپانیا، که اخلاق و حیثیت نظامی را تقویت می‌کرد چنان که یکی از مفسران مسائل دفاعی در



مادرید ابراز داشته است ناتو «همان وظیفه را درباره نیروهای نظامی بر عهده گرفته بود که پرستاران برای مداوا و بهبود معلولین دارند. نیروهای مسلح اسپانیا در دوران حکومت فرانکو ده‌ها سال از کشورهای متمدن فاصله گرفته بودند. بعد به ناگهان به آنها اجازه داده شد در ردیف سران کشورهای ناتو جای گیرند و از آنها دعوت شد در بازی قمار جنگ مشارکت جویند و سلاحهای تازه در اختیارشان گذاشتند که آنها را به کار گیرند و به آنها حرمت گذاشتند.» (۴۵)

ارتش فیلیپین، پرو و السالوادور، با شورشهای مهم داخلی دست و پنجه نرم می‌کردند و تجربه نشان داده است که محدودیت و بیکارگی نظامیان و خصوصیت سیاسی، حالت جنگی و درگیر بودن بیش از حد با شورشهای داخلی غالباً موجب می‌شود که عقاید سیاسی بین نظامیان رواج یابد و آنان را در به عهده گرفتن نقشهای سیاسی تحریک کند.

حکومت‌های دموکراتیک جدید، همراه با تغییر جهت دادن نظامیان به سوی تهدیدات امنیتی، نیروهای نظامی را طوری جمع و جور می‌کنند که بهتر در جای خود قرار گیرند و بیشتر در فکر دفاع از میهن خود باشند تا سرنگون کردن حکومت. آلفونسین لشکر اول آرژانتین را که در پایگاه بوئنوس آیرس مستقر بود پراکنده کرد و واحدهای آن را به مراکز دیگر در اطراف کشور فرستاد. ناریسیس سر را وزیر دفاع گونزالس در صدد برآمد که شمار حوزه‌های نظامی را در اسپانیا از نه به شش حوزه کاهش دهد، تعدادی بریگادهای متحرک ایجاد و واحدهای نظامی را از شهرهای عمده دور کرد. مقاومت شدید گروههای نظامی اجرای این طرحها را الزاماً به تأخیر انداخت. حکومت آکینو در اواخر ۱۹۸۷ شماری از مراکز ستادی بخشها و بریگادها را، بدین منظور که بهتر بتواند با شورش کمونیستی مقابله کند، از شهرها به خارج منتقل کرد. اما در پرتغال ده سال پس از انقلاب ارتش فاقد هرگونه میسیون امنیتی کافی بود و هنوز به طور پراکنده «مراکزی خارج از لیسن و شهرهای عمده» داشت. (۴۶)

حکومت‌های دموکراتیک، چنان که یادآور شدیم، الزاماً بیش از حکومت‌های اقتدارگرا صلح طلب نیستند. اما این مطلب درست است که دموکراسی‌ها تقریباً هرگز با دموکراسی‌های دیگر در جنگ و ستیز نیستند و حکومت‌های دموکراتیک

جدید بیشتر سعی داشتند اختلافات بین‌المللی دراز مدت خود را رفع کنند. روابط آرژانتین در دوران حکومت آلفونسین و مهنم با دو کشور بریتانیا و شیلی روبه بهبود رفت. با پیشرفت دموکراسی در اسپانیا، دیگر موضوع جبل الطارق در روابط بریتانیا - اسپانیا کمتر مورد بحث قرار گرفت. اگرچه هر قدر حکومت‌های دموکراتیک به حل و فصل اختلافات بین‌المللی توفیق پیدا می‌کردند، نیروهای مسلح خود را از مأموریت‌های برون مرزی که خود موجب کاهش مداخلات احتمالی در سیاست‌های داخلی می‌شد، محروم می‌ساختند. از دیدگاه داشتن نفوذ و کنترل کشوری، خوش‌بخت کشوری که دشمنی سنتی دارد.

### ۳ - رهبری و سازمان

حکومت‌های پیشگام و موفق معمولاً سران نیروهای مسلح را تغییر می‌دادند. این اقدام با توجه به نظامیان ضعیف و سیاسی شده از این جهت اهمیت سیاسی داشت که رهبران دموکراتیک جدید بتوانند به وفاداری سران نظامی متکی باشند. هرگاه سران ارتش خود به میل و رغبت از خدمت کناره می‌گرفتند دیگر چنین اقدامی ضرورت پیدا نمی‌کرد اما آنها به توفیق خود در رژیم دموکراتیک آینده دل بسته بودند. با این حال رهبران دموکراتیک در هر دو وضع به طور معمول بی‌درنگ دست به کار تعویض رهبران نظامی می‌شدند و افراد دیگر مورد اعتماد خود را به جای آنها می‌نشانند. چنین وضعی در یونان، اسپانیا، پرتغال، آرژانتین، فیلیپین، پاکستان، ترکیه و لهستان پیش آمد. اما در آرژانتین، آلفونسین زیر فشار نظامیان و از جمله با تهدید به اقدام کودتا، مجبور شد در بعضی از پست‌ها افسرانی را بگمارد که مورد قبول تشکیلات نظامی بود. رهبران دموکراتیک همچنین با دگرگون ساختن تشکیلات نظامی بر نفوذ و کنترل خود بر آن می‌افزودند. اولین حکومت دموکراتیک در اسپانیا، در فوریه ۱۹۷۷ ستادهای مشترکی ایجاد کرد تا اهمیت موضوع را بیشتر به نمایش بگذارد. در تکمیل منظور و هدف خود، حکومت بعدی پست‌های وزیر دفاع و رئیس ستاد دفاعی را به وجود آورد و قدرت و اختیار نخست‌وزیر را «مجری، راهنما و هماهنگ‌کننده» خدمات نظامی تعریف کرد. در پرو حکومت گارسیا

وزیر دفاع برگزید و پرزیدنت کولور هم وعده کرد در برزیل همین ترتیب را معمول دارد. در پرتغال شورای انقلاب که به طور غیرعادی اعضای آن همه نظامی بودند، ملغی شد. در نیکاراگوئه با کنار رفتن ساندنیستا و روی کار آمدن حکومت چامورو موافقت نشد که نظامیان «چنان که قانون اساسی و قانون مقرر می داشت، زیر نظر و به دستور رئیس جمهور کشور انجام وظیفه کنند» و پرزیدنت چامورو خود پست وزیر دفاع را بر عهده گرفت. (۴۷) در یونان پاپاندرو نخست وزیر مقام وزارت دفاع را هم به خود اختصاص داد. اما در شیلی ژنرال پینوشه در مقام فرمانده کل لشکر اصرار می ورزید که گزارش خود را مستقیماً به رئیس جمهور خواهد داد و نه به وزیر دفاع.

در ایجاد پست وزیر دفاع، حکومت‌های دموکراتیک جدید وضعی به وجود آوردند که در آن جا هم مانند وزارت خانه‌های دیگر که حداقل در آمریکای لاتین همواره مقامات نظامی آنها را اشغال می کردند، یک غیر نظامی بگمارند. حکومت‌های جدید با استقرار یک مرکز ستاد دفاعی، بیش از پست‌های خدمتی، دستشان در اقدامات باز بود و می توانستند افسری را که کاملاً هواخواه دموکراسی بود در آن مقام منصوب کنند. در یونان و اسپانیا حکومت‌های دموکراتیک به منظور مقابله با نفوذ غالب ارتش، از دریا سالاران برای احراز این پست استفاده می کردند چه آنها به اجرای کودتا کمتر روی خوش نشان می دادند.

#### ۴ - حجم و تجهیزات

نیروهای مسلح در کشورهای اقتدارگرا حجم بی اندازه داشت ولی از نظر تجهیزات ضعیف بود. غیر از یونان که موردی کاملاً استثنائی بود، رهبران دموکراتیک جدید معمولاً در پی آن بودند که بودجه و افراد ارتش را تقلیل دهند. گسترش بی حد حجم تشکیلات نظامی به طور محسوسی در اسپانیا، آرژانتین و یونان، پرو، اروگوئه، پرتغال، پس رفت. در اسپانیا، آرژانتین و یونان شمار بسیاری از افسران قدیمی بازنشسته شدند و به خصوص شمار افسران عالی رتبه و پرافاده کاهش یافت. اعتبارات مالی نظامی در بسیاری از کشورها محدود شد چنان که مثلاً اعتبارات مالی آرژانتین از ۶ درصد تولید ناخالص ملی (GNP) به

حدود ۲ درصد آن رسید. اما در یونان هر دو حکومت دموکراتیک اولیه، به دلیل ادامه درگیری درباره قبرس، بودجه و شمار افراد نظامی را به حال خود باقی گذاردند. در شیلی شرایط دموکراسی شدن اجازه کاهش نیروهای مسلح را نمی داد. اما در نیکاراگوئه رهبران حکومت چامورو و از جمله ساندرنیستا، ژنرال اورتگا<sup>۱</sup> را به عنوان رئیس ارتش نگه داشتند و خود به تقلیل افراد ارتش از ۷۰،۰۰۰ نفر به در حدود ۳۵ تا ۴۰ هزار نفر اقدام کردند.

در پرو حکومت گارسیا چند طرح مهم تهیه سلاح و از جمله سفارش ۲۶ فروند جت جنگنده میراژ را لغو کرد. اما برای بیشتر حکومت‌های دموکراتیک جدید، نوسازی نیروهای تسلیحاتی شان کاملاً در اولویت قرار داشت که به موقع اجرا گذاشتند حتی خرید تسلیحات تازه را هم افزایش دادند. اجرای این طرح به دو منظور بود هم قدرت ارتش را در تأمین امنیت خارجی تقویت می کرد و هم جلب رضایت نظامیان بر حمایت آنها از رژیم جدید می افزود.

در اسپانیا مثلاً در زمان فرانکو تجهیزات ارتش نامطلوب و کهنه و متروک بود و حکومت‌های دموکراتیک برنامه‌های مفصلی برای سرمایه گذاری و نوسازی آن ترتیب دادند. در یونان پاپاندرو «در ایجاد تنوع و تکمیل کیفیت نیروها، تجهیزات، تشکیلات و سیستم مخابرات» نیروهای مسلح اقدام کرد. در آرژانتین، آلفونسین به سفارش هیأت نظامیان، تجهیزات تازه مفصلی برای ارتش خریداری کرد. (۴۸)

## ۵ - وضع موجود

مقامات نظامی در همه کشورها به شدت به اوضاع مالی خود توجه دارند - به حقوق، مسکن، دارو و درمان و دیگر مزایا و همچنین به اوضاع و شرایط خود و شهری که در بین عامه مردم کسب کرده‌اند علاقه‌مندند. حکومت‌های دموکراتیک جدید معمولاً نسبت به این امور حساسیت داشتند اما در خصوص مزایای مادی سیاست یک نواختی را تعقیب نمی کردند. حکومت گارسیا در پرو حقوق‌های افسران را تقلیل داد و کسر حقوق همراه با دیگر تضییقات در میان

1 - Gen. Humberto Ortega.

افسران، شایعات بروز کودتا را در اوایل ۱۹۸۹ رواج داد. در آرژانتین در طول چهار سال اول حکومت دموکراتیک، ۵۰ درصد از حقوق واقعی نظامیان کاسته شد که احتمالاً در ایجاد نارضایتی و رغبت نظامیان آرژانتین به اجرای کودتا مؤثر بود. گونزالس در اسپانیا و آکینو در فیلیپین حقوق نظامیان را افزایش دادند. کارامانلیس و پاپاندور، حقوق، مسکن، درمان و دیگر مزایای بازنشستگی ارتش یونان را بالا بردند.

رهبران دموکراتیک همچنین سعی کردند حیثیت و اخلاق ارتش را حفظ و تقویت کنند و به افسران اطمینان دهند که حکومت و کشور به خدمات آنان ارج می‌نهند. در یونان کارامانلیس و وزیر دفاعش به تکرار «میهن دوستی نیروهای مسلح را تحسین و از فداکاری آنان در راه قانون و دست آورد قانون اساسی ستایش کردند.» و پاپاندور و نه تنها خود مقام وزیر دفاع را برعهده گرفت بلکه «تقریباً هر روز به سرکشی نیروهای مسلح ستادهای لشکر، که در آنجا برای خود اداره‌ای داشت، پرداخت» او به عنوان رئیس جمهور از کارامانلیس خواست «در امور نظامی نقش مؤثرتری را برعهده گیرد» (۵۰) رهبران حکومت آلفونسین، در همان ماه‌های اولیه خدمت، به ضرورت اصلاح وضع و موقعیت ارتش توجه کردند زیرا حکومت دموکراتیک جدید و افراد جامعه به آنها با بدگمانی و دشمنی می‌نگریستند. خوان کارلوس، آکینو، آلفونسین، کولور و دیگر رهبران دموکراسی‌های جدید از فرصتهای به دست آمده بهره‌جسته و با نیروهای نظامی در هم جوشیدند، بر افزایش مقامات نظامی در دستگاههای حکومتی تأکید ورزیدند، به دیدار از تأسیسات و شرکت در وقایع نظامی همت گماردند و کارلوس حتی لباس نظامی بر تن کرد. کولور در مدت نه ماه اول حکومتش، تقریباً در پنجاه مراسم نظامی شرکت جست.» (۵۱)

روی هم رفته در فاصله ۱۹۷۵/۱۹۹۰ حکومت‌های موج سوم معمولاً در خنثی کردن کودتاها توفیق داشتند، اقدامات کودتائی را کاهش دادند، به تدریج نفوذ سیاسی و نقشهای غیر نظامی آنان را از میان بردند و نظامیان را به کارهای تخصصی خود واداشتند و روابط نظامیان و مردم عادی را مانند دموکراسی‌های کشورهای صنعتی غرب، بهبود بخشیده گسترش دادند.

## رهنمودهای هواخواهان دموکراسی شدن ۵: محدود کردن قدرت نظامی - افزایش امور تخصصی نظامی<sup>۱</sup>

- ۱ - بی‌درنگ تمام مقاماتی را که بالقوه نمی‌توانند وفادار باشند، از جمله حامیان پیشین رژیم اقتدارگرا و اصلاح طلبان نظامی را که احتمالاً "تو را در نیل به رژیم دموکراتیک یاری داده باشند، تصفیه و یا بازنشسته کن.
- ۲ - رهبرانی را که بر علیه حکومت جدید اقدام به کودتا می‌کنند بی‌رحمانه مجازات کن تا دیگران هم ناامید شوند.
- ۳ - زنجیره فرماندهی را بر روی نیروهای مسلح کاملاً مشخص و مستحکم کن. جای هیچگونه شک و تردید و ابهامی باقی نگذار و کاملاً روشن کن که رئیس غیرنظامی حکومت فرمانده کل ارتش است.
- ۴ - حجم نیروهای مسلح را به طور کلی کوچک و محدود کن. قشونی که حکومتی را به راه انداخته خیلی گسترده است و به احتمال زیاد افسران بی‌شماری دارد.
- ۵ - افسران نظامی تصور می‌کنند که به آنها حقوق بد داده می‌شود، مسکن درستی ندارند و خوب به آنها نمی‌رسند - شاید هم حق با آنها باشد. اعتباراتی را

۱ - مجله اکونومیست در خصوص رفتار با نظامیان به رهبران دموکراتیک جدید رهنمود مشابهی می‌دهد:

«از گناهان گذشته درگذر - یا حداقل در پی مجازات آنها مباش ...

- اما قوی، ماهر و حاضرالذهن باش ...

- با آنها کریمانه رفتار کن ...

- آنها را به نحوی مشغول کن ...

- حرمت به دموکراسی را به آنها بیاموز ...

- مردم را دور خود جمع کن - اما توجه داشته باش بیش از آن چه می‌توانی به آنها وعده مده ...

- اگر همه اینها بی‌نتیجه ماند، ارتش را ملغی کن Economist, August 29, 1987, p.36

که از کاهش حجم ارتش حاصل می‌شود صرف افزایش حقوق، حق بازنشستگی، و مزایای دیگر آنها کن و در بهبود شرایط زندگی آنها کوشا باش. پاداش این کار به تو می‌رسد.

۶ - نیروهای نظامی را در مسیر مأموریت‌های نظامی هدایت کن. حق با تو است که می‌خواهی اختلافات خود را با دیگر کشورها حل و فصل کنی. اما نبود تهدید خارجی چه بسا نظامیان را از مأموریت‌های نظامی قانونی دور نگهدارد و به شوق و علاقه آنها درباره دخالت در امور سیاسی بیفزاید. سعی کن بین برطرف کردن تهدیدات خارجی و تزلزل و عدم ثبات داخلی احتمالی، تعادلی ایجاد کنی.

۷ - همراه با تمرکز دادن ارتش بر روی مقاصد نظامی، شمار نیروهائی را که در پایتخت و یا اطراف آن گرد آمده‌اند، کاهش ده. آنها را به سوی مرزها گسیل دار و یا به نقاط دور افتاده و کم جمعیت منتقل کن.

۸ - آنها را با اسباب‌بازی سرگرم کن. یعنی برای آنها، تانک، هواپیما، اتومبیل‌های مسلح جدید، توپخانه و تجهیزات الکترونیک خیال‌انگیز و کامل تهیه کن (خرید کشتی چندان اهمیت ندارد؛ دریاداران کمتر به فکر کودتا می‌افتند) تجهیزات جدید آنها را خوشحال و سرگرم می‌کند که نحوه کار آنها را بیاموزند. وقتی کار خود را خوب انجام دهی و تأثیر خوبی در مقامات واشنگتن به جا گذاری آن وقت قادر خواهی بود بیشتر هزینه آنها را بگردن مالیات دهندگان آمریکائی بگذاری. به این ترتیب از مزایای بیشتری بهره‌مند خواهی شد و می‌توانی نیروی نظامی را دلگرم کنی که اگر درست رفتار کنند اسباب‌بازیهای بیشتری به دست خواهند آورد زیرا قانون‌گذاران بدخوی آمریکائی نسبت به مداخلات نظامیان در امور سیاسی نظر خوبی ندارند.

۹ - از آن جا که سربازان هم، مانند همه افراد دیگر، دلشان می‌خواهد محبوب و مورد علاقه باشند، از هر فرصتی استفاده کن که با آنها نزدیک و دمخور شوی. در مراسم نظامی شرکت جوی، به آنها نشان اعطا کن، از لحاظ ملی برای نظامیان بیشترین ارزش را قائل شو و هرگاه قوانین جاری مجاز می‌دارد، اونیفورم نظامی بر تن کن.

۱۰ - چنان تشکیلات سیاسی ایجاد کن و آن را توسعه بده که بتواند هرگاه

کودتای نظامی صورت گیرد حامیان ترا تجهیز کند و به خیابانهای پایتخت بکشانند.

هرگاه این ده رهنمود را به کارگیری، چه بسا نتوانی از اقدام به کودتا جلوگیری کنی اما به احتمال زیاد در سرکوب آن توفیق خواهی داشت. حداقل تا پایان سال ۱۹۹۰ سوارز و گونزالس، کارامانلیس و پاپاندرو، گارسیا و فوجی موری، آلفونسین و مه تم، کولور، اوزال و آکینو به طور معمول این رهنمودها را به کار بسته‌اند و در قدرت باقی مانده‌اند و این با توجه به جامعه‌های آنها کار کوچکی نبود.

## مشکلات جنبی، سرخوردگی و شوق بازگشت به دوران اقتدارگرایی

هرگاه رژیمهای دمکراتیک بخواهند استقرار یابند ناگزیرند با مشکلات مراحل گذار مانند بی‌اثر کردن قانونی بودن اقتدارگرایی و تحکیم مؤثر کنترل بر ارتش، به نحوی کنار بیایند. بیشتر چالشهای مداوم و دامن‌گیر، از مشکلات جنبی که بومی و خاص هر کشور است، ناشی می‌شود. شمار این مشکلات در بعضی از کشورها نه زیاد است و نه جدی و در بعضی دیگر هر دو را با هم جمع دارد. شمار تقریبی این مشکلات جنبی را که موج سوم دمکراسی‌ها در دهه‌های ۱۹۷۰/۸۰ با آنها روبرو بودند و کشورهایی را که مشکلات بسیار جدی داشتند می‌توان بدین شرح طبقه‌بندی کرد:

- ۱ - شورشهای جدی و عمده: السالوادور، گواتمالا، پرو؛
- ۲ - مبارزات قومی و عمومی (غیر از شورشها) هند، نیجریه، پاکستان، رومانی، سودان، ترکیه؛
- ۳ - فقر بی‌حد (سرانه (GNP) پائین): بولیوی، السالوادور، گواتمالا، هندوراس، هند، مغولستان، نیجریه، پاکستان، فیلیپین، سودان؛
- ۴ - عدم تساوی شدید اقتصادی - اجتماعی: برزیل، السالوادور، گواتمالا، هندوراس، هند، پاکستان، پرو، فیلیپین؛
- ۵ - تورم مزمن: آرژانتین، بولیوی، برزیل، نیکاراگوئه، پرو؛



۶ - قروض خارجی اساسی: آرژانتین، برزیل، مجارستان، نیجریه، پرو، فیلیپین، لهستان، اروگوئه؛

۷ - تروریسم (علاوه بر شورش): اسپانیا، ترکیه؛

۸ - وضع فوق العاده درگیری اقتصادی: آرژانتین، برزیل، بلغارستان، چکسلواکی، آلمان شرقی، مجارستان، هند، مغولستان، نیکاراگوئه، پرو، فیلیپین، لهستان، رومانی، اسپانیا، ترکیه؛

هشت مشکلی که به آنها اشاره شد مهمترین دشواریهای جنبی است که دمکراسیهای جدید در موج سوم با آنها دست به گریبان بودند. قضاوت در این باره که در کدامیک از کشورها، این مسائل جدی بود، اتفاقی و بی ترتیب است. اما اگر برای این قضاوتها اعتباری قایل شویم، بر طبق آنها بیست و نه کشور موج سوم برحسب شمار جدی بودن مسائل جنبی که با آنها درگیر شدند به سه گروه تقسیم می شوند:

۱ - کشورهایی که با چهار یا بیشتر مشکل مهم جنبی روبه رو بودند: برزیل، هند، فیلیپین، پرو؛

۲ - کشورهایی که دو یا بیشتر مشکل مهم جنبی داشتند: آرژانتین، بولیوی، السالوادور، گواتمالا، هندوراس، مجارستان، مغولستان، نیکاراگوئه، نیجریه، پاکستان، لهستان، رومانی، اسپانیا، سودان، ترکیه؛

۳ - کشورهای با کمتر از دو مشکل مهم جنبی: بلغارستان، شیلی، چکسلواکی، آلمان شرقی، اکوادور، یونان، گرنادا، کره، پرتغال، اروگوئه.

بعضی برآنند که دمکراسیهای جدید که با مشکلات جنبی جدی مواجه هستند ناچارند با آنها به هر نحو با موفقیت، کنار بیایند تا مشروعیت خود را که رکن اساسی استقرار دمکراسی است، تأمین و تقویت کنند. این پیشنهاد عام را نظرات دیگر هم تأیید می کنند که شکست در حل مسائل عمده و جدی کشور - خواه فقر باشد یا وام یا تورم و یا شورش - به معنی پایان یافتن دمکراسی در آن کشور است. در این صورت سؤال اصلی این خواهد بود: آیا دمکراسیهای جدید موج سوم که با این مشکلات جدی جنبی روبه رو شدند (مشکلاتی که رژیمهای اقتدارگرای پیشین را هم به ستوه آورده بود) در حل و فصل آنها توفیق

خواهند داشت؟ در برخی موارد رژیمهای دموکراتیک جدید ممکن است قادر به حل و فصل بعضی مشکلات فردی باشند اما در بیشتر موارد چنین به نظر می‌رسد که رژیمهای دموکراتیک جدید موج سوم هم به احتمال زیاد، قادر به حل این مشکلات، به طور مؤثر، نباشند و چه بسا بیش از رژیمهای اقتدارگرای سلف خود، کاری از آنها ساخته نباشد. شورشها، تورم، فقر، وام، عدم تساوی، گسترش نابجای بوروکراسی، مانند دهه‌های پیش، کم و بیش ادامه خواهد یافت. آیا اینها به معنی این است که آینده دموکراسی‌های موج سوم تیره و تار خواهد بود؟

در بعضی از کشورها چه بسا چنین باشد. تردیدی نیست که دموکراسی در کشورهایی مانند فیلیپین، پرو و گواتمالا در زیر فشار شدید قرار داشت. مشکلات بسیار است و جدی که نه بر طرف می‌شوند و نه قابل حل هستند. کشورهایی هم وجود دارند که مشکلات جنبی آنها به این اندازه شدید و لاینحل نیست.

مشکلات جنبی که لاینحل باقی می‌مانند یا ظاهراً رفع شدنی نبودند موجب می‌شدند تمایلات سرخوردگی و یأس در دموکراسی‌های جدید نیرو بگیرند. در بسیاری از کشورها مبارزه برای ایجاد دموکراسی اقدامی اخلاقی، خطرناک و بسیار مهم جلوه می‌نمود. فروپاشی اقتدارگرائی در همه جا شوق و شوری در دلها افکند. برعکس مبارزات سیاسی در راه دموکراسی، به سرعت رنگ باخت و امری عادی، بی‌اهمیت و اخلاقی شد. کارکردهای دموکراسی و ناکامی حکومت‌های دموکراتیک جدید در حل مشکلات خاص هر اجتماع، بی‌تفاوتی، ناامیدی و سرخوردگی را گسترش داد.

در کشورهای اسپانیا، پرتغال، آرژانتین، اروگوئه، برزیل، پرو، ترکیه، پاکستان، فیلیپین و در بیشتر کشورهای اروپای شرقی، کوتاه‌زمانی پس از روی کار آمدن حکومت دموکراتیک، یأس و سرخوردگی درباره اعمال حکومت همه جاگیر شد. این پدیده نخست تحت عنوان «سرخوردگی» در سالهای ۱۹۷۹/۸۰ در اسپانیا پدیدار شد و بعد در سرتاسر آمریکای لاتین گسترش یافت. در ۱۹۸۴، ده سال پس از سرنگونی دیکتاتوری پرتغال «هیجان و شوق خلاقیتی که همراه با

گذار به دموکراسی پدید آمده بود» ناپدید شد و «خون سردی و بی‌علاقه‌گی بر امور سیاسی سایه افکند». در ۱۹۸۷ شوق و شور دموکراسی شدن در آمریکای جنوبی «به علت نتایج دوری که وعده می‌داد، در آن قاره بی‌آرام، به سرخوردگی عمومی و ناامیدی مبدل شد». گزارش شده است که در ۱۹۸۹ «موجی شدید از سرخوردگی و نارضایتی عمومی از رهبری سیاسی برزیل همه جا را فراگرفت و یأس و ناامیدی اجتماعی جانشین امیدهای والائی شد که میلیونها نفر از مردم برزیل را به خیابانها کشانیده بود که پای کوبان و شادی‌کنان برپائی حکومت دموکراتیک را پس از سه دهه حکمروائی نظامی جشن گرفته بودند.» در پاکستان در کمتر از یک سال بعد از دوران گذار «یک حالت بی‌صببری و غم‌زدگی» جای «آن شوق و شور و خوش آمد بازگشت دموکراسی را به کشور» گرفت. یک سال پس از فروپاشی دیکتاتوریه‌های اروپای شرقی، ناظران از پدیده‌ای به نام «اخذتناق و فشار پس از اقتدارگرایی» سخن می‌گفتند و یک «حالت ناامیدی و فریب خوردگی» سراسر منطقه را فراگرفته بود. (۵۲)

سالهای پس از روی کار آمدن نخستین حکومت دموکراتیک، از لحاظ سیاسی، معمولاً با تجزیه و از هم پاشیدگی ائتلاف دموکراتیک که مرحله گذار را به وجود آورده و با کاهش تأثیر و نفوذ رهبران نخستین حکومت‌های دموکراتیک، مشخص می‌شود و این واقعیت خود را نشان می‌دهد که صرف پیش آمدن دموکراسی، به خود خود، مشکلات مهم اقتصادی و اجتماعی را که کشور با آنها روبه رو بوده، مرتفع نمی‌سازد. دشواری و لاینحل بودن مشکلات، الزامات فرایند دموکراتیک، کوتاهی و قصور رهبران سیاسی - اینها در زمره مسائل روزانه در می‌آیند. رهبران دموکراتیک جدید، غالباً ناشایست، پرمدها و فاسد و یا ترکیبی از این سه، به نظر می‌رسند.

یکی از واکنشهایی که دموکراسی ایجاد می‌کند «دریغ و حسرت به دوران اقتدارگرایی است.» چنین وضعی در کشورهایی که رژیمهای اقتدارگرا به شدت خشن، ناشایست و فاسد بودند و یا در جاهایی که قدرت‌مداران با رضا و رغبت از قدرت کنار نرفتند، پیش نمی‌آید. این دریغ و حسرت بیشتر متوجه دیکتاتوریهائیسست که ملایم بودند و در زمینه اقتصادی توفیقی داشتند و

همچنین کشورهایی که بیش و کم با رضا و رغبت به فرایند تغییر شکل دل سپردند و به دموکراسی روی آوردند. در چنین کشورهایی خاطرات فشار و اعمال زور رنگ می‌بازد و تصوراتی از نظم و ترتیب که وجود داشت و پیشرفت و رشد اقتصادی در دوران رژیم اقتدارگرا، جای آن را می‌گیرد. مثلاً در اسپانیا، که وضع حکومت فرانکو برحسب رضایت عامه، استانداردهای زندگی، نظم و قانون و تساوی اجتماعی، در فاصله سال ۱۹۷۸/۸۴ روبه بهبود داشت: «خاطرات فرانکو گل کرد و دیکتاتوری او در گذشته‌های دور، روی نهان کرد» این تعبیر که «دوری و هجران قلب را مشتاق تر می‌کند» در برزیل هم مصداق پیدا کرد. گفته می‌شود که ارزیابی مجدد دوران حکمرانی ژنرال گایزل نشان می‌دهد که «در نوسان کامل بود. امروزه از آن دوران با شور و شوق یاد می‌کنند که تورم سالیانه در آن زمان زیر صد درصد بود به جای چهار برابر بعدی و امنیت وجود داشت و می‌شد با خیال راحت شبها در خیابانهای ریودوژانیرو به گردش پرداخت.» در ۱۹۷۸ وقتی این پرسش مطرح شد که کدام رژیم در پرتغال بهترین حکومت را داشت، مردم سه برابر به دیکتاتوری کائتانو رأی دادند تا به رژیمهای دموکراتیک ماریو سوارش. در ۱۹۸۷، هفت سال بعد از روی کار آمدن دموکراسی در پرو، ساکنان لیما ژنرال خوان ولاسکو، دیکتاتور نظامی پرو را از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۵، بهترین رئیس جمهور کشور از سال ۱۹۵۰ به بعد دانستند. در سال ۱۹۹۰ شهرت ژنرال ضیا و ژنرال ایوب خان هر دو در پاکستان روبه صعود بود. (۵۳)

لاینحل بودن مشکلات و سرخوردگی عامه، از خصوصیات مهم و گسترده دموکراسی‌های جدید بود. این مطلب ادامه حیات رژیمهای جدید را در معرض سؤال قرار می‌داد که: آیا این رژیمها تحکیم می‌یابند یا متلاشی می‌شوند؟ جوهر دموکراسی در انتخاب رهبران به طریق عادلانه و درست در انتخاباتی آزاد و رقابت‌آمیز است که در آن عامه مردم به توانند در دادن رأی مشارکت جویند. یکی از معیارهای نیرومند بودن دموکراسی بستگی به این خواهد داشت که تا چه حد نخبگان سیاسی و عامه مردم اعتقاد راسخ داشته باشند که حاکمان باید از این طریق برگزیده شوند، به عبارت دیگر این آزمایشی است برای تشخیص حدود گسترش فرهنگ سیاسی دموکراتیک در کشور. معیار دیگر در این است که

نخبگان سیاسی و عامه مردم تا چه حد برای انتخاب رهبران در انتخابات مشارکت می‌کنند به عبارت دیگر این هم یک آزمایش رفتاری است که معلوم شود فعالیت‌های دموکراتیک در کشور تا چه اندازه به صورت نهادی درآمدہ است.

## گسترش فرهنگ سیاسی دموکراتیک

موضوع فرهنگ دموکراتیک توجه خود را به رابطه بین اجرا و یا تأثیر حکومت‌های دموکراتیک جدید و مشروعیت آنها متمرکز می‌کند - به دیگر سخن به آن حدی که نخبگان و عامه مردم به ارزش نظام دموکراتیک ابراز اعتقاد می‌نمایند. لینز و لیپست، در نظری بسیار بدبینانه علت اولیه عدم ثبات رژیم‌های دموکراتیک و غیر آن را در دنیای سوم، «ترکیب و واکنش مشروعیت ضعیف و نفوذ و تأثیر ضعیف» می‌دانند. رژیم‌ها با مشروعیت ضعیف آغاز می‌کنند و به همین علت هم به دشواری می‌توانند تأثیر و نفوذی داشته باشند و رژیم‌هایی «که فاقد نفوذ و تأثیر هستند؛ به خصوص در مورد رشد اقتصادی، به تدریج به نزول مشروعیت ادامه می‌دهند.» (۵۴) دموکراسی‌های جدید در واقع گرفتار دور هستند: آنها با نبود مشروعیت نمی‌توانند نفوذ و تأثیری داشته باشند؛ با نبود نفوذ و تأثیر هم نمی‌توانند بر مشروعیت خود بیفزایند.

باید دید این فرضیه بدبینانه تا چه حد توجیه‌پذیر است؟

ناتوانی رژیم‌های دموکراتیک جدید در حل مشکلات جنبی دیرپای و جدی، الزاماً به معنی آن نیست که چنین رژیم‌هایی از هم فروپاشند. مشروعیت رژیم‌های اقتدارگرا (از جمله، در نهایت، رژیم‌های کمونیستی) تقریباً به تمام و کمال در مرحله اجرا به پایان رسید. مشروعیت رژیم‌های دموکراتیک در بخشی، در مرحله اجرا متوقف می‌شود. اما در مرحله فرایندها و روال‌های کار هم به این توقف دچار می‌گردد. مشروعیت حاکمان و حکومت‌های به خصوصی ممکن است به آنچه که می‌توانند ارائه و تحویل بدهند، مربوط شود؛ مشروعیت رژیم از فرایند انتخابات الکترونی که حکومتها بر آن بنیان استقرار می‌یابند، حاصل می‌شود. مشروعیت اجرائی در رژیم‌های دموکراتیک، نقشی ایفا می‌کند اما اهمیت آن در هیچ جا به اندازه نقشی که در رژیم‌های اقتدارگرا دارد، نیست و

اهمیت آن بعد از مشروعیت روال کار، در ردیف دوم است. آن چه که در ادامه حیات دموکراسی‌های جدید نقش اساسی دارد در اصل جدی بودن مشکلاتی که با آنها روبه‌رو هستند و یا توانایی آنها در رفع آن مشکلات، نیست بلکه در راه و روشی است که رهبران سیاسی در واکنش به ناتوانی‌های خود در حل مشکلاتی که در کشور خود دارند، اختیار می‌کنند.

رژیمهای دموکراتیک جدید به شدت با مشکلات جنبی فوق‌العاده جدی که در گذشته وجود داشت درگیر هستند. چنان که لیتز و استپان تأکید کرده‌اند این بحث که بحران اقتصادی الزاماً رژیمهای دموکراتیک را بی‌آبرو کرده، تهمتی است که تجربه دهه ۱۹۳۰ اروپا بدان بسته است. نظامهای دموکراتیک این بحران بزرگ را در تمام کشورها، به جز آلمان و اتریش، از سر گذراندند حتی کشورهایی که خیلی پیش از این دو کشور گرفتار سختی و مضیقه اقتصادی بودند، از آن جان سالم بدر بردند زیرا، به قول زیمرمن<sup>۱</sup> «این قابلیت گروه رهبران بود که گرد هم بیایند، ائتلافهای تازه‌ای تشکیل بدهند، گاه بر مبنای تأیید مجدد اصول قدیمی (مانند بلژیک) و بعد نتیجه‌گیری کنند که اقتصاد را چگونه باید به راه انداخت.» رژیمهای دموکراتیک جدید هم در کلمبیا و ونزوئلا در دهه ۱۹۶۰ با کشمکشهایی روبه‌رو شدند که به همان اندازه جدی بود که دموکراسی‌های موج سوم بعدها با آن مقابله کردند. درسی که از مشکلات آنها، بر طبق خلاصه جامعی که دیکس<sup>۲</sup> از آن آورده است، می‌توان گرفت این است که «نظارت و مدیریت دقیق سیاسی می‌تواند در اصل تا حد زیادی کمبود و فقدان شرایط اقتصادی و اجتماعی لازم و مسلم را در کشورهای دنیای سوم جبران و به جای آن عمل کند.» (۵۵)

ثبات رژیمهای دموکراتیک بستگی دارد به ۱ - قابلیت نخبگان سیاسی اصلی - رهبران حزبی، رهبران نظامی، رهبران بازرگانی - که در مقابله با مشکلاتی که اجتماعشان با آنها درگیر است، همکاری کنند و از بهره‌برداری مادی و سیاسی آتی از این مشکلات به سود خویش خودداری ورزند. رژیمهای دموکراتیک جدید نتوانستند، و نخواهند توانست، کشورهای خود را از تروریسم و

1 - Ekkart Zimmerman.

2 - Robbert Dixe.

شورشهای مزمن و دیرپای نجات دهند. روستترین پرسش درباره ثبات این بود که نخبگان سیاسی و عامه مردم در چنین موقعیتی چه واکنشی نشان دادند. در دهه ۱۹۶۰ نخبگان کلمبیا و ونزوئلا در مقابله با این مشکلات با یکدیگر همکاری کردند. مشابه همین وضع در دموکراسی‌های موج سوم پیش آمد. مثلاً در اسپانیا مقابله با مشکل تروریسم باسک‌های افراطی ادامه یافت. اما هیچ حزب سیاسی ملی درصدد بهره‌برداری از آن بر نیامد «تا از مشروعیت رژیم کاسته نشود... هیچ حزبی مدعی نشد که این مشکل در بیرون از رژیم دموکراتیک می‌توانست بهتر حل و فصل بشود.» در پرو در وضعی مشابه، به تجربه رسید که «یک جنبش چریکی می‌تواند دست اندرکاران اصلی سیاسی را در حمایت از دموکراسی، به عنوان تنها آلترناتیو جنگ داخلی، متحد سازد.» (۵۶)

۲ - ثبات دموکراسی وابسته به این است که مردم قابلیت آن را داشته باشند که بین رژیم و حکومت یا حکمرانان فرق بگذارند. مثلاً در ۱۹۸۳، بیست و پنج سال بعد از شروع رژیم دموکراتیک موج دوم در ونزوئلا، عقاید عامه از اقدامات حکمرانان منتخب آن کشور دچار سرخوردگی شد اما درباره نظام انتخاباتی که آنها را برگزید شکایتی نداشتند. بر طبق یک گزارش تحقیقی علی‌رغم «نارضائی از حکومت، هیچ نشانه‌ای از نارضائی از روش انتخاب حکومت دیده نمی‌شد.» در حالی که نسبت قابل ملاحظه‌ای (۳۴/۲ درصد) از مردم ونزوئلا، در ۱۹۸۳ بر این عقیده بودند که شرایط موجود در کشورشان وقوع یک کودتا را ایجاب می‌کند، فقط در حدود ۱۵ درصد از جانشین خاصی برای رژیم دموکراتیک پشتیبانی می‌کردند. شمار کمتری از مردم به نسبت ۱۹۷۳ معتقد بودند که حکومت بدون سیاست‌مداران، بهتر خواهد بود و این که سیاست‌مداران نسبت به مشکلات کشور آدمهای بی‌تفاوتی هستند. در ۱۹۸۳، «مردم ونزوئلا همچنان پشتیبان روشی که حکومت‌های آنها را بر سرکار آورد باقی ماندند اما از اقدامات آنها پس از آن که به قدرت رسیدند نارضائی فزاینده داشتند و معتقد شده بودند که انتخابات تنها راه اصلاح امور است.» (۵۷) به طور کلی و علی‌رغم ادامه ناتوانی حکومت‌های منتخب در اقدام مؤثری در رفع مشکلاتی که کشورشان با آنها درگیر بود، مردم ونزوئلا در ۱۹۸۳ بیش از ۱۹۷۳ به دموکراسی علاقه‌مند و

پای‌بند بودند.

در طول شش سال پس از ۱۹۸۳، ونزوئلا با مشکلات بسیار سخت اقتصادی مواجه شد که بیشتر از تنزل بهای نفت سرچشمه می‌گرفت. در ۱۹۸۹ بحران اقتصادی وضعی به وجود آورده بود که «انتظارات همچنان باقی مانده بود در حالیکه توانائی حکومت در برآوردن آنها کاهش یافته بود» با این همه این وضع دموکراسی را تهدید نمی‌کرد:

سطح بالای محرومیت به فعالیت سیاسی خشن و غیرقانونی منتهی نمی‌شود بلکه زمینه را برای فرایندها و مکانیسمهای قانونی، صلح‌آمیز و نظام‌پذیر آماده می‌کند. ما مشاهده می‌کنیم که طبقه متوسط و پائین مردم ونزوئلا برای مقابله روان شناختی با بحرانی که به آنها روی آورده بود به چهار وسیله دست یازیده‌اند: اعتراض قانونی، انطباق و سازگاری، کناره‌گیری و یا مهاجرت.» (۵۸)

امتیاز بین حمایت از دموکراسی و حمایت از حکومتهایی که محصول انتخابات دموکراتیک است، نیز در اسپانیا مشخص شد. در فاصله ۱۹۷۸ و ۱۹۸۴ «در خشنودی و رضایتی که تصور می‌رفت نتیجه تأثیر دموکراسی است، تغییری رخ داد و به تدریج در حمایت از رژیم دموکراتیک پراکندگی پیدا شد.» (۵۹) در سالهای آخر رژیم فرانکو بیکاری در اروپا به پائین‌ترین سطح رسیده (متوسط ۳ درصد) و نرخ رشد اقتصادی یکی از بالاترین نرخها در جهان بود (متوسط در حدود ۷ درصد) در سالهای اول دموکراسی، در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل ۱۹۸۰ بیکاری به ۲۰ درصد رسید و نرخ رشد اقتصادی به کمتر از ۲ درصد تنزل کرد. اعتماد و اطمینان به دموکراسی در حل این مشکلات یکباره دیگرگون شد. در ۱۹۷۸ شصت درصد از مردم چنین می‌پنداشتند که دموکراسی در رفع مشکلاتی که کشور را در خود گرفته است توفیق خواهد یافت. در ۱۹۸۰/۸۱ اکثریت مردم پذیرفته بودند که دموکراسی در حل مشکلات کشور عاجز و درمانده است. اما در اواخر ۱۹۸۲ و در ۱۹۸۳ اکثریت قابل ملاحظه‌ای از مردم (بین ۵۵ تا ۶۰ درصد) بار دیگر اعتماد خود را به توانائی دموکراسی در حل مسائل اسپانیا بازیافتند. اما با همه این تردید و دودلی‌ها که در اعتماد مردم نسبت به دموکراسی و توانائی آن در حل مشکلات پیدا شده بود، حمایت از دموکراسی همچنان بالا و مدام روبه



تزاید بود. در ۱۹۷۸ هفتاد درصد از مردم اسپانیا بر این اعتقاد بودند که دموکراسی بهترین نظام سیاسی در اسپانیا بوده است. این نسبت در ۱۹۸۰ به ۶۹ درصد، در ۱۹۸۱ به ۸۱ درصد و در ۱۹۸۳ به ۸۵ درصد رسید. (۶۰)

چگونه می‌توان این حمایت گسترده روبه تزیاید را از دموکراسی به عنوان نظامی سیاسی، با دگرگونی‌هایی که در اعتماد مردم نسبت به توانائی حکومت‌های دموکراتیک در مقابله با مشکلات، پیدا شده بود سازش و آشتی داد؟ پاسخ آن البته به دور انتخاباتی بر می‌گردد. در ۱۹۷۸ رأی دهندگان هنوز به حکومت تازه سوارز اعتماد داشتند. در ۱۹۸۰/۸۱ با افزایش مضیقہ اقتصادی از آن سلب اعتماد کردند و در ۱۹۸۲ گونزالس و سوسیالیست‌ها را به حکومت رسانیدند. با این اقدام اعتمادشان به توانائی دموکراسی در حل مشکلات اسپانیا به شدت بالا رفت. رأی دهندگان اسپانیائی مثل مردم ونزوئلا، بدین ترتیب موضوع حمایت خود را از دموکراسی به عنوان یک نظام سیاسی، از تغییراتی که در پی شیوه اجرائی حزبی که در قدرت است، پیدا می‌شود، جدا کردند. این تشخیص در نحوه اقدام دموکراسی تأثیر قاطع دارد.

در بعضی شرایط و حالات دریغ و حسرت برای رژیم اقتدارگرا می‌تواند راه را به سوی «مرگ آرام» رژیم دموکراتیک هموار و مقدمات روی کار آمدن نیروهای نظامی یا اقتدارگرا فراهم کند. (۶۱) اما باید گفت این دریغ و حسرت یک حالت احساسی است و نه یک نهضت. معمولاً این دریغ و حسرت برای رژیم اقتدارگرا بیشتر نشانه علاقه مردم به تشخیص فرق بین حکمروایان و رژیم‌هاست. شهروندهای اسپانیا، پرتغال، برزیل و پرو در عین حال که فرانکو، کائتانو، گایزل و ولاسکو را حکمرانانی قابل و با کفایت می‌شناختند، کاملاً از دموکراسی به عنوان بهترین نظام حکومتی حمایت می‌کردند.

سرخوردگی از حکمرانان دموکراتیک و دریغ و حسرت برای اقتدارگرایان در فرایند تحکیم و ثبات دموکراتیک، نخستین گام مهم و اساسی بود. این دو همچنین نشانه این بود که نخبگان و مردم از آن شوق و شور زودگذر «بالای» دموکراسی شدن پائین آمده و خود را با آشفتگی و رنج‌های «پائین» دموکراسی آشنا کرده‌اند. آنها آموختند که دموکراسی مراحلی را طی می‌کند، حکومتها با

شکست روبه رو می‌شوند و بعد راههای نهادی شده در جهت تغییر آنها وجود دارد. دموکراسی بدین معنی نیست که تمام مشکلات رفع می‌شود. بلکه معنای آن این است که حکمرانان را می‌توان تغییر داد و جوهر رفتار دموکراتیک در اجرای همین است زیرا در مورد نخستین که کاری نمی‌شود کرد. سرخوردگی و انتظارات در سطح پائینی که دموکراسی به وجود می‌آورد مبنای ثبات و تحکیم دموکراتیک است. دموکراسی‌ها وقتی تحکیم می‌یابند که مردم بیاموزند که دموکراسی راه‌حلی برای دفع جباریت است و نه الزاماً برای امری دیگر.

سیمای روشن و قاطع پانزده سال نخستین موج سوم، غیبت واقعی جنبشهای مهم ضد دموکراتیک، در دموکراسی‌های جدید بود. گروههای حافظ اقتدارگرایان (هر دو، هم قشری‌ها و هم افراط‌گرایان) در بسیاری از کشورها وجود داشتند. دریغ و حسرت نسبت به رژیم اقتدارگرا در برخی کشورها واقعیت داشت. شور و شوق به دموکراسی، مشارکت در سیاست انتخاباتی، و جاهت ملی رهبران دموکراتیک، همه اینها به طور محسوسی روبه کاهش رفتند. با این همه در پانزده سال اول موج سوم، در هیچ کشوری جنبش سیاسی انبوه مردم در حد وسیع پیدا نشد که مشروعیت رژیم دموکراتیک جدید را به مبارزه بطلبد و یک رژیم اقتدارگرای مشخصی را به عنوان آلترناتیو پیشنهاد کند. حداقل در کشورهایی که در اوایل موج سوم گذارشان به دموکراسی افتاد ظاهراً رضایت عامه درباره محبوبیت دموکراسی شدید بوده است. در اسپانیا، چنان که پیشتر یادآوری شد، در پنج دوره انتخاباتی از ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۳ اکثریت قابل ملاحظه‌ای از مردم اتفاق نظر داشتند که آن دموکراسی بهترین نظام سیاسی برای کشورهایی نظیر کشور آنها بوده است. برطبق نتیجه یک تحقیق و بررسی، «میانی حمایت از رژیم دموکراتیک در مقایسه با رژیم پیشین که از مرحله خارج شده بود بسیار در تغییر بود - هم وسعت داشت و هم بسیار مبهم بود. رژیم دموکراتیک کمتر به منافع خاص وابستگی شدید دارد، از این لحاظ دارای استقلال و خودمختاری نسبی است.» حمایت گسترده از دموکراسی تنها به اسپانیا محدود نبود. در پرو مثلاً در چهار دوره انتخاباتی از ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۸

شهروندان لیما با اکثریتی بین ۶۶ تا ۸۸ درصد دمکراسی را تأیید کردند و ۷۵ درصد از مردمی که در ۱۹۸۸، در سرتاسر کشور، از آنها رأی‌گیری شد دمکراسی را به عنوان مطلوب‌ترین نظام برای کشور خویش برگزیدند. (۶۲) مدارک پراکنده بسیاری معلوم می‌دارد که در کشورهای دیگر موج سوم هم دمکراسی از چنین حمایتی بهره‌مند بوده است.

این توافق و رضایت گسترده از دمکراسی در کشورهای موج سوم بی‌درنگ پس از تغییر رژیم، با پیشرفت به نسبت آرام حمایت از دمکراسی و ارزشها و رفتارهای مربوط به آن، در آلمان و ژاپن پس از جنگ جهانی دوم، کاملاً تباین دارد. در اوایل دهه ۱۹۵۰ پیش از یک سوم آلمانیها نشان دادند که از اقدام به قدرت رسیدن حزب نازی حمایت خواهند کرد یا نسبت به آن بی‌تفاوت خواهند ماند و کمتر از یک سوم هواخواه رژیم سلطنتی بودند و در پاسخ این پرسش که بهترین دوران آلمان را معرفی کنند ۴۵ درصد، امپراتوری قبل از ۱۹۱۴ را برگزیدند، ۴۲ درصد رایش سوم را، ۷ درصد جمهوری وایمار را و ۲ درصد جمهوری فدرال جدید را. حمایت از جمهوری فدرال در ۱۹۵۹ به ۴۲ درصد و در ۱۹۷۰ به ۸۱ درصد ترقی کرد. در ۱۹۵۳، پنجاه درصد از مردم آلمان دمکراسی را بهترین شکل حکومت آلمان می‌دانستند و در ۱۹۷۰، نود درصد مردم چنین اعتقادی داشتند. گسترش حمایت از دمکراسی و رفتارهای شایسته و اطمینان بخش مدنی که دمکراسی به همراه آورد، به تدریج و به آرامی، طی دو دهه، جای خود را باز کرد. (۶۳) عقاید متمایل به دمکراسی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ با ضعفی کم و بیش مشابه، به آرامی و به صورتی ناقص‌تر به ژاپن راه یافت.

حال ببینیم علت چیست که این توافق و رضایت تقریباً کامل نسبت به دمکراسی بی‌درنگ پس از پایان یافتن دیکتاتوری در اسپانیا و پرو، اتفاق افتاد در حالی که چنین توافق و رضایت مشابهی پس از فروپاشی دیکتاتوریه‌های آلمان و ژاپن، دو دهه طول کشید؟ در آلمان و ژاپن مردم در حد کمتری عقاید خود را تغییر دادند اما خیلی پیش از آن خود را عوض کردند. جوانان و فرهیختگان بیشتر به دمکراسی رغبت نشان دادند. هرگاه مردم آلمان ترکیبی بود از افراد تحصیل

کرده و مردمی که سالهای میان سالی عمر خود را در جمهوری فدرال آلمان گذارنده بودند، آن وقت حمایت از دموکراسی در آلمان به اتفاق آراء صورت می‌گرفت. برعکس در اسپانیا و پرو حمایت گسترده از دموکراسی بیدرنگ بعد از آغاز رژیمهای دموکراتیک، معنایش این است که یا چنین حمایت گسترده‌ای در رژیم اقتدارگرا وجود داشته است. یا این که مردم پیش از مرحله گذارهای اقتدارگرایی یا حداقل نزدیک با آن، خیلی به سرعت پس از گذار، تغییر عقیده دادند. هیچ یک از این دو حالت برای دموکراسی جالب نیست. با قبول فرض نخستین باید گفت که با وجود حمایت گسترده از دموکراسی در آن جوامع، رژیمهای اقتدارگرا به حیات خود ادامه می‌دادند. با پذیرش فرض دوم ناچار باید قبول کنیم مردمی که آن چنان به سرعت و بی‌درنگ پس از مرحله گذار عقاید خود را به سود دموکراسی تغییر دادند، همین طور، هر گاه شرایط و مقتضیات ایجاب کند، در جهت ضد دموکراتیک گام بردارند. حمایت گسترده از دموکراسی در آلمان و ژاپن حاصل تغییر نسل بود و به همین جهت نمی‌توانست در زمانی کوتاه و به سرعت تحقق یابد. اما حمایت گسترده از دموکراسی در اسپانیا و پرو ظاهراً بر اثر تغییر عقیده بود و به همین علت هم می‌توانست در کوتاه مدت انجام پذیرد.

## نهادینه شدن رفتار سیاسی دموکراتیک

گسترش سرخوردگی در نظامهای دموکراتیک جدید، از لحاظ رفتاری، به چهار طریق خودنمایی می‌کنند. ۱ - این حالت غالباً به کناره‌گیری، بدگمانی و دوری از سیاست منتهی می‌شود. در بسیاری از دموکراسی‌های جدید، سطح آراء انتخاباتی در دوران گذار بالاست اما در انتخابات بعدی، گاه بسیار شدید، تنزل می‌یابد. کاهش مشارکت سیاسی شاید با توجه به تئوری دموکراسی، ناخوشایند باشد اما این امر، به خودی خود، تهدیدی برای ثبات دموکراسی‌های جدید نیست.

۲ - واکنش سرخوردگی گاه ممکن است به صورت بی‌علاقه‌گی به حاکمان جلوه کند. چنان که در اسپانیا رأی دهندگان توانستند حزب حاکم را برکنار کنند و

گروهی دیگر را به جای آن بنشانند. این کار البته در دمکراسی واکنشی آشنا و عادی است و در بیشتر دمکراسی‌های جدید موج سوم روی می‌دهد. رهبران واحزابی که مورد علاقه نیستند، همیشه شکست نمی‌خورند، هرگاه بتوانند در انتخابات رأی کافی بیاورند. احزابی که بدین طریق به قدرت می‌رسند در دوران اول و دوم پس از استقرار دمکراسی معمولاً سیاست معتدلی که در مسیر اصلی عقاید مردم کشور جریان دارد، اختیار می‌کنند. احزابی که به چپ روی شهرت یافته‌اند - سوسیالیستها در پرتغال و اسپانیا، انشعاب سوسیالیستی (PASOK) در یونان، پرونیستا در آرژانتین - معمولاً وقتی به قدرت می‌رسند سیاست مالی و اقتصادی درست و کاملاً محافظه کارانه در پیش می‌گیرند (استثنای عمده، حکومت APRA گارسیا در پرو بود).

۳ - سرخوردگی از دمکراسی گاه واکنش عدم ثبات به وجود می‌آورد. در این حالت رأی دهندگان نه تنها حزب مورد علاقه خود را طرد می‌کنند بلکه حزب اصلی آلترناتیو و یا گروهی را که در درون تشکیلات سیاسی جای دارند به کنار می‌زنند و حمایت خود را نثار گروه سیاسی دیگری خارج از تشکیلات می‌کنند. چنین عکس‌العملی غالباً در نظامهای ریاست جمهوری پیش می‌آید که در آن نامزدهای انتخاباتی برای احراز عالی‌ترین مقام، به صورت فردی و نه بر مبنای حزبی، فعالیت دارند. چنین واکنشی در آمریکای لاتین که به واکنش مردم‌گرائی<sup>۱</sup> شهرت یافته است بسیار رواج دارد. نمونه‌های مشخص این واکنشهای مردمی ضد تشکیلاتی را در نامزدهای موفق کولور در برزیل و فوجی موری در پرو می‌توان مشاهده کرد. نامزدی مه‌نم در آرژانتین واجد بعضی از مشخصات این واکنش مردمی بود هر چند او نامزد ظاهراً قوی‌ترین حزب سیاسی و متشکل کشور هم بود. نامزدهای موفق چنین گروه مردمی با همت فعالان سیاسی غیر تشکیلاتی و «بیرونی» قدرت را به چنگ می‌آورند بی‌آنکه احزاب سیاسی متشکل با داشتن حامیانی از انبوه مردم طبقات مختلف، هیچ یا اندکی از آن حمایت کنند اما همین که نامزدهای این گروه مردمی به قدرت می‌رسیدند معمولاً از سیاست اقتصادی گروه پیروی نمی‌کردند بلکه به جای آن برنامه‌های

دقیق و صرفه‌جویانه‌ای را براساس قطع هزینه‌های دولتی، بالا بردن رقابت و پائین نگهداشتن مزدها در پیش می‌گرفتند.

واکنشهای ضد تشکیلاتی و ضد حزبی که بدان وابسته بودند، عکس‌العملهای کلاسیک دموکراتیک در برابر سیاست شکست خورده و سرخوردگی است. از طریق انتخابات، جمعی از حاکمان از مقامات خود برکنار می‌شوند و جمعی دیگر جای آنها را می‌گیرند و درصدد تغییر سیاست حکومت، و نه اصلاح و بهبود آن، برمی‌آیند. استقرار دموکراسی به حدود نهادینه شدن این گونه واکنشهای درون - نظامی بستگی دارد.

یکی از معیارهای سنجش این استقرار، آزمایش برگشت ثانوی<sup>۱</sup> قدرت است. با این آزمایش وقتی دموکراسی مستقر شناخته می‌شود که حزب یا گروهی که در انتخابات اولیه، در دوران گذار، به قدرت می‌رسد، در انتخابات بعدی با شکست مواجه شود و قدرت را به کسانی که در انتخابات پیروز شده‌اند، بسپارد و بعد برندگان این انتخابات، صلح‌جویانه و با مسالمت، قدرت را در اختیار برندگان انتخابات پس از آن قرار دهند. برگزیدن فرمان‌روایان از طریق انتخابات قلب دموکراسی است و دموکراسی فقط از آن زمان واقعیت پیدا می‌کند که حاکمان به رضا و رغبت نتیجه انتخابات را بپذیرند و از قدرت کناره‌گیرند. نخستین انتخابات که قدرت را برگشت می‌دهد و به دست گروه دیگری می‌سپارد غالباً اهمیت نمادین دارد. گذار آرژانتین در ۱۹۸۹ نخستین برگشت قدرت از ۱۹۱۶ به بعد بود که در آن پرزیدنت منتخب یک حزب جای خود را به پرزیدنت دیگری که از سوی حزبی دیگر برگزیده شده بود، داد. انتخابات ۱۹۸۵ و ۱۹۹۰ پرو دومین و سومین انتخابات در طول قرن بیستم در آن کشور بود که رئیس‌جمهور منتخبی قدرت را به همتای خود وا گذاشت.

برگشت ثانوی گویای دو مطلب است. ۱ - رهبران دو گروه مهم سیاسی در جامعه‌ای باید آن قدر به دموکراسی علاقه‌مند و پای‌بند باشند که پس از شکست در انتخابات کنار بروند و قدرت را تسلیم دیگری بکنند. ۲ - نخبگان و عامه

1 - two - turnover.

مردم، هر دو، در چارچوب نظام دموکراتیک عمل کنند؛ وقتی امور از مسیر راست خود منحرف شد، حاکمان را عوض کنند و نه رژیم را. این برگشت ثانوی آزمایش دشواری برای دموکراسی است. ایالات متحده تا ۱۸۴۰ که جاکسون دمکرات قدرت را به ویگس تسلیم داشت، دقیقاً با آن مواجه نشده بود. ژاپن که پس از جنگ جهانی دوم در سطح جهانی و به حق کشوری دموکراتیک شناخته شده بود این آزمایش را از سر نگذراند و در واقع هرگز حتی یک انتخابات برگشت ثانوی قدرت را به خود ندید. ترکیه در فاصله ۱۹۵۰ و ۱۹۹۰ شاهد سه بار مداخله نظامیان بود و چند بار قدرت دست به دست گشت اما هرگز برگشت ثانوی قدرت را آزمایش نکرد.

در سه کشور (سودان، نیجریه، پاکستان) از ۲۹ کشوری که در فاصله ۱۹۷۴/۹۰ انتخابات دوران گذار را انجام دادند، حکومت‌هایی که در پی آن انتخابات بر سر کار آمدند به وسیله نظامیان یا بر اثر کودتا برکنار شدند. در ده کشور بقیه در ۱۹۸۶ یا پس از آن انتخابات دوران گذار انجام گرفت اما دیگر تا پایان ۱۹۹۰ هیچ انتخابات ملی عملی نشد. در پانزده کشور از شانزده کشور باقی مانده که پس از انتخابات دوران گذار یکی دو انتخابات دیگر اجرا شد، نخستین برگشت قدرت به ظهور پیوست و کشور مستثنی ترکیه بود. در ۶ کشور از ۸ کشوری که پس از انتخابات دوران گذار، دو سه بار انتخابات ملی را برگزار کردند، برگشت ثانوی قدرت روی نمود و اسپانیا و هندوراس مورد استثنائی بودند. در ۲۲ کشور از جمع ۲۸ انتخاباتی که صورت گرفت نامزدهای حزبی و گروهی که حزب را طرد کرده بودند در ۱۶ کشور با شکست روبه رو شدند و مخالفان آنها به قدرت رسیدند. خلاصه فرایند دموکراسی در کار بود: رأی دهندگان به طور منظم رأی داده‌اند و آراء همواره قدرت را به کسانی که برگزیده شده بودند تسلیم داشته است. گذشته از سه حکومت دموکراتیک که از طریق کودتا سرنگون شدند دموکراسی در ۱۹۹۰ برحسب نهادهای شدن فرایند انتخابات، در کشورهای موج سوم جان گرفت و زنده شد.

۴ - چهارمین تظاهر سیاسی شدید نارضائی، واکنشی است که به گروه‌هایی که در قدرت هستند و یا تشکیلات به طور کلی، مربوط نمی‌شود بلکه مربوط به

نظام دموکراتیک است. نیروهای سیاسی اصلی که با دموکراسی به مخالفت برمی‌خیزند عبارتند از گروههای قشری که از رژیم اقتدارگرا باقی مانده‌اند و بقیه گروههای افراطی ضد اقتدارگرائی و مخالف رژیم گذشته. گروههای قشری در بعضی موارد عناصری در میان نظامیان هستند اما، چنان که پیش از این یادآور شد، این افراد معمولاً افسران ناراضی با درجات متوسط هستند که با رهبری نظامی سر مخالفت دارند و نمی‌توانند حمایت مؤثر گروههای شهری را جلب و آنها را تجهیز کنند. در کشورهای کمونیست پیشین عناصری از حزب و بوروکراسی دولتی، از جمله پلیس مخفی هم، در پشت صحنه بر علیه دموکراسی شدن فعالیت داشتند. در نیکاراگوئه اتحادیه‌های کارگری که قشری و تحت کنترل ماندنیستا بودند، آشکارا با حکومت منتخب دموکراتیک در ستیز بودند و تهدید می‌کردند که آنها را «از پائین زیر فشار قرار خواهند داد».

گروههای افراطی مخالف هم با رژیمهای دموکراتیک جدید به مبارزه برمی‌خیزند. اما گروههای رادیکال که به اقتصادی طبیعت خود به خشونت دست یازیده‌اند، مانند گروه شایتینگ پات در پرو، NPA در فیلیپین، FMLN در السالوادور، توانائی آن را نداشتند که حمایت قابل توجه مردم دموکراسی‌های جدید را جلب و آنها را به سود خویش تجهیز کنند. آن گروههای افراطی هم که تاکتیکهای آرام در پیش گرفتند، توفیق چندانی نداشتند. مثلاً در ماه مه ۱۹۹۰ در کره دانشجویان رادیکال به یادبود دهمین سال کشتار کوانجو تظاهراتی به راه انداخته و سر به شورش برداشتند و در یکی از تظاهرات ۱۰۰ هزار نفر در تظاهرات دیگری بین ۲ تا ۱۰ هزار نفر شرکت جستند. این تظاهرات بعد از تظاهرات سال ۱۹۸۷ که حزب حاکم را مجبور کرد با انتخابات موافقت کند، وسیع‌ترین تظاهرات بود. اما تظاهرات ۱۹۹۰ که بر علیه حکومت منتخب به راه افتاد آن حمایت گسترده مردم را که در سال ۱۹۸۷ بر علیه رژیم اقتدارگرا بروز دادند، به همراه نداشت. فقط «جمع حقیری» از جمعیت عظیم دانشجویان به تظاهرات پیوستند و طبقه متوسط از آن فاصله گرفت زیرا «به قابلیت مخالفان که بتوانند حکومت جانشینی را به قدرت برسانند، اعتماد چندانی نداشت.» می‌گفتند که «طبقه متوسط بهتر آن دیده است که در خانه پای تلویزیون بنشیند و



غرو لند کند.» (۶۵) معمولاً قشری‌هایی که از پست‌های خود کنار گذاشته شدند و گروه‌های افراطی، در دمکراسی‌های جدید دهه ۱۹۷۰/۸۰ از متن سیاست به کناری رانده شدند.

رواج فعالیت‌های سیاسی دمکراتیک در دمکراسی‌های موج سوم، غیبت ال‌ترناتیوهای اقتدارگرا را بر ملا می‌دارد. هیأت‌های نظامی، دیکتاتورهای فردی، احزاب مارکسیست - لنینست سعی خود را کرده ولی با شکست مواجه شده بودند. در نتیجه تنها ال‌ترناتیو همان دمکراسی بود. البته سؤال اصلی این بود که آیا این وضع همچنان باقی خواهد ماند و آیا جنبش‌های تازه‌ای ایجاد نخواهد شد که شکلهای تازه‌ای از اقتدارگرایی را به میان بکشد؟ این که چنین جنبش‌هایی پدیدار و از حمایت قابل توجهی برخوردار شدند، احتمالاً بستگی به این داشت که آن جنبش چه رفتاری را، از جمله برگشت به قدرت را از طریق انتخابات، در پیش گرفته و به صورت نهادین درآورد.

اما، افزون بر آن، امکان آن هم بود که با گذشت زمان ال‌ترناتیوهای دمکراتیک درون نظام، فرسوده شده از کار بازمانند. مگر مردم چند بار می‌خواهند یک حزب و یا یک ائتلاف را به جای یکدیگر بیاورند بدین امید که یکی از آنها مشکلاتی را که به کشور روی آورده است از میان بردارد؟ رأی دهندگان تا چه مدت علاقه دارند فردی وجیه الملة، با جاذبه و مردمی غیرحزبی را انتخاب کنند با این اعتقاد که او در زمینه اقتصاد و امور اجتماعی معجزه خواهد کرد؟ گاه پیش می‌آید که عامه مردم نه تنها از شکست‌های حکومت‌های دمکراتیک دل سرد می‌شدند بلکه دیگر از شکست‌های فرایندهای دمکراتیک هم حوصله‌شان سر می‌رفت. چه بسا پیش می‌آید که دیگر می‌خواستند از عکس‌العمل‌های ضد حزب‌خواهی و ضد تشکیلاتی به واکنش‌های ضد نظام پناه ببرند. هرگاه چنین به نظر برسد که گزینش‌ها و دریافت‌های دمکراتیک دیگر کارائی ندارند، رهبران سیاسی جاه طلب، انگیزه‌های پر قدرت و کارائی برای ایجاد ال‌ترناتیوهای اقتدارگرای تازه در اختیار خواهند داشت.

## شرایطی که به تحکیم دموکراسی‌های جدید مدد می‌رساند

چه شرایطی تحکیم نهادهای سیاسی و فرهنگ سیاسی دموکراتیک را در کشورهای موج سوم اعتلا می‌بخشند؟ از آن جا که در سال ۱۹۹۰ موج سوم فقط ۱۵ سال داشت این موضوع مطرح نبود، امکان هم نداشت که باین پرسش پاسخ مثبت و قطعی داده شود. اما برای اظهار نظر بالقوه دو رشته مدارک مناسب و قابل اعتماد در دسترس بود. نخست این که تجارب حاصل از استحکام دموکراسی‌های موج اول و دوم می‌توانست درسهایی در اختیار موج سوم بگذارد. ثانیاً، چنان که پیشتر یادآوری شد، عواملی که رژیمهای دموکراتیک را بر کرسی نشاند الزاماً تحکیم آنها را بر عهده نداشت. هر چند در بعضی موارد چنان شد. افزون بر آن می‌شود از روی حساب این طور هم نتیجه‌گیری کرد که بعضی روی داده‌ها در تحکیم دموکراتیک بیشتر مؤثر واقع می‌شدند و بیشتر از آن حمایت می‌کردند تا برخی دیگر. پیشگویی این که در کدامیک از کشورها دموکراسی تحکیم خواهد یافت و در کدامیک چنین توفیقی دست نخواهد داد، ناشی از جهل است. در این جا هم از چنین پیشگویی سخنی نمی‌رود. اما مفید خواهد بود هرگاه، به صورت نظری، در شناخت متغیرهایی که در تحکیم دموکراتیک اثر می‌گذارند اقدام و مشخص کنیم که این متغیرها تا چه حد در هر یک از کشورهای موج سوم حضور و یا غیبت داشتند. عوامل چندی در توفیق یافتن تحکیم دموکراتیک اثر می‌گذارند:

۱ - پیشتر هم گفته شد که کشورهای معدودی در سده بیستم توفیق یافتند در نخستین کوشش، نظامهای دموکراتیک با ثبات در کشورهای خود ایجاد کنند. به جاست چنین نتیجه بگیریم که تجربه‌های دموکراتیک پیشین راهنمای خوبی برای استحکام دموکراسی‌های موج سوم بود. با وسعت بخشیدن به این نظریه باز هم معقول است که حدس بزنیم که تجربه طولانی‌تر و نزدیک‌تر به زمان دموکراسی شدن بیشتر می‌توانست در استحکام دموکراتیک راهنما باشد تا تجربه کوتاه مدت و بسیار دور به این زمان.

## تابلو ۱-۵

تجارب دموکراتیک کشورهای موج سوم پس از جنگ جهانی دوم

کشورها	و پیش از موج سوم	سالهای دموکراسی بعد از جنگ جهانی دوم
اروگوئه * فیلیپین، هند، ترکیه، شیلی *	۲۰ سال و بیشتر	
یونان * اکوادور، پرو، بولیوی، کره، پاکستان، برزیل	۱۹-۱۰ سال	
آرژانتین * هندوراس، گواتمالا، مجارستان *	۹-۱ سال	
چکسلواکی * گرنادا، نیجریه		
اسپانیا * پرتغال * السالوادور، لهستان *	کمتر از ۱ سال	
آلمان شرقی * رومانی، بلغارستان، نیکاراگوئه، سودان، مغولستان		

\*کشورهائی که پیش از جنگ جهانی دوم کم و بیش تجربه دموکراسی داشتند.

به طوری که افت دوران دموکراسی در تابلوی ۱-۵ نشان می‌دهد، پنج کشور- اروگوئه، فیلیپین، هند، شیلی و ترکیه - پس از جنگ جهانی دوم و پیش از آن که موج سوم دموکراسی شدن آغاز شود بیست سال یا کمی بیش از آن تجربه دموکراسی داشتند و در خصوص ترکیه آن وضع به علت مداخله کوتاه مدت ۱۹۶۰/۱۹۷۱ نظامی، شکسته شد. کاملاً در سوی دیگر ده کشور پس از جنگ جهانی دوم، تجربه دموکراتیک نداشتند و شش کشور - السالوادور، نیکاراگوئه، رومانی، بلغارستان، مغولستان و سودان - پیش از موج سوم، یکباره از تجربه دموکراتیک بی‌نصیب بودند.

منابع:

Non - Eastern European Countries: World Bank, World Development Report 1989 (New York: Oxford University Press, 1989) PP. 164 - 65. Eastern European Countries: Estimated From Central Intelligence Agency, \*Eastern Europe:

Long Road Ahead to Economic Well Being" (Paper presented to the Subcommittee on Technology and National Security, Joint Economic Committee, United States Congress, May 16, 1990) PP. 1 - 6

یادداشت: مغولستان به علت در دسترس نبودن اطلاعات حذف شده است.  
۲- به طوری که در فصل دوم به تأکید یادآور شد، بین سطح توسعه اقتصادی و وجود رژیمهای دموکراتیک وابستگی شدیدی وجود دارد. اقتصاد صنعتی و مدرن و جامعه پیشرفته و بسیار پیچیده با مردم فرهیخته‌ای که در خود دارد برای پذیرش رژیمهای دموکراتیک بسیار آماده‌ترند تا کشورهایی که فاقد این خصوصیات هستند.

تابلو ۲-۵

سطح توسعه اقتصادی کشورهای موج سوم

کشورها	سرانه GNP ۱۹۸۷ (به دلار)
اسپانیا، آلمان شرقی، چکسلواکی، مجارستان، بلغارستان	۵۰۰۰ دلار و بیشتر
یونان، پرتغال، آرژانتین، اروگوئه، برزیل، لهستان، رومانی، کره	۲۰۰۰-۴۹۹۹
پرو، اکوادور، ترکیه، گرنادا، شیلی	۱۰۰۰-۱۹۹۹
گواتمالا، السالوادور، هندوراس، نیکاراگوئه، بولیوی، فیلیپین	۵۰۰-۹۹۹
هند، پاکستان، نیجریه، سودان	کمتر از ۵۰۰

جا دارد چنین پنداریم که این کشورها همچنین برای این که رژیمها دموکراتیک را ثبات و استحکام بخشند زمینه مساعدتری دارند تا جامعه‌های غیرصنعتی. هرگاه سرانه GNP را (براساس سال ۱۹۸۷) مبنای تقریبی توسعه اجتماعی - اقتصادی در نظر بگیریم کشورهای موج سوم به نسبت در وضع روشن و مناسبی قرار می‌گیرند (به تابلوی ۲-۵ مراجعه کنید) اسپانیا (با سرانه GNP ۶۰۱۰ دلار) آلمان شرقی و شاید مجارستان، چکسلواکی و بلغارستان در

رأس گروه قرار می‌گیرند و به دنبال آن یونان (با سرانه GNP ۴۰۲۰ دلار) می‌آید. شمار دیگری از کشورها هم سرانه GNP شان بالای ۲۰۰۰ دلار است مانند پرتغال، اروگوئه، کره، برزیل و شاید سه کشور دیگر اروپای شرقی. در آخر همه، چهار کشور موج سوم با سرانه GNP زیر ۵۰۰ دلار می‌آیند. در اواخر ۱۹۹۰ در دو کشور از این گروه (نیجریه و سودان) حکمرانی نظامی برقرار شد و در کشور سوم، پاکستان، حکمرانی که بر اثر انتخابات دموکراتیک برگزیده شده بود از سوی رئیس کشور و بر طبق گزارش، به دستور ارتش، به طور موقت از کار برکنار شد. بدین ترتیب در ۱۹۹۰ از کشورهای موج سوم تنها هند به شدت فقیر باقی مانده بود که در آنجا دموکراسی به خوبی برقرار بود.

۳ - جو بین‌المللی و عوامل بیگانه در پیدایش دموکراسی‌های موج سوم نقش مهمی ایفا کرده‌اند. این فرض کاملاً پذیرفتنی است که وقتی عوامل بیگانه در ایجاد دموکراسی چنین مؤثر بوده از آن حمایت کرده‌اند در تحکیم آن هم مددکار و پشتیبان بوده‌اند. (به تابلوی ۳-۵ مراجعه شود) در این جا منظور از «جو خارجی» حکومت‌های بیگانه و دیگر عواملی است که خود دموکراتیک هستند، به وجود رژیم‌های دموکراتیک در کشورهای دیگر علاقه‌مندند، با کشوری که به تازگی به دموکراسی رسیده روابط نزدیک دارند و در موقعیتی هستند که قادرند در آن کشورها اعمال نفوذ کنند.

#### تابلو شماره ۳-۵

#### جو بیرونی و تحکیم دموکراسی در کشورهای موج سوم

کشورها	جو بیرونی تحکیم
آلمان شرقی، اسپانیا، پرتغال، یونان	بسیار مناسب
چکسلواکی، مجارستان، لهستان، ترکیه، فیلیپین	به حد کافی مناسب
گواتمالا، السالوادور، هندوراس، نیکاراگوئه	
گرنادا، بولیوی	
پرو، اکوادور، اروگوئه، کره، شیلی	مناسب
آرژانتین، برزیل، هند، نیجریه، سودان، رومانی	بی تفاوت
بلغارستان، مغولستان	نامناسب

یادداشت - طبقه‌بندی جو بیرونی بر مبنای استنباط و قضاوت نویسنده است. آنها این تصور را برمی‌انگیزند که هم جامعه مشترک اروپا و هم ایالات متحده آمریکا، نسبت به اعتلای دموکراسی همچنان علاقمند خواهند ماند. وحدت آلمان، آینده دموکراسی را در جایی که آلمان شرقی را تشکیل می‌داد با جو دموکراتیک با ثباتی که در آلمان غربی وجود داشت پیوند داد و بدان صورت معرفی کرد. عضویت در جامعه مشترک اروپا به علل اقتصادی خواهان بسیار دارد و حکمرانی دموکراتیک یکی از شرایط قبول عضویت است؛ به همین جهت کشورهای موج سوم عضو جامعه مشترک اروپا (اسپانیا، پرتغال، یونان) در حفظ نهادهای دموکراتیک خود علاقه و انگیزه بسیار قوی دارند. کشورهای دیگر مانند ترکیه، مجارستان، چکسلواکی و لهستان آرزو دارند به عضویت آن جامعه درآیند و این امکان انگیزه‌ای قوی است برای حفظ دموکراسی‌شان. بعضی از کشورها روابط بسیار نزدیکی با ایالات متحده دارند و به شدت زیر تأثیر آن کشور هستند. این کشورها عبارتند از کشورهای آمریکای مرکزی، گرنادا، بولیوی و فیلیپین. کشورهایی که نفوذ آمریکا در آنها به صورتی ضعیف وجود دارد عبارتند از پرو، اکوادور، اروگوئه، کره، ترکیه، لهستان و شیلی. نفوذ قدرتهای عمده دموکراتیک به نسبت در آرژانتین، برزیل، هند، نیجریه، سودان، رومانی، بلغارستان و مغولستان ضعیف است!

۱ - درباره عللی که موجب شده است کشورهای کوچک دریای کارائیب کثنی‌های سابق بریتانیا، توانسته‌اند دموکراسی خود را حفظ کنند، دومینگز (Jorge I. Dominguez) در تحلیل خود تأکید می‌ورزد که علت آن نقشی است که نظامهای کوچکتر بین‌المللی و دیگر کشورهای کارائیب همچنین ایالات متحده در از بین بردن کودتاها و دیگر تهدیدات به دموکراسی به عهده گرفته‌اند. نظام بین‌المللی کشورهای کارائیب برای «دموکراسی بدون هیچگونه مداخله‌ای» تقدم فائق شده است (برعکس آن چه که در آمریکای لاتین امری کاملاً عادی بوده است).

"The Caribbean Question: Why Has Liberal Democracy (Surprisingly) Flourished? A Rapporteur's Report" (Unpublished Paper, Harvard University, Center For International Attaires, January 1991) p.31

## تابلو ۴-۵

## آئین گشایش دمکراسی در کشورهای موج سوم

کشورها	تاریخ برگزاری انتخابات
اسپانیا، پرتغال، یونان، اکوادور، هند، نیجریه،	پیش از ۱۹۸۰
پرو، آرژانتین، بولیوی، هندوراس، ترکیه	۱۹۸۰-۸۳
اروگوئه، برزیل، فیلیپین، السالوادور، گواتمالا، کره	۱۹۸۴-۸۷
گرنادا، سودان	
پاکستان، لهستان، مجارستان، آلمان شرقی،	۱۹۸۸-۹۰
چکسلواکی، رومانی، بلغارستان، نیکاراگوئه، مغولستان، شیلی	
مکزیک، روسیه شوروی، آفریقای جنوبی	احتمالاً پس از ۱۹۹۰
تایوان، نپال، پاناما	

۴ - زمانی که یکی از کشورهای موج سوم برای گذار به دمکراسی انتخاب می‌کند ممکن است نشان دهنده عواملی باشد که در تحکیم دمکراسی در آن کشور مؤثر واقع می‌شوند. (به نمودار ۴-۵ مراجعه شود) کشورهایی که قبل از پیدایش موج، گذارشان به دمکراسی افتاده است، باید علتش را در عوامل ذاتی و بومی آنها جست و جو کرد. عوامل بیگانه و تسلسل علل مشخص و عمده دمکراسی شدن در کشورهاییست که پس از برخاستن موج، به دمکراسی روی آورده‌اند. پس چنین فرضی معقول است که تصور شود شیوع و نفوذ علل ذاتی و بومی، که در گذارهای قبل از برخاستن موج به شدت حضور داشته‌اند در تحکیم دمکراتیک بیش از نفوذهای خارجی که بیشتر در گذارهای پس از برخاستن موج تأثیر بخشیده‌اند، هادی و زمینه‌ساز بوده‌اند. تا آن جا که این عامل مؤثر فرض شود، نفوذ و تأثیر آن را در کشورهای جنوبی اروپا، هند، اکوادور و پرو مشاهده می‌کنیم. در نیجریه هم اثر بخشیده اما نتوانسته است مانع بازگشت فوری اقتدارگرایی بشود. چنین تصور می‌شود که نیروهایی که گذارهای بعدی را بر عهده داشتند در تحکیم دمکراسی در کشورهای اروپای شرقی، کره، پاکستان و نیکاراگوئه و همچنین کشورهایی (نظیر تایوان، آفریقای جنوبی، روسیه شوروی

و مکزیک) که تا ۱۹۹۰ هنوز در فرایند لیبرالی شدن بودند، با مشکلات بیشتری مواجه شده‌اند.

۵- بدیهی است که پرسش مهم و اصلی مربوط می‌شود به رابطه بین فرایندهای گذار با تحکیم دموکراسی. آیا از لحاظ تحکیم تفاوت می‌کند که کشوری از طریق فرایند تغییر شکل، فروپاشی، جا به جایی و یا بر اثر مداخله عوامل بیگانه به دموکراسی برسد؟ درباره سود و زیان هر یک از این فرایندها تا آن جا که به موضوع تحکیم دموکراسی مربوط می‌شود، بحثهای قابل قبولی مطرح است. یکی از آن بحثها مربوط می‌شود به خشونت که در مرحله گذار به کار گرفته شده و مشکلاتی به وجود آورده است. از یک سو می‌توان گفت که گذار صلح‌آمیز و برحسب توافق، به تحکیم دموکراتیک مدد می‌رساند. از دیگر سو این بحث هم پیش می‌آید که گذار همراه با خشونت احتمالا در بین گروههای پر جمعیت نفرت و انزجار عمیقی از خونریزی ایجاد می‌کند و همین امر موجب می‌شود که به ایجاد نهادهای دموکراتیک و ارزشهای آن علاقه و رغبت بیشتری پیدا شود. به طور کلی بیشتر این تصور درست می‌نماید که گذار آرام و با توافق و رضایت جمعی و خشونت کمتر، زمینه‌های مساعدتری برای تحکیم دموکراسی فراهم می‌آورد تا مبارزه و خشونت. هرگاه این نظر را بپذیریم فرایند جابجایی بر مبنای مذاکره بیش از همه حافظ و پشتیبان تحکیم باشد پس از آن فرایند تغییر شکل. فروپاشی و عوامل خارجی کمترین زمینه را برای تحکیم دموکراتیک آماده می‌کنند. (به تابلوی ۱-۳ مراجعه شود) همچنین می‌توان چنین فرض کرد که نوع فرایند هرچه می‌خواهد باشد، هر قدر خشونت در آن کمتر باشد شرایط برای تحکیم دموکراتیک بهتر و مناسبتر خواهد بود. تا آن جا که چنین تصویری به جا باشد، ممکن است در راه تحکیم در السالودور، گواتمالا، نیکاراگوئه، گرنادا، پاناما، رومانی و آفریقای جنوبی مشکلاتی بروز کند.

۶- بیشتر این بحث به میان آمد که تحکیم دموکراسی‌ها تنها حاصل تعداد و جدی بودن مشکلات جنبی که با آنها درگیرند، نبود بلکه مطلب اصلی این بود که نخبگان سیاسی و جامعه در رویارویی با این مشکلات چه واکنشی داشته باشند و هم این که حکومتهای دموکراتیک، با ضعف و ناتوانی که دارند، چگونه در رفع



این مشکلات توفیق خواهند یافت. اما این سخن بدان معنی نیست که مشکلاتی که به دموکراسی جدید روی آورده یکباره با تحکیم آن ارتباطی ندارد. تعداد و نوع جدی بودن مشکلات جنبی یکی از متغیرهاست که همراه با عوامل دیگر در مسأله تحکیم دموکراتیک اثر می‌گذارد. (صفحات ۲۴۵ تا ۲۴۸ ملاحظه شود).

علاوه بر این شش عامل، بدون گفتگو عوامل دیگری هم در توفیق و یا شکست تحکیم مؤثرند. اما وسعت و مسیر آن نفوذها را همیشه نمی‌توان به آسانی حدس زد و ارزیابی کرد. مثلاً یکی ممکن است چنین پندارد که طبیعت و موفقیت رژیم اقتدارگرا در دورنماهایی که از تحکیم رژیم دموکراتیک جانشین آن، به چشم می‌رسد تأثیر بگذارد. حال این دورنمایی که از تحکیم دموکراتیک به چشم می‌رسد و از رژیم اقتدارگرا تأثیر پذیرفته است آیا رژیم نظامی بوده است، یا نظام تک حزبی، دیکتاتوری فردی و یا اولیگارشی نژادی؟ درین خصوص فرضیات متناقض و بحثهای مختلف در میان است از جمله این که طبیعت و نوع نظام اقتدارگرای پیشین هیچگونه اثر و نشانه مهمی به دست نمی‌دهد که در تحکیم جانشین دموکراتیک خود تأثیری به جا گذاشته باشد. همچنین آیا تحکیم دموکراتیک به احتمال زیاد به دنبال آن چه که شاید بتوان آنها را رژیمهای اقتدارگرای موفق نامید، می‌آید (مانند اسپانیا، برزیل، تایوان، کره و شیلی) یا در پی رژیمهایی که توفیق چندانی نداشتند (نظیر آرژانتین، فیلیپین، پرتغال، بولیوی و رومانی) ظاهر می‌شود. این تشخیص و امتیاز بین آنها ظاهراً مربوط می‌شود به تفاوتی که در فرایندهای گذار آنها وجود داشت و هم چنین ممکن است مربوط به متغیر مستقلی به نفسه باشد. اما ببینیم جهت و مسیر این تأثیر چگونه است؟ ممکن است چنین استدلال شود که واکنشهای نخبگان و عامه مردم در نمایش شکستهای رژیمهای اقتدارگرای ناموفق، خود به صورت نیروئی قوی در تحکیم دموکراتیک به کار افتد. اما این نظر هم ممکن است ابراز شود که کشورها ظرفیتهای سیاسی متفاوت دارند و آن مردمی که اقتدارگرایی را به توفیق می‌رسانند (مانند اسپانیا) همانها قادرند با دموکراسی چنان کنند در حالی که مردمی که قادر نیستند نظام اقتدارگرای موفقی به وجود بیاورند (مانند آرژانتین) احتمالاً نخواهند توانست در تحکیم دموکراتیک هم گام موفقی بردارند.

تحکیم دموکراتیک ممکن هم هست که از نوع نهادهای دموکراتیک که استقرار یافته‌اند، تأثیر بپذیرند. مثلاً این بحث هم به میان آمده است که نظام پارلمانی احتمالاً بیش از نظام انتخاب ریاست جمهوری به توفیق دموکراسی‌های جدید یاری می‌کند زیرا آن وضع سیاسی «همه چیز یا هیچ» را تخفیف می‌دهد و معمولاً خواستار ائتلاف احزاب برای تشکیل حکومت است و می‌خواهد از فرصت استفاده کند که بین رئیس حکومت و رئیس کشور توازنی برقرار کند. (۶۶) این بحثها و سوسه‌انگیز است و بعضی از سران کشورهای آمریکای لاتین را مانند راتول آلفونسین، به شوق آورده که به نظام پارلمانی روی آورند. با این همه برای این نظریه که رژیمهای پارلمانی به تحکیم دموکراتیک یاری می‌دهند، هنوز مدارک کافی در دسترس نیست. نظیر چنین موضوعی درباره نوع نظامهای حزبی در دموکراسی‌ها مطرح شده است. آیا وجود چند حزب که هر یک نماینده علایق اقتصادی، اجتماعی، منطقه‌ای و جماعتها و ایدئولوژیهای مختلف باشد بیشتر به دموکراسی خدمت می‌کند؟ یا بهتر است فقط دو حزب جامع و فراگیر وجود داشته باشد که هر یک در جانشین کردن حکومت قابل قبولی به جای یکدیگر، مسئولیت داشته باشد و رهبران آنها بتوانند در مقابله با بحرانهای اقتصادی جدی، مبارزه با مواد مخدر، و شورشهای تهدیدآمیز با یکدیگر همکاری کنند؟ در این خصوص هم برای قضاوت درست و ترجیح یکی بر دیگری مدارک کافی در دست نیست.

هرگاه عواملی که مورد بحث قرار گرفت ارتباطی با تحکیم دموکراسی‌های جدید داشته باشد و اگر کسی بر این پندار مبهم باشد که همه آنها به یکسان ارتباط داشتند، آن وقت این قضاوت کلی به میان می‌آید که در کجاها شرایط بیشتر برای تحکیم مناسبتر و زمینه فراهم‌تر بوده است و در کجاها کمتر. نتایج چندان شگفت‌آور نیست. به طور کلی در کشورهای اروپای جنوبی، آلمان شرقی، اروگوئه و ترکیه شرایط برای تحکیم مناسبتر بوده است و در کشورهای دیگر همچون چکسلواکی، شیلی، اکوادور، بولیوی، پرو، هندوراس، آرژانتین، برزیل، فیلیپین، هند، لهستان و مجارستان شرایط چندان سازگار و مناسب نبوده است. گواتمالا، گرنادا، نیجریه، السالوادور، پاکستان، نیکاراگوئه، بلغارستان و

مغولستان با شرایط نامناسبتری برای تحکیم روبه رو بوده‌اند. بالاخره باید گفت که سودان و رومانی به خصوص از شرایطی که از دمکراسی حمایت و از آن حفاظت کند، محروم بوده‌اند.

عوامل چندی در تحکیم دمکراسی در کشورهای موج سوم تأثیر داشته‌اند و اهمیت نسبی آنها به هیچ روی آشکار نیست. اما بیشتر احتمال دارد که یا دمکراسی در واقع خود لنگ میزده است و یا این که نگهداری آن در وهله اول مربوط می‌شده است به میزان علاقه و اشتیاقی که رهبران به آن داشته و حاضر بوده‌اند بهای آن را پردازند تا این که به دنبال هدفهای دیگر بروند.



# فصل ششم

## به کجا؟

دمکراسی شدن در تقریباً سی کشور، در فاصله ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۰ و لیبرالی شدن چند کشور دیگر، یکی از موضوعات مهم و اصلی را مطرح نظر قرارداد. آیا این دمکراسی شدنها بخشی از همان ادامه و دائماً در گسترش «انقلاب دمکراتیک جهانی» بود که همه کشورهای جهان را واقعاً فرا خواهد گرفت؟ یا این که فقط گسترش محدود دمکراسی است که بیشتر در کشورهای راه خواهد یافت که در گذشته تجربه دمکراسی داشتند؟ هرگاه موج سوم از حرکت باز ماند آیا موج سوم برگشتی در پی آن سربلند می‌کند و بخشی از دست آوردهای دمکراسی را در دهه‌های ۸۰/۱۹۷۰، نابود می‌سازد؟ آیا بازگشتی به اوضاع قابل مقایسه با پائین‌ترین وضع دمکراسی شدن، بازمانی که کمتر از پنج کشور مستقل جهان حکومت‌های دمکراتیک داشتند، خواهد بود؟

علم‌الاجتماع و نه هیچ جامعه‌شناسی برای این پرسشها پاسخ درستی ندارند، اما امکان آن هست که بعضی از عوامل را بتوان شناخت که در بسط و یا قبض دمکراسی در جهان اثر می‌گذارند و هم می‌شود سؤالاتی را مطرح کرد که با آینده دمکراسی ارتباط دارند. عوامل مهم و اصلی عبارت خواهند بود از ۱ - حدودی که علل موج سوم احتمالاً می‌توانند ادامه پیدا کنند، قدرت یابند، ضعیف شوند و یا این که مکمل و یا جانشین نیروهای تازه‌ای بشوند که

دمکراسی را اعتلا می‌بخشد.

۲ - پیدایش شرایطی که برخاستن موج برگشت مهمی را موجب شود و اشکالی که آن موج برگشت ممکن است به خود بگیرد. و ۳ - موانع و یا فرصتهای مناسبی که ممکن است بر سر راه کشورهای که تا ۱۹۹۰ به دمکراسی نایل نشده بودند، پیش بیاید. صفحات بعدی به تحلیل این عوامل اختصاص خواهد داشت اما در پایان جملاتی که در هر بحث می‌آید همیشه یک نقطه سؤال خواهد بود.

## علل موج سوم ادامه، ضعف، تغییر؟

آیا روند دمکراسی شدن ۱۹۷۰/۸۰ در دهه ۱۹۹۰ هم ادامه خواهد یافت؟ در فصل دوم از پنج علت عام در موج سوم، سخن به میان آمد. درباره دو علت از آنها - مشکل مشروعیت رژیمهای اقتدارگرا و توسعه اقتصادی - که احتمال دارد بالقوه در گسترش بیشتر دمکراسی موانعی ایجاد کنند، در این فصل بحث خواهد شد. این بخش به توضیحاتی درباره سه عامل دیگر که در موج سوم نقش عمده ایفا کردند، اختصاص خواهد داشت.

یکی از آن سه عامل گسترش مسیحیت است و بخصوص تغییرات عمده‌ای که در دهه‌های ۱۹۶۰/۷۰ در آئین<sup>۱</sup>، توسل و رجوع و اقدامات اقتصادی و اجتماعی کلیسای کاتولیک به ظهور رسید. گسترش مسیحیت فشار و نفوذ خود را بیش از هر جا در کره ظاهر کرد. آیا جاهای دیگر هم هست که مسیحیت گسترش یافته و بر اثر آن احتمال دمکراسی شدن در آن جاها افزایش یافته باشد؟ یکی از آن مکانهای مشخص آفریقا است. شمار مسیحیان در آفریقا در ۱۹۸۵، ۲۳۶ میلیون نفر تخمین زده می‌شد و طرح این بود که تا اوایل سده بیست و یکم به ۴۰۰ میلیون نفر برسد. تا ۱۹۹۰ صحرای جنوبی آفریقا تنها منطقه‌ای در جهان بود که شمار بسیاری از کاتولیکها و پروتستانها در زیر سلطه رژیمهای اقتدارگرا در کشورهای وسیعی زندگی می‌کردند. رهبران مسیحی در ۱۹۸۹/۹۰

فعالانه بر علیه فشار و اختناق کنیا و دیگر کشورهای افریقائی، به مخالفت برخاستند. (۱) همچنان که شمار مسیحیان به چند برابر رسید تصور می‌شود که نه تنها از حمایت رهبران کلیسا از دمکراسی کاسته نشد بلکه قدرت سیاسی آنها روبه افزایش نهاد. بر طبق گزارش، مسیحیت در ۱۹۸۹، در چین هم، خاصه در میان جوانان شیوع و نفوذ یافت. شمار آنها هنوز چندان زیاد نیست. در ۱۹۸۹ در سنگاپور ۵ درصد از جمعیت مسیحی بودند اما حکومت به طور روز افزون نگران گسترش مسیحیت بود و با اسقف بزرگ کلیسای کاتولیک و دیگر مقامات میسیون در مبارزه بود و از فعالیت آنها جلوگیری می‌کرد. (۲) چنین به نظر می‌رسد که با پایان یافتن محدودیت و اذیت و آزار دینی در روسیه شوروی، فعالیت و عضویت در مجامع مذهبی فزونی یابد که خود در آینده زمینه ساز گسترش دمکراسی در کشور خواهد بود.

در ۱۹۹۰ فعالیت و جنبش کاتولیک برای دمکراسی شدن به شدت بالا گرفت. بیشتر کشورهای کاتولیک دمکراسی را پذیرفتند و یا، مانند مکزیک، لیبرال شدند. توانائی مذهب کاتولیک در شدت بخشیدن به گسترش دمکراسی بی‌آنکه به نشر و توسعه خود پردازد به کشورهای پاراگوئه، کوبا، هائیتی و شماری از کشورهای آفریقا مانند سنگال و ساحل عاج محدود می‌شود. افزون بر آن کلیسای کاتولیک تا چه حد و مرزی آن قدرت و توانائی حمایت از دمکراسی شدن را، چنان که در دهه ۱۹۷۰ داشت، می‌تواند ادامه دهد؟ جان پل دوم مدام محافظه کاری دینی را افزایش می‌دهد. آیا رفتار و تصمیمات واتیکان درباره کنترل جمعیت، سقط جنین، کشیشان زن، و دیگر مسائل، با اعتلای دمکراسی در سیاست و جامعه وسیعتر ارتباطی دارد؟

نقش دیگر عوامل و نمایندگیهای بیگانه هم، در دمکراسی شدن ظاهراً در تغییر و دگرگونی است. ترکیه در آوریل ۱۹۸۷ از اتحادیه اروپا (EC) تقاضای عضویت کامل کرد. از انگیزه‌های رهبران ترکیه و اشتیاق آنها در این اقدام پیشبرد مدرنیسم، تمایلات دمکراتیک و حفظ و دور کردن نیروهای ترکیه از حمایت بنیادگرائی اسلامی، بود. اما در اتحادیه برای عضویت ترکیه شوق کمتر و حتی ابراز خصومت از سوی بعضی از اعضا (مانند یونان) مشاهده می‌شد. لیبرالی

شدن اروپای شرقی امکان عضویت مجارستان، چکسلواکی و لهستان را افزایش داد. به این ترتیب اتحادیه اروپا با دو موضوع روبه رو شد. ۱ - آیا باید برای گسترش عضویت تقدم قایل شود و شمار اعضا را افزایش دهد یا با حرکت به طرف وحدت بیشتر اقتصادی و سیاسی در «تعمیق» آن بکوشد؟ ۲ - هرگاه در اجرای نظر اول به فکر گسترش جامعه افتاد، آیا باید اعضای اتحادیه مبادله آزاد اروپا<sup>۱</sup> (EFTA) مانند اتریش، نروژ و سوئد را مقدم بدارد یا کشورهای اروپای شرقی و یا ترکیه را؟ تصور می‌رود که اتحادیه اروپا قادر خواهد بود در زمانی معین شمار معدودی از کشورها را به خود جذب کند.

پاسخ به این پرسشها با ثبات دمکراسی در ترکیه و کشورهای اروپای شرقی ارتباط پیدا می‌کند. گفته شده است که بی‌توجهی و سردی ترکیه در دنبال کردن تقاضای عضویت به خاطر آغاز انگیزه «اسلام از نوع واپسگرایی آن» در ۱۹۹۰ بوده است. (۳) با در نظر گرفتن موقعیت ترکیه که از اتحادیه اروپا دور است، با میراث اسلامی، مداخلات نظامی در گذشته و سابقه بی‌اعتنائی به حقوق بشر، دمکراسی ترکیه احتمالاً به تکیه‌گاه جامعه مشترک نیاز دارد؛ حداقل به همان اندازه که دمکراسی اسپانیا، پرتغال و یونان در دهه ۱۹۷۰ بدان محتاج بودند. ناکامی در تهیه این تکیه‌گاه، دمکراسی ترکیه را بیشتر نامطمئن می‌سازد. دورنمای عضویت جامعه مشترک اروپا همچنین در دمکراسی‌های جدید بخش شرقی اروپای مرکزی مؤثر خواهد بود هر چند در آن منطقه کشورهایی با حکومت اقتدارگرا وجود ندارد که این دورنمای عضویت، پیدایش انگیزه‌ای را برای دمکراسی شدن فراهم آورد.

رانده شدن قدرت روسیه شوروی، زمینه را در اروپای شرقی برای دمکراسی شدن مساعد کرده است. هرگاه روسیه از حمایت خود از رژیم کاسترو دست بردارد یا آن را به شدت کاهش دهد، احتمالاً جنبش برای کسب دمکراسی در کوبا هم جان خواهد گرفت. افزون بر آن هیچ‌امیدی نیست که روسیه شوروی بخواهد، یا بتواند، در اعتلای دمکراسی در خارج از مرزهای خود، اقدامی بکند. پرسش اصلی فعلاً این است که در خود روسیه چه پیش خواهد آمد. با سست

1 - European Free Trade Association.



شدن نظارت و نفوذ روسیه شوروی، چنین به نظر می‌رسد که بار دیگر، در کشورهای بالتیک، دمکراسی برقرار شود. در دیگر جمهوریها هم جنبش‌هایی در جهت دمکراسی شدن وجود داشت. البته مهمتر از همه خود روسیه شوروی بود. هر گاه دمکراسی در روسیه آغاز شود و تحکیم یابد، این مهمترین و تنها فایده عظیمی خواهد بود که از سالهای بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم نصیب دمکراسی شده است. اما باید گفت که از پایان ۱۹۹۰ نیروهای محافظه کار در روسیه و هم در اتحاد شوروی دست و پای خود را جمع کرده و تأکید دارند که نظم و انضباط را برقرار و در صورت امکان یک ترمیدور<sup>۱</sup> روسی برپا کنند.

در طول دهه ۱۹۷۰/۸۰ ایالات متحده بهترین مشوق و مروج دمکراسی شدن بود. آیا ایالات متحده به این نقش خود ادامه خواهد داد و یا نه، بستگی به این دارد که تا چه اندازه به آن علاقه نشان دهد، تا چه توانائی داشته باشد و کشش و علاقه تا چه اندازه باشد. تا پیش از اواسط دهه ۱۹۷۰ اعتلای دمکراسی همواره در سیاست خارجی آمریکا تقدم نداشته است و امکان آن هم هست که اهمیت کمتری پیدا کند. پایان جنگ سرد و مقابله ایدئولوژیکی با روسیه شوروی، ممکن است یکی از علل معقول کنار زدن دیکتاتوری‌های ضدکمونیست باشد اما همزمان با آن امکان آن هم هست که موجب کاهش انگیزه‌های آمریکا در مداخله در دنیای سوم بشود. در اوایل دهه ۱۹۸۰ سیاست مداران آمریکا این درس را آموختند که دمکراسی‌ها می‌توانند پناه و تکیه‌گاه بهتری در مقابل کمونیسم باشند تا رژیمهای اقتدارگرا با آن میانی سست و متزلزل که دارند. همین که تهدید کمونیسم روبه کاهش گذاشت دیگر نیازی به اعتلای دمکراسی هم به عنوان آلترناتیو نیرومندی در مقابل آن از میان رفت. افزون بر آن هم کارتر و هم ریگان سیاست خارجی خود را با موضوعات اخلاقی درآمیختند و حفظ و نشر حقوق بشر و دمکراسی را موضوع اصلی سخنان

۱ - Thermidor کودتای نهم ترمیدور، ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴، نشانه‌ی سقوط روبسپیر و پایان دوره وحشت بود. ترمیدوری‌ها دست به انتقام گرفتن از مسئولین دوره وحشت زدند. (دائرةالمعارف مصاحب).

تبلیغ آمیز خود قرار داده به آن، در مسائل سیاست خارجی، نقش اساسی و واقعی بخشیدند. پرزیدنت بوش، برخلاف هر دو سلف خود و در مقایسه با آنها، بیشتر خود را پراگماتیست نشان داد تا هواخواه اصول اخلاقی. جمیز بیکرا وزیر خارجه در آوریل ۱۹۹۰ اعلام داشت: «دموکراسی حد و مرز نمی شناسد. دوران چارو کردن دیکتاتورهای قدیمی به سرعت فرارسیده است و زمان آن است که دموکراسی های جدید برپا شود. به همین علت است که پرزیدنت بوش وظیفه و مأموریت ما را اعتلا و تحکیم دموکراسی اعلام داشته است.» با این همه هدفهای دیگر تقدم بیشتر دارند و این امر در سیاست دولت نسبت به چین در سالهای ۱۹۸۹/۹۰ خود را بهتر نشان داد. پس از حادثه میدان تیان من ریگان رئیس جمهور پیشین، با تکرار جملات فصیح و رسای ویلسون اظهار داشت: «تو نمی توانی عقیده ای را بکشی. قادر نیستی بر روی امید و آرزو توپ و تانک راه بیندازی». (۴) بوش مشاور امنیت ملی خود را به ملاقات رهبران چین فرستاد.

بدین سان اراده آمریکا در اعتلای دموکراسی ممکن بود متوقف شود و یا نشود. اما از دیگر سو، توانائی آمریکا را احتمالاً می توان محدود کرد. در شایعات تنزل وضع آمریکا در اواخر دهه ۱۹۸۰ مبالغه شده است. اما واقعیت این است که کسر بودجه و بازرگانی بر منابع آمریکا که می توانست در اعمال نفوذ در کشورهای بیگانه به کار افتد، محدودیتهای تازه ای وارد آورد. افزون بر آن همان طور که توانائی کلیسای کاتولیک در اعتلای دموکراسی در کشورهای اقتدارگرا به شدت روبه افول رفت زیرا دیگر بیشتر کشورهای کاتولیک رژیم اقتدارگرا نداشتند، قابلیت ایالات متحده هم در ارتقاء دموکراسی دیگر دوره خود را طی کرده و بیشتر در کشورهایی به کار افتاده بود که دموکراسی به آسانی می توانست جا باز کند. کشورهای آمریکای لاتین، حوزه دریای کارائیب، اروپا و آسیای شرقی که بیشتر نفوذ آمریکا را پذیرا بودند، با چند استثنا، دموکراتیک شده بودند. یکی از کشورهای مهمی که ایالات متحده در ۱۹۹۰ توانست به حد کافی در دموکراسی شدن آن اعمال نفوذ کند، مکزیک بود.

کشورهای غیردمکراتیک در آفریقا، خاورمیانه و سرزمینهای عمده آسیا برای قبول نفوذ آمریکا کمتر زمینه مساعد داشتند. تظاهرکنندگان هواخواه دمکراسی در برمه، در ۱۹۸۸، برای ایالات متحده به خاطر حمله و بدگوئی آن از فشار و اختناق حکومت، درود فرستادند و «به مداخله آمریکا امید فراوان ابراز داشتند». در موردی دیگر از شنیدن این خبر که ناوگان آمریکا به سوی آبهای برمه روانه شده‌اند، شوق و شور بسیار نشان دادند. (۵) گاه ناوگان آمریکا در حمایت از دمکراسی به سوی آبهای جمهوری دومینیکن، هائیتی، پاناما و گرنادا به راه افتاده‌اند. امکان آن هم بود که، تحت شرایطی، رهسپار آبهای گرم کوبا شوند. اما برمه در دورترین نقطه منطقه منافع آمریکا و اعمال قدرت آن بود؛ جایی که ایالات متحده اعتراضات دیپلماتیک تند کرد و کمک اقتصادی را از آن کشور دریغ داشت. توانائی آمریکا در اعتلای دمکراسی بین آفریقایها و چینی‌ها هم محدود بود.

گذشته از کشورهای آمریکای مرکزی و کارائیب، منطقه وسیعی از دنیای سوم که ایالات متحده همچنان دارای منافع مهم حیاتی بود، خلیج فارس بود. جنگ خلیج فارس و انتقال بیش از ۵۰۰/۱۰۰۰ نفر از نیروهای آمریکا بدان منطقه، تقاضاهای جنبش برای دمکراسی را در کویت، عربستان سعودی تحریک و رژیم صدام حسین را در عراق غیرقانونی و بی اعتبار کرد. بهره‌گیری از نیروی نظامی وسیع آمریکا در خلیج (فارس) هرگاه زمانی به درازا می کشید، یکی از محرکهای قدرتمند خارجی بود برای، لیبرالی شدن، اگر نه دمکراسی شدن و به احتمال زیاد چنین بهره‌گیری از نیروی نظامی وقتی متوقف می شد که جنبش به سوی دمکراسی سرو سامان گرفته بود.

اهمیت ایالات متحده برای دمکراسی شدن، تنها شامل اعمال قدرت مستقیم و آگاهانه نبود. جنبشهای دمکراسی ۱۹۸۰ در سراسر جهان، از نمونه آمریکائی آن الهام و الگو گرفتند. در رنگون هواخواهان دمکراسی پرچم آمریکا را برافراشته بودند؛ در یوهانسبورگ کتاب فدرالیست را تجدید چاپ کردند؛ در پراگ سرود «ما پیروز خواهیم شد» را سر داده بودند؛ در ورشو از لینکلن صحبت و از جفرسن نقل قول می کردند؛ در بای جینگ مجسمه الهه دمکراسی را برپا

داشتند؛ در مسکو جان ساتونو<sup>۱</sup> میخائیل گورباچف را ارشاد می‌کرد. الگوی دموکراتیک آمریکائی بخشی بدان علت خواستار داشت که بر پایه آزادی استوار بود و هم می‌شد تصور کرد که از جهتی هم به علت تصویری بود که از قدرت و موفقیت نشان می‌داد. مانند موج دوم پس از جنگ جهانی دوم، مردم در پی تقلید از نمونه‌های موفق بودند.

اما چه پیش خواهد آمد هرگاه الگوی آمریکائی دیگر تجسم قدرت و موفقیت نباشد و دیگر نمونه برنده به نظر نیاید؟ در اواخر دهه ۱۹۸۰ برخی چنین می‌پنداشتند که «نزول آمریکا» واقعیتی مسلم است. بعضی دیگر خلاف آن نظر می‌دادند. اما هیچیک واقعاً انکار نمی‌کرد که ایالات متحده با دشواریهای مهمی رودرروست: جنایت، مواد مخدر، کسری تراز بازرگانی، بودجه، سطح پائین سرمایه‌گذاری و پس‌انداز، تنزل رشد بهره‌وری، پائین بودن سطح آموزش عمومی، فساد و ویرانی داخل شهرها. مردم نقاط مختلف جهان می‌توانند به ایالات متحده آمده شاهد نزول قدرت آن باشند که در رکود سیاسی، عدم کارایی اقتصادی، هرج و مرج اجتماعی تجلی یافته است. اگر چنین اتفاقی روی داده باشد شکستهای مشهود ایالات متحده به ناگزیر شکست دموکراسی تلقی خواهد شد. درخواست جهانی برای دموکراسی به طور محسوسی کاستی خواهد گرفت.

فشار و تأثیر عامل تسلسل در دموکراسی شدن به خوبی و روشنی خود را در ۱۹۹۰ در بلغارستان، رومانی، یوگوسلاوی، مغولستان، نپال و آلبانی نشان داد. این عامل همچنین در جنبشهای لیبرالی شدن در بعضی از کشورهای عربی و افریقائی که چگونه تشکیلات ریاست جمهوری را سرو سامان بخشند،<sup>۲</sup> تأثیر

1 - John Sanunu.

۲ - دموکراسی آمریکا در سپتامبر ۱۹۸۸ در تظاهرات رنگون بر علیه رژیم نظامی کاملاً خود را نشان داد: نیم میلیون نفر از مردم مرتب و مرفه برمه در خیابانهای رنگون رژه می‌رفتند و از مقابل ادارات متروک حکومت می‌گذشتند. مرکز تظاهرات سفارت آمریکا بود. وقتی بورتین لوین سفیر آمریکا در اتومبیل رسمی، با پرچم افراشته، می‌راند، انبوه جمعیت کف می‌زدند، وقتی مردم برمه دانستند که ایالات متحده اولین کشوری بود که کشتار خونین سین‌لویین

گذاشت. چنان که مثلاً گفته شده است که «قیام اروپای شرقی» در ۱۹۹۰ «تقاضاهای تغییر را در دنیای عرب مشتعل ساخت» و رهبران مصر، اردن، تونس و الجزایر را در گشودن فضای باز سیاسی، بیشتر به علت ابواز نارضائی، ترغیب کرد. یک روزنامه‌نگار مصری نظر داده است که «دیگر اکنون هیچ راه‌گزینی از دموکراسی وجود ندارد. رژیم‌های عربی جز آن که اعتماد مردم را جلب کنند و خود را در معرض انتخاب مردم قرار دهند، چاره‌ای ندارند». (۶)

نمونه‌های اروپای شرقی نه تنها در مردم که در رهبران رژیم‌های اقتدارگرا هم تأثیری شگرف داشت. مثلاً نقل شده است که حکمرانان مارکسیست - لنینیست یمن جنوبی، «هراسان و آشفته سقوط رژیم‌های اروپای شرقی را می‌نگریستند و نگران سرنوشت خود بودند» و از همین روی به فکر اتحاد با یمن شمالی افتادند که از این سرنوشت جان بدر برند. پرزیدنت موبوتو از مشاهده اجساد خون‌آلود دوست خود، چاشسکو، در پرده تلویزیون سخت به وحشت افتاد. چند ماه بعد در تفسیری بیان داشت «می‌دانید در دنیا چه اتفاقاتی روی می‌دهد؟» و اعلام کرد که غیر از حزب خود اجازه می‌دهد دو حزب دیگر هم در انتخابات ۱۹۹۳ مشارکت جویند. جولیس نیرر<sup>۱</sup> رهبر تانزانیا گفت «با تغییراتی که در اروپای شرقی روی داده است کشورهای دیگر هم با نظام تک حزبی، از آن درامان نخواهند بود و در کشورهای سوسیالیستی هم تأثیر خواهد گذارد» تانزانیا از اروپای شرقی «یکی دو درس پیاموخت»، در نپال، در آوریل ۱۹۹۰ حکومت اعلام داشت که سلطان بیرندرا<sup>۲</sup> به رعایت «شرایط بین‌المللی» احزاب سیاسی را آزاد می‌گذارد و بدین سبب «انتظارات مردم را بالا

۱ (Sein Lwin) در اوایل اوت را، محکوم کرده است. هر روزه در مقابل سفارت آمریکا سخنرانی می‌شد و موضوع سخنرانیها دموکراسی بود و آمریکا نمونه آن چیزی بود که مردم می‌خواستند و نداشتند. بعضی از تظاهرکنندگان پرچم آمریکا را حمل می‌کردند و در یک نقطه گروهی از دانشجویان در مقابل در سفارت گرد آمده و متن گتی سبورگ (Gethy sburg) را کلمه به کلمه به زبان انگلیسی قرائت کردند.

Stan Sesser, "A Rich Country Gone Wrong" New Yorker, October 9, 1989, PP.

80-81

1 - Julius Nyerere.

2 - King Birendra.

بر.د.ه (۷)

اما به سبب نبود شرایط مناسب در کشورهایی که تحت تأثیر قرار گرفتند، عامل تسلسل برای دموکراسی شدن علت ضعیفی بود. دموکراسی شدن کشورهای A و B، به خودی خود، علت دموکراسی شدن کشور C نبود مگر آن که همان شرایط مناسب برای قبول دموکراسی در کشورهای A و B، در کشور C هم به وجود آید. در دهه ۱۹۸۰ مشروعیت دموکراسی به عنوان نظام حکومتی در سراسر جهان شناخته شد. اما شرایط اقتصادی و اجتماعی متناسب برای گسترش دموکراسی در سراسر جهان، مهیا نبود. در هر کشور به خصوص «انقلاب دموکراتیک جهان شمول» قادر بود جو خارجی را برای نیل به دموکراسی شدن به وجود آورد اما نمی توانست شرایط داخلی کشور را برای دموکراسی شدن مهیا سازد.

در اروپای شرقی مانع عمده دموکراسی شدن نظارت و نفوذ روسیه شوروی بود. همین که این مانع به کنار رفت جنبش به سوی دموکراسی به آسانی جان گرفت. اما چنان نیست که در خاورمیانه، آفریقا و آسیا هم در راه دموکراسی شدن مانع عمده همان باشد که در اروپای شرقی وجود داشت. همچنین روشن نیست که وقتی حکمرانان می توانستند قبل از دسامبر ۱۹۸۹ رژیم اقتدارگرائی اختیار کنند، چرا پس از آن تاریخ، اگر می خواستند، نتوانستند همان را نگهدارند. عامل تسلسل وقتی اثر می گذارد و تحقق می یابد که در ذهن مردم جا باز کند و آنها را به این اعتقاد بکشاند که آن هم مطلوب است و هم برای دموکراسی شدن امری است ضروری. تردید نیست که وقایع اروپای شرقی در ۱۹۸۹ گروههای دموکراتیک مخالف را برانگیخت و رهبران اقتدارگرا را در دیگر نقاط به بیم و هراس افکند. اما با توجه به ضعف گروههای دموکراتیک مخالف و فشار و اختناق دراز مدت اقتدارگرایان، این شک و تردید وجود داشت که دموکراسی در کشورهای اروپای شرقی تا چه حد پیش خواهد رفت و عملاً در کشورهای اقتدارگرای باقی مانده تا چه اندازه تأثیر خواهد گذاشت.

در سال ۱۹۹۰ شماری از علل اصلی موج سوم به شدت روبه ضعف نهاد و یا به کلی واماند. نه کاخ سفید یا کرملین و واتیکان و نه جامعه مشترک اروپا،

هیچیک قدرت آن را نداشت که در اعتلای دموکراسی در کشورهای آسیا، آفریقا و خاورمیانه که از آن بی‌نصیب بودند، گامی بردارد. اما این امر مانع آن نبود که نیروهای تازه‌ای به سود دموکراسی وارد میدان شوند. چه کسی در ۱۹۸۵ می‌توانست تصور کند که در ظرف پنج سال میخائیل گورباچف در اروپای شرقی برای دموکراسی شدن تسهیلاتی ایجاد خواهد کرد؟ در دهه ۱۹۹۰ صندوق بین‌المللی پول (IMF) و بانک جهانی به طور محسوسی بیش از گذشته قدرت یافتند و شرط اعطای کمک اقتصادی را دموکراسی شدن سیاسی و آزادی اقتصادی قراردادند. چنین پیداست که فرانسه در گذشته در اعتلای دموکراسی بین کشورهایی که قبلاً "جزو مستعمراتش بود، فعال بود و هنوز نفوذ آن برجا مانده است. همچنین کلیسای ارتدوکس هم در بالکان و روسیه شوروی می‌تواند یکی از عوامل با نفوذ دموکراسی باشد. باز بعید نیست نوعی گلاسنوست به شیوه چینی که مانند نوع گورباچف حامیانی داشته باشد، در بای جینگ سربلند کند. شاید ناصری به شیوه جفرسن در خاورمیانه تحت عنوان پان عربیسم افکار دمکراتیک بپراکند و باز حتی ممکن است ژاپن بتواند از شکوفائی اقتصادی خود بهره گیرد و از طریق کمکها و اعطای وام به کشورهای فقیر، در راه ایجاد دموکراسی و رعایت حقوق بشر، گامی بردارد. در ۱۹۹۰ تحقق هیچیک از این احتمالات مسلم نیست اما پس از حوادث ۱۹۸۹ به سرعت همه چیز تغییر خواهد کرد.

## آیا موج برگشت سوم سربلند می‌کند؟

تا سال ۱۹۹۰ حداقل دو کشور از دموکراسی‌های موج سوم به حکمرانی اقتدارگرا بازگشتند. چنان‌که در فصل پنجم به شرح توضیح داده شد، دشواریهای تحکیم رژیم، در کشورهایی که شرایط حفظ و استقرار دموکراسی نامساعد و ضعیف است، برگشتهای بیشتری را در کشورها موجب می‌شوند. اما موجهای اول و دوم دمکراتیک، موجهای برگشت مهمی را در پی داشتند که علت آن از مشکلات تحکیم فراتر می‌رفت و در آن زمان بیشتر تغییرات، در سراسر جهان، از دموکراسی به اقتدارگرائی بود. هرگاه موج سوم دموکراسی شدن آرام و یا

متوقف گردد، چه عواملی ممکن است موج برگشت سوم را موجب شوند و به صحنه بیاورند؟ تجربه موجهای برگشت اول و دوم می تواند آموزنده باشد. بهره برداری کامل از تغییرات رژیمها خارج از محدوده این بررسی است. اما مطالب عمومی که با استفاده از موجهای برگشت اول و دوم ابراز می شود به جای خود اعتبار دارد.

۱ - عللی که موجب گذار از نظامهای دمکراتیک به اقتدارگرا می شوند حداقل به همان اندازه متغیر است که علل انتقال از نظام اقتدارگرا به دمکراسی، و گاه از آن هم فراتر می روند. از جمله عواملی که در موجهای برگشت اول و دوم در انتقالات مؤثر افتادند عبارتند از:

۱ - ضعف ارزشهای دمکراتیک در نظر گروههای اصلی نخبگان و عامه مردم؛  
 ۲ - بحران اقتصادی یا از هم پاشیدگی که کشمکش اجتماعی را شدت می بخشد و راه علاجهایی را بر سرزبانها می اندازد که فقط حکومتهای اقتدارگرا قادرند آنها را به کار گیرند.  
 ۳ - دو قطبی شدن اجتماعی و سیاسی غالباً حاصل حکومتهای چپ است که اقدام و یا چنان وانمود می کنند که می توانند به سرعت به اصلاحات مهم اقتصادی - اجتماعی نایل آیند؛

۴ - تصمیم گروههای محافظه کار طبقات متوسط و بالا، برای کنار گذاشتن جنبشهای چپ و مردمی و گروههای طبقه پائین از قدرت سیاسی؛

۵ - به هم خوردن نظم و قانون بر اثر تروریسم و شورش؛

۶ - مداخله و یا تسلط و پیروزی حکومت بیگانه غیردمکراتیک؛

۷ - تسلسل به صورت نمایش دادن اثرات از هم پاشیدگی و یا سقوط نظامهای دمکراتیک در دیگر کشورها.

۲ - گذشته از آن چه که عوامل خارجی موجب بروز آن می شوند، گذار از دمکراسی به اقتدارگرائی تقریباً همواره با کمک کسانی انجام می پذیرد که در نظام دمکراتیک در قدرت یا بدان نزدیک هستند. با یکی دو استثنای احتمالی، نظامهای دمکراتیک از طریق رأی عمومی یا طغیان مردم پایان نمی یابد. در آلمان و در ایتالیا در نخستین موج بازگشت، جنبشهای ضد دمکراتیک با حمایت شدید مردم به قدرت رسیدند و دیکتاتوریهای فاشیستی را استقرار



بخشیدند. فاتحان نازی پس از آن در هفت کشور دیگر اروپائی فاتحه دموکراسی را خواندند. در اسپانیا پس از موج اول برگشت و در لبنان بعد از موج دوم برگشت، دموکراسی در جنگهای خانگی پایان گرفت.

اما اکثریت غالب گذارهای از دموکراسی، بر اثر کودتای نظامی بود که در آن افسران نظامی (معمولاً به رهبری سرکرده نیروهای مسلح) رهبرانی را که به صورت دموکراتیک انتخاب شده بودند کنار زده نوعی دیکتاتوری نظامی برقرار کرده‌اند، و یا این که رئیس قوه مجریه که بر اثر انتخابات برگزیده شده با اجرای کودتائی، معمولاً با اعلام وضع فوق‌العاده و برقراری قانون حکومت نظامی، عملاً به دموکراسی پایان بخشیده و قدرت را به خود اختصاص داده است. در موج برگشت نخستین، کودتاهای نظامی در کشورهای تازه اروپای شرقی و یونان، پرتغال، آرژانتین و ژاپن به نظامهای دموکراتیک پایان دادند. در موج برگشت دوم هم در شماری از کشورهای آمریکای لاتین، اندونزی، پاکستان، یونان، نیجریه و ترکیه کودتاهای نظامی در خاتمه دادن به دموکراسی مؤثر بودند. کودتاهای اجرائی در موج برگشت دوم در کره، هند و فیلیپین اتفاق افتاد. در اروگوئه رهبری نظامی و غیرنظامی با همکاری یکدیگر به وسیله کودتای مختلط نظامی - اجرائی به دموکراسی پایان دادند.

۳ - در بعضی حالات در هر دو موج برگشت اول و دوم از لحاظ تاریخی، شکل تازه‌ای از حکمرانی اقتدارگرا جای نظامهای دموکراتیک را گرفت. فاشیسم با داشتن مبنای مردمی انبوه، ایدئولوژی، تشکیلات حزبی و فعالیتی که برای نفوذ و کنترل بیشتر امور جامعه به کار می‌برد، از دیگر شکل‌های اقتدارگرای پیشین، کاملاً مشخص بود. اقتدارگرایی بوروکراتیک از انواع دیگر حکمرانی نظامی در آمریکای لاتین، با داشتن خصوصیت نهادی، دوام بی‌نهایت دوران حکومت و سیاستهای اقتصادیش، متمایز بود. ایتالیا و آلمان در دهه‌های ۱۹۲۰/۳۰ و برزیل و آرژانتین در دهه‌های ۱۹۶۰/۷۰ در رأس کشورهای بودند که این نوع تازه حکمرانی غیردموکراتیک را معرفی می‌کردند و الگوهای بودند برای گروه‌های ضد دموکراتیک در کشورهای دیگر که می‌خواستند از آنها سرمشق بگیرند. هر دو نوع اقتدارگرایی نوین در واقع واکنش‌هایی بودند در مقابل توسعه

اجتماعی و اقتصادی: گسترش تحرک اجتماعی و مشارکت سیاسی در اروپا و واماندگی گسترش اقتصادی آمریکای لاتین که پایه مردمی داشته و به صورت جانشین وارد شده است.

علل و انواع موجهای برگشت اول و دوم نمی‌توانند علل و انواع موجهای برگشت احتمالی سوم را توجیه و پیشگویی کنند و آنها را تعمیم بدهند. هر چند تجارب پیشین، بعضی علل بالقوه موج برگشت سوم را می‌توانند نشان دهند.

۱ - شکستهای سیستماتیک رژیمهای دمکراتیک وقتی شدیداً تأثیر بگذارند، از مشروعیت آنها می‌کاهند. در اواخر قرن بیستم، بخش مهمی از منابع ایدئولوژی غیردمکراتیک مشروعیت، به خصوص مارکسیسم - لنینیسم، بی‌اعتبار شدند. قبول عام هنجارهای دمکراتیک معنایش این بود که حکومتهای دمکراتیک، حتی کمتر از گذشته، به مشروعیت اجرایی متکی بودند. از این روی ادامه ناتوانی در ایجاد رفاه و بهبود، پیشرفت، تساری، عدالت، نظم داخلی و امنیت خارجی می‌توانست با گذشت زمان حتی مشروعیت حکومتهای دمکراتیک را هم بی‌اعتبار سازد. به تدریج که خاطرات شکستهای اقتدارگرایان رنگ می‌بازند، شکستهای دمکراتیک احتمالاً بیشتر موجب خشم و نارضایتی می‌شوند.

۲ - نوع کاملاً مشخص بحران اقتصادی بین‌المللی ۱۹۲۹/۳۰ می‌توانست مشروعیت دموکراسی را در بسیاری از کشورها بی‌اعتبار سازد. بیشتر دموکراسی‌ها از بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ جان به در بردند اما بعضی هم از پای درآمدند و می‌شود تصور کرد که احتمالاً در واکنش به مصیبتهای اقتصادی مشابه درآینده، تحمل نیاورند.

۳ - هرگاه یکی از قدرتهای بزرگ دمکراتیک یا دموکراسی شده به رژیم اقتدارگرای روی آورد در دیگر کشورها به صورت عامل تسلسل تأثیر خواهد گذاشت. بازگشت رژیم اقتدارگرائی در روسیه یا اتحاد شوروی، در دموکراسی شدن جمهوریهای شوروی، بلغارستان، رومانی، یوگسلاوی و مغولستان و احتمالاً لهستان، مجارستان، چکسلواکی اثرات نامطلوبی به جای خواهد گذاشت. این واقعه پیامی است برای کسانی که در دیگر کشورها هوای سلطه‌گری در سر دارند: «تو هم می‌توانی دست به کار شوی». استقرار رژیم اقتدارگرا در هند، می‌تواند در کشورهای دنیای سوم اثرات مهمی به جای گذارد.

۴ - اگر هم کشور مهمی به اقتدارگرائی برنگردد انتقال به دیکتاتوری در بعضی از کشورها

که به نازگی به دموکراسی رسیده‌اند، به علت نبود پیش شرطهای معمول و لازم برای دموکراسی، امکان دارد در کشورهایی هم که آن شرایط نیرومند است، باعث بی‌اعتباری دموکراسی بشود. این را می‌توان برگشت عامل تسلسل نامید.

۵ - هرگاه یک دولت غیردموکراتیک کاملاً قدرتمند درصدد گسترش قدرت و نفوذ خود در بیرون از مرزهایش بیفتد، همین امر می‌تواند انگیزه‌ای برای جنبشهای اقتدارگرا در دیگر کشورها بشود. این انگیزه‌ها هرگاه از سوی دولتی اقتدارگرا و توسعه طلب و با شکست نظامی یک یا چند کشور دموکراتیک همراه باشد، به خصوص بسیار نیرومند است. در گذشته همه قدرتهایی که از لحاظ اقتصادی توسعه یافتند، به توسعه ارضی دست یازیدند. هرگاه چین نظام اقتدارگرایی حکومت را همچنان حفظ کند و در دهه‌های آینده از لحاظ اقتصادی توسعه یابد و کنترل و نفوذ خود را در آسیای شرقی گسترش دهد، رژیمهای دموکراتیک در آسیای شرقی ممکن است به شدت روبه ضعف گذارند.

۶ - چه بسا، مانند دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۶۰ بار دیگر شکل‌های مختلف اقتدارگرایی سربلند کنند که با شرایط و نیازهای زمان منطبق باشند. امکاناتی که وجود دارد بدین قرار است:

۱ - اقتدارگرایی ملی ممکن است در جهان سوم و همچنین در اروپای شرقی پدیده‌ای مانوس و آشنا بشود. آیا انقلابهای ۱۹۸۹/۹۰ اروپای شرقی اصولاً جنبشهای دموکراتیک ضد کمونیست بودند و یا جنبشهای ملی ضد شوروی؟ هرگاه نظر دوم درست باشد رژیمهای ناسیونالیست اقتدارگرا احتمال دارد دوباره به بعضی از کشورهای اروپای شرقی بازگردند.

۲ - بنیادگرایی دینی کاملاً در ایران رواج یافته است و هم ممکن است جنبشهای بنیادگرایانه شیعی و سنی در دیگر کشورها قدرت یابند. جنبشهای بنیادگرایانه یهودی، هندو و مسیحیت هم قوی هستند. تقریباً تمام جنبشهای بنیادگرایانه به علت آن که مشارکت سیاسی را برای کسانی که به اعتقاد دینی خاصی پای‌بندند، محدود می‌کنند ضددموکراتیک هستند.

۳ - اقتدارگرایی اولیگارشی در واکنش به عادی شدن تمایلات دموکراسی ممکن است در کشورهای غنی و فقیر گسترش یابد. تا چه حدی باید دو قطبی شدن اقتصادی - اجتماعی پیش برود که دموکراسی شدن ناممکن گردد؟

۴ - دیکتاتوریه‌های مردم‌گرا در آینده هم ممکن است سر بلند کنند چنان که در گذشته در واکنش به حمایت دموکراسی از حقوق مالکیت و دیگر امتیازات، وجود داشت. در آن کشورهایی که وابستگی و تمایلات به زمین هنوز موضوع روز است، ناتوانی دموکراسی‌ها در اجرای اصلاحات ارضی می‌تواند انگیزه‌ای برای قد برافراشتن اقتدارگرایی باشد.

۵ - دیکتاتوریه‌های گروهی ممکن است در بین دموکراسی‌ها به دو صورت مشخص قومی، نژادی یا گروه‌های دینی که در سیاست مشارکت جویند، ظاهر شوند. یا این که مانند ایرلند شمالی، آفریقای جنوبی، سری‌لانکا و دیگر جاها گروهی در پی آن باشد که کنترل و نفوذ خود را بر سرتاسر جامعه برقرار سازد.

انواع اقتدارگرایی بدین گونه‌ها در گذشته وجود داشته‌اند و هوش و خرد انسان انواع تازه‌ای را هم می‌تواند در آینده به وجود آورد. یکی از انواع ممکن هم شاید دیکتاتوری تکنوکراتیک الکترونیک باشد که در آن حکمران اقتدارگرا بر اثر دستیابی به انواع معلومات، وسایل ارتباط جمعی و انواع حیرت‌انگیز مخابرات، قادر باشد مشروعیت خود را تأمین کند. ظهور هیچیک از این انواع اقتدارگرایی قدیم و جدید، کاملاً محتمل نیست و هم این که به سختی می‌توان گفت که هیچکدام از آنها امکان ظهور ندارد.

## باز هم دموکراسی شدن موانع و فرصتها

در ۱۹۹۰ تقریباً دو سوم کشورهای جهان فاقد رژیم‌های دموکراتیک بودند. این کشورها عموماً در چهار مقوله جغرافیائی - فرهنگی جای می‌گیرند:

- ۱ - رژیم‌های مارکسیست - لنینیست که در درون رشد یافته، مانند روسیه شوروی که در دهه ۱۹۸۰ به لیبرالی شدن روی آورد و در بعضی از جمهوریه‌ها جنبش‌های دموکراتیک به وجود آمد اما نیروهای محافظه کار همچنان نیرومند باقی ماندند؛

- ۲ - کشورهای جنوبی صحاری آفریقا که، با چند استثنا به صورت دیکتاتوری فردی، رژیم‌های نظامی، نظام‌های تک حزبی و یا ترکیبی از این سه نوع باقی ماندند؛

۳- کشورهای اسلامی که از مراکش تا اندونزی گسترده است و به استثنای ترکیه و پاکستان که مسأله‌انگیز است، رژیم دموکراتیک ندارند (هر چند در ۱۹۹۰ بعضی از آنها به لیبرالی شدن متمایل شده‌اند)؛

۴- کشورهای آسیای شرقی از برمه تا جنوبی‌ترین منطقه آسیا تا چین و کره شمالی که شامل نظامهای کمونیستی، رژیمهای نظامی، دیکتاتوریهایی فردی و دو کشور نیمه دموکراتیک (تایلند و مالزی) می‌شود.

موانع و نیروهای دموکراسی شدن در این کشورها تحت سه مقوله مهم و گسترده سیاسی، فرهنگی و اقتصادی قرار می‌گیرند.

## سیاست

یکی از موانع مهم بالقوه برای دموکراسی شدن، در بیشتر کشورهایی که تا دهه ۱۹۹۰ همچنان اقتدارگرا باقی مانده‌اند، نبود تجربه واقعی از دموکراسی است. بیست و سه کشور از ۲۹ کشوری که در فاصله ۱۹۷۴/۹۰ به دموکراسی نایل آمدند، کم و بیش در گذشته تجربه دموکراسی داشتند. شمار اندکی از کشورهایی که تا ۱۹۹۰ دموکراتیک نشدند می‌توانند مدعی شوند که چنین تجربه‌ای را داشته‌اند. این کشورها عبارتند از چند کشور عقب مانده (سودان، نیجریه، گویان هلند و احتمالاً پاکستان)، چهار کشور عقب مانده موج دوم که در موج سوم به دموکراسی بازنگشتند (لبنان، سری لانکا، برمه، فی جی) و سه کشور هواخواه دموکراسی موج اول که در پایان جنگ جهانی دوم به علت اشغال روسیه شوروی، از دموکراسی شدن محروم ماندند (استونی، لتونی، لیتوانی). در واقع تمام نود کشور غیردموکراتیک در ۱۹۹۰ یا شماری بیش از آن، فاقد تجربه کافی حکمرانی دموکراتیک بودند. بدیهی است که این تنها مانع قطعی دموکراسی شدن نبود و یا این که هیچ کشوری دموکراتیک نخواهد شد. اما، گذشته از مستعمرات پیشین، تقریباً تمام کشورهایی که پس از ۱۹۴۰ دموکراسی شدند کم و بیش تجربه قبلی دموکراسی داشتند.

یکی از موانع دموکراسی شدن احتمال دارد در دهه ۱۹۹۰، در بعضی از کشورها، از میان رفته باشد. چنان که در فصل ۳ توجه داده شد رهبرانی که

رژیمهای اقتدارگرا را بر پا داشتند و یا آنهایی که زمانی دراز در چنین رژیمهایی بر سریر قدرت باقی ماندند افراد سخت قشری شده بودند که با دموکراسی شدن به مخالفت برخاستند. تغییراتی که در رهبری در بعضی از نظامهای اقتدارگرا رخ داد جنبش به سوی دموکراسی را پیش برد. فانی بودن انسان هم احتمالاً در پیدایش این تغییرات در دهه ۱۹۹۰ در بعضی رژیمهای اقتدارگرا مؤثر بوده است. در ۱۹۹۰ رهبران چین که زمانی دراز بر آن کشور فرمان راندند همچنین رهبران ساحل عاج و مالاوی در سنین هشتاد سالگی بودند. رهبران برمه، اندونزی، کره شمالی، لسوتو و ویتنام، هفتاد ساله، رهبران کوبا، مراکش، سنگاپور، سومالی، سوریه، تانزانیا، زئیر و زامبیا شصت سال یا بیشتر داشتند. مرگ و یا کناره‌گیری این رهبران از قدرت، یکی از موانع دموکراسی شدن را در کشورهايشان برطرف می‌کند گرچه پیدایش دموکراسی را الزام‌آور نمی‌کند. در فاصله ۱۹۷۴/۹۰ دموکراسی، در کشورهای دیکتاتوری فردی، رژیمهای نظامی و نظام تک حزبی، سر برافراشت. اما دموکراسی کامل نبود؛ در دولتهای تک حزبی کمونیستی حاصل انقلاب داخلی بود. در روسیه شوروی لیبرالی شدن در نیمه راه بود و تصور می‌رود این حرکت روسیه به دموکراسی کامل بینجامد. در یوگسلاوی جنبشهای دموکراسی در اسلوانی و کرواسی به راه افتاده بود اما انقلاب کمونیستی یوگسلاوی بیشتر انقلاب صربی بود و چشم‌اندازهای دموکراسی در صربستان کاملاً مبهم و نامعلوم. در کامبوج رژیم کمونیستی و انقلابی بسیار خونین جای خود را به یک رژیم کمونیستی کمتر خون‌آلود سپرد و در واقع نیروئی خارجی آن را تحمیل کرد. چنین به نظر می‌رسید که آلبانی در ۱۹۹۰ درها را بگشاید اما در چین، ویتنام، لائوس، کوبا، ایتوپی که دارای رژیمهای کمونیست - لنینیست محصول انقلاب بودند، ظاهراً تصمیم داشتند همچنان مارکسیست - لنینیست باقی بمانند. انقلابات در این کشورها هم ملی بود و هم کمونیستی و از همین جا، برخلاف کشورهای اروپای شرقی تحت اشغال شوروی، کمونیسم و هویت ملی با یکدیگر پیوندی نزدیک یافتند. آیا موانع لیبرالی شدن در این کشورها اصلی و ریشه‌دار بودند و در طبیعت و نوع رژیم جای داشتند یا (در بعضی موارد) علت، طول مدت قدرت رهبران و یا فقر و

عقب‌ماندگی اقتصادی این کشورها بوده است؟

یکی از موانع مهم دموکراسی شدن نبود یا ضعف علاقه و سرسپردگی به ارزشهای دموکراتیک، در بین رهبران سیاسی آسیا، آفریقا و خاورمیانه بود. رهبران سیاسی که از قدرت برکنار بودند در حمایت و تبلیغ از دموکراسی دلیل خوبی داشتند. این علاقه و سرسپردگی آنها واقعاً هنگامی مسلم می‌شد که به قدرت می‌رسیدند. در آمریکای لاتین معمولاً رژیمهای دموکراتیک با کودتای نظامی ساقط می‌شدند. البته در آسیا و خاورمیانه هم چنین وضعی پیش می‌آمد. اما در آن مناطق رهبران منتخب هم خود در خاتمه دادن به دموکراسی مسئولیت داشتند: زیگمان ری و پارک چونگ‌هی در کره، عدنان مندرس در ترکیه، فردینان مارکوس در فیلیپین، لی‌گوان یو در سنگاپور، ایندیرا گاندی در هند، سوکارنو در اندونزی. این رهبران در یک نظام انتخاباتی قدرت را به دست آوردند و بعد قدرت خود را در بی‌اعتبار ساختن آن نظام به کار انداختند. آنها، در عمل، نسبت به ارزشهای دموکراتیک علاقه و سرسپردگی نشان ندادند.

حتی هنگامی هم که رهبران آسیا، آفریقا و خاورمیانه کم و بیش به قواعد دموکراسی، گردن نهادند، چنین معلوم می‌شود که از روی بی‌میلی و اکراه بوده است. شماری از رهبران اروپائی، آمریکای شمالی و آمریکای لاتین، در نیمه دوم سده بیستم، هنگامی هم که در قدرت بودند، از مدافعان جدی و با حرارت دموکراسی و از عاملان آن بودند. برخلاف آن، در کشورهای آسیائی و آفریقائی، حتی در بین حکومت‌هائی که خود را مبلغ دموکراسی معرفی کرده بودند، کسی سر بلند نکرد. به منظور مقایسه نام هشت رئیس حکومت پس از جنگ جهانی دوم از هشت کشور آمریکای لاتین ذکر می‌شود تا معلوم گردد در آسیا، کشورهای عربی و آفریقا چه کسانی با آنها قابل مقایسه هستند: رومولو بتان کورت<sup>۱</sup> آلبرتو له راس کامارگو<sup>۲</sup> ژوزه فیگرز<sup>۳</sup> ادوارد و فرای<sup>۴</sup> فرناندو بلوندتری<sup>۵</sup> خوان بوش<sup>۶</sup>

1 - Romulo Betancourt.

2 - Allerto Lleras Camargo.

3 - Jose Figueres.

4 - Eduardo Frei.

5 - Fernando Belaunde Terry.

6 - Juan Bosch.

ژوزه ناپلئون دوآرته<sup>۱</sup> و راتول آلفونسین<sup>۲</sup> جواهر لعل نهرو و کورازون آکینو و چند تن دیگر را می‌توان در زمره آنان به حساب آورد اما شمار آنان اندک بود. نام هیچ رهبر عربی به ذهن نمی‌آید و بسیار مشکل است که رهبری اسلامی را معرفی کرد که وقتی در قدرت بوده، شهرت داشته باشد که حامی و مبلغ دموکراسی بوده است. چرا چنین است؟ پاسخ آن را به ناگزیر باید در فرهنگ و اقتصاد جست و جو کرد.

## فرهنگ

این بحث مطرح شده است که سنتهای مهم تاریخی و فرهنگی جهان در زمینه گرایشها و نگرشها، ارزشها، عقاید و الگوهای رفتاری تا به آن حد تغییر می‌یابند که راه را برای تیل به دموکراسی هموار سازند. فرهنگی که عمیقاً ضد دموکراسی است گسترش هنجارهای دموکراتیک را در جامعه مانع می‌شود، مشروعیت نهادهای دموکراتیک را انکار می‌کند، و بدین سان پیدایش و کارایی مؤثر نهادهای دموکراتیک را، اگر هم مانع نشود، آنها را بسیار پیچیده و دشوار می‌سازد. مسأله فرهنگ به دو صورت مطرح است. در یک تعبیر محدود نظر این است که فقط فرهنگ غربی پایه و اساس مناسبی برای گسترش نهادهای دموکراتیک فراهم می‌آورد و در نتیجه دموکراسی برای جوامع غیرغربی کاملاً نامتناسب است. در سالهای نخستین موج سوم، این نظر آشکارا از سوی جورج کنان<sup>۳</sup> عنوان شد. او گفت که دموکراسی نوعی حکومت است «که در سده هیجدهم و نوزدهم در اروپای شمالی، در اوایل بین کشورهای کرانه دریای مانس و دریای شمال شکل گرفت (و دامنه آن به اروپای مرکزی کشیده شد) و بعد در دیگر نقاط جهان گسترش یافت، از جمله در ایالات متحده، جایی که مردم آن را ساکنان اصلی اروپای غربی، گاه به عنوان استعمارگر، تشکیل می‌داد و آنها بودند که در آن جا نمونه‌های شامل و فراگیری از حکومت مدنی را مستقر ساختند.» در نتیجه دموکراسی یک «مبنای باریک و ضعیفی از لحاظ زمانی و مکانی دارد و

1 - Jose Napoleon Doarte.

2 - Raul Alfonsin.

3 - George Kannan.



مدارک کافی نشان می‌دهد که آن شکل طبیعی حکمرانی برای تمام مردم اطراف آن محیط محدودی است که دمکراسی از آن نشأت گرفته است. به همین علت «هیچ دلیلی وجود ندارد که تصور شود اقدام به تأسیس و گسترش نهادهای دمکراتیک بهترین راه و روش برای بسیاری از مردمان باشد.» (۸) خلاصه دمکراسی فقط برای کشورهای شمال غربی و شاید مرکزی اروپا و ساکنان کلنی‌های دور دست آن، متناسب بود.

مدارک مؤید این نظریه فرهنگ غربی، بسیار جالب است هر چند کاملاً قانع‌کننده نیست:

- ۱ - منشأ دمکراسی نوین در غرب است؛
  - ۲ - از اوایل سده نوزدهم بیشتر کشورهای دمکراتیک، کشورهای غربی بودند؛
  - ۳ - در خارج از منطقه شمال آتلانتیک، دمکراسی بیشتر در مستعمرات بریتانیا، کشورهای که زیر نفوذ آمریکا بودند، و در این اواخر در مستعمرات پیشین اسپانیا و پرتغال در آمریکای لاتین، رواج داشته است؛
  - ۴ - از بیست و نه کشور دمکراتیک در انتهای موج برگشت دوم در ۱۹۷۳، بیست کشور اروپای غربی یا ساکنان اروپائی و کشورهای آمریکای لاتین را شامل می‌شد، هشت کشور بقیه عبارت بودند از مستعمرات پیشین بریتانیا و کشور ژاپن؛
  - ۵ - پنجاه و هشت کشور دمکراتیک در ۱۹۹۰، عبارتند از سی و هفت کشور اروپای غربی یا ساکنان اروپائی و کشورهای آمریکای لاتین، شش کشور اروپای شرقی، نه مستعمره پیشین بریتانیائی، آمریکائی و استرالیائی و شش کشور دیگر که عبارتند از (ژاپن، ترکیه، کره جنوبی، مغولستان، نامیبیا و سنگال). ۲۶ کشور از سی کشوری که در موج سوم به دمکراسی گرائیدند یا از کشورهای غربی بودند یا از کشورهای که اصولاً زیر نفوذ غرب قرار داشتند.
- در نظریه فرهنگ غربی، بی‌درنگ مشکل دمکراسی شدن در کشورهای بالکان و روسیه شوروی رخ می‌نماید. از لحاظ تاریخی این سرزمین‌ها بخشی از امپراتوری تزار و عثمانی و ادیان غالب در آن جاها ارتدوکس و اسلام بوده است و نه مسیحیت غربی. این سرزمین‌ها کاملاً زیر نفوذ فرهنگ غرب قرار نداشته‌اند

آنها تجارب فئودالیسم غربی، رنسانس، دوران اصلاحات دینی، روشنگری، انقلاب فرانسه و لیبرالیسم را نداشتند. چنان که ویلیام والیس<sup>۱</sup> نظر داده است پایان یافتن جنگ سرد و کنار رفتن پرده آهنین چه بسا خط فاصل تقسیم سیاسی نادرست را که مرز مسیحیت غربی را از سال ۱۵۰۰ به سوی جنوب بسته بود، از میان بردارد. این خط از شمال آغاز می شود و به سوی جنوب تقریباً در امتداد مرز بین فنلاند و روسیه، در مرزهای شرقی از جمهوریهای بالتیک از درون روسیه سفید و اوکراین، که کاتولیک غربی اوکراین را از ارتدوکس شرقی اوکراین جدا می کند، به سوی جنوب و بعد به سوی غرب به رومانی می رود و ترانسیلوانی را از بقیه کشور جدا کرده، در یوگوسلاوی تقریباً در امتداد خط فاصلی که اسلوانی و کرواسی را از دیگر جمهوریها جدا می کند پیش می رود (۹). حال این خط ممکن است همان باشد که سرزمینهای را که دموکراسی در آنها ریشه خواهند گرفت از سرزمینهایی که آن را نخواهند پذیرفت، مشخص کند.

در بحث از مانع فرهنگی در راه دموکراسی، نظر این نیست که فقط یک فرهنگ به خصوص برای دموکراسی مناسب است بلکه حرف در این است که یک یا فرهنگهای به خصوصی نسبت به آن خصومت می ورزند. دو فرهنگی که بیش از همه از آنها سخن می رود عبارتند از کنفوسیوس و اسلام. سه سؤال مطرح است تا معلوم گردد که آیا این فرهنگها، در اواخر قرن بیستم، موانعی در راه دموکراسی شدن ایجاد کرده اند یا نه.

۱ - ارزشهای سنتی و اعتقادات کنفوسیوس و اسلام تا چه حدی نسبت به دموکراسی خصومت دارند؟ ۲ - هرگاه چنین است این فرهنگها واقعاً در مقابل پیشرفت دموکراسی تا چه اندازه ایجاد مانع کرده اند؟ و باز اگر چنین بوده است تا چه حدودی اقدامات خود را در آینده ادامه خواهند داد؟

## آئین کنفوسیوس

در این موضوع که کنفوسیوس سنتی، غیردموکراتیک و ضد دموکراتیک است، دانشمندان اتفاق نظر دارند. تنها بحث از عنصر معتدلی است که تا حدی

1 - William Wallace.

به سیاست کلاسیک چین اجازه می‌دهد که در آزمایش نظام، به افراد مستعد، بدون در نظر گرفتن سابقه اجتماعی‌شان، اجازه خدمت و ارتقاء بدهد. اما اگر هم چنین امری واقعیت داشته باشد، وجود یک نظام شایسته که چنین امری را رعایت می‌کند، دموکراسی به وجود نمی‌آورد چنان‌که هیچکس یک ارتش مدرن را به مناسبت این که افسرانش بر پایه استعداد و تواناییهایشان ارتقا می‌یابند، دموکراتیک نمی‌نامد. آئین کنفوسیوس کلاسیک چینی و انشعابات آن در کره، ویتنام، سنگاپور، تایوان و به صورت رقیق‌تری در ژاپن، در تمام اشکال خود به گروه در مقابل فرد، به قدرت در مقابل آزادی و بر مسئولیت در مقابل حق تأکید دارند. جوامع کنفوسیوسی فاقد یک سنت حق در مقابل دولت است تا آن جا که هرگونه حق فردی هم که وجود دارد، آن را دولت ایجاد کرده است. هماهنگی و همکاری بر ناسازگاری و رقابت رحجان دارد. حفظ نظم و رعایت حرمت سلسله مراتب، در میان ارزشها، در اولویت است. برخورد عقاید بین گروهها و احزاب امری خطرناک و غیرقانونی تلقی می‌شود. مهمتر از همه آئین کنفوسیوس جامعه و دولت را درهم می‌آمیزد و برای نهادهای اجتماعی مستقل و خودمختار، مشروعیتی قائل نیست که دولت را در سطح ملی توازن بخشد. در «چین سنتی تصور جدائی بین تقدس و کفر، جسمانی و روحانی، وجود ندارد. مشروعیت سیاسی در کنفوسیوس چینی به حکم الهی وابسته است که سیاست را برحسب اخلاق تبیین می‌کند.» هیچ علق قانونی برای محدود کردن قدرت موجود نیست زیرا قدرت و اخلاق در حکم واحدند. «تصور این که قدرت ممکن است به فساد گراید و به بازرسی و نهادی نیاز داشته باشد، امری متناقض است و با هم نمی‌سازد» (۱۰)

عملاً جوامع کنفوسیوس یا آنها که زیر نفوذ این آئین هستند با دموکراسی میانه‌ای ندارند. در آسیای شرقی فقط دو کشور، ژاپن و فیلیپین، تا پیش از ۱۹۹۰ در عمل، حکومت دموکراتیک داشته‌اند. در هر دو کشور دموکراسی، حاصل حضور آمریکا بوده است. افزون بر آن فیلیپین یک کشور کاملاً کاتولیک است و آئین کنفوسیوس یکباره از آن رخت بر بسته است. در ژاپن ارزشهای کنفوسیوسی به صورتی دیگر تأویل و تفسیر شده و با سنت فرهنگی و بومی آن درآمیخته است.

سرزمین عمده چین با حکومت دموکراتیک هیچگونه تجربه‌ای نداشته و از دموکراسی، به صورت‌های غربی آن، فقط گروه‌های کوچکی از مخالفان رادیکال در طول سالها، حمایت کرده‌اند. «جریان اصلی» انتقادات دموکراتیک از اصول مهم سنت کنفوسیوسی سرچشمه نگرفت. (۱۱) بنابه اظهار لوسین پی<sup>۱</sup> لنینیستهای کنفوسیوسی از احزاب ناسیونالیست و کمونیست بودند که در پی مدرن کردن چین برآمدند. در اواخر دهه ۱۹۸۰ هنگامی که رشد سریع اقتصادی در چین، دانشجویان، روشنفکران و گروه‌های شهری طبقه متوسط را به درخواست اجرای یک رشته اصلاحات سیاسی جدید و دموکراسی واداشت، رهبران کمونیست در مقابل آنها دو راه در پیش گرفتند ۱ - یک نوع تئوری «جدید اقتدارگرایی» بر مبنای تجربه تایوان، سنگاپور و کره، اختیار کرده آن را چنین توجیه نمودند که برای کشوری مانند چین با توسعه اقتصادی که دارد اقتدارگرایی لازم بود تا بتواند در رشد اقتصادی تعادلی به وجود آورد و از بروز نتایج حل ناشدنی توسعه جلوگیری کند. ۲ - رهبری با شدت تمام جنبش دموکراتیک را در بای جینگ و در دیگر جاها، در تابستان ۱۹۸۹، سرکوب کرد.

در چین اقتصاد، فرهنگ را بر علیه دموکراسی نیرو بخشید. در سنگاپور، تایوان و کره رشد چشمگیر اقتصادی، در اواخر دهه ۱۹۸۰ مبنای اقتصادی برای دموکراسی فراهم آورد. در این کشورها اقتصاد با فرهنگ درگیر بود تا به توسعه سیاسی شکل بدهد. در ۱۹۹۰ سنگاپور تنها کشور غیر صادرکننده نفت بود که (بر طبق تعریف بانک جهانی) «درآمد بالا» داشت ولی نظام سیاسی آن دموکراتیک نبود و رهبر سنگاپور نماینده کامل‌العیار ارزشهای کنفوسیوسی بود که با ارزشهای دموکراسی غربی تعارض داشت. لی کوان یو<sup>۲</sup> اظهار می‌داشت که آمریکائیان «به احزاب متعدد، مخالفت، بحث و مجادله، گفتگوهای تند و کشمکش اعتقاد دارند و می‌گویند روشنگری زائیده برخورد و کشمکش است» در حالیکه واقعیت این است که «میدان برخورد عقاید به جای این که هماهنگی و روشنگری بیافریند گاه‌گاه کار را به طغیان و خونریزی می‌کشاند». رقابت سیاسی «راه و رسم ژاپنی و چینی نیست و با فرهنگ آسیائی هم سازگاری ندارد.

۱ - Lucian Pye.

2 - Lee Kwan Yew.

حاصل آن ستیزه و مشاجره و آشفتگی است.<sup>۱</sup> لی می گوید که سیاست رقابت‌آمیز به خصوص در جامعه‌ای با نژادهای گوناگون مانند سنگاپور، و در خود سنگاپور هم، جایی ندارد و «هیچکس حق ندارد نظر مرا برگرداند.» لی در دهه ۱۹۸۰ درباره ارزشهای آئین کنفوسیوس تبلیغ می‌کرد و برای دولت - شهر خاص خود، آن را بسیار مقدم می‌داشت. (۱۲) او برای محدود کردن و در فشار گذاشتن مخالفان و ممانعت از انتشار انتقادات و سائل جمعی از حکومت و سیاست آن، ترتیبات شدیدی اتخاذ کرده بود. بدین سان سنگاپور، در بین کشورهای ثروتمند جهان، یک اقتدارگرایی کنفوسیوسی بی‌قاعده و خلاف معمول بود. آیا آن کشور پس از آن که لی، که دولت را ایجاد کرد، و از صحنه سیاست کنار رفت، همین طور باقی خواهد ماند؟

در اواخر دهه ۱۹۸۰ هر دو کشور تایوان و کره در مسیر دموکراتیک رهسپار شدند. تایوان، از لحاظ تاریخی، همواره بخشی از چین بوده است. آن را ژاپنی‌ها به مدت پنجاه سال در تصرف داشتند و ساکنان آن در ۱۹۴۷ بر علیه استیلای چینی‌ها قیام کردند. حکومت ملی در ۱۹۴۹ روی کار آمد و بر اثر شکست از کمونیستها دچار سرشکستگی شد. این شکست دیگر اجازه نمی‌داد که «رهبران ناسیونالیست دیگر آن حالت خودبینی و پرمدعائی را که با دیدگاههای سنتی کنفوسیوسی از اقتدارگرایی همراه است» حفظ کنند. توسعه سریع اقتصادی و اجتماعی نفوذ سنتی آئین کنفوسیوس را کاهش داد. ظهور طبقه کار آفرینان<sup>۱</sup> اصلی و مهم که در اوایل با اهالی بومی تایوان به شدت درآمیخت، به طریقی کاملاً مغایر با سنتهای کنفوسیوسی، منبع قدرت و ثروتی به وجود آورد که از سیطره دولت که زیر نفوذ مالکان بود، کاملاً مستقل بود. این امر در تایوان «در فرهنگ سیاسی چین دگرگونی بنیادی ایجاد کرد؛ تغییری که در خود چین یا کره و ویتنام روی نداد، و هرگز واقعاً در ژاپن وجود نداشت.» (۱۳) بدین سان توسعه اقتصادی چشمگیر تایوان، از میراث کنفوسیوس بهره بسیار کمی داشت و در اواخر دهه ۱۹۸۰ چیانگ چینگ - کواو<sup>۲</sup> و لی تنگ - هوی<sup>۳</sup> به فشارهایی

1 - entrepreneurial class.

2 - Chiang Ching - Kuo.

3 - Lee Teng - Hui.

که دگرگونی اقتصادی و اجتماعی وارد آورده بود پاسخ دادند و به تدریج به سوی گشایش فضای باز سیاسی در جامعه خود به حرکت درآمدند.

در فرهنگ کلاسیک کره عناصری از تحرک و تساوی طلبی وجود داشت. در عین حال ترکیباتی از آئین کنفوسیوس که با دموکراسی ناسازگار بود، از جمله سنت اقتدارگرایی و حکمرانی مردی مقتدر را با خود داشت. برطبق اظهار یک دانشمند کره‌ای «مردم به خودشان، به عنوان شهروند، حق نمی‌دهند که دست به اصلاحات بزنند بلکه به کسی که در رأس امور است چشم امید دارند و به بقای خود می‌اندیشند.» در سنت کنفوسیوس، تحمل مخالف جای کمی دارد و بی‌اعتقادی یا خیانت مرادف است. یکی از رهبران دینی کره اظهار داشته است که «در سنت دینی کره، مذاکره و مصالحه به عنوان یک معیار اجتماعی شناخته شده نیست بلکه نوعی تسلیم و واگذاری است. دانشمندان کنفوسیوسی هرگز کلمه مصالحه را بر زبان نیاورده‌اند. آنها صفای وجدان را حفظ کرده‌اند و سجایای فرهنگی هنوز پا برجاست. پس چگونه می‌توانیم دموکراسی را اختیار کنیم که در آن مصالحه راه و رسم زندگی شناخته شده است؟» (۱۴) در اواخر دهه ۱۹۸۰ شهرنشینی، آموزش، رشد شدید طبقه متوسط و گسترش مؤثر مسیحیت، همه این عوامل در آئین کنفوسیوس که مانعی در راه دموکراسی شدن کره بود، مؤثر افتادند. با این همه هنوز روشن نیست که آیا کشمکش بین فرهنگ کهن و نیک انجامی نوین کاملاً از میان رفته و به سود دومی پایان گرفته باشد.

چنین به نظر می‌رسد که روابط متقابل پیشرفت اقتصادی و فرهنگ آسیائی در نهادهای دموکراتیک آسیای شرقی دگرگونی مشخصی به جا گذاشته است. چنان که در ۱۹۹۰ در هیچ کشور آسیای شرقی، به استثنای فیلیپین (که از جهات زیادی بیشتر یک کشور آمریکای لاتین است تا آسیای شرقی) چنان تغییری روی نداده است که حکومت از سوی احزاب مختلف و نه بوسیله یک حزب انتخاب شود. نمونه کامل آن ژاپن است که بی‌گفت و گو کشوری دموکراسی است اما چنان دموکراسی که نه تنها از آزمایش برگشت نخستین به درستی سر برنیاورده از آزمایش برگشت دوم هم سخنی در میان نیست. چنان که پی<sup>۱</sup> نظر

داده است دموکراسی تک حزبی مدل ژاپنی در دیگر نقاط آسیای شرقی روبه گسترش است. در ۱۹۹۰ دو حزب مخالف از سه حزب در کره، با حزب دولتی متحد شد تا یک جبهه واحد سیاسی تشکیل دهد و حزب مخالف را که رهبرش کیم دایونک<sup>۱</sup> و در منطقه چولا<sup>۲</sup> بنیاد یافته بود و از همان جا اعمال قدرت ملی می کرد، به طور مؤثر کنار بگذارد. پرزیدنت کره روتاوو<sup>۳</sup> این آمیختگی را با لزوم «اقدام برای ثبات سیاسی» توجیه کرد و برای مقابله با «انفجار خصومت و ستیزه‌ای که زمانی دراز بین طبقات مختلف، نسل‌های متوالی و مذاهب گوناگون» وجود داشته است. او می گفت «ما باید به این همه درگیری و جدائی بین منافع گروه‌های مختلف» خاتمه دهیم. (۱۵) به نظر می‌رسید در اواخر دهه ۱۹۸۰ گسترش دموکراتیک در تایوان به سوی نظامی انتخاباتی پیش می‌رود که در آن KMT حزب غالب، باقی خواهد ماند و حزب پیشرفت دموکراتیک که در ۱۹۸۶ تأسیس یافته بود، نقش دائمی مخالف را بر عهده خواهد گرفت. در مالزی هم ائتلاف سه حزب مهم از اجتماعات مالی، چینی و هندی، نخست در حزب اتحاد و بعد در جبهه ملی قدرت را به صورتی شکست ناپذیر در برابر همه حریفان از دهه ۱۹۵۰ تا دهه ۱۹۸۰ در اختیار گرفتند. در اواسط دهه ۱۹۸۰ معاون و جانشین کی کوان یو<sup>۴</sup> در سنگاپور نظیر این نظام حزبی را برپا داشت و گفت: «به نظر من یک نظام با ثبات نظامی است که در آن حزب سیاسی اصلی و عمده نماینده طبقات گسترده مردم باشد. بعد می‌توانید احزاب دیگری در کنار آن داشته باشید؛ احزابی با افکاری جدی. آنها قادر نخواهند بود دیدگاه‌های وسیعتری داشته باشند اما می‌توانند نماینده منافع بخش‌هایی باشند و این حزب اصلی در تمام مدت باقی خواهد ماند. به نظرم این ترتیب درستی است و اگر بتوانم در سنگاپور چنین ترتیبی را برقرار کنم ناراضی نخواهم بود.» (۱۶)

نخستین معیار دموکراسی رعایت عدل و برابری و رقابت آزاد است در اخذ آراء بین احزاب سیاسی با نبود یا حداقل اذیت و آزار یا محدودیت از سوی حکومت نسبت به گروه‌های مخالف. ژاپن به روشنی این آزمایش را در طول

1 - Kim Dae Jung.

2 - Cholla.

3 - Roh Tae Woo.

4 - Lee Kwen Yew.

دهه‌ها با رعایت آزادی بیان، مطبوعات و اجتماعات و ایجاد شرایط عادلانه برای اجرای انتخابات آزاد، از سرگذراننده است. در دیگر نظامهای مسلط حزبی در آسیا، سالهای متمادی میدان بازی کاملاً در اختیار و به سود حکومت بوده است. اما در اواخر دهه ۱۹۸۰ در بعضی از کشورها شرایط مساوی برقرار شد. در کره در ۱۹۸۹ حزب دولتی قادر نبود نفوذ و کنترل خود را بر مجالس قانونی حفظ کند و چه بسا علت عمده این شکست، ظهور دو رقیب در مقابل آن بود. در تایوان به تدریج محدود ساختن مخالفان از میان رفت. از این روی تصور می‌رود که کشورهای آسیای شرقی بتوانند در داشتن میدان بازی با شرایط مساوی، که در آن همواره حکومت برنده خواهد بود، به ژاپن تاسی جویند. نظامهای مسلط حزبی آسیای شرقی در ۱۹۹۰ ترکیبی بوده است از دموکراسی و اقتدارگرایی که در یک سوی آن ژاپن قرار داشته است و در دیگر سو اندونزی، و کره، تایوان، مالزی و سنگاپور، در میان آن دو و کم و بیش نظیر آنها.

چنین نظامی می‌تواند شرایط لازم و ضروری استقرار دموکراسی را فراهم آورد اما آن با نظام دموکراتیک رایج در غرب تفاوت فاحش خواهد داشت. در نوع غربی آن فرض بر این است که احزاب سیاسی و ائتلافها نه تنها در شرکت در مسابقه قدرت آزادند و مساوی، بلکه همچنین می‌توانند قدرت را در دست بگیرند. در بعضی از جامعه‌های غربی، نظیر سوئد البته یک حزب می‌تواند در پی انتخابات متعدد همچنان در قدرت باقی بماند اما این یک استثناست. در نظامهای مسلط حزبی آسیای شرقی ممکن است وضعی پیش بیاید که مردم در مسابقه کسب قدرت شرکت جویند اما به قدرت نمی‌رسند. شرکت در انتخابات برای همه آزاد است اما احراز مقامات فقط برای کسانی است که در حزب «اصلی» عضویت دارند. این نوعی دموکراسی بدون جا عوض کردن است. اشکال عمده در چنین نظامی تعیین خط مرزی بین «محدوده حزب مسلط و حدود تحمل مخالفان است.» (۱۷)

چنین نظام سیاسی نمودار پذیرش و انطباق آزمایشهای دموکراتیک غربی برای استفاده از ارزشهای سیاسی آسیائی و کنفوسیوسی است. نهادهای



دموکراتیک نیستند که ارزشهای غربی، مانند رقابت و تغییر در (قدرت) را ارتقا می دهند بلکه ارزشهای کنفوسیوسی مانند توافق همگانی و ثبات این وظیفه را بر عهده می گیرند.

نظامهای دموکراتیک غربی، چنان که معرفی شد، به مشروعیت اجرایی کمتر از نظامهای اقتدارگرا متکی هستند زیرا وقتی در مقام اجرا شکست و ناکامی پیش آید مسئولین مورد ملامت و سرزنش هستند نه نظام و سقوط و برکناری مسئولین به تجدید همان نظام منتهی می شود. جامعه های آسیای شرقی که الگوی دموکراسی حزب مسلط را پذیرا شده یا ظاهراً بدان خو گرفته اند، در فاصله دهه ۱۹۶۰ تا دهه ۱۹۸۰، از لحاظ توفیق اقتصادی، وضع نامتساوی داشته اند. اما اگر هشت درصد نرخ رشد GNP ناپدید شود، بیکاری، تورم و دیگر انواع فشارهای اقتصادی روبه بالا باشد، کشمکشهای اجتماعی و اقتصادی شدت یابد، چه پیش خواهد آمد؟ در دموکراسی غربی واکنش، تغییر و برکناری مسئولین است. اما در دموکراسی حزب مسلط این کار یک تغییر انقلابی در نظام سیاسی است زیرا آن بر این پایه استوار است که یک حزب باید همواره در رأس قدرت باشد و حزب دیگر همیشه بر کنار از آن. هرگاه ساختار رقابت سیاسی وقوع چنین تغییری را مجاز نداند ناکامی و شکست حکومت در مقام اجرا به خوبی می تواند به تظاهرات و اعتراضات، شورشها و فعالیت برای تجهیز و حمایت مردم به قصد برانداختن حکومت، منجر شود. در این صورت حکومت اغوا و مجبور می شود به عکس العمل و در فشار گذاشتن مخالفان و تحمل اقدامات اقتدارگرایانه. حال این پرسش مطرح است: نظام مسلط حزبی آسیای شرقی که ترکیبی است از آئین های غربی و ارزشهای کنفوسیوسی، تا چه حدی می تواند رشد اقتصادی اصلی را حفظ کند؟ آیا این نظام می تواند در طول مدت سقوط اقتصادی یا کساد، دوام بیاورد؟

## اسلام

«دموکراسی کنفوسیوسی» به روشنی یک قضیه متناقض است. اما معلوم نیست که «دموکراسی اسلامی» هم چنین باشد. تساوی طلبی و اراده و اختیار از

موضوعات اصلی اسلام است. ارنست گیلتر<sup>۱</sup> نظرش این است که «فرهنگ متعالی اسلام دارای خصوصیات است - یگانه پرستی، حاکمیت اخلاق، فردگرایی، اعتقاد به نص، اصول گرایی و پای بندی به دین، تساوی طلبی و مخالفت با «مدیتیشن و هیرارشی» و اندکی از سحر - که به جرأت می توان گفت با پذیرش تجدد و نوگرایی سر توافق و سازگاری دارد» (۱۸) این خصوصیات بدین سان با خواسته های دموکراسی هم منطبق است. اسلام هرگونه جدائی بین اجتماع دینی و اجتماع سیاسی را رد می کند و بدین ترتیب امور دنیوی و اخروی از یکدیگر منفک نیست. دین از سیاست جدا نیست. مشارکت سیاسی یک وظیفه دینی است. اسلام بنیادگرا می خواهد که در یک کشور اسلامی رهبران سیاسی، مسلمانان عامل باشند، شریعت قانون اصلی و بنیادی باشد و علما «در تنظیم سیاست حکومتی و یا حداقل در تجدید و اصلاح آن رأی قطعی داشته باشند». تا آن جا که به مشروعیت حکومتی و سیاست که از اعتقادات دینی و آداب مذهبی ناشی می شود، مربوط است درک اسلامی از سیاست با مقدمات و صغری کبری سیاست دمکراتیک، متفاوت و با آن در تناقض است. آئین اسلام بدین ترتیب دارای اصولی است که می تواند با دموکراسی سازگار باشد یا نباشد. عملاً، با یک استثنا، هیچ کشور اسلامی در طول تاریخ، نظام سیاسی کاملاً دمکراتیک نداشته است. مورد استثنا فقط ترکیه است که در آن جا مصطفی کمال آتاتورک آشکارا دریافته های اسلامی را درباره اجتماع و سیاست به کناری نهاد و در پی ایجاد کشوری کاملاً غربی، مدرن و دنیوی افتاد. تجربه ترکیه با دموکراسی با توفیق کامل همراه نبوده است. در دیگر نقاط دنیای اسلامی، پاکستان در سه نوبت به دموکراسی روی آورد که هیچیک دیری نپائید. در ترکیه، بر اثر مداخله نظامیها، گاه دموکراسی منقطع شده است. پاکستان دارای حکمرانی بوروکراتیک و نظامی بوده که گاه بر اثر اجرای انتخابات دچار وقفه شده است. تنها کشور عربی که نوعی دموکراسی را، هر چند همراه با تغییراتی، زمانی به نسبت طولانی حفظ کرد، لبنان بود. هر چند دموکراسی آن هم به نوعی اولیگارشی بدل شد و ۴۰ تا ۵۰ درصد جمعیت آن نیز مسیحی بود. همین که

1 - Ernest Gellner.

مسلمانان در لبنان حائز اکثریت شدند و در پی کسب حقوق خویش برآمدند، دموکراسی لبنان از هم پاشید. تنها دو کشور از ۳۷ کشور جهان با اکثریت جمعیت مسلمان در بررسیهای سالیانه کانون آزادی در فاصله ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۰ «آزاد» ارزیابی شده‌اند: گامبیا به مدت دو سال و جمهوری ترکیه در شمال قبرس به مدت چهار سال. هر قدر هم که اسلام و دموکراسی در تئوری با یکدیگر موافق و همگام باشند در عمل با هم ناسازگاری دارند.

جنبشهای مخالف با رژیمهای اقتدارگرا در اروپای شرقی و جنوبی، در آمریکای لاتین و آسیای شرقی، تقریباً در سطح جهانی، با ارزشهای دموکراتیک غربی پیوند یافت و خواستهای پذیرش دموکراسی و اجرای آن در آن جوامع بالا گرفت. این بدان معنی نیست که آنها می‌خواستند نهادهای دموکراتیک را، اگر فرصت دستیابی به آنها را پیدا می‌کردند، عیناً و بدون تغییر بپذیرند. اما حداقل در مدح دموکراسی سخن در میان بود. در جوامع اسلامی اقتدارگرا، برعکس، جنبشهایی که در دهه ۱۹۸۰ آشکارا به سود سیاست دموکراتیک مبارزه می‌کردند به نسبت ضعیف بودند و نیرومندترین مخالفان آن بنیادگرایان اسلامی بودند.

در اواخر دهه ۱۹۸۰ مشکلات اقتصادی داخلی همراه با تأثیرات عامل تسلسل دموکراسی شدن، در دیگر نقاط، حکومتها را در بعضی از کشورهای اسلامی واداشت که مخالفان را کمتر زیر فشار بگذارند و به منظور تجدید مشروعیت خویش به انتخابات جدید پردازند. بنیادگرایان اسلامی نخستین گروه اصلی بودند که از گشایش فضای باز بهره‌مند شدند. در الجزایر جبهه نجات اسلامی انتخابات داخلی ژوئن ۱۹۹۰ را برد که نخستین انتخابات آزاد از تاریخ استقلال کشور در ۱۹۶۲ بود و ۶۵ درصد آراء عمومی را به خود اختصاص داد و الجزایر را زیر نفوذ خود گرفت. ۳۲ منطقه از ۴۸ استان و ۵۵ درصد از ۱۵۰۰۰ مقامات شهرداری در اختیار آن درآمد. در انتخابات اردن در نوامبر ۱۹۸۹ بنیادگرایان اسلامی ۳۶ کرسی از ۸۰ کرسی پارلمان را به دست آوردند. در مصر شماری از نامزدها که با جمعیت اخوان المسلمین همراه بودند به نمایندگی پارلمان برگزیده شدند. گزارش شده است که در برخی کشورها گروههای اسلامی بنیادگرا، بر علیه رژیمهای موجود سر به طغیان برداشتند. (۱۹) آراء انتخاباتی که

حضور گروه‌های اسلامی را نشان می‌دهد گاه غیبت دیگر احزاب را هم بر ملا می‌سازد که علت آن یا ایجاد فشار و محدودیت حکومت می‌تواند باشد و یا تحریم انتخابات از سوی آنان. با این همه به خوبی پیداست که بنیادگرایی اسلامی در کشورهای خاورمیانه قدرت می‌یابد. در بین گروه‌هایی که به بنیادگرایی علاقه خاص نشان می‌دهند باید از بازرگانان و جوانان نام برد. قدرت گرفتن این تمایلات موجب شده است که رهبران حکومت‌های دنیوی تونس، ترکیه و دیگر جاها سیاست‌های خود را در حمایت از بنیادگرایان تنظیم کرده و خود را هواخواه و مجری اسلام معرفی کنند.

لیبرالی شدن کشورهای اسلامی بدین سان مایه قدرت گرفتن جنبش‌های مهم اجتماعی و سیاسی شده که اقدام آنها در جهت دموکراسی سؤال برانگیز است. موقعیت احزاب بنیادگرا در جوامع اسلامی در ۱۹۹۰ از جهاتی شبیه است به موقعیت احزاب کشورهای کمونیست در کشورهای اروپای غربی در دهه ۱۹۴۰ و بعد در دهه ۱۹۷۰. هر دو مورد پرسش‌های مشابهی را برانگیخت. آیا حکومت‌های موجود در سیاست‌های خود با ایجاد فضای باز و اجرای انتخاباتی که بتوان با گروه‌های اسلامی آزادانه و با حق تساوی رقابت کرد، ادامه خواهند داد؟ آیا گروه‌های اسلامی در چنان انتخاباتی از اکثریت بهره‌مند خواهند شد؟ هرگاه آنها در انتخابات توفیق یابند آیا به نظامیان که در شماری از جامعه‌های اسلامی (مانند الجزایر، ترکیه، پاکستان و اندونزی) به شدت دنیوی و غیردینی هستند اجازه خواهند داد حکومت را به دست گیرند؟ هرگاه به تشکیل حکومتی توفیق یابند آیا سیاست رادیکال اسلامی را تعقیب خواهند کرد که مایه بی‌اعتبار کردن دموکراسی است و آیا از اصول متمایل به غرب رایج در جامعه، دوری خواهند گزید؟

## محدودیت‌های موانع فرهنگی

تصور بر این است که فرهنگ‌های اسلامی و کنفوسیوسی موانع سخت و تحمل ناپذیری در راه توسعه دموکراتیک به وجود آوردند اما دلائلی در دست است که جدی بودن این موانع را مورد سؤال قرار می‌دهد.

۱ - نظیر این بحثهای فرهنگی در گذشته پا نگرفت. چنان که یادآوری شد برخی دیگر از پیروان سنت وبر چنین می پنداشتند که کشورهای کاتولیک از لحاظ اقتصادی، پیشرفت کشورهای پروتستان را نداشته باشند. در حالی که در دهه های ۷۰/۱۹۶۰ کشورهای کاتولیک دموکراتیک شدند و نرخ رشد اقتصادی آنها بالاتر از کشورهای پروتستان بود. همچنین وبر و بعضی دیگر نظر می دادند که کشورهای با فرهنگهای کنفوسیوسی توسعه توفیق آمیز کاپیتالیستی را نخواهند داشت. اما در دهه ۱۹۸۰ نسل جدیدی از دانشمندان، آئین کنفوسیوس را علت عمده رشد اقتصادی جوامع آسیای شرقی می دانند، آیا این نظریه که آئین کنفوسیوس در دراز مدت مانع رشد دموکراسی خواهد شد بیشتر اعتبار خواهد یافت یا این که آن آئین از توسعه اقتصادی ممانعت خواهد کرد؟ این نظریه که فرهنگهای خاصی همواره موانعی بر سر راه توسعه این یا آن ایجاد خواهند کرد، باید با شک و تردید تلقی شود.

۲ - سنتهای فرهنگی تاریخی و مهم مانند آئین اسلام و کنفوسیوس ترکیب کاملاً پیچیده ای است از یک رشته عقاید و آراء، باورها، پندارها، نوشته ها و الگوهای رفتاری. هر فرهنگ عمده از جمله آئین کنفوسیوس، دارای اصولی است که با دموکراسی سازگار است چنان که در مذهب کاتولیک و پروتستان هم اصولی یافت می شود که به روشنی غیر دموکراتیک اند. (۲۰) دموکراسی از نوع کنفوسیوسی ممکن است موضوعاً با خود در تناقض باشد اما دموکراسی در جامعه کنفوسیوسی الزاماً چنین نیست. پرسش این است: چه اصولی در اسلام و در کنفوسیوس با دموکراسی سازش دارند و چگونه و تحت چه شرایطی این اصول قادرند عناصر غیر دموکراتیک را در آن سنتهای فرهنگی کنار بزنند؟

۳ - حتی اگر فرهنگ کشوری در یک مورد مانعی در راه دموکراسی باشد، فرهنگها از لحاظ تاریخی بیشتر پویا هستند تا ایستا. عقاید و رفتارهای مسلط و غالب در جامعه، دستخوش دگرگونی می شوند در حالیکه عناصر ادامه وضع هنوز وجود دارند. فرهنگ رایج و متداول جامعه ممکن است کاملاً با آن چه در یک یا دو نسل قبل وجود داشت متفاوت باشد. فرهنگ اسپانیا را در دهه ۱۹۵۰ معمولاً سنتی، اقتدارگرایانه، هیرارشی، عمیقاً دینی و متمایل به رعایت

حرمت و شأن و مقام تعریف می‌کردند. در دهه ۱۹۷۰/۸۰ این کلمات و تعبیرات در شرح رفتارها و ارزشهای اسپانیائی جا و مقامی ندارند. فرهنگها تحول می‌یابند و در خصوص اسپانیا چه بسا علت عمده تغییر فرهنگی همین توسعه اقتصادی باشد.

## اقتصاد

بستگی‌های چندی که بین پدیده‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی وجود دارند از رابطه‌ای که بین سطح توسعه اقتصادی و سیاست دموکراتیک موجود است، قوی‌ترند. چنان که دیدیم انتقال از اقتدارگرایی به دموکراسی در فاصله ۱۹۷۴/۹۰، در سطوح بالای متوسط توسعه اقتصادی، در «منطقه گذار» متمرکز شده بود. نتیجه آن روشن است. فقر مانع و شاید مانع اصلی توسعه دموکراتیک است. آینده دموکراسی به آینده توسعه اقتصادی وابسته است. موانعی که بر سر راه توسعه اقتصادی است، دموکراسی را از گسترش باز می‌دارند.

موج سوم دموکراسی شدن بر اثر رشد اقتصادی فوق‌العاده جهانی دهه‌های ۱۹۵۰/۶۰ به پیش رانده شد. دوران رشد با افزایش بهای نفت در ۱۹۷۳/۷۴ به سر آمد. در فاصله ۱۹۷۳/۹۰ دموکراسی شدن در سراسر جهان سرعت گرفت اما رشد اقتصادی به نزول گرائید. میانگین نرخهای سالیانه رشد سرانه GNP در کشورهای درآمد پائین و متوسط در فاصله ۱۹۶۵/۸۹ بدین قرار بود:

۱۹۶۵ - ۷۳	۴ درصد
۱۹۷۳ - ۸۰	۲/۶ درصد
۱۹۸۰ - ۸۹	۱/۸ درصد

در مناطق مختلف در نرخ رشد اقتصادی تفاوت‌های اساسی وجود داشت. نرخهای رشد آسیای شرقی در سراسر دهه ۱۹۷۰/۸۰ همچنان بالا باقی ماند و نرخهای رشد در آسیای جنوبی افزایش یافت. از دیگر سو رشد نرخها در خاورمیانه، شمال آفریقا، آمریکای لاتین و حوزه کارائیب، در فاصله دهه ۱۹۷۰/۸۰ به شدت نزول کرد. همان نرخها در کشورهای جنوبی صحرای آفریقا بسیار خوب شد. سرانه GNP در آفریقا در اواخر دهه ۱۹۷۰ به رکود گرائید و در

طول دهه ۱۹۸۰ نرخ سالیانه آن به ۲/۲ درصد تنزل کرد. بدین سان موانع دموکراسی شدن در آفریقا آشکارا در طول دهه ۱۹۸۰ روبه افزایش گذاشت. دورنمای دهه ۱۹۹۰ هم امیدوارکننده نیست. حتی اگر اصلاحات اقتصادی، رهائی از وام و کمکهای اقتصادی، تحقق یابد برطبق پیشگویی بانک جهانی، نرخ رشد سرانه تولید داخلی ملی (GDP) در آفریقا، در طول سالهای آخر قرن، سالیانه فقط ۰/۵ درصد خواهد بود. (۲۱) هرگاه این پیشگویی درست باشد موانع اقتصادی دموکراسی شدن در کشورهای جنوبی صحرای آفریقا در سده بیست و یکم، همچنان باقی خواهد ماند.

بانک جهانی درباره رشد اقتصادی در چین و کشورهای غیر دموکراتیک آسیای جنوبی، نظری بسیار خوشبینانه داشت. اما سطوح پائین توسعه اقتصادی در آن کشورها معمولاً معنایش این است که حتی با نرخهای رشد سرانه ۵ - ۳ درصد سالیانه، پیدایش شرایط مساعد برای دموکراسی شدن زمانی دراز طول خواهد کشید.

در ۱۹۹۰ چند کشور غیر صادرکننده نفت مانند سنگاپور، الجزایر، آفریقای جنوبی، یوگسلاوی، به سطوح توسعه اقتصادی بالای درآمد متوسط منطقه‌ای رسیدند که گذار به دموکراسی از آن جا انتظار می‌رفت. ایران و عراق، دو کشور صادرکننده نفت با جمعیت کافی و کم و بیش صنعتی شده نیز در این منطقه جای داشتند. در این کشورها پیش شرطهای اقتصادی برای دموکراسی شدن تا حدی آماده بود اما دموکراسی تحقق نیافت. هیچ‌کدام کشور دیگر دارای حکومت غیر دموکراتیک، تا حدی در سطوح پائین توسعه اقتصادی قرار داشتند - از دیدگاه بانک جهانی این کشورها با داشتن سرانه GNP در ۱۹۸۸، بین ۵۰۰ تا ۲۰۰۰ دلار، در زمره کشورهای با درآمد پائین تر از متوسط به شمار می‌آمدند. از دو کشور در این گروه، لبنان و آنگولا، ارقام درآمد در دسترس نبود. در نه کشور بقیه از شانزده کشور، درآمد سرانه در ۱۹۸۸ بین ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ دلار بود. این کشورها عبارت بودند از سه کشور عربی (سوریه، اردن، تونس) دو کشور جنوبی آسیا (مالزی و تایلند) سه کشور آمریکای لاتین (پاناما، مکزیک، پاراگوئه) و یک کشور آفریقائی (کامرون). این کشورها برای حرکت به سوی منطقه گذار

سیاسی با درآمد بالای متوسط، در حال توازن بودند. در پنج کشور از این نه کشور (مالزی، اردن، تونس، کامرون و تایلند) در فاصله سالهای ۱۹۸۰/۸۸ میانگین سالیانه نرخ رشد تولید ناخالص داخلی (GDP) به ۳/۴ درصد و بیش از آن رسید. هرگاه این نرخهای رشد همچنان ادامه یابد، شرایط مساعد برای دموکراسی شدن در این کشورها در دهه ۱۹۹۰، فراهم خواهد شد. هرگاه سوریه پاراگوئه، پاناما و مکزیک قادر بودند نرخهای رشد خود را از آن چه که در فاصله سالهای ۱۹۸۰/۸۸ داشتند بالاتر ببرند، آن وقت می توانستند از لحاظ سطوح اقتصادی به جایی برسند که مؤید دموکراسی شدن باشد.

هفت کشور غیر دموکراتیک در سال ۱۹۸۸ با سرانه GDP بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ دلار، عبارت بودند از کنگو، مراکش، ساحل عاج، مصر، سنگال، زامبیا و یمن. بیشتر این کشورها در طول دهه ۱۹۸۰ نرخهای رشد اقتصادی بسیار خوبی داشتند. هرگاه می توانستند این نرخهای رشد را حفظ کنند، آن وقت قادر بودند در سالهای اول سده بیست و یکم، با ایجاد شرایط مناسب به منطقه گذار اقتصادی و بعد به دموکراسی برسند.

شمار بیشتر کشورهایی که در دهه ۱۹۹۰ شرایط اقتصادی مساعد برای دموکراسی شدن پیدا کردند از خاورمیانه و شمال آفریقا سر برآوردند. بهبود وضع اقتصادی و رفاه بسیاری از این کشورها (که در تابلوی ۱-۶ نشان داده شده است) با صادرات نفت مربوط می شد؛ وضعی که کنترل و نفوذ بوروکراسی دولتی را افزایش می داد و جو نامساعدی برای دموکراسی شدن ایجاد می کرد. البته این بدان معنی نیست که دموکراسی شدن الزاماً امکان ناپذیر می شد. چون به هر حال بوروکراسی های اروپای شرقی حتی بیش از کشورهای صادرکننده نفت اعمال نفوذ می کردند. اما در این نکته بحثی نیست که این نفوذ و کنترل در کشورهای گروه دوم نیز چنان از هم پاشید که در گروه نخستین. در بین دیگر دولتهای خاورمیانه و شمال آفریقا، الجزایر به سطحی ارتقا یافته بود که به دموکراسی کشیده شود، سوریه به آن نزدیک شده بود، اردن، تونس، مراکش، مصر و یمن شمالی پائین تر از منطقه گذار بودند اما در دهه ۱۹۸۰ به سرعت رشد یافتند.



تابلوی ۱ - ۶

سرانه GNP ۱۹۸۸:

درآمد طبقه بالا و متوسط در کشورهای غیردموکراتیک

دیگر کشورها	آفریقا	کشورهای جنوبی آسیا	کشورهای عربی و خاورمیانه	سطح درآمد (به دلار)
		سنگاپور	* (امارات متحده عربی)	درآمد بالا
			(کویت) (عمان سعودی)	(۶۰۰۰)
	یوگسلاوی (کابن)		(عراق)	درآمد بالا
	آفریقای جنوبی		(ایران)	و متوسط
			(لیبی)	۲۲۰۰-۵۵۰۰
			* (عمان)	
			* الجزایر	
پاناما	* کامرون	* مالزی	سوریه	درآمد کم و متوسط
مکزیک		* تایلند	* اردن	۱۰۰۰-۲۰۰۰
پاراگوئه			* تونس	
	* کنگو		مراکش	۵۰۰-۱۰۰۰
	ساحل عاج		* مصر	
	زیمبابوه		* یمن	
	* سنگال		لبنان	
	آنگولا			

منبع: بانک جهانی - گزارش توسعه جهان در ۱۹۹۰ (New York: Oxtard University press, 1990) PP. 178-81

پراتز: نشانه کشورهای صادرکننده عمده نفت است.

\* این علامت نشانه کشورهای ثروتمند با میانگین نرخ رشد سالیانه GNP از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ با افزایش بیش از ۳ درصد.

اقتصاد و جوامع خاورمیانه به نقطه‌ای رسیده بودند که با توجه به نظامهای حکمرانی اقتدارگرایانه، مبتنی بر سنتهای مختلف نظامی و تک حزبی، بسیار ثروتمند و پیچیده شده بودند. موج دموکراسی شدن که در دهه ۱۹۷۰/۸۰

سراسر جهان را در نور دید و از منطقه‌ای به منطقه دیگر راه یافت چهره سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا را در دهه ۱۹۹۰ یکباره دیگرگون تواند کرد. موضوع تقابل اقتصاد و فرهنگ هم به میان خواهد آمد: وقتی پیشرفت اقتصادی و ارزشها و سنتهای اسلامی در یکدیگر تأثیر گذارند و درهم آمیزند در این کشورها سیاست چه شکلی به خود خواهد گرفت؟

در چین موانع دموکراسی شدن در ۱۹۹۰ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بودند در آفریقا بیشتر اقتصادی، در کشورهای به سرعت توسعه یافته آسیای شرقی و در شماری از کشورهای اسلامی، این موانع در اصل فرهنگی بودند.

## توسعه اقتصادی و رهبری سیاسی

تاریخ ثابت کرده است که درباره دموکراسی، هم خوشبینان در اشتباه بودند و هم بدبینان و حوادث آینده هم چه بسا آن را تأیید کند. در شماری از جوامع موانع بسیار مهمی در راه گسترش دموکراسی وجود دارند. موج سوم «انقلاب دموکراتیک جهانی» اواخر سده بیستم، همواره پایدار نخواهد بود. بعید نیست خیزش تازه‌ای از اقتدارگرایی موج برگشت سومی را موجب شود. اما آن بر سر راه موج چهارم که زمانی در سده بیست و یکم سربلند خواهد کرد، مانعی نخواهد بود. اگر بخواهیم با توجه به اسناد و مدارک گذشته قضاوت کنیم دو عامل مهم و اصلی برای تأمین ثبات آینده و گسترش دموکراسی عبارت خواهند بود از توسعه اقتصادی و رهبری سیاسی.

بیشتر جوامع فقیر، تا زمانی که فقیر باقی بمانند، غیر دموکراتیک خواهند بود. اما فقر امری گزیرناپذیر نیست. در گذشته چنین تصور می‌شد که ملت‌هایی نظیر کره جنوبی مثلاً، عقب مانده‌اند و در اقتصاد فقیر و ناتوان و بعد که با ابراز قابلیت، خود را به سرعت به توفیق و کامیابی رسانید، دنیا را دچار حیرت کرد. در دهه ۱۹۸۰ بین اقتصاددانان ترقی خواه درباره راههای ارتقاء رشد اقتصادی، توافق عامی حاصل شد. این توافق عام دهه ۱۹۸۰ چه بسا با دوامتر و ثمر بخش تر از توافقیهای دیگری که بین دانشمندان اقتصاد در دهه‌های ۱۹۵۰/۶۰ به

وجود آمد، نباشد. اما درست اندیشان جدید با اندیشه‌های درست و جدید نتایج مهمی در بسیاری از کشورها به دست آورده‌اند. در این باره رعایت دو احتیاط لازم است. اول این که توسعه اقتصادی برای کشورهایی که خیلی دیر رشد یافتند، که منظور بیشتر کشورهای آفریقائی است، ممکن است مشکل‌تر از کشورهایی باشد که زودتر به رشد رسیدند زیرا به علت عمیق‌تر شدن و از نظر تاریخی غیرمنتظره بودن شکاف بین کشورهای غنی و فقیر، استفاده از فرصتها و مزایا برای کشورهای عقب مانده دشوارتر شده است. دوم این که شکل‌های تازه‌ای از اقتدارگرایی ممکن است سر بلند کنند که برای جوامع مبتنی بر تکنولوژی، مجهز به اطلاعات و ثروتمند، مناسب باشند. هرگاه چنین امکاناتی دست ندهد، توسعه اقتصادی، شرایط مناسبی به وجود خواهد آورد که نظام‌های پیشرفته اقتصادی، نظام‌های سیاسی اقتدارگرا را ساقط کرده جای آنها را بگیرند. زمان به سود دمکراسی پیش می‌رود.

توسعه اقتصادی حصول دمکراسی را میسر می‌سازد؛ رهبری سیاسی آن را تحقق می‌بخشد. برای آن که دمکراسی‌ها پا به وجود گذارند نخبگان سیاسی آینده حداقل باید بر این اعتقاد راسخ باشند که دمکراسی یکی از اشکال حکومتی است که برای جوامع و برای خود آنها، حداقل زیان را دارد. آنها همچنین باید با مهارت و آگاهی گذار به دمکراسی را در مقابل رادیکالها و قشری‌ها که به ناگزیر وجود خواهند داشت و مصرانه خواهند کوشید اقدامات آنان را بی‌نتیجه و بی‌اعتبار کنند، میسر سازند. دمکراسی سراسر جهان را فراخواهد گرفت تا به آنجا که حتی کسانی که در جهان و در کشورهای خاصی اعمال قدرت می‌کنند، به گسترش آن علاقمند خواهند شد. زیرا یک قرن و نیم پس از آن که توکویل ظهور دمکراسی نوین را در آمریکا مشاهده کرد، موجهای پیاپی دمکراسی شدن ساحل دیکتاتوری را فراگرفت، هر موج که با طغیان و بالا آمدن پیشرفت اقتصادی جلوتر رفت، بیش از موجهای دیگر سرزمینهای تازه‌ای را در خود گرفت. تاریخ، چنان که گفته‌اند، به خط مستقیم به جلو نمی‌رود اما همین که رهبران مصمم و ماهر آن را به جلو برانند، پیش می‌رود.

تاریخ پایان ترجمه ۱۳۷۲/۸/۲۳

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

## یادداشتها

### Chapter 1: WHAT?

1. For descriptions of the planning and execution of the April 25 coup, see Robert Harvey, *Portugal: Birth of a Democracy* (London: Macmillan, 1978), pp. 14-20, and Douglas Porch, *The Portuguese Armed Forces and Revolution* (London: Croom Helm; Stanford: Hoover Institution Press, 1977), pp. 83-87, 90-94.
2. Quoted in Tad Szulc, "Lisbon and Washington: Behind the Portuguese Revolution," *Foreign Policy* 21 (Winter 1975-76), P. 3.
3. For further elaboration of these difficulties, see Samuel P. Huntington, "The Modest Meaning of Democracy," in *Democracy in the Americas: Stopping the Pendulum*, ed. Robert A. Pastor, (New York: Holmes and Meier, 1989), pp. 11-18, and Jeane J. Kirkpatrick, "Democratic Elections, Democratic Government, and Democratic Theory," in *Democracy at the Polls* ed. David Butler, Howard R. Penniman, and Austin Ranney (Washington: American Enterprise Institute for Public Policy Research, 1981), pp. 325-48.
4. Joseph A. Schumpeter, *Capitalism, Socialism, and Democracy*, 2d ed. (New York: Harper, 1974), chap. 21 and p. 269.
5. See Robert A. Dahl, *Polyarchy: Participation and Opposition* (New Haven: Yale University Press, 1971), pp. 1-10; Giovanni Sartori, *Democratic Theory* (Detroit: Wayne State University Press, 1962), pp. 228ff.; Kirkpatrick, "Democratic Elections," pp. 325ff.; Raymond English,

*Constitutional Democracy vs. Utopian Democracy* (Washington: Ethics and Public Policy Center, 1983); G. Bingham Powell, Jr., *Contemporary Democracies* (Cambridge: Harvard University Press, 1982), pp. 2-7; Juan J. Linz, "Crisis, Breakdown, and Reequilibration," in *The Breakdown of Democratic Regimes*, ed. Juan J. Linz and Alfred Stepan (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1978), pp. 5-6; Guillermo O'Donnell and Philippe C. Schmitter, *Transitions from Authoritarian Rule: Tentative Conclusions about Uncertain Democracies* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986), pp. 6-14; Alex Inkeles, "Introduction: On Measuring Democracy," *Studies in Comparative International Development* 25 (Spring 1990), pp. 4-5; Tatu Vanhanen, *The Emergence of Democracy: A Comparative Study of 119 States, 1850-1979* (Helsinki: Finnish Society of Sciences and Letters, 1984), pp. 24-33.

6. For the problems of conflating stability and democracy. see Kenneth A. Bollen, "Political Democracy: Conceptual and Measurement Traps," *Studies in Comparative International Development* 25 (Spring 1990), pp. 15-17.

7. Inkeles "On Measuring Democracy," p. 5. Bollen argues for continuous variables and continuous measures, suggesting that democracy varies in degrees as does industrialization. This is clearly not the case, however, and countries can, as the events of 1989-90 in Eastern Europe showed, quickly change from nondemocracy to democracy. They cannot quickly change from nonindustrial to industrial, and even with industrialization economists generally agree on which countries are industrialized and which are not. Bollen's own numerical index, averaging six indicators of democracy, as of 1965 groups together twenty-seven countries with scores of 90 or over at one end of a scale from 0 to 100. These included all the countries that would generally have been classified as democratic in 1965 except for West Germany, which had a score of 88.6. See Bollen, "Political Democracy," pp. 13-14, 18, 20-23. For a succinct statement of the reasons for a dichotomous approach to this issue see Jonathan Sunshine, "Economic Causes and Consequences of Democracy: A Study in Historical Statistics of the European and European Populated English-Speaking Countries" (Ph. D. diss., Columbia University, 1972), pp. 43-48.

8. Juan J. Linz, "Totalitarian and Authoritarian Regimes," in *Macropolitical Theory*, ed. Fred I. Greenstein and Nelson W. Polsby, vol. 3 of *Handbook of Political Science* (Reading, Mass.: Addison-Wesley, 1975), pp. 175ff. See also Carl J. Friedrich and Zbigniew Brzezinski, *Totalitarian Dictatorship and Autocracy*, 2d ed. (New York: Praeger, 1965), *passim*.

9. G. P. Gooch, *English Democratic Ideas in the Seventeenth Century*, 2d ed. (New York: Harper, 1959), p. 71.
10. For similar but not identical chartings of the uneven emergence of democratic politics, see Robert A. Dahl, *Democracy and Its Critics* (New Haven: Yale University Press, 1989), chaps. 1, 2, 17; Ted Robert Gurr, Keith Jagers, Will H. Moore, "The Transformation of the Western State: The Growth of Democracy, Autocracy, and State Power Since 1800," *Studies in Comparative Development* 25 (Spring 1990), pp. 88-95; Vanhanen, *Emergence of Democracy*, *passim*; Dankwart A. Rustow, "Democracy: A Global Revolution?" *Foreign Affairs* 69 (Fall 1990), pp. 75-76; Powell, *Contemporary Democracies*, p. 238; and S. P. Huntington, "Will More Countries Become Democratic?" *Political Science Quarterly* 99 (Summer 1984), pp. 195-98.
11. Jonathan Sunshine, "Economic Causes and Consequences of Democracy," pp. 48-58. According to Sunshine, the United States met the franchise criterion in 1840. Walter Dean Burnham's evidence, however, overwhelmingly supports 1828. See William N. Chambers, "Party Development and the American Mainstream," in *The American Party Systems: Stages of Political Development*, ed. William N. Chambers and Walter Dean Burnham (New York: Oxford University Press, 1967), pp. 12-13.
12. James Bryce, *Modern Democracies*, vol. 1 (New York: Macmillan, 1921), p. 24.
13. Rupert Emerson, "The Erosion of Democracy," *Journal of Asian Studies* 20 (November 1960), pp. 1-8, identifies 1958 as "the year of collapse of democratic constitutionalism in the new countries."
14. See Guillermo A. O'Donnell, *Modernization and Bureaucratic-Authoritarianism: Studies in South American Politics* (Berkeley: University of California, Institute of International Studies, 1973), and David Collier, ed., *The New Authoritarianism in Latin America* (Princeton: Princeton University Press, 1979).
15. Tun-Jen Cheng, "Democratizing the Quasi-Leninist Regime in Taiwan," *World Politics* 41 (July 1989), pp. 479-80.
16. S. E. Finer, *The Man on Horseback: The Role of the Military in Politics* 2d ed. (Harmondsworth: Penguin Books, 1976), p. 223; Sidney Verba, "Problems of Democracy in the Developing Countries," Remarks, Harvard-MIT Joint Seminar on Political Development, October 6, 1976, p. 6.
17. The shift in political development literature from a focus on democracy to a focus on stability and the highlighting of developmental contradiction and crises is briefly described in Samuel P. Huntington,

"The Goals of Development." in *Understanding Political Development*, ed. Myron Weiner and Samuel P. Huntington, (Boston: Little, Brown, 1987), pp. 3ff. The concern about Western democracy is reflected in Michel Crozier, Samuel P. Huntington, and Joji Watanuki, *The Crisis of Democracy* (New York: New York University Press, 1975) and Richard Rose and B. Guy Peters, *Can Government Go Bankrupt?* (New York: Basic Books, 1978).

On February 11, 1976, at the request of CIA leaders I delivered a talk to Agency analysts on "The Global Decline of Democracy." Needless to say, I had some very persuasive theories to explain the depth and seriousness of this phenomenon. The third democratization wave was then twenty-one months old.

18. The principal multiauthor studies include the following: Juan J. Linz and Alfred Stepan, eds., *The Breakdown of Democratic Regimes* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1978); Guillermo O'Donnell, Philippe C. Schmitter, and Laurence Whitehead, eds., *Transitions from Authoritarian Rule: Prospects for Democracy*, 4 vols. (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986); and Larry Diamond, Juan J. Linz., and Seymour Martin Lipset, eds., *Democracy in Developing Countries*, 4 vols. (Boulder, Colo.: Lynne Rienner, 1988-89). The Linz and Stepan volume reflects the transition from the second reverse wave to the third democratization wave by including studies of the emergence as well as the breakdown of democracy.

19. Francis Fukuyama, "The End of History?" *The National Interest* 16 (Summer 1989), p. 3; Charles Kfauthammer, "Democracy Has Won," *Washington Post National Weekly Edition*, April 3-9, 1989, p. 24; Marc C. Plattner, "Democracy Outwits the Pessimists," *Wall Street Journal*, October 12, 1988, p. A20. Cf. Zbigniew Brzezinski, *The Grand Failure: The Birth and Death of Communism in the Twentieth Century* (New York: Charles Scribner's Sons, 1989), *passim*.

20. Samuel P. Huntington, *Political Order in Changing Societies* (New Haven: Yale University Press, 1968), p. 1.

21. Che Guevara, *Guerrilla Warfare* (New York: Vintage Books, 1961), p. 2.

22. A considerable literature exists on the nature, extent, and possible causes of this phenomenon. See: Dean V. Babst, "A Force for Peace," *Industrial Research* 14 (April 1972), pp. 55-58; R. J. Rummel, "Libertarianism and International Violence," *Journal of Conflict Resolution* 27 (March 1983), pp. 27-71; Michael W. Doyle, "Kant, Liberal Legacies, and Foreign Affairs," *Philosophy and Public Affairs* 12 (Summer/Fall 1983), pp. 205-235, 323-353, and "Liberalism and World Politics,"



*American Political Science Review* 80 (December 1986), pp. 1151-69; Ze'ev Maoz and Nasrin Abdolali, "Regime Types and International Conflict, 1816-1976," *Journal of Conflict Resolution* 33 (March 1989), pp. 3-35; Bruce Russett, "Politics and Alternative Security: Toward a More Democratic, Therefore More Peaceful, World," in *Alternative Security: Living Without Nuclear Deterrence*, ed. Burns H. Weston, (Boulder, Colo.: Westview Press, 1990), pp. 107-136.

## Chapter 2: WHY?

1. Dankwart A. Rustow, "Transitions to Democracy: Toward a Dynamic Model," *Comparative Politics* 2 (April 1970), pp. 337ff.
2. Gabriel A. Almond, "Approaches to Developmental Causation," in *Crisis, Choice, and Change: Historical Studies of Political Development*, ed. Gabriel A. Almond, Scott C. Flanagan, and Robert J. Mundt (Boston: Little, Brown, 1973), p. 28
3. Rustow, "Transitions to Democracy," p. 337.
4. Myron Weiner, "Empirical Democratic Theory," *PS* 20 (Fall 1987), p. 863.
5. For comments on the impact of Allied success on democratization in some Latin American countries, see: Cynthia McClintock, "Peru: Precarious Regimes, Authoritarian and Democratic," in *Democracy in Developing Countries: Latin America*, ed. Larry Diamond, Juan J. Linz, Seymour Martin Lipset (Boulder, Colo.: Lynne Rienner, 1989), p. 344; Laurence Whitehead, "Bolivia's Failed Democratization, 1977-1980," in *Transitions from Authoritarian Rule: Latin America*, ed. Guillermo O'Donnell, Philippe C. Schmitter, and Laurence Whitehead (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986), pp. 52-53; Luis A. Abugattas, "Populism and After: The Peruvian Experience," in *Authoritarians and Democrats: Regime Transition in Latin America*, ed. James M. Malloy and Mitchell A. Seligson (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1987), p. 122; Aldo C. Vacs, "Authoritarian Breakdown and Redemocratization in Argentina," in *Authoritarians and Democrats*, ed. Malloy and Seligson, p. 16.
6. Wiener, "Empirical Democratic Theory," p. 862.
7. Richard McKeon, ed., *Democracy in a World of Tensions: A Symposium Prepared by UNESCO* (Chicago: University of Chicago Press, 1951), p. 522, quoted in Giovanni Sartori, *The Theory of Democracy Revisited* (Chatham, N. J.: Chatham House Publishers, 1987), p. 3.
8. Harry Psomiades, "Greece: From the Colonels' Rule to Democracy," in *From Dictatorship to Democracy: Coping with the Legacies of*

*Authoritarianism and Totalitarianism*, ed. John H. Herz (Westport, Conn.: Greenwood Press, 1982), p. 251; Scott Mainwaring and Eduardo J. Viola, "Brazil and Argentina in the 1980s," *Journal of International Affairs* 38 (Winter 1985), p. 203.

9. Gabriel Almond and Robert J. Mundt, "Crisis, Choice, and Change: Some Tentative Conclusions," in *Crisis, Choice, and Change*, ed. Almond, Flanagan, and Mundt, p. 628.

10. Arthur Zieh, "The Marcos Era," *Wilson Quarterly* 10 (Summer 1986), p. 126.

11. Edward Schumacher, "Argentina and Democracy," *Foreign Affairs* 62 (Summer 1984), p. 1077.

12. Thomas C. Bruneau, "Discovering Democracy," *Wilson Quarterly* 9 (New Year's 1985), pp. 68-69; *Boston Globe*, December 3, 1984, p. 2.

13. Richard Clogg, *A Short History of Modern Greece*, 2d ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1986), p. 198. For an argument that the economic performance of the Greek military regime was generally unsatisfactory, see Constantine P. Danopoulos, "Military Professionalism and Regime Legitimacy in Greece, 1967-1974," *Political Science Quarterly* 98 (Fall 1983), pp. 495-98.

14. Jane S. Jaquette and Abraham F. Lowenthal, "The Peruvian Experiment in Retrospect," *World Politics* 39 (January 1987), p. 284; Thomas R. Rochon and Michael J. Mitchell, "Social Bases of the Transition to Democracy in Brazil," *Comparative Politics* 21 (April 1989), p. 309.

15. Virgilio R. Beltran, "Political Transition in Argentina: 1982 to 1985," *Armed Forces and Society* 13 (winter 1987), pp. 214-16; Mainwaring and Viola, "Brazil and Argentina," p. 203.

16. Juan Linz and Alfred Stepan, "Political Crafting of Democratic Consolidation or Destruction: European and South American Comparisons." in *Democracy in the Americas: Stopping the Pendulum*, ed. Robert A. Pastor (New York: Holmes and Meier, 1989), p. 47; *New York Times*, July 27, 1988, p. A2, quoted in George Weigel, "Catholicism and Democracy: The Other Twentieth Century Revolution," in *The New Democracies: Global Change and U. S. Policy*, ed. Brad Roberts (Cambridge: MIT Press, 1990), p. 33.

17. Seymour Martin Lipset, *Political Man: The Social Bases of Politics* (New York: Doubleday, 1960), pp. 45-67, and Lipset, *Political Man*, rev. ed. (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1981), 469-76; Robert A. Dahl, *Polyarchy: Participation and Opposition* (New Haven: Yale University Press, 1971), pp. 62-80; Seymour Martin Lipset, Kyoung-Ryung Seong, and John Charles Torres, "A Comparative Analysis

of the Social Requisites of Democracy" (Unpublished paper, Stanford University, 1990).

18. Kenneth A. Bollen and Robert W. Jackman, "Economic and Noneconomic Determinants of Political Democracy in the 1960s," *Research in Political Sociology* (1985), pp. 38-39. A major study by Zehra F. Arat that questions this relation is seriously flawed by a methodology that combines into a single dependent variable changes within regimes and changes from one regime to another. See Arat, "Democracy and Economic Development: Modernization Theory Revisited," *Comparative Politics* 21 (October 1988), pp. 21-37.

19. Jonathan H. Sunshine, "Economic Causes and Consequences of Democracy: A Study in Historical Statistics of the European and European Populated, English-Speaking Countries" (Ph. D. diss., Columbia University, 1972), pp. 109-10, 134-40.

20. David Morowitz, *Twenty-five Years of Economic Development 1950 to 1975* (Washington: World Bank, 1977), p. 12.

21. Ideally it would have been more appropriate to rank countries economically by their per capita GNPs in 1974 when the third wave started. Only limited data are, however, available for that year. The World Bank's first annual development report, issued in 1978, contains 1976 per capita figures for 125 political entities, including countries with centrally planned economies. The estimates for the latter should not be taken too seriously, and in subsequent years the bank gave up its effort to provide data on nonmembers with planned economies. These figures may be assumed to be accurate enough, however, for the purpose of classifying countries into four major groupings for this analysis. See World Bank, *World Development Report, 1978* (Washington: World Bank, 1978), pp. 76-77.

22. Phillips Cutright, "National Political Development: Measurement and Analysis," *American Sociological Review* 28 (April 1963), pp. 253-64.

23. Mitchell A. Seligson, "Democratization in Latin America: The Current Cycle," and "Development, Democratization, and Decay: Central America at the Crossroads," in *Authoritarians and Democrats*, ed. Malloy and Seligson, pp. 6-11, 173-77; Enrique A. Baloyra, "Conclusion: Toward a Framework for the Study of Democratic Consolidation," in *Comparing New Democracies: Transition and Consolidation in Mediterranean Europe and the Southern Cone*, ed. Enrique A. Baloyra (Boulder, Colo.: Westview Press, 1987), p. 297.

24. For an insightful and detailed analysis of differing impacts of oil revenue and labor remittances on economic and political development in Saudi Arabia and North Yemen, see Kiren Aziz Chaudhry, "The Price of

Wealth: Business and State in Labor Remittance and Oil Economies" (Ph. D. diss., Harvard University, 1990).

25. Alex Inkeles and Larry J. Diamond, "Personal Development and National Development: A Cross-National Perspective," in *The Quality of Life: Comparative Studies*, ed. Alexander Szalai and Frank M. Andrews, (London: Sage Publications, 1980), P. 83; Lipset, Seong, and Torres, "Social Requisites of Democracy," pp. 24-25; Ronald Inglehart, "The Renaissance of Political Culture," *American Political Science Review* 82 (December 1988), pp. 1215-20.

26. Lipset, Seong, and Torres, "Social Requisites of Democracy," pp. 25-26; World Bank, *World Development Report 1984* (New York: Oxford University Press, 1984), PP. 266-67. Cf. Dahl, *Polyarchy*, pp. 74-76.

27. Scott Mainwaring, "The Transition to Democracy in Brazil," *Journal of Interamerican Studies and World Affairs* 28 (September 1986), p. 152.

28. *New York Times*, October 8, 1984, p. A3; Sandra Burton, *Impossible Dream: The Marcoses, the Aquinos, and the Unfinished Revolution* (New York: Warner Books, 1989), p. 327.

29. Nancy Bermeo, "Redemocratization and Transition Elections: A Comparison of Spain and Portugal," *Comparative Politics* 19 (January 1987), p. 222.

30. Tun-jen Cheng, "Democratizing the KMT Regime in Taiwan." Paper prepared for Conference on Democratization in the Republic of China, Taipei, Taiwan, Republic of China, January 9-11, 1989, p. 20. For further discussion of the new middle class and its politics on Taiwan. see the special issue on this subject of the *Free China Review* 39 (November 1989) and Chu Li-Hsi, "New Generation Electorate," *Free China Review* 40 (February 1990), pp. 48-50.

31. *The Economist*, June 20, 1987, p. 39; April 15, 1989, p. 24; James Cotton, "From Authoritarianism to Democracy in South Korea," *Political Studies* 37 (June 1989), p. 252.

32. See Bermeo, *Comparative Politics* 19, 219f.; Linz and Stepan, "Political Crafting," in *Democracy in the Americas*, ed. Pastor, p. 48; Fernando H. Cardoso, "Entrepreneurs and the Transition Process: The Brazilian Case," in *Transitions from Authoritarian Rule: Comparative Perspectives*, ed. Guillermo O'Donnell, Philippe C. Schmitter, and Laurence Whitehead (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986), pp. 137-53.

33. Allan Williams, *Southern Europe Transformed: Political and Economic Change in Greece, Italy, Portugal, and Spain* (London: Harper & Row, 1984), pp. 2-9; Alfred Tovias, "The International Context of Democratic Transition," in *The New Mediterranean Democracies: Regime*

*Transition in Spain, Greece, and Portugal*, ed. Geoffrey Pridham (London: Frank Cass, 1984), p. 159; Jane S. Jaquette and Lowenthal. *World Politics* 39, p. 390; Catherine M. Conaghan, "Party Politics and Democratization in Ecuador," in *Authoritarians and Democrats*, ed. Malloy and Seligson, pp. 146-47; Burton, *Impossible Dream*, p. 283; *New York Times*, September 4, 1984, p. D1.

34. P. Nikiforos Diamandouros, "Regime Change and the Prospects for Democracy in Greece: 1974-1983," in *Transitions from Authoritarian Rule: Southern Europe*, ed. Guillermo O'Donnell, Philippe C. Schmitter, and Laurence Whitehead (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986), p. 149.

35. Psomiades, "Greece," in *From Dictatorship to Democracy*, ed. Herz, p. 252.

36. Kenneth Medhurst, "Spain's Evolutionary Pathway from Dictatorship to Democracy," in *New Mediterranean Democracies*, ed. Pridham, pp. 30-31.

37. For a succinctly stated similar analysis, see Lipset, Seong, and Torres, "Social Requisites of Democracy," pp. 18-19.

38. Countries were classified religiously according to information available in *The Statesman's Yearbook 1988-1989*, ed. John Paxton (New York: St Martin's Press, 1988). Very small countries and countries where no religion predominated were omitted from the calculations.

39. Henry Scott Stokes, "Korea's Church Militant," *New York Times Magazine*, November 28, 1972, p. 68.

40. Quoted in James Fallows, "Korea Is Not Japan," *Atlantic Monthly* 262 (October 1988), p. 30.

41. Stokes, "Korea's Church Militant," p. 105; *Washington Post*, March 30, 1986, p. A19; *New York Times*, March 10, 1986, p. A3, April 15, 1987, p. A3; Sook-Jong Lee, "Political Liberalization and Economic Development in South Korea" (Unpublished paper, Harvard University Department of Sociology, Center for Research on Politics and Social Organization, 1988), p. 22.

42. Kenneth A. Bollen, "Political Democracy and the Timing of Development," *American Sociological Review*, Vol. 44, no. 4 (August 1979), p. 583; Lipset, Seong, and Torres, "Social Requisites of Democracy," p. 29.

43. Pierre Elliot Trudeau, *Federalism and the French Canadians* (New York St. Martin's Press, 1968), p. 108, quoted in Lipset, Seong, and Torres, "Social Requisites of Democracy," p. 29.

44. Inglehart, *American Political Science Review* 82, pp. 1226-28.

45. Quoted in Brian H. Smith, *The Church and Politics in Spain:*

*Challenges to Modern Catholicism* (Princeton: Princeton University Press, 1982), p. 284.

46. Juan J. Linz, "Religion and Politics in Spain: From Conflict to Consensus above Cleavage," *Social Compass* 27, no. 2/3, (1980), p. 258.

47. Jackson Diehl, *Washington Post National Weekly Edition*, Jan. 5, 1987, p. 29; Thomas P. Skidmore, *The Politics of Military Rule in Brazil, 1964-1985* (New York: Oxford University Press, 1988), p. 78 and also p. 27; Hugo Vilela G., "The Church and the Process of Democratization in Latin America," *Social Compass* 26, no. 2/3 (1979), p. 264; Brian H. Smith, "Churches and Human Rights in Latin America: Recent Trends on the Subcontinent," in *Churches and Politics in Latin America*, ed. Daniel H. Levine (Beverly Hills: Sage Publications, 1979), pp. 155-93.

48. Skidmore, *Politics of Military Rule*, pp. 78, 334; Thomas C. Bruneau, *The Political Transformation of the Brazilian Catholic Church* (Cambridge: Cambridge University Press, 1974), pp. 222-23. Bruneau, pp. 182-216, details ten incidents of increasing church-state conflict in Brazil between July 1966 and early 1972.

49. Skidmore, *Politics of Military Rule*, p. 137; Mark A. Uhlig, "Pinochet's Tyranny," *New York Review of Books*, June 27, 1985, p. 38.

50. Alfred Fierro Bardaji, "Political Positions and Opposition in the Spanish Catholic Church," *Government and Opposition* 11 (Spring 1976), pp. 200-01. See also Cooper, *Catholicism and the Franco Regime*, pp. 35-44.

51. Gordon L. Bowen, "Prospects for Liberalization by Way of Democratization in Guatemala," in *Liberalization and Redemocratization in Latin America*, ed. George A. Lopez and Michael Stohl (New York: Greenwood Press, 1987), p. 38.

52. Skidmore, *Politics of Military Rule*, p. 137; Mark A. Uhlig, "Pinochet's Tyranny," *New York Review of Books*, June 27, 1985, p. 38.

53. Skidmore, *Politics of Military Rule*, p. 184.

54. Burton, *Impossible Dream*, p. 217.

55. Skidmore, *Politics of Military Rule*, p. 137.

56. See the *New York Times* reports on the relevant papal visits.

57. *Time*, December 4, 1989, p. 74; Timothy Garton Ash, "Eastern Europe: The Year of Truth," *New York Review of Books*, February 15, 1990, p. 17.

58. Felician Foy, ed., *1988 Catholic Almanac* (Huntington, Ind.: Our Sunday Visitor Books, 1987), p. 34.

59. *New York Times*, March 10, 1986, p. A3.

60. Rosalinda Pineda Ofrenco, "The Catholic Church in Philippine Politics," *Journal of Contemporary Asia* 17 no. 3 (1987), p. 329; *Time*,

February 3, 1986, p. 34. February 17, 1986, pp. 36, 39.

61. Dahl, *Polyarchy*, p. 197. I have added Ireland to the fourteen cases Dahl specifies in his analysis.

62. Sunshine, "Economic Causes and Consequences of Democracy," pp. 134-40

63. Frans A. M. Alting Von Geusau, "Shaping the Enlarged Community: A Survey," in *From Nine to Twelve: Europe's Destiny?* ed. J. S. Schneider (Alphen aan den Rijn: Sijthoff and Noordhoff, 1980), p. 218.

64. Susannah Verney, "Greece and the European Community," in *Political Change in Greece: Before and After the Colonels*, ed. Kevin Featherstone and Dimitrios K. Katsoudas (London: Croom Helm, 1987), p. 259.

65. Howard J. Wiarda, "The Significance for Latin America of the Spanish Democratic Transition," in *Spain in the 1980s: The Democratic Transition and a New International Role*, ed. Robert P. Clark and Michael H. Haltzel (Cambridge, Mass.: Ballinger Publishing, 1987), p. 159; Bermeo, "Redemocratization and Transition Elections," p. 218; Kenneth Maxwell, "Portugal: A Neat Revolution," *New York Review of Books*, June 13, 1974, p. 16.

66. Thomas C. Bruneau, "Portugal in 1970s: From Regime to Regime" (Paper prepared for Annual Meeting, American Political Science Association, Washington, D. C., August 28-31, 1980), pp. 15-16.

67. See Tamar Jacoby, "The Reagan Turnaround on Human Rights," *Foreign Affairs* 64 (Summer 1986), pp. 1066-86. For a short overview of U. S. human rights policy highlighting the similarities in the Carter and Reagan approaches, see Paula Dobriansky, "Human Rights and U. S. Foreign Policy," in *The New Democracies*, ed. Roberts, pp. 145-61; on Congress's role, see David P. Forsythe, *Human Rights and U. S. Foreign Policy: Congress Reconsidered* (Gainesville: University of Florida Press, 1988); and for an analysis of Carter policy, Joshua Muravchik, *The Uncertain Crusade: Jimmy Carter and the Dilemmas of Human Rights Policy* (Lanham, Md.: Hamilton Press, 1986).

68. Quoted in Muravchik, *Uncertain Crusade*, p. 214.

69. Whitehead, "Bolivia's Failed Democratization," in *Transitions from Authoritarian Rule: Latin America*, ed. O'Donnell, Schmitter, and Whitehead, pp. 66, 223; *New York Times*, November 29, 1984, p. A3, January 15, 1989, p. 6; *Time*, June 29, 1987, p. 22; *Economist*, January 21, 1989, p. 40.

70. These quotations may be found, respectively, in Osvaldo Hurtado, "Changing Latin American Attitudes: Prerequisite to Institutionalizing Democracy," in *Democracy in the Americas*, ed. Pastor, p. 101; *Boston*

*Globe*, December 3, 1984, p. 2; Burton, *Impossible Dream*, p. 343; *New York Times*, August 1, 1980, p. A23.

71. See Luis A. Abugattas, "Populism and After: The Peruvian Experience," in *Authoritarians and Democrats*, ed. Malloy and Seligson, p. 132; Philip Mauceri, "Nine Cases of Transitions and Consolidations," in *Democracy in the Americas*, ed. Pastor, pp. 217, 229; Cynthia McClintock, "The Prospects for Democratic Consolidation in the 'Least Likely' Case: Peru," in *Democracy in Developing Countries*, ed. Diamond, Linz., and Lipset; Howard J. Wiarda "The Dominican Republic: Mirror Legacies of Democracy and Authoritarianism," in *Democracy in Developing Countries: Latin America*, ed. Diamond, Linz, and Lipset, p. 437; *New York Times*, October 4, 1988, p. A6; Mark Falcoff, "The Democratic Prospect in Latin America," in *The New Democracies*, ed. Roberts, pp. 68-69.

72. Timothy Garton Ash, "Eastern Europe: The Year of Truth," *New York Review of Books*, February 15, 1990, p. 17; Michael Dobbs, "Gorbachev: Riding the Tiger," *Washington Post: National Weekly Edition*, January 8-14, 1990, pp. 6-7; *Washington Post*, November 22, 1989, p. 1; "The New Germany," *Economist*, June 30, 1990, pp. 4-5; and, generally, René Nevers, *The Soviet Union and Eastern Europe: The End of an Era* (London: International Institute for Strategic Studies, Adelphi Paper no, 249, 1990).

73. Almond and Mundt, "Tentative Conclusions," in *Crisis, Choice, and Change*, ed. Almond, Flanagan, and Mundt, pp. 626-29; David L. Huff and James M. Lutz, "The Contagion of Political Unrest in Independent Black Africa," *Economic Geography* 50 (October 1974), pp. 352-67; Richard P. Y. Li and William R. Thompson, "The 'Coups Contagion' Hypothesis," *Journal of Conflict Resolution* 19 (March 1975), pp. 63-88; James M. Lutz, "The Diffusion of Political Phenomena in Sub-Saharan Africa," *Journal of Political and Military Sociology* 17 (Spring 1989), pp. 93-114.

74. Kenneth Maxwell, "Regime Overthrow and the Prospects for Democratic Transition in Portugal," in *Transitions from Authoritarian Rule: Southern Europe*, ed. O'Donnell, Schmitter, and Whitehead, p. 132; Jose Maravall, *The Transition to Democracy in Spain* (London: Croom Helm, 1982), p. 65.

75. *New York Times*, May 14, 1989, p. E6.

76. *Washington Post*, June 19, 1974, p. A10; Paul Preston, *The Triumph of Democracy in Spain* (London: Methuen, 1986), p. 60.

77. Falcoff, "The Democratic Prospect," in *The New Democracies*, ed. Roberts, pp. 67-68, Robert A. Pastor, "How to Reinforce Democracy in the Americas: Seven Proposals," in *Democracy in the Americas*, ed.



Pastor, p. 143; Howard J. Wiarda, "The Significance for Latin America of the Spanish Democratic Transition," in *Spain in the 1980s*, ed. Clark and Haltzel, pp. 165-172.

78. *New York Times*, December 13, 1983, p. 3, January 22, 1984, p. E3; *Washington Post*, January 25, 1984, p. A5.

79. *New York Times*, March 15, 1986, p. A7; *Boston Globe*, April 5, 1986 p.1.

80. Timothy Garton Ash, "The Revolution of the Magic Lantern," *New York Review of Books*, January 18, 1990, p. 51; *Time*, November 27, 1989, p. 41.

81. This quip apparently originated with Timothy Garton Ash. See Ash, *New York Review of Books*, January 18, 1990, p. 42.

82. *New York Times*, December 28, 1989, p. A13.

83. On leaders and their choices, see Samuel P. Huntington and Joan M. Nelson, *No Easy Choice: Political Participation in Developing Countries* (Cambridge: Harvard University Press, 1976), pp. 159-71, and Larry Diamond, "Crisis, Choice, and Structure: Reconciling Alternative Models for Explaining Democratic Success and Failure in the Third World" (Paper presented to Annual Meeting, American Political Science Association, Atlanta, Georgia, August 31 - September 3, 1989). See also chapter 3, below, for a discussion of motives for democratization.

### Chapter 3: HOW? PROCESSES OF DEMOCRATIZATION

1. See, e. g., G. Bingham Powell, Jr., *Contemporary Democracies: Participation, Stability, and Violence* (Cambridge: Harvard University Press, 1982), chaps. 5-9; Juan J. Linz, "Perils of Presidentialism," *Journal of Democracy* 1 (Winter 1990), pp. 51-69.

2. Robert A. Dahl, *Polyarchy: Participation and Opposition* (New Haven: Yale University Press, 1971), pp. 33-40.

3. See Donald L. Horowitz, "Three Dimensions of Ethnic Politics," *World Politics* 23 (January 1971), pp. 232-36; Samuel P. Huntington and Jorge I. Dominguez, "Political Development," in *Handbook of Political Science*, vol. 3, ed. Fred I. Greenstein and Nelson W. Polsby (Reading, Mass.: Addison - Wesley, 1975), pp. 74-75.

4. See Martin C. Needler, "The Military Withdrawal from Power in South America," *Armed Forces and Society* 6 (Summer 1980), pp. 621-23.

5. For discussion of the terms under which military rulers arranged their exits from power, see Robert H. Dix, "The Breakdown of Authoritarian

- Regimes," *Western Political Quarterly* 35 (December 1982), pp. 567-68, for "exit guarantees"; Myron Weiner, "Empirical Democratic Theory and the Transition from Authoritarianism to Democracy," *PS* 20 (Fall 1987), pp. 864-65; Enrique A. Baloyra, "Conclusion: Toward a Framework for the Study of Democratic Consolidation," in *Comparing New Democracies: Transition and Consolidation in Mediterranean Europe and the Southern Cone*, ed. Enrique A. Baloyra (Boulder, Colo.: Westview Press, 1987), pp. 299-300; Alfred Stepan, *Rethinking Military Politics: Brazil and the Southern Cone* (Princeton: Princeton University Press, 1988), pp. 64-65; Philip Mauceri, "Nine Cases of Transition and Consolidations," in *Democracy in the Americas: Stopping the Pendulum*, ed. Robert A. Pastor (New York: Holmes and Meier, 1989), pp. 225, 229; Luis A. Abugattas, "Populism and After: The Peruvian Experience," in *Authoritarians and Democrats: Regime Transition in Latin America*, ed. James M. Malloy and Mitchell A. Seligson (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1987), pp. 137-39; Aldo C. Vacs, "Authoritarian Breakdown and Redemocratization in Argentina," in *Authoritarians and Democrats*, ed. Malloy and Seligson, pp. 30-31; P. Nikiforos Diamandouros, "Transition to, and Consolidation of, Democratic Politics in Greece, 1974-83: A Tentative Assessment," in *The New Mediterranean Democracies: Regime Transition in Spain, Greece, and Portugal*, ed. Geoffrey Pridham (London: Frank Cass, 1984), p. 54; Harry J. Psomiades, "Greece: From the Colonels' Rule to Democracy," in *From Dictatorship to Democracy: Coping with the Legacies of Authoritarianism and Totalitarianism*, ed. John H. Herz (Westport, Conn.: Greenwood Press, 1982), pp. 253-54.
6. Tun-jen Cheng, "Democratizing the Quasi-Leninist Regime in Taiwan," *World Politics* 41 (July 1989), p. 496.
  7. *New York Times*, March 9, 1990, pp. A1, A11, March 11, 1990, p. E3.
  8. Bronislaw Geremek, "Postcommunism and Democracy in Poland," *Washington Quarterly* 13 (Summer 1990), p. 129.
  9. *New York Times*, March 11, 1990, p. E3.
  10. For a similar conclusion, see I. William Zartman, "Transition to Democracy from Single-Party Regimes: Lessons from North Africa" (Paper presented to Annual Meeting, American Political Science Association, Atlanta, Georgia, August 31 - September 3, 1989), pp. 2-4.
  11. See Richard K. Betts and Samuel P. Huntington, "Dead Dictators and Rioting Mobs: Does the Demise of Authoritarian Rulers Lead to Political Instability?" *International Security* 10 (Winter 1985-86), pp. 112-46.
  12. See Raymond Carr, "Introduction: The Spanish Transition to Democracy in Historical Perspective," in *Spain in the 1980s: The*

- Democratic Transition and a New International Role*, ed. Robert P. Clark and Michael H. Haltzel (Cambridge: Ballinger, 1987), pp. 3-4.
13. Alfred Stepan, "Introduction," in *Democratizing Brazil: Problems of Transition and Consolidation*, ed. Stepan (New York: Oxford University Press, 1989), p. ix.
14. *Ibid.*; Scott Mainwaring, "The Transition to Democracy in Brazil," *Journal of Interamerican Studies and World Affairs* 28 (Spring 1986), p. 149; Kenneth Medhurst, "Spain's Evolutionary Pathway from Dictatorship to Democracy," in *New Mediterranean Democracies*, ed. Pridham, p. 30.
15. Paul Preston, *The Triumph of Democracy in Spain* (London: Methuen, 1986), p. 93; Donald Share and Scott Mainwaring, "Transitions Through Transaction: Democratization in Brazil and Spain," in *Political Liberalization in Brazil: Dynamics, Dilemmas, and Future Prospects*, ed. Wayne A. Selcher Boulder, Colo.: Westview Press, 1986), p. 179; Samuel P. Huntington, *Political Order in Changing Societies* (New Haven: Yale University Press, 1968), pp. 344-57.
16. Jacques Rupnik, "Hungary's Quiet Revolution," *New Republic*, November 20, 1989, p. 20; *New York Times*, April 16, 1989, p. E3.
17. Quoted by Abugattas in *Authoritarians and Democrats*, ed. Malloy and Seligson, p. 129, and by Sylvia T. Borzutzky, "The Pinochet Regime: Crisis and Consolidation," in *Authoritarians and Democrats*, ed. Malloy and Seligson, p. 85.
18. See Needler, "The Military Withdrawal," pp. 621-23 on "second phase" coups and the observation that "the military government that returns power to civilian hands is not the same one that seized power from the constitutional government in the first place."
19. Stepan, *Rethinking Military Politics*, pp. 32-40 and Thomas E. Skidmore, "Brazil's Slow Road to Democratization: 1974-1985," in *Democratizing Brazil*, ed. Stepan, p. 33. This interpretation coincides with my own impression of Golbery's intentions that I formed in 1974 working with him on plans for Brazil's democratization. For a contrary argument, see Silvio R. Duncan Baretta and John Markoff, "Brazil's *Abertura*: A Transition from What to What?" in *Authoritarians and Democrats*, ed. Malloy and Seligson, pp. 45-46.
20. Quoted in Francisco Weffort, "Why Democracy?" in *Democratizing Brazil*, ed. Stepan, p. 332.
21. Raymond Carr and Juan Pablo Fusi Aizpurua, *Spain: Dictatorship to Democracy*, 2d ed. (London: Allen & Unwin, 1981), pp. 198-206.
22. Quoted in David Remnick, "The Struggle for Light," *New York Review of Books*, August 16, 1990, p. 6.
23. See Stepan, *Rethinking Military Politics*, pp. 42-43.

24. Giuseppe Di Palma highlighted the significance of backward legitimacy in "Founding Coalitions in Southern Europe: Legitimacy and Hegemony," *Government and Opposition* 15 (Spring 1980), p. 170. See also Nancy Bermeo, "Redemocratization and Transition Elections: A Comparison of Spain and Portugal," *Comparative Politics* 19 (January 1987), p. 218.
25. Stanley G. Payne, "The Role of the Armed Forces in the Spanish Transition," in *Spain in the 1980s*, ed. Clark and Haltzel, p. 86; Stepan, *Rethinking Military Politics*, p. 36.
26. Theses presented by the Central Committee, Ninth Congress, Communist Party of Spain, April 5-9, 1978, quoted in Juan J. Linz, "Some Comparative Thoughts on the Transition to Democracy in Portugal and Spain," in Jorge Braga de Macedo and Simon Serfaty, eds., *Portugal Since the Revolution: Economic and Political Perspectives* (Boulder, Colo.: Westview Press, 1981), p. 44; Preston, *Triumph of Democracy in Spain*, p. 137.
27. Skidmore, "Brazil's Slow Road," in *Democratizing Brazil*, ed. Stepan, p. 34.
28. Virgilio R. Beltran, "Political Transition in Argentina: 1982 to 1985," *Armed Forces and Society* 13 (Winter 1987), p. 217; Scott Mainwaring and Eduardo J. Viola, "Brazil and Argentina in the 1980s," *Journal of International Affairs* 38 (Winter 1985), pp. 206-9.
29. Robert Harvey, *Portugal: Birth of a Democracy* (London: Macmillan, 1978), p. 2.
30. Gabriel A. Almond, "Approaches to Developmental Causation," in *Crisis, Choice, and Change: Historical Studies of Political Development*, ed. Gabriel A. Almond, Scott C. Flanagan, and Robert J. Mundt (Boston: Little, Brown, 1973), p. 32.
31. *Washington Post*, October 7, 1983, p. A3; Laurence Whitehead, "Bolivia's Failed Democratization, 1977-1980," in *Transitions from Authoritarian Rule: Latin America*, ed. Guillermo O'Donnell, Philippe C. Schmitter, and Laurence Whitehead (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986), p. 59.
32. "Leoplitax" (identified as a "political commentator in the Polish underground press"), *Uncaptive Minds* 2 (May - June - July 1989), p. 5.
33. Steven Mufson, "Uncle Joe," *New Republic*, September 28, 1987, pp. 22-23; *Washington Post National Weekly*, February 19-25, 1990, p. 7.
34. Edgardo Boeniger, "The Chilean Road to Democracy," *Foreign Affairs* 64 (Spring 1986), p. 821.
35. Anna Husarska, "A Talk with Adam Michnik," *New Leader*, April 3-17, 1989, p. 10; Marcin Sulkowski, "The Dispute About the General,"

*Uncaptive Minds* 3 (March - April 1990), pp. 7-9.

36. See James Cotton, "From Authoritarianism to Democracy in South Korea," *Political Studies* 37 (June 1989), pp. 252-53.

37. *Economist*, May 10, 1986, p. 39; Alfred Stepan, "The Last Days of Pinochet?" *New York Review of Books*, June 2, 1988, p. 34.

38. Quoted by Weffort, "Why Democracy," in *Democratizing Brazil*, ed. Stepan, p. 345, and by Thomas G. Sanders, "Decompression," in *Military Government and the Movement Toward Democracy in South America*, ed. Howard Handelman and Thomas G. Sanders, (Bloomington: Indiana University Press, 1981), p. 157. As Weffort points out, this advice was somewhat beside the point in Brazil. Before starting its transformation process the Brazilian military regime had physically eliminated most of the serious radicals. The aide's advice is much more relevant in transplacement situations.

39. *Time*, June 25, 1990, p. 21.

40. Mandela quoted in Pauline H. Baker, "A Turbulent Transition," *Journal of Democracy* 1 (Fall 1990), p. 17; Botha quoted in *Washington Post National Weekly Edition*, May 14-20, 1990, p. 17.

#### **Chapter 4: HOW? CHARACTERISTICS OF DEMOCRATIZATION**

1. Enrique A. Baloyra, "Conclusion: Toward a Framework for the Study of Democratic Consolidation," in Baloyra, ed., *Comparing New Democracies: Transition and Consolidation in Mediterranean Europe and the Southern Cone*, ed. Enrique A. Baloyra (Boulder, Colo.: Westview Press, 1987), p. 299. On the Venezuelan and Colombian negotiations and agreements, see Terry Lynn Karl, "Petroleum and Political Pacts: The Transition to Democracy in Venezuela," in *Transitions from Authoritarian Rule: Latin America*, ed. Guillermo O'Donnell, Philippe C. Schmitter, and Laurence Whitehead (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986), pp. 196-219; Daniel H. Levine, "Venezuela since 1958: The Consolidation of Democratic Politics," in *The Breakdown of Democratic Regimes: Latin America*, ed. Juan J. Linz and Alfred Stepan (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1978), pp. 93-98; Alexander W. Wilde, "Conversations among Gentlemen: Oligarchical Democracy in Colombia," in *Breakdown of Democratic Regimes*, ed. Linz and Stepan, pp. 58-67; Jonathan Hartlyn, "Colombia: The Politics of Violence and Accommodation," in *Democracy in Developing Countries: Latin America*, ed. Larry Diamond, Juan J. Linz, and Seymour Martin Lipset, (Boulder, Colo.: Lynne Rienner, 1989), pp.

306-7.

2. Jose Maravall, *The Transition to Democracy in Spain* (London: Croom Helm, 1982), pp. 42-44; Donald Share and Scott Mainwaring, "Transitions Through Transaction: Democratization in Brazil and Spain," in *Political Liberalization in Brazil: Dynamics, Dilemmas, and Future Prospects*, ed. Wayne A. Selcher, (Boulder, Colo.: Westview Press, 1986), pp. 175-79.

3. Raymond Carr, "Introduction: The Spanish Transition to Democracy in Historical Perspective," in *Spain in the 1980s: The Democratic Transition and a New International Role*, ed. Robert P. Clark and Michael H. Haltzel (Cambridge, Mass.: Ballinger, 1987), pp. 4-5.

4. Wojtek Lamentowicz, "Dilemmas of the Transition Period," *Uncaptive Minds* 2 (November - December 1989), p. 19.

5. Carr, "Introduction," in *Spain in the 1980s*, ed. Clark and Haltzel, pp. 4-5, and Richard Gunther, "Democratization and Party Building: The Role of Party Elites in the Spanish Transition," in *Spain in the 1980s*, ed. Clark and Haltzel, pp. 54-58.

6. James Dunkerley and Rolando Morales, "The Crisis in Bolivia," *New Left Review*, no. 155 (January - February 1986), pp. 100-101; *International Herald Tribune*, April 28-29, 1990, p. 3.

7. *New York Times*, March 2, 1989, p. 1, March 24, 1989, p. A10.

8. Lamentowicz, *Uncaptive Minds* 2 (November - December 1989), p. 19.

9. Salvador Giner, "Southern European Socialism in Transition," in *The New Mediterranean Democracies: Regime Transition in Spain, Greece and Portugal*, ed. Geoffrey Pridham (London: Frank Cass, 1984), pp. 140, 155.

10. Kenneth Medhurst, "Spain's Evolutionary Pathway from Dictatorship to Democracy," in *New Mediterranean Democracies*, ed. Pridham, p. 38; Bolivar Lamounier, "Challenges to Democratic Consolidation in Brazil" (Paper presented at Annual Meeting, American Political Science Association, Washington, D. C., September 1-4, 1988), pp. 19-20; *New York Times*, August 1, 1989, p. A4.

11. For a similar statement of the compromises required, see Guiseppe Di Palma, "Government Performance: An Issue and Three Cases in Search of Theory," in *New Mediterranean Democracies*, ed. Pridham, pp. 175-77.

12. Giner, "Southern European Socialism," in *New Mediterranean Democracies*, ed. Pridham, p. 149, and P. Nikiforos Diamandouros, "Transition to, and Consolidation of. Democratic Politics in Greece, 1974-83: A Tentative Assessment," in *New Mediterranean Democracies*, ed. Pridham, p. 64.

13. Thomas E. Skidmore, "Brazil's Slow Road to Democratization: 1974-1985," in *Democratizing Brazil: Problems of Transition and Consolidation*, ed. Alfred Stepan (New York: Oxford University Press, 1989), pp. 33-34; *Economist*, September 17, 1988, p. 48.
14. Myron Weiner, "Empirical Democratic Theory and the Transition from Authoritarianism to Democracy," *PS* 20 (Fall 1987), p. 865.
15. *New York Times*, September 1, 1987, p. 1.
16. Levine, "Venezuela since 1958," in *Breakdown of Democratic Regimes: Latin America*, ed. Linz and Stepan, pp. 89-92; Philip Mauceri, "Nine Cases of Transitions and Consolidations," in *Democracy in the Americas: Stopping the Pendulum*, ed. Robert A. Pastor (New York: Holmes and Meier, 1989), p. 215.
17. "All the Spains: A Survey," *Economist*, November 3, 1979, p. 3; Gunther, "Democratization and Party Building," in *Spain in the 1980s*, ed. Clark and Haltzel, p. 58.
18. Scott Mainwaring and Eduardo J. Viola, "Brazil and Argentina in the 1980s," *Journal of International Affairs* 38 (Winter 1985), pp. 208-209.
19. Tomothy Garton Ash, "The Revolution of the Magic Lantern," *New York Review of Books*, January 18, 1990, p. 51.
20. Skidmore, "Brazil's Slow Road," in *Democratizing Brazil*, ed. Stepan, pp. 9-10.
21. Luis A. Abugattas, "Populism and After: The Peruvian Experience," *Authoritarians and Democrats: Regime Transition in Latin America*, ed. James M. Malloy and Mitchell A. Seligson (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1987), pp. 137-38.
22. Charles Guy Gillespie and Luis Eduardo Gonzalez, "Uruguay: The Survival of Old and Autonomous Institutions," in *Democracy in Developing Countries: Latin America*, ed. Diamond, Linz, and Lipset, pp. 223-24; *Economist*, December 4, 1982, p. 63; *New York Times*, December 2, 1980, p. A3, December 6, 1980, p. 3.
23. Aldo C. Vacs, "Authoritarian Breakdown and Redemocratization in Argentina," in *Authoritarians and Democrats*, ed. Malloy and Seligson, p. 16; *New York Times*, November 1, 1983, pp. 1, A14; *Washington Post*, November 1, 1983, p. A1.
24. *Time*, November 21, 1983, p. 43; *Washington Post*, November 5, 1983, p. A10; *New York Times*, November 6, 1983, p. 6.
25. *Washington Post*, February 13, 1985, pp. A1, A28.
26. Leo E. Rose, "Pakistan: Experiments with Democracy," in *Democracy in Developing Countries: Asia*, ed. Larry Diamond, Juan J. Linz, and Seymour Martin Lipset (Boulder, Colo.: Lynne Rienner, 1989), pp. 125-26.

27. Jose Luis Cea, "Chile's Difficult Return to Constitutional Democracy," *PS* 20 (Summer 1987), p. 669.
28. *New York Times*, March 28, 1989, p. 1; *Economist*, April 1, 1989, p. 39.
29. *New York Times*, June 6, 1989, p. A1; *Economist*, June 10, 1989, pp. 43-44.
30. *New York Times*, February 27, 1990, p. A12, March 1, 1990, p. A20, March 8, 1990, p. A3; *Boston Globe*, February 27, 1990; Tom Gjalten, "Let's Make a Deal," *New Republic*, March 19, 1990, p. 14; *Washington Post National Weekly Edition*, March 5-11, 1990, p. 7.
31. *New York Times*, May 29, 1990, p. A9; *Daily Telegraph* (London), May 28, 1990, p. 12; *Los Angeles Times*, July 10, 1990, p. H2.
32. *New York Times*, June 14, 1990, p. 1, June 15, 1990, p. A9; *Washington Post National Weekly Edition*, June 18-24, 1990, p. 18.
33. See Manuel Antonio Garretón, "Political Processes in an Authoritarian Regime: The Dynamics of Institutionalization and Opposition in Chile, 1973-1980," in *Military Rule in Chile: Dictatorship and Oppositions*, ed. J. Samuel Valenzuela and Arturo Valenzuela (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986), pp. 173-74. An earlier plebiscite in January 1978 invited the Chilean people to rally around Pinochet in opposition to the "international aggression" against their country. It resembled plebiscites in fascist and communist countries in which governments got more than 90 percent of the vote; only 75 percent of the Chilean voters, however, supported Pinochet in this plebiscite.
34. Skidmore, "Brazil's Slow Road," in *Democratizing Brazil*, ed. Stepan, p. 23.
35. George S. Harris, *Turkey: Coping with Crisis* (Boulder, Colo.: Westview Press, 1985), p. 59.
36. Sung-joo Han, "South Korea: Politics in Transition," in *Democracy in Developing Countries: Asia*, ed. Diamond, Linz, and Lipset, pp. 283-284; Gregory Henderson, "Constitutional Changes from the First to the Sixth Republics: 1948 to 1987," in *Political Change in South Korea*, ed. Ilpyong J. Kim and Young Whan Kihl (New York: Korean PWPA, 1988), p. 38.
37. Laurence Whitehead, "Bolivia's Failed Democratization, 1977-1980," in *Transitions from Authoritarian Rule: Latin America*, ed. O'Donnell, Schmitter, and Whitehead (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986), pp. 58-60.
38. Quoted in Alfred Stepan, "The Last Days of Pinochet?" *New York Review of Books*, June 2, 1988, p. 33.
39. Quoted in Constantine P. Danopoulos, "From Military to Civilian Rule in Contemporary Greece," *Armed Forces and Society* 10 (Winter



1984), pp. 236-37.

40. Sandra Burton, *Impossible Dream: The Marcoses, The Aquinos, and the Unfinished Revolution* (New York: Warner Books, 1989), p. 102; Hasan-Askari Rizvi, "The Civilianization of Military Rule in Pakistan," *Asian Survey* 26 (October 1986), pp. 1076-77; *Economist*, October 29, 1988, p. 43.

41. Karl D. Jackson, "The Philippines: The Search for a Suitable Democratic Solution, 1946-1986," in *Democracy in Developing Countries: Asia*, ed. Diamond, Linz, and Lipset, p. 253; Rizvi, "Civilianization of Military Rule," pp. 1076-77; *Economist*, June 16, 1990, p. 45; *New York Times*, June 15, 1990, pp. A9.

42. Quoted in Burton, *Impossible Dream*, pp. 200-201; *Economist*, September 10, 1988, pp. 44-47.

43. *Economist*, June 29, 1985, pp. 38f.

44. Burton, *Impossible Dream*, pp. 208-11.

45. Raymond Carr and Juan Pablo Fusi Aizpurua, *Spain: Dictatorship to Democracy* (London: Allen & Unwin, 1981), p. 227.

46. Chris Hani, quoted in *Economist*, June 18, 1988, p. 46; Alvaro Cunhal, quoted in Kenneth Maxwell, "Regime Overthrow and the Prospects for Democratic Transition in Portugal," in *Transitions from Authoritarian Rule: Southern Europe*, ed. Guillermo O'Donnell, Philippe C. Schmitter, and Laurence Whitehead, (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986), p. 123.

47. These figures on political deaths come primarily from press reports and should be viewed with a certain skepticism. On the one hand, the first estimates of casualties in any "incident" or "massacre" are almost always exaggerated, and are subject to later correction. See, e. g., the downgrading of initial reports of 2,700 deaths in Beijing in June 1989 and of 60,000 people killed in Bucharest in December 1989. *New York Times*, June 3, 1990, p. 20; *Economist*, January 6, 1990, p. 47. On the other hand, government reports usually underestimate the casualties their security forces have both inflicted and suffered, and many political deaths may not show up in official or independent estimates because the victims' killers or friends privately dispose of the bodies. For a sophisticated model analysis of political deaths in South Africa between 1977 and 1984, see Hendrik W. van der Merwe, "A Technique for the Analysis of Political Violence," *Politikon* 16 (December 1989), pp. 63-74. The South African Institute of Race Relations estimates 8,577 people died in political violence between September 1984 and October 1990. Wayne Saffro, *Special Report on Violence against Black Town Councillors and Policemen* (Johannesburg: South African Institute of Race Relations,

December 1990), p. 1.

48. See Douglas L. Wheeler, "The Military and the Portuguese Dictatorship, 1926-1974: 'The Honor of the Army'," in *Contemporary Portugal: The Revolution and Its Antecedents*, ed. Lawrence S. Graham and Harry M. Makler (Austin: University of Texas Press, 1979), p. 215; John L. Hammond, "Electoral Behavior and Political Militancy," in *Contemporary Portugal*, ed. Graham and Makler, pp. 269-75; Douglas Porch, *The Portuguese Armed Forces and the Revolution* (London: Croom Helm, 1977), pp. 165, 228; Thomas C. Bruneau, "Discovering Democracy," *Wilson Quarterly* 9 (New Year's 1985), pp. 70-71.

49. Rafael Lopez-Pintor, "Los condicionamientos socioeconómicos de la acción política en la transición democrática," *Revista Española de Investigaciones Sociológicas* 15 (1981), p. 21, reproduced in Jose Ignacio Wert Ortega, "The Transition from Below: Public Opinion Among the Spanish Population from 1977 to 1979," in *Spain at the Polls, 1977, 1979, and 1982: A Study of the National Elections*, ed. Howard R. Penniman and Eusebio M. Mujal-Leon (Durham, N. C.: Duke University Press, American Enterprise Institute, 1985), p. 344.

50. Timothy Garton Ash, "Eastern Europe: The Year of Truth," *New York Review of Books*, February 15, 1990, p. 18.

51. Francisco Weffort, "Why Democracy?" in *Democratizing Brazil*, ed. Stepan, pp. 341-345.

52. Mainwaring and Viola, "Brazil and Argentina," p. 208; *New York Times*, December 17, 1982, p. A6, December 18, 1982, p. 3, December 20, 1982, p. A2.

53. Ramon H. Myers, "Political Theory and Recent Political Developments in the Republic of China," *Asian Survey* 27 (September 1987), p. 1013; *New York Times*, December 1, 1986, p. A3, December 2, 1986, p. A6; *Washington Post National Weekly Edition*, January 22-28, 1990, p. 10.

54. Timothy Garton Ash, "The German Revolution," *New York Review of Books*, December 21, 1989, p. 16.

55. Ash, *New York Review of Books*, February 15, 1990, p. 19.

56. *New York Times*, September 28, 1984, p. A3.

57. *Economist*, February 17, 1990, p. 35.

58. See J. Bryan Hehir, "Papal Foreign Policy," *Foreign Policy* 78 (Spring 1990), pp. 45-46 for John Paul II's view "that violence is evil, that violence is unacceptable as a solution to problems," and that hence there can be no doctrine of "just revolution," a view not universally shared among Catholic clergy.

59. Benigno Aquino, speech prepared for delivery, August 21, 1983,

- Manila Airport, *New York Times*, August 22, 1983, p. A8.
60. Zbigniew Bujak, quoted in David S. Mason, "Solidarity as a Social Movement," *Political Science Quarterly* 104 (Spring 1989), p. 53; Lech Walesa, interview by Neal Conan, National Public Radio, February 5, 1985; Ash, "Eastern Europe," p. 19.
61. Chief Mangosuthu G. Buthelezi, "Disinvestment Is Anti-Black," *Wall Street Journal*, February 20, 1985, p. 32.
62. *New York Times*, January 20, 1987, p. 3; Jeffrey Herbst, "Prospects for Revolution in South Africa," *Political Science Quarterly* 103 (Winter 1988-89), pp. 681-82.
63. *Economist*, July 27, 1985, p. 26; *Washington Post National Weekly Edition*, July 21, 1986, p. 15.
64. *Washington Post*, March 28, 1984, p. A16; *New York Times*, October 30, 1984, p. A1; *Boston Globe*, October 31, 1984, p. 3, November 28, 1984, p. 17; Charles Lane, "Marcos, He Ain't" *New Republic*, July 7, 1986, p. 21.
65. *New York Times*, May 15, 1986, p. A21, June 17, 1986, p. A2, March 4, 1987, p. A3, August 4, 1987, p. A13.
66. William Flanigan and Edwin Fogelman, "Patterns of Democratic Development: An Historical Comparative Analysis," in *Macro-Quantitative Analysis: Conflict, Development, and Democratization*, ed. John V. Gillespie and Betty A. Nesvold (Beverly Hills: Sage Publications, 1971), 487-88.

## Chapter 5: HOW LONG?

1. For other discussions of the problems of democratic consolidation, see Juan Linz and Alfred Stepan, "Political Crafting of Democratic Consolidation or Destruction: European and South American Comparisons," in *Democracy in the Americas: Stopping the Pendulum*, ed. Robert A. Pastor (New York: Holmes and Meier, 1989), pp. 41-61; Laurence Whitehead, "The Consolidation of Fragile Democracies: A Discussion with Illustrations," in *Democracy in the Americas*, ed. Pastor, pp. 79-95; and Charles Guy Gillespie, "Democratic Consolidation in the Southern Cone and Brazil: Beyond Political Disarticulation," *Third World Quarterly* 11 (April 1989), pp. 92-113.
2. For a thoughtful treatment of these questions, with reference to second wave and early third wave cases, see John H. Herz, "On Reestablishing Democracy after the Downfall of Authoritarian or Dictatorial Regimes," *Comparative Politics* 10 (July 1978), pp. 559-62, where Herz defined the issue as "Forgive and forget, or prosecute and

purge?", and Herz, "Conclusion," in *From Dictatorship to Democracy: Coping with The Legacies of Authoritarianism and Totalitarianism*, ed. John H. Herz (Westport, Conn.: Greenwood Press, 1982), pp. 277-81. For a comparison of third wave experience in Argentina, Brazil, and Uruguay, see Alfred Stepan, *Rethinking Military Politics: Brazil and the Southern Cone* (Princeton: Princeton University Press, 1988), pp. 69-72, 107-8, 115-16, and for an excellent discussion of the political and moral issues, see the Aspen Institute, Justice and Society Program, *State Crimes: Punishment or Pardon* (Queenstown, Md.: The Aspen Institute, Papers and Report of a Conference, November 4-6, 1988, 1989).

3. These figures, which inevitably are approximate, come from a variety of sources, including those cited in connection with the estimates in chapter 4 of all those killed in democratizations. For the figures on Chile, see also *New York Times*, August 1, 1989, p. A4, March 13, 1990, p. A3, and on Brazil, *New York Times*, December 15, 1985, p. 15.

4. Quoted in Lawrence Weschler, "The Great Exception: I-Liberty," *New Yorker*, April 3, 1989, p. 84.

5. Whitehead, "Consolidation of Fragile Democracies," in *Democracy in the Americas*, ed. Pastor, p. 84.

6. Aryeh Neier, "What Should Be Done About the Guilty?" *New York Review of Books*, February 1, 1990, p. 35.

7. Vaclav Havel, New Year's Address, *Uncaptive Minds* 3 (January - February 1990), p. 2.

8. Quoted in Weschler, *New Yorker*, April 3, 1989, p. 84.

9. Neier, *New York Review of Books*, February 1, 1990, p. 35.

10. *New York Times*, August 1, 1989, p. A4, March 10, 1990, p. 4; *Boston Globe*, December 10, 1989, p. 17.

11. *New York Times*, May 29, 1983, p. E3.

12. P. Nikiforos Diamandouros, "Transition to, and Consolidation of, Democratic Politics in Greece, 1974-83: A Tentative Assessment," in *The New Mediterranean Democracies: Regime Transitions in Spain, Greece, and Portugal*, ed. Geoffrey Pridham (London: Frank Cass, 1984), p. 57.

13. Harry Psomiades, "Greece: From the Colonels' Rule to Democracy," in *From Dictatorship to Democracy*, ed. Herz, pp. 262-65. The exact number of torture trials is uncertain because they were held in a variety of jurisdictions and involved a variety of alleged crimes (assault, abuse of authority) that are difficult to distinguish from those of normal criminal cases.

14. See *Nunca Más: The Report of the Argentina National Commission on the Disappeared* (New York: Farrar Strauss Giroux, 1989), pp. 10, 51, and *passim*.

15. Diamandouros, "Democratic Politics in Greece," in *New Mediterranean Democracies*, ed. Pridham, p. 58.
16. Psomiades, "Greece," in *From Dictatorship to Democracy*, ed. Herz, pp. 263-64; *New York Times*, December 31, 1990, p. 3.
17. Peter Ranis, "The Dilemmas of Democratization in Argentina," *Current History* 85 (January 1986), p. 30; Elizabeth Fox, "Argentina: A Prosecution in Trouble," *Atlantic Monthly* 255 (March 1985), p. 42.
18. *New York Times*, December 28, 1986, p. E3, February 21, 1987, p. 4; *Economist*, December 13, 1986, p. 42.
19. *New York Times*, December 30, 1990, p. 9.
20. *International Herald Tribune*, June 27-28, 1987, p. 5.
21. James Cotton, "From Authoritarianism to Democracy in South Korea," *Political Studies* 37 (June 1989), p. 257.
22. Weschler, *New Yorker*, April 3, 1989, p. 83; Stepan, *Rethinking Military Politics*, pp. 70-71. I have relied primarily on Weschler's account for the amnesty controversy in Uruguay. His *New Yorker* articles were subsequently incorporated into a book, *A Miracle, A Universe: Settling Accounts with Torturers* (New York: Pantheon Books, 1990).
23. Danilo Arbilla, quoted in *Newsweek*, January 28, 1985, p. 23.
24. Weschler, *New Yorker*, April 3, 1989, p. 85.
25. *New York Times*, April 18, 1989, p. A8.
26. Ernesto Sabato, quoted in *Washington Post*, February 2, 1986, p. C5.
27. Neier, "What Should Be Done," p. 34; *New York Times*, June 3, 1990, p. 6, June 11, 1990, p. A4.
28. Lawrence Weschler, "The Great Exception: II-Impunity," *New Yorker*, April 10, 1989, pp. 92-93; *Boston Globe*, April 16, 1989, p. 20.
29. Neier, "What Should Be Done," p. 34.
30. Gabriel Schoenfeld, "Crimes and Punishments," *Soviet Prospects* 2 (October 1990); Janusz Bugajski, "Score Settling in Eastern Europe," *Soviet Prospects* 2 (October 1990), pp. 1-3; *New York Times*, January 1, 1990, p. A13, July 7, 1990, p. A8, November 11, 1990, p. A16; *Times* (London), May 29, 1990, p. 11.
31. "Problems in the Soviet Military," *Soviet/East European Report* 7 (September 20, 1990), pp. 1-2; *New York Times*, July 5, 1990, p. A7.
32. *New York Times*, May 11, 1989, p. A7.
33. Cynthia McClintock, "The Prospects for Democratic Consolidation in the 'Least Likely' Case: Peru," *Comparative Politics* 21 (January 1989), p. 142; Adrian Shubert, "The Military Threat to Spanish Democracy: A Historical Perspective," *Armed Forces and Society* 10 (Summer 1984), p. 535; Paul W. Zagorski, "Civil-Military Relations and Argentine Democracy," *Armed Forces and Society* 14 (Spring 1988), p. 423.

34. Psomiades, "Greece," in *From Dictatorship to Democracy*, ed. Herz, p. 207.
35. Eusebio Mujal-Leon, "The Crisis of Spanish Democracy," *Washington Quarterly* 5 (Spring 1982), p. 104; *New York Times*, Nov. 15, 1981, p. A17, Nov. 21, 1981, p. 2.
36. Thomas C. Bruneau and Alex MacLeod, *Politics in Contemporary Portugal* (Boulder, Colo.: Lynne Rienner, 1986), pp. 118-26; *Washington Post*, January 28, 1984, pp. A17, A24.
37. *New York Times*, March 11, 1990, pp. E3, E21, September 18, 1990, p. 11; *Time*, March 26, 1990, p. 26.
38. Bruneau and MacLeod, *Politics in Contemporary Portugal*, p. 24. See, generally, chaps. 1 and 6, and Walter C. Opello, Jr., *Portugal's Political Development: A Comparative Approach* (Boulder, Colo.: Westview Press, 1985), chap. 7.
39. *New York Times*, September 9, 1990, p. 6, December 6, 1990, p. A14, January 22, 1991, p. A17.
40. Henri J. Barkey, "Why Military Regimes Fail: The Perils of Transition," *Armed Forces and Society* 16 (Winter 1990), p. 187; *New York Times*, July 3, 1987, p. A5, December 4, 1990, p. A13; *Economist*, July 4, 1987, p. 47.
41. See, generally, Diamandouros, "Democratic Politics in Greece," in *New Mediterranean Democracies*, ed. Pridham, p. 60; Constantine p. Danopoulos, "From Balconies to Tanks: Post-Junta Civil-Military Relations in Greece," *Journal of Political and Military Sociology* 13 (Spring 1985), pp. 91, 95; McClintock, "Prospects for Democratic Consolidation," p. 134; Paul Heywood, "Spain: 10 June 1987," *Government and Opposition* 22 (Autumn 1987), pp. 397-98. Danopoulos uses the carrot-and-stick metaphor to describe the military policies of Karamanlis and Papandreou.
42. Shubert, *Armed Forces in Society* 10, pp. 535-37; Martin C. Needler, "Legitimacy and the Armed Forces in Transitional Spain" (Paper prepared for Meeting, International Political Science Association, Rio de Janeiro, August 10-14, 1982), p. 16.
43. *International Herald Tribune*, May 30, 1990, p. 5; *New York Times*, March 31, 1982, p. A4; *Times* (London), March 29, 1990, p. 13.
44. Danopoulos, "From Balconies to Tanks," pp. 91-92; Salvador Giner, "Southern European Socialism in Transition," in *New Mediterranean Democracies*, ed. Pridham, p. 151; *New York Times*, March 31, 1982, p. A4.
45. Quoted in *New York Times*, July 22, 1989, p. 3.
46. "On the Edge of Europe: A Survey of Portugal," *Economist*, June 30,

1984, p. 7.

47. *New York Times*, October 28, 1983, p. A5, January 24, 1984, p. A2; *Times* (London), March 20, 1990, p. 13.

48. Danopoulos, "From Balconies to Tanks," p. 93; Zagorski, "Civil-Military Relations," p. 424.

49. Danopoulos, "From Balconies to Tanks," p. 89; Theodore A. Coulombis and Prodromos M. Yannis, "The Stability Quotient of Greece's Post 1974 Democratic Institutions," *Journal of Modern Greek Studies* 1 (October 1983), p. 366; *New York Times*, January 15, 1989, p. 6; *Economist*, Jan. 21, 1989, p. 40.

50. Danopoulos, "From Balconies to Tanks," pp. 89, 93; *New York Times*, March 31, 1982, p. A4.

51. *New York Times*, December 6, 1990, p. A14.

52. *Washington Post*, May 5, 1984, p. A17; *Washington Post National Weekly*, November 9, 1987, p. 17; Juan de Onis, "Brazil on the Tightrope Toward Democracy," *Foreign Affairs* 63 (Fall 1989), p. 128; *New York Times*, June 5, 1989, p. A9; Tzvetan Todorov, "Post-Totalitarian Depression," *New Republic*, June 25, 1990, pp. 23-25; *New York Times*, November 9, 1990, p. A1, A10.

53. Peter McDonough, Samuel H. Barnes, Antonio Lopez Pina, "The Growth of Democratic Legitimacy in Spain," *American Political Science Review* 80 (September 1986), p. 743; *New York Times*, May 7, 1989, p. 2E; Thomas C. Bruneau, "Popular Support for Democracy in Post-revolutionary Portugal: Results from a Survey," in *In Search of Modern Portugal: The Revolution and Its Consequences*, ed. Lawrence S. Graham and Douglas L. Wheeler (Madison: University of Wisconsin Press, 1983), pp. 35-36; McClintock, "Prospects for Democratic Consolidation," p. 142.

54. Larry Diamond, Juan J. Linz, Seymour Martin Lipset, "Democracy in Developing Countries: Facilitating and Obstructing Factors," in *Freedom in the World: Political Rights and Civil Liberties 1987-1988*, ed. Raymond D. Gastil (New York: Freedom House, 1988), p. 231.

55. Linz and Stepan, "Political Crafting," in *Democracy in the Americas*, ed. Pastor, pp. 46, 58-59, and Ekkart Zimmerman, "Economic and Political Reactions to World Economic Crises of the 1930s in Six European Countries" (Paper presented for convention, Midwest Political Science Association, Chicago, April 10-12, 1986), p. 51, quoted in Linz and Stepan, "Political Crafting," p. 46; Robert A. Dix, Book Review, *American Political Science Review* 83 (September 1989), p. 1055.

56. Linz and Stepan, "Political Crafting," in *Democracy in the Americas*, ed. Pastor, p. 49; McClintock, "Prospects for Democratic Consolidation,"

p. 127.

57. Enrique A. Baloyra, "Public Opinion and Support for Democratic Regimes, Venezuela 1973-1983" (Paper prepared for Annual Meeting, American Political Science Association, New Orleans, La., August 29 - September 1, 1985), pp. 10-11.

58. Makram Haluani, "Waiting for the Revolution: The Relative Deprivation of the J-Curve Logic in the Case of Venezuela, 1968-1989" (Paper prepared for Annual Meeting, American Political Science Association, Atlanta, Georgia, August 31 - September 3, 1989), pp. 9-10.

59. McDonough, Barnes, Lopez Pina, "Democratic Legitimacy in Spain," p. 751.

60. These figures on the economy and public opinion come from Linz and Stepan, "Political Crafting," in *Democracy in the Americas*, ed. Pastor, pp. 43-45.

61. See Guillermo O'Donnell, "Challenges to Democratization in Brazil," *World Policy Journal* 5 (Spring 1988), pp. 281-300.

62. McDonough, Barnes, Lopez Pina, "Democratic Legitimacy in Spain," pp. 752-753; McClintock, "Prospects for Democratic Consolidation," p. 140.

63. For these and other data on the changes in German political culture, see Kendall L. Baker, Russell J. Dalton, Kai Hildebrandt, *Germany Transformed: Political Culture and the New Politics* (Cambridge: Harvard University Press, 1981), *passim* but especially chap. 1 and pp. 273, 287; David P. Conradt, "Changing German Political Culture," in *The Civic Culture Revisited*, ed. Gabriel A. Almond and Sidney Verba (Boston: Little, Brown, 1980), pp. 212-72, and "West Germany: A Remade Political Culture?" *Comparative Political Studies* 7 (July 1974), pp. 222-38.

64. Baker, Dalton, Hildebrandt, *Germany Transformed*, pp. 68-69, 285; Warren M. Tsuneishi, *Japanese Political Style* (New York: Harper, 1966), pp. 17-21.

65. *International Herald Tribune*, May 10, 1990, p. 1, May 16, 1990, p. 1, May 21, 1990, p. 2; *Times* (London), May 11, 1990, p. 10.

66. See Juan J. Linz, "The Perils of Presidentialism," *Journal of Democracy* (Winter 1990), pp. 51-70, and the follow-up articles by Donald Horowitz, Seymour Martin Lipset, and Juan J. Linz, *Journal of Democracy* 1 (Fall 1990), pp. 73-91.

## Chapter 6: WHITHER?

1. For useful reports, see *Economist*, September 10, 1988, pp. 43-44,



- December 24, 1988, pp 61-66, and August 5, 1989, p. 75.
2. *Economist*, May 6, 1989, p. 34, November 11, 1989, pp. 40-41; *Times* (London), April 12, 1990, p. 12; *The Observer*, May 29, 1990, p. 18.
  3. *Times* (London), April 24, 1990, p. 11.
  4. See Secretary James Baker, "Democracy and American Diplomacy," Address, World Affairs Council, Dallas, Texas, March 30, 1990), and Ronald Reagan's remarks to the English-speaking Union, London, quoted in *New York Times*, June 14, 1989, p. A6.
  5. Stan Sesser, "A Rich Country Gone Wrong," *New York*, October 9, 1989, pp. 80-84.
  6. *New York Times*, December 28, 1989, p. A13; *International Herald Tribune*, May 12-13, 1990, p. 6.
  7. *Times* (London), May 27, 1990, p. A21; *Time*, May 21, 1990, pp. 34-35; *Daily Telegraph*, March 29, 1990, p. 13; *New York Times*, February 27, 1990, p. A10, April 9, 1990, p. A6.
  8. George F. Kennan, *The Cloud of Danger* (Boston: Little, Brown, 1977), pp. 41-43.
  9. See William Wallace, *The Transformation of Western Europe* (London: Royal Institute of International Affairs, Pinter, 1990), pp. 16-19, and Michael Howard "The remaking of Europe," *Survival* 32 (March-April 1990), pp. 102-3.
  10. Yu-sheng Lin, "Reluctance to Modernize: The Influence of Confucianism on China's Search for Political Modernity," in *Confucianism and Modernization: A Symposium*, ed. Joseph P. Liang (Taipei: Wu Nan Publishing Co., 1987), p. 25. For a somewhat different interpretation of human rights and the rule of law in the Confucian tradition, see Stephen B. Young and Nguyen Ngoc Huy, *The Tradition of Human Rights in China and Vietnam* (New Haven: Yale Center for International and Area Studies, Council on Southeast Asia Studies, 1990). They argue that there was a duality of virtue and power in the Confucian tradition, but they admit that power became increasingly concentrated in modern times.
  11. See Daniel Kelliher, "The Political Consequences of China's Reforms," *Comparative Politics* 18 (July 1986), pp. 488-90, and Andrew J. Nathan, *Chinese Democracy* (New York: Alfred A. Knopf, 1985).
  12. *Economist*, April 23, 1988, p. 37, November 5, 1988, p. 35; *New York Times*, May 20, 1982, p. A2, July 10, 1988, p. E2; Ian Buruma, "Singapore," *New York Times Magazine*, June 12, 1988, p. 118.
  13. Lucian W. Pye with Mary W. Pye, *Asian Power and Politics: The Cultural Dimensions of Authority* (Cambridge: Harvard University Press, 1985), pp. 232-36.
  14. *New York Times*, December 15, 1987, p. A14: Gregory Henderson,

*Korea: The Politics of the Vortex* (Cambridge: Harvard University Press, 1968), p. 365.

15. *Economist*, January 27, 1990, p. 31; *New York Times*, January 23, 1990, p. 1.

16. Goh Chok Tong, quoted in *New York Times*, August 14, 1985, p. A13.

17. Lucian W. Pye, "Asia 1986 - An Exceptional Year," *Freedom at Issue* 94 (January - February 1987), p. 15.

18. Ernest Gellner, "Up from Imperialism," *The New Republic*, May 22, 1989, pp. 35-36; R. Stephen Humphreys, "Islam and Political Values in Saudi Arabia, Egypt, and Syria," *Middle East Journal* 33 (Winter 1979), pp. 6-7.

19. *New York Times*, July 1, 1990, p. 5.

20. For a brief description of the many forms of Islamic politics, see Mahnaz Ispahani, "The Varieties of Muslim Experience," *Wilson Quarterly* 13 (Autumn 1989), pp. 63-72.

21. World Bank, *World Development Report 1990* (New York: Oxford University Press, 1990), pp. 8-11, 16, and *Sub-Saharan Africa: From Crisis to Sustainable Growth* (Washington: World Bank, 1990).

22. These and subsequent figures on per capita GNP and growth rates of GNP and GDP come from World Bank, *World Development Report 1990*, pp. 18-871.

## N

Norm هنجار

National endowment for Democracy

سازمان خیریه ملی برای دموکراسی

National schism جدائی ملی

Nation - State دولت - ملت

## P

Performance legitimacy مشروعیت اجرایی

Personal tyranny جباریت فردی

Polyarchy حکومت گروهی

Populism مردم‌گرایی

Populistic Democratic دموکراتیک مردم‌گرای

Procedural روال‌کار

Puritans پیرایشگران

## R

Replacement فروپاشی

## S

Second - try pattern الگوی آزمایش دوم

Secular دنیوی

Snowballing تسلسل

Standpratter قشری

Systemic Problems مشکلات اصولی

## T

Transformation تغییر شکل

Transition Problems مشکلات گذار

Transplacement جابه‌جائی

## واژه‌نامه

### A

Abertura

Apertura گشایش فضای باز سیاسی

Alliance for progress

جمعیت اتحاد برای پیشرفت

American Watch مرکز دیده‌بانی آمریکا

Authoritarian اقتدارگرا

### B

Backward legitimacy مشروعیت قهقرائی

Bureaucratic authoritarianism

اقتدارگرایی بوروکراتیک

Businessman سوداگر

### C

Centrism مرکز‌جویی

Centrist مرکز‌جو

Charismatic فرهمند

City - State دولت - شهر

Conference on Human dimension

کنفرانس درباره اهمیت و حرمت انسان

Contextual problems مشکلات جنبی

Cyclical Pattern الگوی دورانی

### D

Direct transition گذار مستقیم

Doctrin آئین

### E

Entrepreneur کارآفرین

### F

Freedom house کانون آزادی

### G

GDP تولید ناخالص داخلی

Genetic شرح تکوینی

GNP تولید ناخالص ملی

group areas/Act قانون فضای گروهی

guided democracy دموکراسی هدایت شده

### H

Hardliners سخت‌ساز

### I

Institutionalization نهادینه کردن - نهادینه شدن

interrupted democracy دموکراسی گسسته

## P

PAN حزب فعالیت ملی - مکزیک

PAS احزاب چپ انشعاب سوسیالیستی - یونان

PCE حزب کمونیست اسپانیا

PMDB نهضت دمکراتیک - برزیل

PRI حزب انقلابی - مکزیک

## R

RAM جنبش اصلاح نیروهای مسلح - فیلیپین

## S

SNI سرویس امنیت ملی - برزیل

SPD حزب سوسیال دمکرات - آلمان

## U

UNO اتحادیه مخالفان ملی - نیکاراگوئه

## اختصارات

<b>A</b>		EFTA	اتحادیه مبادله آزاد اروپا
AD	جبهه اصلاح طلب فعالیت دمکراتیک - ونزوئلا	ETA	جدائی طلبان باسک
AID	آژانس توسعه بین‌المللی	<b>F</b>	
ANC	کنگره ملی آفریقا	FMLN	جبهه آزادی ملی - السالوادور
ANS	تشکیلات نظامی آفریقا	<b>I</b>	
AP	حزب مخالف	IMF	صندوق بین‌المللی پول
APRA	اتحادیه مردمی انقلابیون - پرو	<b>K</b>	
April 25-PF	نیروی مردمی ۲۵ آوریل - فیلیپین	KMT	کمین‌تانگ - تایوان
ARENA	حزب دولتی اتحاد ملی نوسازی - برزیل	<b>M</b>	
<b>B</b>		MDB	جنبش دمکراتیک برزیل
BF	جبهه بیداری چپ - اروگوئه	MFA	جنبش نیروهای مسلح - پرتغال
<b>C</b>		MRPE	جبهه ملی - شیلی
CEBS	اجتماعات کلیسایی بر مبنای کمونیستی برزیل	<b>N</b>	
CIA	سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا	NAMFREL	جنبش ملی برای انتخابات آزاد - فیلیپین
CPSU	حزب کمونیست روسیه	NLD	مجمع ملی برای دمکراسی - برمه
CSCE	کنفرانس امنیت و همکاری اروپا	NPA	ارتش مردمی جدید - فیلیپین
<b>D</b>		<b>O</b>	
DPP	حزب پیشرفته دمکراتیک - تایوان	OAS	سازمان امور ایالات آمریکا
<b>E</b>		OECD	سازمان همکاری و توسعه اقتصادی
EC	اتحادیه اروپا		
EEC	جامعه مشترک اروپا - جامعه اقتصادی اروپا		



از همین مترجم

۱ - ماجراهای جاودان در فلسفه  
هنری توماس - دانالی توماس  
چاپ چهارم - ققنوس ۱۳۷۲

۲ - گورکی و لنین

برترام د. ولف

کتاب سرا ۱۳۶۴

۳ - کالبدشناسی قدرت

جان کنت گالبرایت

چاپ دوم نشر نگارش ۱۳۷۰

۴ - بزرگان اقتصاد

رابرت ل. هایلبرونر

انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی ۱۳۷۰

۵ - آمریکا در بی خبری

جیمز اف. گود

مؤسسه خدمات فرهنگی رسا ۱۳۷۲









«این کتاب برای رهبران دنیای سوم، چه هواخواه جنبش‌های دموکراسی شدن و چه مانع پیشرفت آن باشند و هم برای سیاست‌مداران و دولت‌مردانی که با کشورهای کمونیست پیشین، کشورهای غیردموکراتیک و دموکراسی‌های جدید سر و کار داشته و با آنها درگیر بودند، بی‌نهایت ارزشمند است. هائیتنگتون برای درک فرایندهای دموکراسی شدن جدید و به منظور اقدام در راه ایجاد دموکراسی و تحلیلی از دورنمای بازگشت، استقرار و رشد بیشتر دموکراسی در کشورها، چارچوبی سالم، مشخص، منطقی و زمینه‌ای مناسب به دست داده است.»

پروفسور Edwin Corr از بخش علوم سیاسی دانشگاه اوکلاهما

روزنامه

